



بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب	نزهت العرب	
مؤلف	هرالد مستون	شماره ثبت کتاب
موضوع		۵۵۹۲۰
شماره قفسه	۵۸۱۲	۵۸۱۲
	۸۲۲۴	

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

عقبت فرست شد
۸۲۲۴

این دعا را در روز پنجشنبه
 در وقت غروب بخواند
 و در آن روز که کسی کوفت
 یا کوفت باشد این دعا را بخواند
 و در آن روز که کسی کوفت
 یا کوفت باشد این دعا را بخواند
 و در آن روز که کسی کوفت
 یا کوفت باشد این دعا را بخواند
 و در آن روز که کسی کوفت
 یا کوفت باشد این دعا را بخواند

از بیجهت مفسور است که اگر کسی کوفت یا کوفت باشد این دعا را بخواند
 چیده نوده موعود و کزیده و اینجو و چیت و جوهر و کار و نو و ای
 نما را بسرشتت و بخورد و بخورد و کزیده ایشو بکورد و بمالد و فوط
 و نوه و کاکو و لاله و سجده و را بخورد و یارود و قارور و صبه
 بسرشتت وجه بسازد و بخورد که چنانکه از گفتن چاره برتر نشود و جوهری که بخورد
 این دعا بخورد
 یا رب یا قادر و یا مؤمن یا الرحیم
 آمین





کتاب زهد القلوب

بسم الله الرحمن الرحيم چون ابواب بی علت علت کلمه که مبین حقیقت
و مختصر مبدء سعادت در جامع قوانین فرایه نواید مباحثی صحافی معنی کلام
که مبنی است بر اصطلاحات مشاکل دشمنی در تزیین ترکیب سببانی
تعلیم فرموده است که صدر کتاب و مبادی خطاب از آداب کتاب است
که است ابتدا مقدم شرایط تمجید و اقتضای تهنیت بر اسم تمجید نماید و بتالیف آن
اشارت صاحب لولکان و شهبان سرای و دارسلطان که سبب سگر با بادام
در دیار نبوت و بلا و فصاحت است انته آیت هدایت خدا و برقع خواب
عناد افزوده است میفرماید که کل امر ذی بال لم پیدا فیه سیم الله اولی
بار با بسخن آرای و کتاب فصاحت نامی واجب می شود که در مبادی تهنیت
و اهل تخریفات از سر کفر مبین و تمسک بحیل متین حمد حضرت واجب
و و ابوالمن و الجود که جلایل ذات و جلیل صفات او از تعاضیل آمده
و تاشیل اصدا و مترس و از تکلف تصرف او با تعیین و تقریر ارقام
انگام مقدس بخون چه استشاره مشرات عوارف معارف استفتاح
مستقامت معارف عوارف و استمطار اقطار اسطر صاحب تحقیق و قیاس
تدقیق حقایق بر آن موقوف تواند بود لاجرم جلیل بیان در ضمن توحید زبان
تمجید چنین می سراید که اجتناب از انواع باس متجاوز از اساس قیاس می

سخت شناس شمار بارگاه صمدیت و سراوقات احدیت پروردگاری که سفینه
سکینه معرفت صناعت کمال و سمات جلال او در بحر بجا االی معالی معادیت
بسم الله مجرب بیاد و ان ملاح تقریر اوست و اشراق انوار تحصیل مفتاح با
در شرح کشف و بیان هر فصل و مجمل از مشرق اصابت و تشریح لغای آلاء
او متجاوز از آنکه منطبقه تقریر بر تم و تحریر تلم چه هر ذکر سکر شده از آن اصطله
تواند نمود و بحر بیچ مصدر مصدور و تحریر بیچ بحر بحر کر که در **تحریر**
فی وصف لغایه **فقط** عن سکر الایه **سوس** زبان در چمن و بان
بقوت لظن که سبب سگر می آدم و عنجه بان بر عرقه و مانع تقدیرت فسر
که مایه تحصیل تفصیل بر اهل علمت در کلنا بر اربع صنایع او عمدت
دین ابیات که اثبات برده اشارت انشا میکند **تأمل** بی
سات الارض و انظر الی آتای راضع الملک **عیون** من طین ناطق
کأن هو خفا ذب سبک **علی** قهر الی جده شایدهات **بان** الله لیس تریک
خطیب تزیین تقدیر او در مقصوده ایجاد بر سبب اختراع خطبه از دواج
آبای علوی و امهات سفلی خوانده تا موالید کشته را از کتشم عدم بخیر وجود
آورده حکیم حکمت بالغه او بخصر صیت عقل و ذریت لظن نوع انسان از مزج
مخلوقات بگزیده بل صیغ مخلوقات را سبب طواریت آن آورده و
توت فاکره و دیگر که لغوی در کجا کلام قدیم در ادراک حقایق آن بوجوه عظیم
مراتب انسانی ساخته و لوازم خود علای ایشان در مبادی سخنوری که جولا کلام
براق و اطربانی در بخش مفا پریشان حد و ندان اظهار نکار خداست
نطق لغایه تا زبان تحقیق با هر ذوی از افزاد ایشان این نما میکند

این کتاب از ابواب کتب
تدریس و تفسیر و ترویج
در کتب و تفسیر و ترویج
در کتب و تفسیر و ترویج

ترا از دو کیستی بر آورده اند چندان میباید بر آورده اند نخستین نظر است
تومی خوشتر اما با زنی ندارد شوق و ذوق عرفان کمال ذات بود در روح
منتسبان او ببال حبل مؤاس اخراج اوج شده تا لذات کشف اسرار
تحقیقات حاصل او را بسبب و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال
که مروج عشاق شوند مگر در **بیت** که عشق بودی و غم عشق بودی
چندان سخن خوب که گفته که شنیدی سلطان مطاع فریدان او میدید
مزار نقطه نبوت را در دایره وجود برار شد و حقایق و تدبیر حقایق کما
و افضال و اکرام ایشان اعلام نفی در کشور بدی بر خواسته تا نسبت
ایشان اکثر حقایق روی از زبان کرامی بر کاشته و راه جاده شریعت
و صراط مستقیم بین آبی بر داشته اند و از ایشان خلاصه مکنونات و
نفاذ موجودات با آنکه گوی اما اخص من لطق بالصاد و در میدان حضرت
از کفنان در ربلود و در شرح کمال صفات ذات خویش اقصی راه عرفان
مؤوده و فرموده که لا اخصی شاد علیک کما اکتبت علی نفسک هر چند
قدر و عرصه جاه آنگه سنجین عالم مصطفی از آن مرتبه رفیع و وسیعتر
که با اتصال و ارسال صفات صلوات ربی پذیرد بگویم که کبریا ان الله
ملاکته یقبلون علی السجی یا آتیا الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا سلما
بر زبان جان سپا بگذرانید بگو از درون دل جهان زبان می باید
که در طریق حیات بجات عباد قایت مقامات که در باب سابع آن
بستان صفات از لیلیت تار و هند مقدس و ترتیب مطهر و مطیبه و
و مشهد مسوره بفرصه ترسالت و نور حد بقیه جلالت که مکنین کین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی سیدنا محمد
وآله الطیبین الطاهرین
الطاهرات

خاتمت او ثبوت نبوت بشق القبر بر آیه انکنت عظمت و جلال کرد پس
تا چون با بشارت نقل آیت انما انزلناکم لعلکم یحیی الی زبان بر کتب بد بیان مکن
رسول الله و عالم البین در شهر سنجی در بیت و فصاحت آیات پنا
شواهد عدل مدعی آن مظهر سر عدالت کشت **بیت** سلما یا قوم بل
صلوا علی صدر الامین مصطفی با جا و تقارحه العالمین در اراک
مکن کرم موقر محترم مظهر او که کسوت خلعت حلقه ایشان از جانشان
بعلقل الا اسکیم علیها ایا الموده فی القرنی معلم است اصحاب عظم
که کشف خربسیر استی مشرف صلی الله علیه و آله و آتباعه و اشباعه و
سلم کما کثیرا **بالمعد** سواد اوراق این الطایق و زین طروف این
اضیع عباد الله و آنچه ختم فی رحمة الله حمد الله بن ابی بکر بن احمد السنونی
القرنی بصرة الله تعویب نفس و جعل یوم خیر من مسیوم انکه **بیت**
فرزند همان کند هر حال که از خوش از پدر دید از کفوان شبایست
نوار اشتغال در بر متابعت کار آبا و اجداد یعنی شیوه عمل پیشی اشتغال بود
و همی قصد دیت از سر صفای طریقت بر ملازمت جناب اعظم امراء اکابر
و در امیکاشت **بیت** اذ انکنت لا یستشیر با فم اعظم العجم فاستشیرت
صورت نصب العین در شسته و حق التمس لایحیی کل مکان فو کذا شسته
چند گامی ز بر عظمت طواف اقطار کائنات اصصا معنی الشیخ حسن التستاری
فرموده باطنها را رسانیده در اطراف بلاد فارغ از اطراف و بلاد میکشت
رمانی با دل شسته شکسته سبب توجع حوز را معنی لعل مشکلی سبب و انید و گامی
سباط انبساط و احوال مطلوب و مقصود و در عرصه شاد گامی میکشید

تخصیص شرط تیز و لغو و اوصاف ان بیشتر از جمالی الله تعالی مع سایر بلاد
المسلمین عن الکرویات که هر یک بحقیقت نسخه نقل برین در زمیت بخار خاتون
بل بیست روی زمین و مجمع اکابر ملک و دین و مکن اهل تعینت که از این
و اردست طلب از آستین هوا و بکوس بر آورده بوصول یوسف مراد و مقصود
عزیز مصر کام و آرزو شدت عملهای صورتی بوصول حصول می شد و گاه
یعقوب صنعت با پی عجز و ناگامی در دامن غفلت و غفلت کشیده نرفت
این با بین وطنی و حقیق بر کفان بیت طران اندوه و چهار آند و اهلای محبتی
بجای تواری متواری یکشت گاه بر قتل دشوار طوری صفا و امانی به نقلی
کشف موز سابل سبل بی مضای موسوی در بران امور و نبوی می نمود
گاه بر بل طلب معانی به بیان حل مشکلات جامع اصول طریق دم عبود
در احیای علوم اخروی کشید و یعنی از صحبت باران استیاسی هر چه نامتر
می یافت و در حصول افادت و استغاثت می شتافت و اکثر اوقات بر
مطالعه کتب مواظبت می نمود و بر کلیات اغراض واقف شده حل محاسن
معمود و اشارات قلوب شغای دل شیدا و ذریه بجات می بود و شعف
بر مطالعته می نمود **دین** زمانی بحث علم و درس تفریل که باشد نفس ترا
کالی زمانی شود و شطرنج حکایات که خاطر او دروغ ملالی تا نسخه صو
الا قالمیم تبخیر ابی زید احمد بن سهل بخجی و کتاب التبیان بتالیف احمد
ابی عبدالله و مساکت الممالک بتالیف ابی القاسم عبدالنور بن فراد و خراسانی
و جهان نام بتالیف **ه** در نظر آند و بر کیفیت صور و معانی آنها اطلاع
هر یک بصورت هر چه زیاده آراسته و پر استه یافت العالی ن از

پان نزد معانی از الفاظ نامرکسته سخن در عند بیت چهار معین تقریری
در لطافت چون حمله برین و چون ایام جوانی و کثرت و چون آب زندگانی
به لبندی رونق بازار فلک شکسته و بروانی آب برده اما چون کوه
ساخته اند اکثر اهل عجم را از آن زیاده خطی بود و وصف تکون کانی
و ایجاد موجودات و خلقت مخلوقات علوی و سفلی و شرح اربع سکن
و کیفیت موالید لثه و کمال وجود انسان و وصف صورت و معنی ایشان
و شرح چگونگی ایران و ذکر تاریخ عمارات بلاد و ولایات آن و حصول ارتفاع
و تنایع و اشکال و ادیان سکن هر یک در مخارج آنها در عبودان آند
خیش بخار و تقار و جمال شمال و کیفیت معادن و کیت ساخت و فرسخ
طریق و تقریر عجایب و تحقیق غایب آن تمام از هیچ معلوم نمی شد مگر
هر و صغی ازین اوصاف در جایی می آید و از آن بعضی نیز قاصر بود و بار
و در ستار ان درخواست نمودند که چون بر احوال اکثر ایران واقف گردین
او صاف بزبان فارسی در مجموعه از در مجلس اصحاب را شمع شود و چون
تمام در فید کتابت آید بکتاب از آن فرج فراید و ترا با در کاری سیکو و نا
بی آید باشد که هر که طبع و انیت از هزار یکی و از بسیار اندکی کافیت
و گفته اند در خانه اگر کس است یک حرف سبت با وجود نفاذ و مهارت
آید او در استعارات نامداران تصانیف معتبر الفاظ ناچار و گفتار نام
خود را عرض کردن از ملامت و وقایع باشد و شرف فرماید و معنی تکلیف
تمائید و برده بر کار با این صغیر پوشیده در رسوایی او گویند که گفته اند
زبان بریده کنجی نشسته صم کم - براد کسی که زبانش باشد در حکم یاران

اشعاعی هر چه تمامتر نمودند و در صورت سبب عظمی فرمودند که ترا
السبت ابن سبانه نوختی و ابن التماس پذیرفتی و این کتاب گفستی و این
نامه خوشبوی شکرگفتی و این نامه نیکو بافتیست اگر چه بعضی صورت زبان
عمر از آن عزیز تر است که در امثال چنین ههات حرف شایه کرد و حق سبحانه
و تعالی سیغ نماید که و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون و اگر کسی از زبان
و ناکند و توفیق رفیق کرد و از عهد آدم تا اتم اخلاص عالم طریق عبارت
و کبیر سوی از جاده شریعت گذرد و هنوز حق بلیت از صد هزاران نعم که حق
تعالی به بندگان ارزانی داشته گذارد. باشد چنانکه در کلام مجید می آید
ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها بلکه سخن بجز از صد هزار جزو حق این
توفیق قیام ننموده و بصورت معنی گفتار نامزای بفراری و بیان خود را
خود را با آن محرمات و کلمات متبوعات جانفزا جلوه داد و چنانکه در سبب
نظم کتاب بفرموده عذر خواسته ام عقلی حجت نمیدهد بما که بر بوده
این سخن که کسرم بما زیره خبر و کبر مان بریم بما پیش فرود رخ هر ماه بما
زن بوه آرم بر آه بما بر سر و آنا بما آرم کیا بما بخت بد بر یاریم قطره را بما فرودم
بهراف فرموده بما اما بنا بر کتب شرح سعدی شیرازی که گفته بما چو چشم
آوردی با کسی در سینه که از وی گرفت بود تاگریزگون چون شمارا چنین بما
رنا دم درین کار خنده کام بما ابقدم الوسع و الطاعة بما که هر حالت اهل
در آن شروع نمود و بعضی آنکه در آن کتب مسطور بود و دیگر کتابها چون
طبقات مهدائی تا لیلی ابی عبد الله کتاب الواقعی و عجایب المخلوقات
تا لیلی مولانا ذکر لیلی بن محمد بن محمود کوفی فرمودی و آثار الباقی هم تا

و فارسی نامه تا لیلی بن بلخی کان مستوفیا با فارس فی زمان السلطنت
و در ذکر ولایات کرمان تا لیلی خواجه ناصر الدین منشی کرمانی و عجایب
البحر تا لیلی مولانا علی بن عیسی اطراقی و آثار الباقیه تا لیلی شیخ ابو
رحمان محمد بن احمد بر دینی خوارزمی مخیم و کتاب التوفیه فی التفسیر هم تا لیلی
او و کتاب ارشاد در ذکر توفیق تا لیلی امام جلیل حافظ جلیلی ترویجی
در رساله ملکات می در وصف دیار سلطان ملک شاه سلجوقی در نظر
آورده بود و تاریخ اصفا مان تا لیلی عبد الرحمن بن محمد بن اسحاق
الاصفغانی در رساله الخیر فی الکلیات العشره تا لیلی شیخ عمر سید
ساوچی و عجایب الاجا تا لیلی و تحفه الغریب تا لیلی و صور الکواکب
تا لیلی شیخ ابوالحسن صوفی لعبد عصفه لده و بلبل و تاریخ مغرب تا
و اخلاق ناصری تا لیلی اسد و الحکا خواجه نصیر الدین طوسی و تفسیر
نامه ایضاً فی هم تا لیلی او و دیگر کتب تفسیر و فقه و اصول کلام و فحالت
و غیر آن که هر یک بوقت حاجت می آید مسطور بوده بما که با سبب
مشاهده نموده و چیزی که از روایت معتدله القول شنوده بما بقدر الحاصل
بالبیجاره و الاختصار در سلک کتاب کشیده و آثار از تبه القلوب تا
نهاده استید بفضل اگر کم بر کان و ارباب فضایل که این کتاب نظر
شرقیستان مشرف خواهد شد بما که روزی محاسن بنای علی بعین الرضا بما
فرمانیده و اگر در خطا و زللی و قوف یا بند حکیم بما اذ احسنت فی الغیظی
و حطی السیاطه و السبان بما فایز رب بفرمانی ان رضی علی مقدرا بما
الزمانی بما آثار از پریشانی خاطر کثرت و وقوع حوادث روزگار عذار و ترکم

خسارات و زحمات پیشا که از کاه و فانی سلطان ابو سعید بها در
انار الله برمانه واقع شده اند از هفت انصاف است که از **بیت** زانکه
اندر حکمت و منطق معانی در بیان در نجوم و طب و فقه و شعر و اخبار و کلام
که فزون از همه هر آنم نیستیم که هم نمی قدریم و اندر این سپهر سبز فام
و بزرگی فرموده که بر کوائف از آن خورده که در پیشرف اصلح مشرف
کردند و بدعای خیر بود فرستند **بیت** مگر که دم با کشتان کرد کار
به بخشگان با آن این جزیره کاره انشاء الله و تعالی و حمد ما الغریز
الکون حکم عنوان الکتاب بید علی فانی ضمنه در فهرست کتاب
بصورت سیاق شروع کنیم و الله المتوفی با تمامه و علیه یحیی کل فضل
و اکرانه و المطلوب الی الله عزوجل ان یحصنا من الخطار و الزلزل
القوال العلی انما المقته للهدا و الیسیر لهدا و وصلی الله علی خیر العباد
آمین یا رب العالمین فهرست کتاب
بنیاد سخن بر فائده و سه مقاله و حاتم نهاده شد فائده آن شملت
بر مقدمه و دو پایه و سه مقاله مقدمه و دو پایه مقدمه در ذکر ترتیب
اخبار افلاک و نجوم و عناصر و ما يتعلق بذلك من الکائنات العلویة و السفلیة
و سپاه در ذکر اربع مسکون و شرح طول و عرض عالم بوقیون و صفات
اقالییم سیوه و اطراف آن **مقاله اول**
تکوین مواد المبدیة معادن و نبات و حیوان و آن بر سه مرتبه است
مرتبه اول در ذکر معدنیات و آن سه مرتبه است **حسب اول** در ذکر طلا
کافی و عملی **حسب ثانی** در ذکر اجبار و آن سه پایه است **سپاه اول** جوا

کافی و حیوانی و عملی **حسب ثالث** در ذکر اوهام **مرتبه دوم** در ذکر نباتات
و آن بر دو مسکت مشکل اول در ذکر اشجار شجره و آرا مشکل دوم
در ذکر نخوم از انخديه و اودید و مسومات سایره **مرتبه سوم** در ذکر
حیوانات و آن بر سه نوع است بری و بحری و هوایی نوع اول در ذکر
حیوانات بری و آن بر پنج درجه است و **جده اول** اصلی و **جده ثانی** حیوانی
و **جده ثالث** هوام و هوایم و ما سواها و **جده رابع** ما یسبب لبعض اعضا بهم
بالانسان و **جده خامس** سباع نوع نمانند در ذکر حیوانات بحری
ما کول و ممنوع نوع ثالث در ذکر حیوانات هوایی متان و مستور
مقاله دوم در ذکر انسان و آن بر دو گونه است **مشکل** القصوره و المعنی
و مقادیر الهیه و الحکمه مشکل القصوره و المعنی از ایشان بعد از وصف
ایجاد و وجود چهار نظر باید کنیم نظراول در شرح اعضاء انسان و
تفضیل قوای ایشان و فوائد آن و آن بر سه صفت صفت اول
در شرح اعضاء انسان مفردات و مرکبات مفردات و ملی اثی عشر
صوره من العظام و الغضروف و الرباط و العصب و الفضله اللحم
الشحم و الشرايين مع الطباول و الشرب و العشا و الملح و الطاهر
مرکبات بعضها طاهره و بعضها باطنی طاهره و اسس ما علیها من اللزج
و العین و الاف و الشفة العظم الاسنان و الفك و الشعر و الخاب
و اللحیه و الهدب بدان و ما يتعلق من العنق و الصدر و البدن و الکف
و الطفره و البطن و الجنب و العاشه و الفرج و الرجل و الکعب و الظفر
باطنیست من الدماغ و الریه و القلب و کبد و المراره و الطحال و المعده

سجده

والامعار والكليات والمناسبات وآلة التواليد صفت وديم در ذکر قوای
انسانی ظاهری و باطنی مختصر قوتت باطنیه نیز شرح صورتت در
یک بر چهار صفت قوای اول قوای و دیم با صرحه ساسمه شامه ذوق
لاسه الجاذبه من الجاذبه و الماسکه و الهاضمه و الدافعه المجدونه الفاعله
و النامیه و الولده و المصوره قوای سیم المدركه من الحاشیه و الحبال
و الفکره و الحافظه قوای چهارم المدركه من الشهوانیه و الفاعله و
الوهمیه قوای پنجم العقليه من المعارفه و المميزه و المحصله و المنتمه
صفت سیم در ذکر قوای اعضا و جوارح انسانی و آن شملت
بر سه نظر نظر اول در ذکر اخلاق نفسانی و در ذکر صفات
و آثار نفوس نظر ثانی در عشق و ملی و طلب بولی که کمال نفس انسانست
و مظهر مقصود و بانیت متفاوت الیه و الحکمه مقاله سیم صفت
ملا و ولایات و قبایح و آن چهار قسم است قسم اول در ذکر زمین
الشریفین شرف الله تعالی و سجدت فی کمال شرف قبایح جهان و قبله
امل ایماست قسم دوم در شرح احوال ایران زمین و آن منجی است
بر مطلق و مقصدی و مخلصی و منجی مطلق در شرح تقسیم طول و عرض اقالیم
و قبله ملا و ایران زمین مقصود در ذکر ولایات و آن شملت سیم
باب اول در ذکر بلاد عراق عرب **باب** دوم در ذکر ولایات
عراق عجم **باب** سیم در ذکر مواضع آذربایجان **باب** چهارم در
در ذکر ولایات ایران و صفات **باب** پنجم در ذکر شرف و آن کشتا سنی
باب ششم در ذکر بلاد و کوهستان **باب** هفتم در ذکر بلاد و روم

ستم در ذکر ایران و اخلاط **باب** نهم در ذکر و بار بکر و بر سپه
باب دهم در ذکر کوهستان **باب** یازدهم در ذکر بلاد و کوهستان
باب دوازدهم در ذکر و کوه فارس **باب** سیزدهم در ذکر ولایات
شمالی **باب** چهاردهم در ذکر ولایات کرمان **باب** پانزدهم
در ذکر خار و ما بین کرمان و قزوین **باب** شانزدهم در ذکر بلاد
قزوین **باب** هجدهم در ذکر اربع خراسان **باب** نوزدهم در
در ذکر ولایات مازندران **باب** بیستم در ذکر دیار قومس و طبرستان
باب بیستم در ذکر قبایح و صفات مخلص در صفت طرق و انهار
و عبود و بحار و بحیرات و جبال و معادن و آن شرح فصل است
فصل اول در ذکر کتب منازل و فواصیح و طرق فصل دوم در ذکر
جبال فصل سیم در ذکر معادن فصل چهارم در صفت مخارج انهار
و عبود فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات قسم ثالث در اربع مختصم
در ذکر عجایب که در ایران زمینت قسم ثالث در ذکر بلادی که اگر جوارح
ایران زمین نیست اما چون حکام ایران ساخته اند بجزا طرف ایران
در کشید و قسم رابع در ذکر عمارات عالیه مشهوره که در و کوه ولایات
ربع مسکونت از محظرات انبیه خانیمه در ذکر عجایب که در سایر بلاد
ربع مسکونت و بر و بحر بیرون از آنچه در ایران زمینت و ذکر آن نیز
رفته فاخته و آن شخص است در مقدمه و در سابعه مقدمه در ذکر ترتیب
ابداع الخلق و الخیم و عناصره و ما تعلیق بکلی من الآثار العلویه و
السعائیه انبیا السامع و تفکک الله سمعک القبول مدالکمه بدلائل علی بعض

شرایط از حضرت عزت جلالت قدرته و علت کلمه و اجناس را بنیاد علیهم
و بر این عقلی با قوال حکمای متقدم و متأخر علی الله در جا بجا بهم بحقیقت بی
هیچ شکلی در پی محقق و معین است که ذات واجب الوجود تعالی و تقدس فرود
و قدیمت و از چون و چرا و ابتدا و انتها و زوال و فنا و تغیر و موی جسم و جا
و مکان و خویش و پویند و زن و فرزند و شپه و نظیر و شیر و دوزخ و سوزن
و انبار و بار و دمساز و سبب آفت مهو و غفلت و سنه و خواب و
آرام و شتاب و هر چه از این اقسام در تصور و عبارت توان آورد تر
و بر است و حکم حدیث لَعَنُوا نَبِيَّ الْاَكَا و لا تشكروا اني ذات الله
مگر در کجای ذائقه جاز نیست بیت یقین دان که هرگز نیاید بدیدیم
اندرا کس که هم فرزند و ماسوی الله مخلوق است و آفریده او چون خواست
از نیست است کرده و در آن بچگونگی اعتراضی بود يفعل الله ما يشاء
يَكَلِمُ مَن يَشَاءُ مِمَّنْ يَشَاءُ و لا يَدْرِي و لا يَخْتَارُ و در معنی و
تجلیق الاعلیون در شروع آن شروع کردن سبب ترتیب شروع در
غرضی کان با چیزی رسد هزار بار کردن بهست از کردن و در هر چه آنرا
درک توان کرد و حقیقت آنرا شرح شاید داد با قوت با صبر و زهد
آن محسوس کرد و باینه آنچه بصر با آن نرسد عرش و کرسی و جن و شیطانی
و غیر آن و از آن جوینقل و نقل خبر نشان توان داد و آنچه به بصر
آن می شود و عقلا از صورتش نشان توانند داد آسمان است و نجوم
ثواب و سیاره و حرکات و احوال و طلوع و غروب افلاک و آنچه در حدیث
و احطار و تلویح در نمود و بروق و ضواعتی در شیب و عواصف در باح

دکرة ارض و جمال و سهال و بکار و تفار و عبود و معادن و آبار و نبات
و حیوان و انسان و آنچه بدینها ماند و شعب انشام صناعات و حیات ظاهری
و باطنی آن مالا حد و نهایت و هر یک از این موجودات تا در ذرات
از حکمتی شامل و قدرتی کامل خالی نیست بلکه هر یک بسبب سالی و بر بانی قاطع
بر و عدالت خالق و قدرت صاحب آن شرکت الاله و الله و تقدس کبریا و
و تقدس کل شئ کبریه و تسکینه ابدان و فی کل شئ لک آیه تدل علی انه شاه
و حق بجان و تعالی از کمال قدرت خالقیت و غایت حکمت صالحیت
ابتدای آفرینش اجسام عالم را بر دو قسم آفریدگی آنکه از جسمهای بکر
ترکیب ندارد و آنرا بسبب خوانند و آن باز دو گونه است یکی آنکه با بسبب
دیگر آفرینش کسب و طبع ندارد و آن افلاک و اجسام و دویم آنکه از بسبب
پذیرد و طبع دارد و آن عناصر است قسم دویم آنکه از بسبب ترکیب دارد
مگر خواستند و آن مواد سه شش معادن و نبات حیوانت و از استخراج
عناصر متولد میشوند و افلاک و عناصر اشکال تدویر که بهترین اشکال است
داده است و از اینجا گفته اند که الفضل الا لشکال و هو المستدیر افلاک
تسه و عناصر اربعه در میان همه کبریا موصوفت همچون زر در ده در جوب
بعضه و چون با زور قوت آنچه شش لطیف تر با لایزال آنچه کثیف تر
زیر تر و شیب تر از همه کرده خاک که از همه گران تر است و افلاک کجوا
و نجوم نیست در کلام مجید ذکرش بسیار آمده که انما زینا السماء الدیبا
بزیینة الکواکب از نجوم آنچه بر صد با و زینها آمده حصرشان کهنه از
و هست و نه ستاره است چنانچه مبارک شاه غوری در مدخل آورده

۲۰

بانه و پست آمدست هزار هفت از ایشان کواکب بسیار و از سایر
 آفتاب و ماه را نیز خوانند و پادشاه کواکب دانند و آن عظیم النور
 و ابر مست و ماه را نیز اصغر گویند و پنج ستاره دیگر اختره خوانند
 جهت آنکه در وقت سبب رجعت و استقامت تخیری نمایند و عرب ایشان را
 خنس کنس خوانند و باقی را ثوابت گویند و بعضی ثوابت را السامی
 مشهور است اما در کتب نجومی چهار کواکب دیگر هم ذکر شده و قمر و جابا
 آمده اما در دیگر جاها مجمل کواکب و نجوم آمده و اجرام کواکب ثوابت
 بسیار هم که درین مبحث رسد حکیم بطلمیوس چنانچه در کتاب مبحث
 آورده و احوال حکای کبار که پیش از او و بعد از او بوده اند از هر یک
 آفتاب است و آن چهل صد و شصت و شش بار و دو دایره طمس کرده اند
 پس با تیره ستاره که در قدر اولند زبرکت بن ایشان شعری مانده
 و آن چند نود و هشت است و دو بار و دایره نیم کره زمین است پس در آن
 چند معناد و نه بار و نیم کره زمین است و دیگر ستارگان تا بقدر مرصود
 و اکثر بن ایشان آنکه بر جانب جنوبی شکل حوت جنوبی و آن چند ستاره
 با کره زمین است زهره و آن چند جزوی از سی و شش جزوه کره زمین
 پس قمر و آن بخشی از سی و نه بخش ربعی از کره زمین و بعضی گفته اند
 از پست و نه قسم در ربع قسمت و از زهره کواکب عطار و آن چند سی
 از صد و بیست و سه کره زمین و بعضی گفته اند از دوازده و سیصد و نه
 جزو است و کردی که نیک از پست و دوازده بخش است یعنی با آفتاب
 از سایر ارات و ثوابت مرصود و پنج از آن کواکب زمین دهم قمری نور

آفتاب ذاتیت و از آن قمر ستاره و از آفتاب اقتباس میکنند و در
 نور کواکب متخیره و ثوابت اختلافت اما اکثر حکما بر آنند که ایشان را از
 نور ذاتیت و گفته اند که اگر ستاره بودی باستی که در وقت بعضی از
 آفتاب چون ماه زاید نور و ناقص نور در نظر آمدندی و اگر زبر این
 در علویات بودی زهره و عطارد در آنکه سفلی آفتاب است البته چنین باستی
 بدلیل و شست که نور ایشان نیز ذاتیت و سایر ارات سبعة هم
 بر حکمی از اول تا هفتم مثبت اند **تکلیف اول** محل قمر است و از اجزا
 ماه و بزرگی آبی و مغزولی بسیار و برومی نفس و بوی سازه و بخلاقی
 و بهندی چند خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۲۲۹ شصت و دو
 و نه فرسنگ و نیم بر قیاس بن قطر جابا که ارشدندش حکیم گفته که در آن
 چند سه بار و سی و پنج از قطرش باشد و در جرمش دوازده و دو سنگ است
 بعد از حد الش از زمین بقول ابوریحان ۲۷۲۹۰ سی و شش هزار
 بار و دویست و نود و پنج فرسخ بود برین دلیل در فلکش ۲۱۶۶۰
 دویست و پست و شش هزار و دویست و نود و پنج فرسخ باشد جرمش
۲۱۶۰ باشد و چون حرکت قمر دویست و هفت شصت بار و دویست و سی
 میکند سیصد و شصت بار و شش سیزده درجه و چهارده دقیقه و چهارده
 ثانیه گفته اند ازین فرسخ تقریباً هشت هزار و چهار صد فرسنگ بود
م و اگر چه قمر از ربع السیر خوانند سرعت سیر او در قطع مسافت است
 با تخیری سفلی زاید است الا آفتاب و متخیره علوی در قطع مسافت فرسخ
 از آن نیز سوزند و کیت فرسخ سیر هر یک متفاوت خواهد آمد بر این

این تقریبات اما چون افلاک ایشان بزرگترست هر چند مسافت
 فراخ بیشتر سپرند چون بحسب درجات و دقائق اندک میباشد ایشانرا
 بطی الشیری نماید و سطرپی فلک قمر ۳۲۱۲۲ می رسد هزار و صد و بیست
 و دو فرسنگ گفته اند مرفوعش ۳۳۳ باشد **فلک دوم** مقام
 عطارد است آنرا بفارسی تیر به ترکی و بهندی و خطای
 و برومی مارس و عبری گان خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۲۰
 صد و هفتاد و پنج فرسنگ و ربعی در جرمش ۳۰۰ صد و پنجاه و شش فرسنگ
 و نیم بعد اعتدالش از زمین ۲۹۴۱۷ شصت و نه هزار و چهار صد
 و هفتاد و فرسنگ شمارند بحساب این بعد در فلکش ۳۶۲۳۸ چهار
 دسی و شش هزار و سیصد و سی و هشت فرسنگ بود مرفوعش **سابع**
 و چون سیر وسط عطارد در شب بازوزی **الف** یکد ربع و پنجاه و هشت دقیقه
 بود بدین حساب ازین فراسخ تقریباً دو هزار و صد و بیست و سه فرسنگ
 بود مرفوعش **ل** و از افلاک سیارات هیچ یک ازین اندک حرکت زمین
 و سطرپی این فلک ۳۳۳ صد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج فرسنگ
 مرفوعش **ز** باشد **فلک سیم** طریکاه زهره است او را به فارسی **نیم**
 و به ترکی و بمغولی حلبان و برومی از و و عبری لطا و بهندی **نیک**
 خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۲ ششصد و هفتاد و دو فرسنگ
 و نیم در جرمش ۲۱۴ دو هزار و نوزده فرسنگ بعد اعتدالش
 از زمین ۱۵۳۲۰۷ صد و هشتاد و سه هزار و ششصد و پنجاه و هفت
 فرسنگ گفته اند مرفوعش **اند** ویشمار این بعد در فلکش **اع** ۱۱۰

هزار هزار و صد و پنجاه و چهار هزار و چهار صد و ده فرسنگ باشد
 مرفوعش ۳۳۳ و چون سیر وسط زهره در شب بازوزی باشد آنرا
 پنجاه و نه دقیقه و کسری نهادند بدین دلیل ۳۱۹۸ سه هزار و
 دویست و هشت فرسنگ باشد مرفوعش ۳۳۳ و سطرپی این فلک ۲
 ۱۱۰۹۸ هزار هزار و هشتاد هزار و نه صد و هشتاد و دو فرسنگ مرفوعش
نظر دوم باشد **فلک چهارم** وسط سیوات سجرات و در
 افلاک متناهی دل در بدن لاجرم تخشکاه شمشک که بادشاه کواکبت
 آنرا بفارسی آفتاب و مهر و خورشید و به ترکی کون و بمغولی نار ان
 و برومی ایلویس و عبری حماد و بهندی هور و بمغولی زیتون خوانند
 قطر جرمش بقول ابوریحان ۱۱۹۳۹ یازده هزار و دویست و سی و شش فرسنگ
 بود بدین حساب در جرمش ۳۹۲۳ چهل هزار و نه صد و سی و شش فرسنگ
 باشد بعد اعتدالش از زمین ۱۲۰۴۶۳۹ هزار هزار و دویست هزار
 و پنجاه و چهار هزار و ششصد و سی و نه فرسنگ که برند مرفوعش **ح**
 و چون سیر بعد آن فابرا در شب بازوزی **ط** ۳۳ پنجاه و نه دقیقه و هشت
 ثانیه و بیست ثانیه نهادند ازین فرسنگها ۱۰۴۲ پست و یک هزار
 و پانصد و نود و سه فرسنگ بود مرفوعش ۳۳۳ و نیک آمده است
 عدد فراسخ سیرش نفیس شنیدن آدمی که در هر نفسی تقریباً فرسنگی می رود
 و سطرپی این فلک ۱۰۴۲ هزار هزار و چهار صد و هشت هزار و
 چهار صد و بیست و یک فرسنگ بود مرفوعش **لام** ۱۰۴۲ باشد **فلک پنجم**
 مشکاه حرکت آنرا بفارسی بهرام و به ترکی و برومی ارش

بگیری متوجه خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان **۵۰۲** یکبار و پنجاه
 و دو فرسنگ و عشری بود و در جرمش **۵۰۰۰۰** پنجاه هزار و پانصد
 و هفت فرسنگ باشد بعد اعتدالش از زمین **۲۶۶۳۶** دو باره هزار
 هزار و ششصد و شصت و سه هزار و سیصد و شصت و یک فرسنگ
 مرفوعش **بسط نظر** تا نابین بعد در کلهش **۱۶۷۱۱۲۶** شانزده هزار
 هزار و هفتصد و چهل و یک هزار و صد و هشت و شش فرسنگ باشد مرفوعش
از لاجرم و چون سید وسط مزخ در شبان روزی سی و یک دقیقه نهادند
 بدین حساب **۳۳۱۶** پست سه هزار و سیصد و شانزده فرسنگ بود
 مرفوعش **مسئله** و از افلاک سیارات هیچ ازین اثر حرکت تر نیست و فلک
 تقدیر هیچ کواکب از آن بزرگترند و سطریری این فلک **۶۱۰۶۲۸۲**
 هفت بار هزار هزار و دو دویست و پنجاه و شش هزار و سیصد و هشتاد و دو
 فرسنگ مرفوعش **لایح** باشد **فلک ششم** ایوان شش بیت است
 لغاریسی و جیبی ترکی و بر روی پونس و بگیری مردم خوانند قطر جرمش
 بقول ابوریحان **۹۹۸** نه هزار و ششصد و هشتاد و یک فرسنگ و عشری بود
 و در جرمش **۳۱۰۴** سی و یک هزار و پنجاه و چهار فرسنگ و بعد اعتدالش
 از زمین **۴۹۱۹** نه بار هزار هزار و نهصد و نود هزار و چهار صد
 و چهل و سه فرسنگ باشد مرفوعش **۵۰۰۰۰** در بین قیاس و کلهش
۲۲۳۰۹۲۲ شصت و دو بار هزار هزار و سیصد و پنجاه و سه هزار و
 پانصد و سی و پنج فرسنگ بود مرفوعش **مجموع** و چون سید وسط
 هر شبان روزی پنج دقیقه نهادند ازین فواخ **۱۸۸۹۰** نژده هزار و

و نود و پنج فرسنگ باشد مرفوعش **۵۰۰** و سطریری این فلک **۲۷۹**
۷۹ هفت بار هزار هزار و نهصد و چهار هزار و هفتصد و نود و هشت
 فرسنگ بود مرفوعش **لایح** باشد **فلک هفتم** ایوان جلالت است
 لغاریسی کیوان و بگیری ستر و خطیای و هندی خوانند
 قطر جرمش بقول ابوریحان **۸۸۷۲** نه هزار و ششصد و هفتاد و
 دو فرسنگ و دو و چهل و دو در جرمش **۳۰۲۹۰** سی هزار و سیصد و
 نود و پنجاه فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین **۱۷۸۱۴۲۴** هفده
 بار هزار هزار و نهصد و چهارده هزار و دویست و چهل و یک فرسنگ
 شانزده مرفوعش **مجموع** بدین حساب دور کلهش **۱۲۶۳۷۹۷**
 صد و دو از ده بار هزار هزار و ششصد و سه هزار و هفتصد و نود
 و هفت فرسنگ باشد مرفوعش **لایح** **مطهر** و چون سید وسط رحل
 هر شبان روزی دو دقیقه گفته اند ازین فواخ **۱۰۴۲۲** ده هزار و
 چهار صد و پست و دو فرسنگ و نیم بود مرفوعش **ب** **سطریری**
 این فلک **۶۳۰۴۲۶۶** دو از ده بار هزار هزار و چهار صد و دو
 هزار و هفتصد و شصت و نه فرسنگ بود مرفوعش **لایح** باشد
فلک هشتم مقوقبات است و ذکر آن رفت که مرصود است این
 یکبار و پست و دو دویست و دو ایوان حسین صوفی یکبار و پست و سه
 ستاره ای شماره و شش متعاقب خواهد آمد و نیز یکی و خوردی
 ایشان را بر شش مرتبه نهادند است و هر مرتبه بسبب یا یک سیر و وسط و
 صغیر و آن مراتب را عظیم نمین خوانند و اهل نجوم آن را شرف خوانند

بوتیره آنچه در قدر اول و دوم بود و در پانزده ستاره که در قدر اولند
تمامت حکما متفق اند و در دیگر اقدار اختلاف است و درین کتاب که در
در همین محل سبخی سخن از قول ابوریحان در بسیار سیاهی از قول ابوالکلام
صوفی صاحب صور الکواکب می نویسم و عدد کواکب هر قدری در شرح

اشکال که بصورت سیاق بعد ازین خواهد آمد انشاء الله و تعالی دان
کواکب تراست آنچه بقدر مسافت با آنکه با صفات از جرم زمین برتر است

سخت که کج می نمایند و بر یک حال در نظر نمی آیند و بر صد بار
شواکه شده اند آورد و بسیاری خورد و نامری اند حشرشان خدا می نماید
و اند اهل نجوم ایشانرا کواکب خفیه خوانند رسماً از ایشانست و از
اسباب آنکه اهل شیخ احکام نجومی را معتبر ندارند و همچنانکه حکم خدا
کذب المنجور ربب الکعبه دروغ و طعن انگارند یکی آنکه لاشک است
و تعالی کواکب خفیه را بعثت نیافریده و ایشانرا نیز تا ثیری بود
چون سجده و حصر اند و در همه بروج و درجات و دقائق فلک البروج
مشیت اند بکن بعضی امور تا ثیرشان بر تائیر کواکب مرصوده غالب
شود و آن امور برخلاف تصور منجان واقع گردد و از آن کذب لایتم
آید و بعضی سجاکت لا علم لنا الا ما علمتنا که آید تا حقیقت صورت
و معنی لا یعلم الغیب الا هو از آن محقق و سبر من شود و آنچه بگویند کواکب
مرصوده و خفیه و سبک ستاره در نظری آید هیچ از آن ستاره است
که آنچه در خابیت که در روایتی بوده و از جارات فلک نیز مشتعل شده
روشن می نماید و بعد فلک ثواب از زمین ۷۱۲ ۲۲۴ هست و در
بار هزار هزار و سیصد و سی و هزار و دویست و دو هزار و هشتاد
مرفوعش مخ و اگر چه نسبت کواکب بسیار با زمین از قول
بطلمیوس احس نظرشان با قول ابوریحان اندک تفاوتی در میان
هست اما چون در اکثر کتب استنادان این فن برین صورت مرقوم بود
بجهت تصحیح تغییر در آن شرط ادب ندیدیم و هم بدان نقل در قیاس
کتابت کشیدیم و سطر بر این فلک دادای آن چون بر فلک نهم هیچ

کوکب نیت رصد شوند کنند کرد و بر بالای فلک هشتم که ماسک فلک نهم
بود ما بین قطربین تطین دایره توهم کرده اند که حرکت ذاتی نداشته
باشد و جز حرکت فلک نهم حرکت نپذیرد و با فلک قمر رسیده
آنرا حفظ منطقه البروج خوانند و این خطبه و از ده برج منقسمست
و اساسی بروج را ابو نصر فرمایی درین دو بیت گفته است **بیت** بر چهارده
که از مشرق بر آوردند سر حمله و تسبیح و در تبیل حی لا یوت **بیت** چون کل
چون ثور جز او مرطمان و اسد **بیت** سنبله میزان و عقرب قوس جد
و دلو و حوت **بیت** و هر برجی بسی درجه مرقومست و هر درجه بیست و نهم
و هر دقیقه بیست و نهم و هر ثانیه بیست و نهم و تا عاشره قیاب
کرده اند اما در تقویم سید افروز از ثمانیه کارند و مسافت ثمان
بر فلک البروج بقول ابوریحان بفراسخ زمین صد و نوزده فرسنگ ثمان
عشرست و دقیقه را با باشد **۶۰۴۶۴** ششصد و چهار و چهل و دو
فرسنگ درجه را بود **۲۹۰۲۲** سیصد و نوزده و دوازده هزار و پانصد و
پست و سه فرسنگ و برجی باشد **۱۱۷۷۰۷** یازده و هفتاد و هفت هزار و
و هشتاد و چهار و ششصد و نوزده و هفتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
فلک البروج بود **۱۴۷۷۲** صد و چهل و هفت هزار و هفتصد و هشتاد
هزار و دو و دویست فرسنگ باشد هر دو بخش **۱۱۷۷۰۷** لایک فلک البروج
ازین خط منطقه البروج بدو قسم منقسم شود یکی را نصف شمالی و
دیگری را نصف جنوبی گویند و نجوم ثوابت را از وسطا طالعین حکیم
و بعضی گویند از ریس سمر علیله سلام بر جهل و هشت بیست و توهم

کرده

کرده اند و هر یکی را با سبی موسوم گردانیده ناموقت کوکب و صورت
اشکان و اعداد ستارگان و اقدار و الطوال و عروض و محل ایشان
بر بروج که در کتب نجومی مسطور است از آنها حاصل شود و آنچه از آن کتب
الکون معتبر میدارند و عمل میکنند زنج حکیم ابراهیم است که در سنه اصدی
و ستامیه اسکندری موافق است در ستین و مایه نخت النضری کرده و از آن
زمان تا اکنون که تالیف این کتاب است و سنه الف اصدی و چهل و پنج
و ستامیه اسکندریست یک هزار و چهار صد و هشتاد و پنج سالست و ز
حکیم بالادس است که بعد از آن بدویت و جهل و چهار سال در سنه
خمس اربعین و ثمانیایه نخت النضری موافق است در سنه و اربعین اسکندری
ساخته و کتاب مجسطی که حکیم بطلمیوس بعد از جهل و یکسال در سنه
ست و ثمانین و ثمانیایه نخت النضری موافق است اصدی و ستین و اربعین
اسکندری بهر سلطنت شاپور دوازدهم الاکناف پرداخته و اگر چه
بنیاد هم بر قول حکای ما تقدم نهاده اما در آن فن داد و هنر در پی او
و از کتب زمان اسلامی تصانیف ابو عیسی بلخی در عهد بارون الکون
در زنج ماسونی که بعد از مجسطی بر ششصد و هفتاد و یکسال در سنه
الف و اثنی عشرت ثمانیه اسکندری موافق است و اثنی عشرت اربعین و ستین
تسع و ثمانین و مایه یزدجردی حکیم محمد بن جابر بنای جراتی با اتفاق
حکا خالد مردزی و مجیری مسلح و علی عیسی اصطرلابی و غیر هم ساخته
و مصنفات کوشیار جعلی و ماشاره اسکندری که بعد از آن کرده اند
و کتاب صور الکواکب که بعد از زنج ماسونی تصدیه و جهل و چهار سال

در سنه الف دست و سبعين و ثمانين اسكندري موافق سنه اربع و خمسين
 و ثمانين هجرى و سنه ثلث و ثمانين و ثمانين هجرى و سنه ثمانين و ثمانين هجرى
 عمر المعروف بابي الحسين صوفى نيزمان عضد الدوله ديلمى برداخته و زنج
 حاكى بمصر و زنج ابن اعلم بر بغداد كه در سنه الف دست و عشرين و ثمانين
 اسكندري و قانون سعوى كه بعد از صور الكواكب بر پشت و چنانچه
 در سنه الف و اصدى و اربعين و ثمانين اسكندري مطابق سنه اصدى
 و عشرين و اربعين هجرى است ثمان و سبعين و ثمانين هجرى و حكيم ابوجا
 محمد بن احمد يار و نى خوارزمى جهت سلطان محمود غزنوى ساخته و زنج
 شامى كه بعد از و صد و سه سال در سنه الف و اربع و اربعين و اربعين
 اسكندري موافق سنه سبعم و عشرين و ثمانين هجرى و اصدى و ثمانين
 يزج و حكيم حسام الدين سالار با اتفاق حكيم اوصد الدين انور
 و زاهد عبدالرحمن حازنى ساخته و زنج عيسى كه بعد از آن بر پشت
 پشت سال در سنه الف و اثنى و سبعين و اربعين و ثمانين هجرى موافق
 سنه و ثمانين و ثمانين هجرى و سنه تسع و عشرين و ثمانين هجرى و
 حكيم فرهاد الدين ابوالحسن على بن عبدالكريم با كويى كرده و زنج حانى كه
 پس از آن بعد و چهار سال در سنه الف دست و سبعين و ثمانين
 اسكندري موافق سنه ثلث و ستين و ثمانين هجرى و سنه ثلث و ثمانين
 و ثمانين هجرى است و الحكام المتاخزين خواج نصير الدين طوس
 عليه الرحمه و الغفران نيزمان ملاكو خان بن اباجاقان با اتفاق موبد
 الدين عرضى و نخل الدين مراغى و نخل الدين خلاطى و نجم الدين ويران نيز

کرده و از آذربايجان تا اکنون و مشا و پنج سال شمست و زنج اودار
 كه مجبى الدين مغربى هم در آذربايجان ساخته و اندك اشكالى در زنج حانى
 بوده حل کرده و هلى بذا القياس كتب استادان در فن نجوم پيشماست
 و ذكر تماثل طالت افزايد و درين كتاب از آنچه از نقل كتب مذكوره
 از صور و اشكال و اعداد و اقدار و احوال و عروضه اسامى ثواب
 در كتاب نمودار الثواب مشروح کرده ايم شبه بر سپيل سياقت
 بايگنيم و هذا شرحه **ذكر صور و حصر اقدار الكواكب كه بزرگ البروج**
بخت اند و بر صد و نيزجا آورده از نقل كتب استادان علم نجوم از
اصول و دست مشكل كوكب بقول شيخ ابوريحان سوي الصغيره ۲۲:۱
 و بقول ابوالحسن مع الصغيره ۲۳:۱ في القدر الاول بالاتفاق ۱۰
 في القدر الثاني ۳۰ في القدر الثالث ۲۰ في القدر الرابع ۱۰ في القدر
 الخامس ۲۰ في القدر السادس ۱۰ صحايب ۴۰ سواير ۱۲ في صورهم
 بقول ابوريحان ۶۰ و بقول ابوالحسن ۹۱۰ في الاول اسم في الثلث
في الثاني ۱۶ في الرابع ۱۲ في الخامس ۲۱ في السادس ۷۸ صحايب
في السابع بقول ابوريحان سوي الصغيره ۱۰ و بقول ابوالحسن مع
الصغيره في الاول في الثاني في الثالث ۱۲ في الرابع ۱۲ في الخامس ۱۲
في السادس صور السبع و هى اثنى عشر شكلا بقول ابوريحان سوي
الصغيره ۲۰ و بقول ابوالحسن مع الصغيره ۲۴ في الاول في الثاني
۴ في الثالث ۷ في الرابع ۱۲ في الخامس ۱۲ في السادس ۱۲ في السابع
بالاتفاق ۲۴ في الثالث ۳ في الرابع ۵ في الخامس ۱۰ في السادس ۱۰

في حواله المسمى بقول ابوريجان سوي الصغيره ٥٧٥ . وبقول ابوالحسن
 الصغيره في الثالث **س** في الرابع **ح** في الخامس **ق** في السادس **ع**
شكل حمل برصورت كوسفند شاذ ارنيم فغته كما ليس كرات جيا نجح
 ومن يثبت خودر ساسيده بود في الثالث **ع** في الرابع **ح** في الخامس **ق**
 في السادس **شكل** ثور برصفت نيمه بالاي كاد است تامان برده و
 كروائيد وديان بجاي زخم ساسيده في الاول **ا** في الثالث **ب** في الرابع
١٢ في الخامس **ع** في صورت **١٣** في حواله اطل من صورت **٢** **ع** في حواله التور
 في الثالث **٢** في الرابع **٣** في الثالث **١٠** في الرابع في الخامس **٢**
 في الاول في الثالث **٧** في الرابع **٤** في الخامس **١١** في السادس **٢**
شكل ماسته كوكب منها في حواله الاسكال كوكبان برسياهش ومرتفع
 في الرابع وسط الثريا سايره **٢** **شكل** ان في الاول سايره **٣٠٧** في الخامس
 في الرابع **١١** في السادس **٢** في الثالث **٦** في الخامس **٣** **شكل** برصورت
 صفت ووكوب في دربي هم هريك است تامان زو بركون وكي في سواد
 اكسون اين شكل را جوزا خوانند **٢٥** في الثاني **٢** في الثالث **٧** في الرابع
 في الخامس **٣** في صورت في الثاني راس اتوام **٤** في الثالث **٥** في الرابع **١**
 في الخامس **في حواله** **شكل** چون ناس نيات خوجكي است **١٢**
 في الرابع **٩** في الخامس **٤** في السادس **١** في صورت في حواله
 في الرابع **٦** في الخامس **١** في الرابع **١** في الخامس **٢** حادان في الرابع **٥** **شكل**
 متعلقه في السادس **١** سايره في الرابع **٥** في الخامس **٣** **شكل**
 چون ناس شيرى السياه است بقول ابوريجان سوي الصغيره

٣٦ وبقول ابوالحسن الصغيره **٢** في الاول **٢** في الثاني **١** في الثالث **٢**
 في الخامس **١** في السادس **٤** سايره **٦** في صورت في حواله **شكل** كوكب
 في الاول قلب الاسد **٢** في الثاني ظهر الاسد **٢** في الثالث **١** مطن الاسد **٦**
 في الرابع **١** في الخامس **٤** في الرابع **١** في الخامس **٤** في السادس **٥**
 جنوبي راس الاسد **٤** شمالي راس الاسد **٢** صغيره **٢** سايره **٢٥**
شكل عنبر ا صورت برقي جوانت با دو پا بردا من فروشته ككون
 اين سرج را اسنبل خوانند **٣٢** في الاول **١** في الثاني **٤** في الثالث **٢**
 في الرابع **٩** في الخامس **١** في السادس **٤** في صورت في حواله
 في الاول موتاك الاغل **١** في الثالث **٧** في الرابع **٦** في الخامس **٣** في السادس
٢ في الخامس **١** في السادس **٤** سايره **٩** **شكل** مسيزان چون ناس
 صورت ترازوست و **شكل** مردى بروى الزود و اند تا كاه و ازنده ترا
 بود **١٨** في الثاني **٢** في الثالث **٢** في الرابع **٤** في الخامس **٢** في السادس **٤**
 في صورت **٢** في الثاني **٢** في الثالث **١** في الرابع **٤** في الخامس **٤** في حواله
 في الثالث **١** في الرابع **٥** في الخامس **٦** في السادس **٢** **شكل** عقرب
 چون ناس كز و ميت **٤** في الثاني **١** في الثالث **٣** في الرابع **٥** في
 الخامس **٣** في السادس **١** في صورت في الثاني وهو العقرب في الثالث
 جبهه العقرب **٦** في الرابع **٥** في الخامس **٢** في حواله في الرابع **١**
 الخامس **٢** في السادس **٦** **شكل** زما جنوبي و شمالي ابوريجان از قدريم
 و ابوالحسن از قدريم **١** في صورت **١** سايره است كرسش **شكل** مروي بود
 تامان و تير و كاني در دست و عصا بسبه و اين **شكل** ككون قوس كز

کوکا بد و نفس صورتند بالاتفاق فی الثالث فی الثالث فی الثالث
سایره ۱۲ فی الخامس فی السادس **شکل جدید** ابوریحان
ثانی التوله ۱۱ از قدر سیم گرفته و ابوالحسن از قدر چهارم برصفت نیم
بیش بزغال و نیم پس از ما بیست کوکاکیش در نفس صورتند بالاتفاق
۲۸ فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس **شکل الرضا**
مانند بطلست کردن دراز کرده و هر دو پر کشاده اگر طایر سینه خوانند
کوکاکیش در جدی و دلوند ۴ فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس فی صورت فی الثانی و هو جنبه لاجه مبروف رود
فی الثالث منقاد الدرجه لاجه فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی **شکل** بعد الرابع **شکل** ذات الکبری استه زینت که بر
سخت نشسته چون شیر از آن تیره خوانند کوکاکیش در جل و شورند و سینه
صورت بالاتفاق ۱۳ فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی الثانی
کف الخضب ذات الکبری بود جمعی اورا کوکان سینه خوانند
شکل بسیاوش و هو جان راسل الغول مردیت بیابیتاده و هر
غولی زشت در دست آویخته کوکاکیش در ثورند بالاتفاق ۲۹ فی الثانی
۳۰ فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی الرابع فی صورت فی الثانی
مرفق الریاس الغول ۲ فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی الثانی
فی **شکل** فی الخامس فی السادس **شکل** مسکت الاعمده
مانند مردی با ده و بیستی همان گرفته بدستی بازمانه کوکاکیش در صورت
در نفس صورت بالاتفاق ۱۶ فی الاول و هو عیوق فی الثانی شکلی

فی الثالث

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس **شکل** مرآه یعنی مرد
با ابیتاده واری که شکلی بعد ازین خواهد آمد هر دو دست گرفته چنانکه از سر
در گذشته کوکاکیش در عتق نوسند بالاتفاق ۲۹ فی صورت فی الثالث
راسل طوز ۱۱ فی الرابع ۹ سایره ۲ فی الخامس فی **شکل** بقدر الرابع
شکل عقاب چون هاشم الذمت کوکاکیش در جدی بالاتفاق ۱۹ فی الثانی
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی صورت فی الثانی فی الثانی
و هو طائر فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی **شکل**
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس **شکل** اگر اکلیل نیز خوانند تیری
با پر و پیکان کوکاکیش در جدی در نفس صورت بالاتفاق فی الرابع ۱
فی الخامس فی السادس **شکل** الفین مانند ماهی عزیز کوکاکیش در دلوند
در نفس صورت بالاتفاق ۱۰ فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی **شکل** بریس
الاعظم مانند نیمه بالایی است با دو پر با پایها دارد کوکاکیش در دلوند
خوانند در نفس صورت بالاتفاق ۲ فی الثانی فی الثالث فی الرابع ۵
فی الخامس قلب الفرس ۵ سده الفرس ۵ قزم الفرس ۵ جناح القوب
شکل قلوب الفرس مانند سر کردن است کوکاکیش در دلوند در نفس صورت
بالاتفاق ۴ فی الرابع فی الخامس فی السادس **شکل** الثالث مانند
بیش است کوکاکیش در جلند در صورت بالاتفاق ۴ فی الثالث فی الثانی
الرابع فی الخامس **شکل** مرآه السلسله مانند زنی با ابیتاده و
دستش بر سینه کوکاکیش در جلند در نفس صورت بالاتفاق ۳۲ فی الثانی
و هو جنبه السلسله فی الثالث فی الرابع راجل السلسله فی الخامس

اشكال الجنوبي وهي خمس اشكال يقول بورجان ٣١٦ وبقول ابو الحسن
 ٣١٣ في الاول ٧ في الثاني ٣ في الثالث ٦ في الرابع ٤ في الخامس ٧
 في السادس ١ في صورهم يقول بورجان ١٩٦ وبقول ابو الحسن ١٩
 في الاول ٧ في الثاني ٣ في الثالث ٧ في الرابع ٢ في الخامس ٧ في السادس ١
 سجايب اسايه **التي حوالية** في الثاني ٣ في الثالث ٦ في الرابع ٤
 في الخامس ٧ في السادس ١ **شكل قبطس** جاذبيت هديا في مركز ذن ودهوش
 مائده شير ونبال فرع كواكبش در جوت و عمل و نورند در نفس صورت
 بالاتفاق ٢٠٢ في الثالث ٩ في الرابع ٩ في الخامس ٢ في السادس ٢
 ذنب شمالي قبطس ذنب جنوبي قبطس جل اهور **شكل** مانند مرديت بيا
 ايتاده و بگرد و بنه سر سبه كواكبش در ثور و جوزا اند در نفس صورت
 بالاتفاق ٣٠٨ في الاول ١ مكعب لامين رجل الجوزا مكعب الاليه منطفه
 في الثاني ٢ في الثالث ٣ في الرابع ٣ في الخامس ٥ في السادس ٧ **شكل**
 ساك المار صورت مرديت كه آب از دست خود بر پاي خودي ريزد
 و اكنون بدو مشهورست ٥٥٥ في الاول ١ في الثاني ٣ في الرابع ٧ في الخامس
 في السادس ٣ في صورت في الاول ٩ و جوت الجنوبي في الثالث ٧ في
 الرابع ٨ في الخامس ٣ في السادس ٣ في حوالية بقدر الرابع ٢ **شكل** مكعب
 صورت ٥٥ و ما هي است كه مياشيان بر مياشيان بر هم سببه اكنون اين شكل
 جوت مشهور بود ٣٠٨ في الثالث ٢ في الرابع ٢ في الخامس ٥ في السادس ١
 في صورت في الثالث ٢ في الرابع ٥ في الخامس ٥ في السادس ٣ في حوالية
 بقدر الرابع ٣ صورست **سارال** من الاطراف الشمالية والجنوبية

يقول بورجان ٧٥٥ وبقول ابو الحسن ٦٧ في الاول ١ في الثاني ٢٩
 في الثالث ٢ في الرابع ١ في الخامس ٥ في السادس ٦ في صورهم
 في الاول ٩ في الثاني ٩ في الثالث ٢ في الرابع ١ في الخامس ٥ في السادس ٦
في حوالية في الاول ١ في الثاني ٣ في الثالث ٥ في الرابع ١ في الخامس ١
 في السادس ١ **اشكال المشالية** وهي عشرون شكلا بالاتفاق في الاول
 في الثاني ١ في الثالث ١ في الرابع ١ في الخامس ١ في السادس ١
 سايه **في صورهم** في الاول ١ في الثاني ١ في الثالث ١ في الرابع ١ في الخامس
 في السادس ١ سجايب اسايه **في حوالية** ٢٩ في الاول ١ في الثاني
 في الثالث ٢ في الرابع ١ في الخامس ٥ في السادس ٦ **شكل** رب الاصغر خمسي و جوت
 باي ايتاده و ديناك شيد و ازانباث الغمش صغري خواننده و اذير كيش
 شكلت قبط شمالي كواكبش در جوزا و سرطان و اسد اند بالاتفاق ٨ **شكل**
وب الكيه خمسي بزرگ باي ايتاده و ديناث اورا نبات الغمش خواننده
 و كواكبش در سرطان و اسد و سنبله اند بالاتفاق ٣٥ في الثاني ١ في الثالث ٢
 في الرابع ٣ في الخامس ١ في الثاني ٣ في الثالث ٢ في الرابع ١ في الخامس ١
 في السادس ١ في صورت في الثاني ١ و موزون الفوقين في الثالث ٢ في الرابع ١
 موزون الفوقين في الخامس ٣ صورست في الثاني ٣ في الثالث ٢ في الرابع ١ في الخامس
في حوالية في الثالث ١ في الرابع ٢ في الخامس ٥ في السادس ٢ في حوالية في
 الرابع ١ **شكل** بين اذره بايت سرج بكر قطب شمالي در ائده كواكبش در
 نفس صورتند و در تمامت بروج مستند بالاتفاق ٢١ في الرابع ١ في الخامس ١
 في السادس ٣ في الثالث ١ **شكل** قبا بين صورت مرديت بك باي نازورند

سايه ٤٥ سجايب ٢٥٥

و هر دو دست دراز کرده که اکبش در جهت و هکند بالاتفاق ۳۳ فی الثالث
 فی الرابع ۴ فی الخامس فی السادس فی صورت فی الثالث فی الرابع ۶
 فی الخامس فی السادس فی حوالیه فی الرابع ۱ فی الخامس شکل عمدا
 اتراجناح و تقاریر کویند و معنی آن خرومشده بود ما مستند دیت بر بانی
 ایستاده و دست دراز کرده که اکبش در سنبله و پزیراند بالاتفاق ۳۳ فی الاول
 فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی صورت فی الثالث فی الرابع فی الخامس
 فی حوالیه فی الاول و هو سماک الرابع شکل اکبش مثالی آنرا که نیز خوانند
 و حوام کاسه نیمیان کویند مانند تاجت بردست الطالی علی رکبتیه که اکبش
 در میزان و عقربند بالاتفاق ۸ فی الثاني فی الرابع ۶ فی الخامس ۱۱ فی الثالث
 و هو نیز العکله شکل الطالی علی رکبتیه مانند مردی ترا نوزده است که اکبش در میزان
 و عقرب و قوس سبذ بالاتفاق ۳۹ فی صورت ۲۸ فی الثالث ۵ فی الرابع ۴ فی الخامس
 ۵ فی السادس فی حوالیه فی الرابع شکل شدیاتی در بعضی جا آرا مانده
 سلخات و آراگشت نیز خوانند که اکبش در صید در نفس صورت بالاتفاق
 ۱۳ فی الاول او هو نیز الواقع فی الثالث فی الرابع ۵ فی الخامس شکل نیز حولی
 بیج بر بخت که اکبش در محل و خور و جزاست در نفس صورت بالاتفاق ۳۶
 فی الاول او هو آخر النهر فی الثالث فی الرابع ۶ فی الخامس شکل است چون
 نامش هر کوشیت که اکبش در جزا اند در نفس صورت بالاتفاق ۱۳ فی الثالث
 فی الرابع فی الخامس شکل کل اکبر چون نامش یک بزرگیت که اکبش در
 جزا در سر طانند بالاتفاق ۲۹ فی الاول فی الثاني فی الثالث فی الرابع
 فی الخامس فی صورت ۱۶ فی الاول او هو شتر اربانی فی الثالث فی الرابع

فی الخامس

فی الخامس فی حوالیه ۳ فی الثاني فی الثالث فی الرابع ۲ فی الخامس ۲
 شکل کلبه لاصغر مانند نامش سگ کو بکت که اکبش در سر طانند در نفس
 صورت بالاتفاق ۲ فی الاول او هو شتر اربانی فی الرابع شکل انچه باد
 سیاه و راز و بارکت که اکبش در سر طان و اسد و سنبله اند در نفس صورت
 بالاتفاق ۲۸ فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
 شکل سفینه مانند نامش کشتی است با ده مخزج که اکبش در سر طان و اسد
 سنبله اند در نفس صورت بالاتفاق ۴۵ فی الاول او هو سیل ۱ فی الثاني ۲
 فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس شکل طیه چون نامش
 که اکبش در سنبله اند در نفس صورت بالاتفاق ۷ فی الرابع فی الخامس شکل
 غراب چون نامش کل غیبت که اکبش در سنبله اند در نفس صورت بالاتفاق
 ۷ فی الثالث فی الرابع فی الخامس او هو جبل الغراب شکل قطبوس صورت
 مردیت تا که کاه بعد از آن اسبی بی سریشیم و برج که اکبش در میزان و عقرب
 بقول ابو بکران و بقول ابوالحسین ۳۲ فی الاول او هو جبل قطبوس فی الثاني
 فی الثالث فی الرابع فی الخامس ۱۲ شکل سبب صورت شیریت و مردی
 دستهای آن گرفته و از زمین برده است که اکبش در عقرب بند و نفس صورت
 بقول ابو بکران ۱۷ و بقول ابوالحسین ۱۸ فی الثالث فی الرابع فی الخامس
 فی السادس ابوالحسین در ستاره با زدهم این شکل مشا رعیت و درین شکل
 مشتهر ستاره میگوید و بعضی این دو ستاره سه ستاره صغره در بی آرد
 و حد و ثواب بکفر از دست و سه میگوید شکل مجره چون نامش است که اکبش
 در قوس سبذ در نفس صورت بالاتفاق ۷ فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل حوت جنوبی چون نامش نامی است که اکبرش در صدی دو و لوند با اتفاق
 ۱۷ فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس **شکل اهل جنوبی**
 چون نامش مانند نام است که اکبرش در تفسیر صورت با اتفاق
 ۱۷ فی الرابع فی الخامس فی السادس بعضی حکما بر آنند که ازین ثواب که
 شرح داده شد با ترده که در قدر اولند و شرح آنکه در قدر دوم اند و شرح صحابی
 در سعادت و نجات بخشیدن اثری عظیم دارند و بعضی بر آنکه با ترده که در قدر
 اولند و آن که در قدر دوم اند و دیگر از قدر سیم و چهارم این خاصیت
 دارند و کرده می بر آنکه هر کوکب که نامدار و مشهور است درین اقسام اثری عظیم
 و اسمای بروج و اطوال درین سال الیوم و سبب آنکه جمعی که تالیف این کتاب است
 در عرض و اقدار اکثر مشاهیر کوکب چنانچه در کتاب نمودار الثواب آورده ام
 درین جدول نهادم
 مصوری که هر سه جدول

از آن روشنت و آن وصف مقدار و شرح کوکب بقول ابوالحسن با ترده
 از قدر اول و دو از قدر دوم و هفت و دو از قدر سیم و هفت از قدر چهارم
 و از آن یکی سحابیت و پنج از قدر پنجم و چهار از قدر ششم و هر چهار صحابی اند
 و ازین مجموع جهل و نه شمایی و هفت و شش جنوبی و درین جدول ثبت شده
 و مانند العصه و التوفیق و بقول حکیم بطلیوس و بعضی حکما فلک البروج را
 که این کوکب بر وقت اندک سیرت که هر صد سال شمسی یکبار در هر دو
 البروج قطع کند چنانکه هر روز شش تا شصت مسافت که آنجا با ترده و کوهنگ
 بود که درسی ششصد سال شمسی دوری باشد و آنرا دورا عظم خوانند
 و بقول خواججه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه و جمعی حکمای متخرین هر صد سال
 شمسی چنانچه قطع نماید چنانکه در وقت و پنجاه و هشت سال دوری بود و بقول
 ابومسعود مخنی و ابوالحسن صنونی و ابوریحان و اکثر حکمای متأخرین شصت
 و شش سال شمسی درجه میروند چنانکه در وقت و سه هزار و هفتصد و شصت
 دوری بود و آنچه شش هزار دوری میخوانند در کتاب الفوف میگوید که دورم
 در سیصد و شصت هزار سال شمسی است و سیارات و ثوابت بهمان درجه
 و دقیقه بر می رسند که در وقت خلقت بوده اند و آن دلیل بر تبیین این
 احوال بود و در میان آن دو که نیمی است اتفاق موغان بود و العالم عند الله
فلک نهم از پنجم خالیت و آنرا درین سبب فلک اطلس خوانند که یکی از
 کواکب نام برین سبب اطلاق رفته که تحت تیر و است و سبب تیر که
 مانند جهت آنکه نامت الماک در اندرون او رسد آنرا فلک الماک گویند
 و در این سبب که از همه بزرگتر است فلک اعظم خوانند و از آنکه به بزرگی که دست

چرخ اعظم کوسیند و هرگز نده مستوی را از دو قطب ساکن کز بر خود بران
 ما بین قطبین دایره تو هم کرده اند و تا زمین رسانیده از اخط معدل النهار
 کوسیند و گردش آن فلک بر راستی آن دایره بود و برابر آن دایره بر زمین خط
 استوا باشد و آن گردش در دایره راست نماید و هر دو قطب شمالی و جنوبی
 بطرفی از افق بود و چند آنکه با قاسم نسبی شمالی برود نمودن آن گردش چنان
 کرد و دو قطب شمالی مرتفع شود تا چون انجا رسد که قطب شمالی است از راست
 بود آن گردش رجوع نماید و بطرف جنوب خط استوا اگر جاز فلک است
 و سکون نیست همین صورت باشد قطب جنوبی مرتفع کرد تا به است از راست
 رسد در نیمه شمالی همین اشکال بود در برابر فلک نیم بعضی از حکما نهی کرده
 گفته اند که وی کسی آرمیده بی حرکت و مندان آنرا بر همانند خوانند و
 کوسیند حرکت بی حرکت نامکن است محکم نخستین جنبه بود آن نیز متحرک باشد
 و بعضی گفته اند که آنرا جسم در نشن خط است و در وسطا ظالمی که بدنه جسم است
 و نه تیغ شمشیر عاقل اما مکان کوسیند و بحقیقت از حقیقت کیفیت آن و اول
 بر خدای تعالی آنکه نیست و عقل در آن و در آن حالت و هر فلکی که ستاره
 موسوم است در اندرون او چند فلک دیگر است و هر یک از این موسوم است فلک
 تداور و معدل مسیر و خارج المراكز و مایل و مثل و غیر آن در جهت و وقت
 و استقامت که او یک بخیر و سبب از فلک تداور است و جوهرها جهت آنکه
 افلاک مایل و مثل هر کوب در دو موضع مقابل یکدیگر نهند و بدین سبب و عقده
 پیدا می شود و آن عقده را جوهر کوسیند و جوهر فلک قمر لعنه جوهرهاست
 که او یک بخیر و سبب و فلک اطلس بخلاف توانی فلک البروج حرکت کند و عقده

آنرا آنکه بطرف شمالست عقده الشمال کوسیند و مجازا شمال نیز کوسیند و آن
 را سلسله است و آنکه بجانب جنوبست عقده الجنوب و مجازا الجنوب نیز کوسیند
 و آن جنب است و در تقادیم ایشانرا اعتبار کنند جهت آنکه زو در سیرت
 و کسوف آفتاب و خسوف ماه بدان متعلقست و سیرش در مجده سال
 و هفت ماه و نه روز
 دوری کند بعضی افق
 اندکی کم و پیش
 را از سلسله
 و سبب
 دارد
 آن در قوس



و اولیست بزودی همه چیز با ذنب در همه حال بر ضد راست است و جوهرها
 که او یک بخیر و سبب و فلک سیارات سبعة و فلک البروج توانی
 البروجت و بطی حرکتند بدین سبب در تقادیم ایشانرا اعتبار کنند و
 درین تاریخ که سنه اربعین و سبب آن حجرت عزه محرم روز جمعه موافق است
 و چهارم ماه سنه ثمان و شصت خانی و دویم الحج ای سنه است و شصت و نهم
 از جلوس چنگیز خان و پست و چهارم تیر ماه سنه احدی و سستین و نهمین
 حلالی کلی و ستم مهر ماه سنه است و سبب آن نیز در جدی فارسی و نهم تیر ماه
 الف و احدی و شصت و ستانیز اسکندی سرانی را سلسله آن جوهرها بقول
 ابو یحییان و زین خانی و محل تقادیم که او یک سبب آنکه موجب درج خانی کلیم
 رابع بر بنو حبیب **رصل** و بطی بقوس هفت درجه و نه دقیقه جوهرش

بخت بقول ابوریحان **ع** پنج درجه است و هشت دقیقه و بزنج
 خانی **ط** ۱۱ صفر درجه و یکدقیقه و یک ثانیه **مشتی** و **حج** باشد هشت
 درجه و هشت دقیقه جز بهر ش بقول ابوریحان **ع** یک درجه و هشت دقیقه
 و بزنج خانی **ط** ۱۰ درجه و سی و چهار ثانیه **مشتی** و **حج** باشد هشت
 درجه و چهار دقیقه جز بهر ش بقول ابوریحان **ع** یک درجه و هشت دقیقه
 و سیزده دقیقه و بزنج خانی **ط** ۱۰ درجه و سی و چهار ثانیه **مشتی** و **حج** باشد هشت
شمس **ع** سلطان بر هشت درجه و هشت دقیقه و بزنج **مشتی** و **حج** باشد هشت
 چنانکه در کلام مجیدی آید که الشمس تجری مستقیم اما پرسته بر منطبقه **ع**
 البروج است و هر که از آن تجاوز کند و بفلک مایل محتاج نمی شود لاجرم
 جز بهر ش نیست **ز** **ط** **ع** بخود از هر درجه و پانزده دقیقه جز
 بسند بقول ابوریحان **ط** **ع** هشت درجه و هشت دقیقه و بزنج
 خانی **ط** ۱۰ درجه و سی و چهار ثانیه **مشتی** و **حج** باشد هشت درجه
 و نوزده دقیقه جز بهر ش بقول ابوریحان **ع** بر هشت درجه و
 هشت دقیقه و بزنج خالی **ط** ۱۰ درجه و سی و چهار ثانیه **مشتی** و **حج** باشد هشت
ط **ع** باشد بر پانزده درجه و هشت دقیقه جز بهر ش
ط **ع** بر هشت درجه و هشت دقیقه و بزنج **ط** **ع** باشد هشت
 که جسمی بیط است با هیچ چیز و با هم نیز آمیزش کسی در دستگیر حرکت
 و ظهور و غرق در آن متصور نیست و از طایف کروی و فکلی و مادی و وزنی
 و زنی و مادی و وزنی و فکلی و مادی و وزنی است و آنست که در آنست که در آنست
 را با این اقسام منقسم کنند نسبتی مستقام است و تاثیرشان در عالم غلی

برخیانی و بیست و دو فکلی را مکانی کسیری مقرر و معین است که هرگز
 یکسر سوی آزان تجاوز نکند و سید و وزنی دارد و افلاک سببه در مدت زمان
 و مکان و قطب مخالف هم اند فلک نهم را در هر شب از وزنی یکدور است
 و قریب سی از سیصد و شصت قسم در فلک یعنی مقدار سیر کرده آنست
 بر دوزی زیادت باشد و مقدار شب از وزنی بقول هندوان شصت کروی است
 هر کدی شصت و هشتاد و شصت مقدار شش بار عدل از نفس کشیدن آدمی چنانکه
 در شب از وزنی است و یکبار در شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 است و چهار ساعت هر ساعت شصت و نهم مقدار پانزده بار عدل
 از نفس کشیدن آدمی بود و بقول هندوان ساعتی چهل و پنج صلی شمارند
 و صلی را در هر دو که هر یک را مقدار ده بار از نفس کشیدن آدمی است
 بواسطه حرکت فلک نهم هشت فلک که در آن روز و شب با او دارند
 بمسیر بر عکس سیر خویش و عارضه هر چه بیص که خاک ساکن گشت و آن سیر
 از شرق نیز است از حرکت نخستین خوانند و غری نیز گویند و سیر افلاک هم
 از غرب به شرق است هر یک را سیری مخالف دیگر با آن حرکت دویم خوانند
 و شرقی نیز گویند و سیر فلک نهم بر شصت افلاک سببه از غرب به شرق
 و قطبش با قطب فلک چهارم که مکان شمس است مساوی و شرح مدت سیر
 هر یک از این هشت فلک پیش ازین رفت و این سیر را سیر زمانی البروج
 خوانند از دو فلک لازم آنکه که در شش آنست همیشه هر یک یکبار که زمین
 تا مشه باشد چنانکه از یک جانب روشنی آگاه شود و از دیگر جانب تاریکی آید
 و هرگز ازین حال نگذرد و کم پیش نشود و بر روی سیر مسکون گاه پیدا و گاه پنهان

بود که عبارت از آن روز و شب است و بدین منجانب روز و شب سابق است
و نهفته و ماه و سال بر آن حساب کنند و از مخالف سیر سیاحت و سیرت
بر شب کلام مجید جز میاید که لا الشمس منی لمان تدرك القمر ولا الليل
سابق النهار و کل فی فلك سجون و باصطلاح منشر عان اهل اسلام شب
بر روز سابق است اکنون حساب ماه و سال که مشهور ترند بر سبیل اجمال
دو باب یاد کنیم و برخی از وقایع تاریخ در آن درج کردیم و من الله العود
و التوفیق و علی السکالان **باب اول** در تواریخ که ایرانیان بر آن عمل میکنند
آن شش تاریخ است **الاسلامیه العربیه** ماه و سال اسلامی عربی قمریست
و کردان یک در شش تیر زیرا که در هر سال شمسی یازده شماره روزی تفاوت است
در ماههاش در هر فصول باشد و بیشتر منشر عان گویند که در آن پنج مرتبه
و کیسه نیست اما چون بر سالش سیصد و پنجاه و چهار شماره روزی باشد
کیسه آنرا بحسب ابر و وسط کیسه بند و اسامی ماههاش اینست **محرم ۱** **مهر ۲**
ربیع الاول ۳ **ربیع الآخر ۴** **جمادی الاول ۵** **جمادی الآخر ۶** **رجب ۷** **شعبان ۸**
۱۰ **رمضان ۱۱** **شوال ۱۲** **ذی القعدة ۱۳** **ذی الحجه ۱۴** ازین ماهها چهار ماهند ذی
ذی حجه **محرم ۱** **رجب ۲** چنانکه کلام مجید از آن خبر میدهد که آن عده السهور
عند الله انی عشر شهرانی کتاب الله یوم خلق السموات و الارض اربعه
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم آن از زمان است که رب یوم خلق السموات
و الارض منها اربعه هم شش سرد و دو احد فرد سرد چون طلقهای نزه در پی
هم ذی قعدة و ذی حجه و محرم است و واحد فرد رجب است در احادیث
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم آمده که رجب شهر الله و شعبان شهری است

شهر امتی و اول ماه را حکم بر رویت الهه باشد اغلب ماهی می باشد
شماره روزی افند و باشد که در سه ماه سپانی سنی با پیست و نه بود و این تاریخ
را هجری خوانند و از هجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مکه مدینه
منسوبست و در هر هفتدهم سال خلافت وضع کردند و اکنون شمار سالها
گفته شد که در هر هفتدهم سال هجرت و اولین سال هجرت را غره محرم مذکور
منشر عان دو شنبه و بقول منجانب بخشنده بوده و تاریخ هجری از آن زمان
مشهور است و ایام متبرکه که آن هفتدهم محرم حکیم موسی است با حق تعالی در
سبب حکیم لقب یافت و هفتم اسوعاست و صوم آنرا فضیلتی است صاحب
عادی گویند که صوم عرفه تا سوفا و عاشورا و سته شوال و ایام البیض و الاثین
و اطمین فضیلتشان بر حسب مراتب این تقریر است و در هم محرم عاشورا
و از ذی فضیلتند که در توبه آدم و داود علیهما السلام و عروج ادریس
و عیسی علیهما السلام بر آسمان و قرا گرفتن نوح بر کوه جودی و ولادت نبوت
و خلاص ابراهیم علیه السلام از آتش نژود و نجات یاقن موسی از دریا بانی
المرشیل و معاد و ن سلبان با بک و صحت از مرض و خروج کوش
از بن حوت و غیر ذلک درین روز بوده است و قتل امیر المومنین علی
مشهور است و در اولین عاشورا که رسول صلی الله علیه و آله مدینه هجرت
فرمود آن صوم فرض شد و در سال دوم بقضیت رمضان منسوخ
گشت و سیزدهم محرم وصول اصحاب الفیلست بلکه بر غزم شریب خانه کعبه
و مخدوم ملک ایشانست بطیور ابا بل و سوره الم تر کیف خلق
رکب باصحاب الفیل شاه آنت در روز دوازدهم ربیع الاول

مقدم

وبعث و منام و امتالش و هجرت در حلق رسول صلی الله علیه و آله و سلم است
دور است و یکم جاوی الاخر آغاز هجرت است و آن ماه را ماه رجب
و شب غره رجب را تبه گویند و شب هجرت اولین رجب را چون که شب
رجب بوده باشد رغب است و در باره رجب استقامت است و شب
هست و هفت رجب شب معراج رسول است و شب یازدهم شعبان بر است
نفلت که در آن شب طاعت کردن بر است خلاصی دهد از آتش و روز در
هست و چهارم رمضان تولد قرآن است و ظهور حضرت رسالت پناه
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نبوی و از شبهای طاق دهد آخرین
رمضان کیش قدرت و اکثر علما و فقها بر عیبت و نعمت اتفاق دارند
آنکه حرف لیل القدر است و در سوره انا انزلناه فی لیل القدر که
جلالت آن شب دلالت بسیار کرده است که هفت و هفت باشد
در روز غره سوال عید فطرت و هجرت است که بعد از عید تمام کنند فرد
کیس که هجرت است بچی بدو که بر نهد و هجرت است و هجرت آوردن هجرت
المعمور است از بهشت و زمین کعبه نهد و آن را حج کردن آن امر
دو هجرتی حج ایام حرام است و هفت آن روز شریک و هجرت و هجرت
و قرآن کردن لشکر انجیر یا فتن دیز و هجرت و دو از هجرت و هجرت ایام
تشریف و آنرا ایام معدودات خوانند و درین سه روز و در و عید و هجرت
حرام است و هجرتی حج عید فطرت است و درین روز حکم رسول صلی الله
علیه و آله اصحاب با هم می برادری گرفتند و حضرت رسالت پناه علی
ابن ابی طالب علیه السلام را برادر و وصی خود کردند و این حکم حدیث

یا علی است منی برتر تمام از بن موسی و در هجرت و چهارم ذی حجه مبارک است
که رسول با آن عباد و اهل کتاب بد عمارت و سیزدهم و چهارم هجرت ایام
ایام الحجه است و از بد عیبت که مستبدان نهادند و از هجرت ریح الاول
را و از هجرت ریح ثانی گویند و از روز اسفند در آن عمری خوانند و هجرت هجرت
الاول قتل عمر سعد است که بر سر کوفه کافران امام حسین علیه السلام اکنون از وقایع
بزرگ که از عهد رسول تا اکنون ظاهر شده در کتاب کزیده شرح کرده ایم
شماره پسران ایماز و اجمال با کسبیم بر و این پیش از ولادت و بر و این در روز
عبدالله بن عبدالمطلب پدر آنحضرت درگذشت اما نه قولی او را نهید
و بوقت ولادتش هفت کسری شکست و آنکه فارس که از عهد کسری
فوز آن بود و در و هجرت سلاوه شکست شده و در کعبه نیان بر و این
و از کعبه آوازی آمد که از آن طهارت رسید از رسول صلی الله علیه و آله که
تا این شد که ستارگان فلک را بنیان کرد و کوهها می شام از شش بر و این
آن بر و این همیشه است بود و آن سال شی و ثمانین و ثمانین یا اسکندر
و اولین سال تمام الفیل و هجرت سال از پادشاهی کسری انوشیروان عادل
بود و حدیث ولادت فیان الملك العادل شاه این تقریر است در
سالگی ای که متولد شد و در پنج سالگی حالت انشلی بود و سوره الم شرح
لک صدر آن شاه این تقریر است و کاهن عرب از آنحضرت بشارت
رسالت داد و در شش سالگی پادشاهی آسمانیت و ماب بعد نیرفت دور
هفت سالگی بوقت فراغت در و ادبها مادرش رحمت کرد و او را پیش
ابن ابی طالب علیه السلام را برادر و وصی خود کردند و این حکم حدیث

دورست سالکی آنحضرت همیشه عبدالمطلب درگذشت عشق ابوطالب آنحضرت
را در پناه آورد و در ده سالگی شام رفت سبین سبطور را ماب که شارت
رسالت داد ابوطالب آنحضرت را بکند رسانید و در پانزده سالگی فرمود
عم بر داشت و از کسب خود خوردی و در هجرت سالکی با اعمام خود در بصره
رفت و در کوه با بوقیس بر بنی غنایان طغیان یافتند و در هجرت و یک سالگی عمر خطا
سئو شد و در هجرت و دو سالگی هجرت آنکه در راستی و امانت سالغی نمودی
محمد امین لقب یافت و در هجرت و پنجاه کی با اتفاق سوره غلام خدیجه بنت
خولید تجارت شام رفت و سوره بسیار یافت و کچرا در ارباب آنحضرت را
شارت رسالت داد و در هجرت و پنجاه کی خدیجه بنت خولید را در کعبه
دوست و بختیال با او بود و با او جو و او بیچ زن و دیگر خو است و خدیجه در آن وقت
چهل ساله بود و در هجرت سالکی آنحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که در روزی در
کعبه متولد شد و غیر از او چهل سال از آن زمانه تولد نبوده است و در هجرت سالگی
قریش خانه کعبه هجرت کردند و آنحضرت در آنجا حکم بود و حجر الاسود بر
سارک خود بر کن عراقی نشاند بعد از آن در خیره بنی زینب را هجرت
ابی العاص بن ربیع از بنی عبدمناف کرد و در هجرت سالکی شرف
و می مشرف شد و آنسال اصدی در اربعین عام و اصدی در شرف و شرف
اسکندری نمود و هم سال از پادشاهی سوره پوز بود و از ریح الاصل آنحضرت
مدت شش ماه طولی و او امر رسالت بود و هجرت و شام و نجیل و تکلم اشیا
اشمال آن در رابع و شرفین رمضان بر کوه حرا رفت چنانچه ظاهر شد
میرسل علیه السلام بود بر صدفی صلوات الله علیه و آله و ترول بیخ آید از کلام

از اول سوره اقرار با اسم ربک الذی خلق و کلام مجید از تعیین کردن موسم
در آن نشان میدید که شهر رمضان الذی اترل فیہ القرآن و ترول کتب
آسمانی همه در رمضان بوده است صحف در غره رمضان توریه در سار
زبور در ثانی عشر انجیل در ثامن عشر قرآن در رابع عشرین نازل شده است
در ماه شوال هجوم شیاطین بود و واقف شدن قریش از کار رسالت
در سال دوم از وحی ولادت فاطمه بنت رسول بود و او ماده نسل سید است
و دیگر فرزندان رسول از خدیجه پیش از وحی آمدند و از ایشان نسل نماند و
در سال سیم از وحی اظهار دعوت عام بود در کار دین اسلام در سال
چهارم مهاجرت کربلا ملعون بود بر رسول و آن زمانه کفار با بدارت
رسالت و الزام قریش و اما دان رسول در تطلق و خیرانش و عینه
بن ابی لب بن قتیبه را پیش از دخول طلاق داد و رسول در خوش فرمود و اللهم
سلط علیه کلنا من کلامک اور آشیری بدید رسول صلعم رقیه العثمان
داد و در سال پنجم از وحی مابه رجب بعضی از صحابه حکم رسول بکشته هجرت
کردند هم درین سال کفار قریش از رسول و مسلمانان و غنی با شتم جدایی
کردند تا هشت ماه با ایشان معامله و مکالمه و پیوند نکردند و در سال ششم
معجزه شوق التقریب بود و در سال نهم در سال نهم پیشتر قابل حرب مسلمان
شدند و در سال دهم مابه ذی قعد و وفات ابوطالب هم رسول بود و بعد
از آن سبه روز وفات یافتند خدیجه هم رسول بوده آنحضرت انسال را
عام اطرین خوانند و در سال یازدهم از وحی عایشه بنت ابی بکر را در کعبه
آورد اما خود گرفت و سوره بنت رجب را در کعبه آورد و با خود گرفت

بس لطایف رفت بعد از دو ماه و ده روز پیرا مراجعت نمود و در سال
اسلام کرده جن بود و سوره که کریمه قال اوجی ای آنرا استخیر لغز من بن شایسته
در رسول زینهار مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف قریشی از که رفت و کعبه
شعبت شخص شد همدین سال با هر جب در شب بست و منعم معراج بود
در فرستادن صلوة نهمه در سال دوازدهم دعوت اهل مدینه بود و در سال
سیزدهم هجرت حضرت رسول بود از که مدینه و آنجا از تاریخ هجری از آن است
در سنه احدی هجری با در رمضان جهاد فرزند شد و تا زین تریب که کوفت
مقررت شد و در ذی الحجه این سال عایشه را با خود گرفت اما تا دو سال جهت کرد
با وی دخول نکرد و در سنه اثنی عشری زینب فاطمه زینب رسول الله بود با او
المؤمنین علی علیه السلام و غزای ابوطاه و ذات العشره و بدر اول و بطور
الحله بود و با شعبان فرزند ششم رمضان و مقررت شدن قبله کعبه
و با در رمضان غزای بدر الکبیر بود درین غزای سپاه فرستاده باری اسلام آمد
و ابو جهل و منافقین قریشی کشته شدند و هم درین سال رقیه زینب رسول الله
مدینه در گذشت رسول عبوس اوم کلثوم را بقیان داد بعد از آن غزای
ذی قیلاع بود و سویق بود و با ذی حجه این سال قربان زمان شده و در
ذی قاریان عرب و عجم واقع شده و طغر عرب را بود بر بکت نام رسول
که در حرب با و میکند در رسول بوزنوت از آن جنگ خبر داد و فرمود که
امشصف العرب من العجم و در سنه ثلث هجری غزای ذی الامر و قرده و قتل
کعبه ای بود و در محرم شرب خمر و لعاب قار و ولادت امام حسن علیه السلام
در ماه رمضان حضرت فاطمه زینب عمر را نکاح آورده و در ماه شوال حرب احو

واقع شد

واقع شد و در آن مبارک آنحضرت شهید شد در ویشن مجروح گشت عشر
حزوه رمضان الله علیه شهادت یافت همدین سال حسن رسول صبا
گشت و در سنه اربع هجری ولادت امام حسین علیه السلام بود و غزای رجب
و پیر سجاد و بنی النضیر پورا المعذ و رات الرقاع بود و در وصلوة خوف
کرد و امام مسلمة بنت امیه را در نکاح آورده و امام المساکین زینب بنت خویمه
را نیز از نکاح آورد و بعد از دو ماه که با رسول بود در گذشت در سنه ثمن
هجری با محرم زینب بنت جحش را با خود گرفت و جنگی که صدای تعالی امان
ایشان کرده بود و با در پنج الاول غزای دو قتل الجنبل بود و ماه شوال
حرب جندق بود و در عزت امیر المؤمنین علی علیه السلام در آن جنگ
و کشتن عمرو و عبید و در معتبره و پیر عمرو بن مسعود و تقی در پراگندن لشکر
کفار در آن جنگ مشهور است و با ذی قعد و غزای نبی قرظیه بود و در سنه
ست هجری غزای بنی مکنان و بنی خزیمه و بنی المصطلق واقع شده و با در رمضان
حوله بنت حارث را به نکاح در آورد و بدی قعد و امر حج کران بود و صلوة
با کسان و آنرا امیر المؤمنان ترخواستند و دعوت با دشمنان بدین اسلام
بود و نجاشی پادشاه حبشه بطله بنت ابی سفیان را به نکاح آورد و پیش رسول
فرستاد و آنحضرت همان نکاح با او دخول کرده و همدین صلوة استسفا
فرمود چون بدعای آنحضرت باید کی بسیار آید گفتند که اللهم توالیا و لا علینا
بین سبب باران در شهر مدینه مبارک بدی و در سنه سبع ماه محرم فتح خیبر بود
و مبارک تهای حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در آن جنگ مشهور است
از آن جنگ دوادی القری سلم شد و رسول را در طاهر فک زهر دادند

موت شدند هم درین سال صحیفه نبی اخیری را در کفاح آورده و ام کلثوم بنت
رسول الله درگذشت و جنت حضرت مینر ساختند و آنحضرت صومعه القضا
کرد و بمبوه بنت حارث را نکاح آورد و در سنه ثمان هجری غزای اعراب را
و در جمادی الاول غزای موته شام دور رمضان فتح مکه بود بی حرب دشواری
غزای جنین بود و سپاه فرشته باری مسلمانان آمدند و بعد از آن غزوات
حایف و بی مکی و در نو قبا اعراب بود و وفات زینب بنت رسول بود
ابراہیم بن رسول الله بود و دختر علی بن ابی طالب بود که در آن وقت
آنحضرت درگذشت و در سنه تسع هجری قرآن آیات حجاب زمان از مردان
و غزای تبوک بود و تخریب مسجد طهارت در فرض کشتن حج بر مسلمانان و منع کفار
از آن و تعیین مناسک آن و عالی بنیت لبان در در ایام عرب بنیت در آن
و در کفاح رسول آید و بعد از مدتی مطلق شد و فاطمه بنت اسد را در نکاح آورد
و بعد از مدتی رسول از ابریز بهرات دنیا و صحبت مصطفی تخریب کرد و امید از دنیا
اجتناب کرد و از رسول جدا شد و درین سبب جهان چنان شد که نبوت مکه و رده
محتاج بود و در سنه عشر هجری فرض کشتن او ای زکوة بود بر مسلمانان
و تعیین حکومتی آن و وفات ابراهیم بن رسول الله و گذارون تحت الوداع
و در سنه احدی عشر هجری طموه سبکه کذاب را سود و مصطفی علیه اسدی بود
بد دعوت نبوت بد روع و با ریح الاول رحلت رسول صلی الله علیه و سلم و
خلافت خلفا بود و ایشان پنج خلیفه بودند مدت خلافتشان سی سال بود
از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مردیست که اطلاقه بعدی استون سینه تم
کنون ملکا حضورنا و بعد از رسول در حکام خلافت ابی کریم است بر آن

کسب

کسب وفات آنحضرت از دین بر گشته بودند بسی حضرت امیرالمؤمنین علی
با دین آیدند و غزای موته شام اتفاق افتاد و با هر رمضان فاطمه بنت رسول
درگذشت و علای حضرت لغوت اسلام با یک در کج عثمان را ند سوار و پناه
را آب تا زانو پیش بود و کوزه راه مشه و ادین رفت و ایشان را به اسلام
در آورد و در سنه شش عشر هجری طموه دعوت بجا آمد موصیله بود به نبوت
کردن با سبکه کذاب و فتح بلاد یمن و غزای باه و قتل سبکه کذاب و اشکاف
بعضی عراق عرب بسج فالد ولید و ابی رعم عبد المسیح و مشتاق زهر بلال
نمود و پنج حضرت یافت و در سنه ثلث عشر هجری غزای بر مکه بود و فتح بعضی
از بلاد شام و در جمادی الاخره وفات ابی مکه بود و او سه سال در سه ماه هجرت
روز خلافت کرد و بعد از عمر خطاب خلیفه شد و فتح اکثر بلاد شام بود و در سنه
ارد عشر غزای قادسیه و اشکاف طلاس و سواد که که کنون اعالی خوانند در
سنه خمس عشر فتح تمام بلاد شام بود و در سنه ست عشر فتح تمام عراق
بود و بزود شهر باراندا انجا بخانسان کریمت و آن ملک در حوزة اسلام آمد
و عمر آرا بر مسلمانان وقف نمود و در آن معین کرد و در سنه سبع عشر فتوح
ولایت و بار مکه و بجه بود و در سنه ثمان عشر وفات ابو عبیده جراح بود در
شام بوی طاعون و در سنه تسع عشر فتوح ولایت آذربایجان و اران
ازین بعضی از خوزستان و برخی از فارس بود و آغاز امارت معاویه
بن ابی سفیان و در سنه شصتین وفات زینب بنت عجبس جرم رسول الله بود
و بعد از آن وفات سوده بنت زینب هم جرم آنحضرت و فتوح اسکندریه
و مصر و بچین و بقیه ولایات یمن و در سنه احدی عشرین غزای انبار و فتوح

سال اول

بعضی ولایات عراق عجم و قوس بود و فتح بعضی از ما نذران و تتر فارس
و کرمان و کرمان و سبک نگره و خراسان و انهرام یزد و شهر بار از خراسان
بعضی خانه ترکستان و در سنه ثانی و عشرین ماباه ذی حجه قتل هر خطاب بود و او
مدت ده سال بر ششماه خلافت کرد و در عهد او کافر و فغان قوی شده و در سنه
اربع و عشرین وفات حضرت موسی رسول بود و در سنه پنجم و عشرین نصب علی ای
احوی بود و فتوح ولایت از قیبه در برابر اندلس در سنه بیست و عشرین طغرل پسر
اسلام بود بر لشکر روم سبعی عبد الله بنی در سنه سی و عشرین فتح بعضی از
ولایات مغرب بود و در سنه ثمان و عشرین فتح بعضی از ولایات روم بود
و همدین سال در روایات کلام الله اختلاف افتاد چنانکه هر گروهی یک کتاب
کافر میخواند و عثمان با تفاق امیر المؤمنین علی علیه السلام و دیگر صحابه و انرا
مهرین صورت که اکنون در مصاحف مسطور است جمع کرد و در سنه سی و عشرین
آزاد باض فرمود و دیگر نسخهها را باطل کرد و در سنه ثلثین روست بعضی از اهل
خراسان بود جهت مراجعت یزد و شهر بار از فرماندهان خراسان و اقدان که تتر
رسول از دست عثمان در جهاد ایش و بنا بداد شدن و در سنه صدی و ثلثین
فتح تمامه ولایات ما نذران بود و در سنه اثنی و ثلثین قتل یزد و شهر بار و نوا
دولت اکاسره و وفات عبدالرحمن عوف عاشر العشره و عباس عبدالمطلب
عم رسول صلی الله علیه و سلم و تحریک قصر عدنان بر زمین که عرب آنرا جرن کعبه
معرزه داشتند و بیت فاشرب چنانکه حکایت از آن مر فغانی را اس عدنان
دارا ملک محلا لاند و در سنه ثلث و ثلثین غوغای عام بود بر عثمان و سبک
سبعی امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاودت ایشان بسور تدر بر مردان حکم و

کردن خانه بر عثمان و ماباه ذی حجه قتل عثمان بود و او ده سال کم با زنده بود
خلافت کرد و در سنه ست و ثلثین ماباه همدی الا اول حرب جمل بود بر بعضی
سیان امیر المؤمنین علی علیه السلام و عایشه و طلحه و زبیر از باده از زده هر که پس
آن جنگ کشته شدند و همدین سال صغیه بنت اخطب پیبری هم رسول الله
مدینه و از ذی قعدة این سال تا صد روز جنگ صفین بود میان امیر المؤمنین
علی علیه السلام و معاویه بن ابی سفيان و جندبای عمرو غاصر حکم حکمین و قائم شدن
نفسه و آغاز لغزش طرفین مشهور است و نوزد جنگ میان ایشان اتفاق افتاد
و زیاد و انصاف و هزار مسلمان در آن جنگ کشته شدند و در سنه سبع
و ثلثین حرب خوارزم نذران بود و در سنه ثمان و ثلثین وفات سیمو نه هم حضرت
رسول بود مدینه و در سنه تسع و ثلثین استیلا میسرایه بود بر بعضی از ولایات
عراق عرب و دیار کرب و حجاز و در سنه اربعین ماباه رمضان قتل امیر المؤمنین علی
علیه السلام بود در کوفه و آنحضرت چهار سال زندان داشت کرد و بقوت و کاف
آقا بر اجداد آنکه فرودفته بود کجای حصر آورد تا نمانش قضا نشود و در سنه
احمدی و اربعین جلوس حضرت امام حسن بود بر سر خلافت و ششماه و ثلث
کرد و درین وقت سی سال خلافت تمام شد بعد از آن آغاز حکومت دروا
و ثعلب و تسلط بنی امیه بود اول ایشان معاویه بن ابی سفیان بن حرب بن آ
بود مدت نود و یکسال آن ثعلب داشتند و چهارده کس حکم کردند و در سنه
اربع و اربعین رمله بنت ابی سفیان در کدشت و در سنه پنجم و اربعین اطلب
آسیه اسکندری بود بکفر و کفر میان مسعود و عمر و غاصر و در سنه تسع و
اربعین شهید شدن امام حسین علیه السلام بود مدینه مکه معاویه و در سنه اصد

جانب صحابه از آن زمان
و کفر از راهی و بعضی از
کافر از راهی و بعضی از
نفسه و کفر از راهی و بعضی از

صلوات بر امیر المؤمنین
و در آن ایام عجم
و در آن ایام عجم

سور حدیث المومنین

و نهمین وفات خواجه غوث غایت عارف حرم رسول بود و در سنه ثمان و نهمین
عایشه بود بکر معاویه و در سنه تسع و نهمین وفات ام سلمه حرم حضرت رسول
بود و در سنه اصدی و ستمین عباس سوراقتل امام حسین مظلوم علیه السلام بود
و واقعه اهل بیت کربلا و خرابی مدینه و قتل اکثر صحابه بکلمه یزید بن معاویه
علیه لعنه و در سنه اثنی و ستمین مختار ثقفی بر کوفه و اکثر عراقی عرب ستمی
و طالب خون امام حسین علیه السلام کشت و سه سال حاکم بود و در سنه اربع
و ستمین آغاز حکومت عبدالعزیز بن مروان بکوفه و مکه و مدینه و کربلا و جنانکه محمد
حرم سنگ مخنیف خراب شد و جاه که کعبه آزارش لفظ اندازان مسوخت بعد
از عزراجت ایشان عبدالعزیز در مدینه و دیگر ولایات حجاز و یثرب و یمن
و بعضی عراق عجم و خراسان دست یافت و هشت سال در آن حکومت ماند و در
سنه نهمین ستمین از بصره و شام و بایطامون بود و جنانکه مردم بجزیره کوفین کربلا
و در عراق فرزند خوارج زنا و قهر بود و ایشان در اول طالب خون امام حسین
السلام بودند بعد از آن طالب ملک شدند و در سنه ت و ستمین قتل عمر سعد و
ذوی الحوشن و اکثر قاتلان امام حسین بود بسبب مختار ثقفی و آغاز دولت
مطلب بن ابی صفور تا فریب جهل سال امارت او را و پس از آن ابودرهم
سبع و ستمین قتل عقیله امیر زینا بود و هم بسبب مختار ثقفی و در رمضان سنه ت و
مختار ثقفی در جنگ مصعب بزرگشته شد و مصعب بجای او حاکم شد و در سنه
ثمان و ستمین انورنا حسینان زنا و قهر بود و در سنه سیمین قتل مصعب بزرگ
در جنگ مروانیان و آن ملکها در تصرف مروان آمد و در سنه اثنی و ستمین حرب
مختار ثقفی بود با عبدالعزیز بزرگ و در آن سال بدین سبب کسب عرق و در

سنه شصت و سیمین مخرب خانه کعبه بود و سنگ مخنیف بسبب حجاج بن یوسف
و انجام کار عبدالعزیز و در سنه شصت و سیمین حجاج بن یوسف بر ملک امارت
امارت یافت و دقیقه از جو و ظلم فرود گذاشت مدت پست سال اهل ارباب
میداشت و در سنه ت و سیمین در دیار عرب از و فقره بعبار و هفت کوفه
کردند و نام بدان کاشتنده و صورت آن با ساجی باوشان بود و بی
رسول بدان کاشتنده و پیش از آن در عرب این رسم بود و در هیچ دیار
نام صفای فغانی بر در اهرام کاشتنده و صورت آن با ساجی باوشان بود
و در سنه اثنی و ثمانین خروج این اشعث بود بر حجاج و دو سال با هم در
محاربه بودند و زبا و ده از دولت بنی اسلمان در آن جنگ کشته شدند و
سنه شصت و ثمانین وزیر عبدالملک بن یحیی فارسی که دستور عبدالملک مروان
و افضل فضیلهای در بود و صورت بقوم و سیاحت و منبها و من ذاک و
و باز دیگر صنایع آن حکم که اکنون محاسن بر آن عمل میکنند و صنع کرد و
بن مسلم در خراسان امارت یافت و ده سال را با حاکموت کرد و در سنه اربع
و تسعین باه ذی حجه شهید شدن امام معصوم علی ابن الحسین علیه السلام بود
و در سنه شصت و تسعین فوت حجاج بن یوسف و خلافت شد مسلمانان
بود از جرارد و در سنه تسع و تسعین آغاز دولت وزارت بر آنکه اول ایشان
جعفر بنی از تخم کودرز دستور از شیره با کجان و او ز و فقره تمام علی و سنگ
کرد و جعفری بد و منسوبست نوز سال وزارت در آن خاندان بود و امارت
بج کس وزارت کردند جهان گرم که کریم جهان بود و در سنه مائه آغاز
بی عباس بود و بنفیه و در سنه اصدی و با یوسف لعن از اهل بیت شد بسبب عمر

رحمة الله عليه در سنه ثلث و مائیه زوال دولت نبی مصلح بود و در سنه شصت و
وفات ابوالشیر کعب بن عمر انصاری داد آخر بن بیت تمام صحابه است و
بدعای حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمر را یافت و در سنه اربع و عشت و مائیه
عبدمان و مشفق و اصنع مذنب قدری و ایشام مروانی در دمشق صلح کرد
و در سنه شصت و مائیه لشکر دولت از آن و آذربایجان آمدند و خا
عظیم کردند و لشکر اسلام با شام رفت و ایشان را همه تکرار آیند و آن ملک
نیز با سلام درآمد و در سنه سبع و عشت و مائیه ماه رجب شهادت امام محمد باقر
الباقر علیه السلام بود بدین و در سنه احدی و عشتین و مائیه خروج زینب بنت
العابدین علیه السلام بود قوتش گفتند رضوا زید اسم را فاضلی برایشان یافت
و بر شیهه حکم شد و در سنه ثلث و عشتین و مائیه طه و ز دولت نبی مصلح
بجز اسان بسی ابوسلم صاحب الدعوه و در سنه اثنی و ثلثین و مائیه ماه
رجب اول ذی طهر و دولت نبی مصلح بود عراق عرب و تمامت ایران او را
ابوالعباس السفاح عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن ابی طالب
خلیفه مدت با نصد و بیست و چهار سال خلافت کرد و در هر پنج سال زوال
نبی مصلح بود ایران و در سنه سبع و ثلثین و مائیه قتل ابوسلم مروزی صاحب
دعوت بود و در سنه تسع و ثلثین و مائیه معاودت دولت نبی امیه بود
در اندلس و مدت هشتاد و پنج سال در آن دولت بود و شهادت امام عبدالله
بن معاویه بن عثمان بن عبدالملک بن مروان بود و سیزده کس حکم کردند
و در سنه اربع و اربعین و مائیه امام زاده اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه
السلام در بی چهارم سکنی متوفی شد حضرت امام در اردشهر دم

بدین برود و بجاک سپرد اما اسماعیلیان که شیعه سبیه اند مسلم ندارند
و کینه که بعد از امام جعفر در حیات بود و امامت او را بودند امام موسی کاظم
و در سنه ثمان و اربعین و مائیه ماه رجب شهید شدن امام محصوم جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام بود بدین و در سنه احدی و عشتین و مائیه وفات آنحضرت
کوفی بود بر بغداد و در سنه ثمان و عشتین و مائیه استیصال حکم بن باشم نجف
سازند ماه محب بود که در هجرت چند ای کرد و در سنه سبعین و مائیه ابتدای
دولت نبی فاطمه بود بر بعضی اندلس سبیه و ده سال اندولت داشتند
آولشان عبدالله بن حسن بن علی بن امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود هر یک
قتل ابن المنصور و جمعی از زنادقه که تعقیب قرآن و انشا میکردند واقع شد و
سنه شصت و سبعین و مائیه وفات مالک بن انس صحیح بود بدین و در سنه ثلث
و ثمانین و مائیه ماه صفر شهید شدن امام موسی کاظم علیه السلام بود بعد از
و در سنه سبع و ثمانین و مائیه زوال دولت بر ملک بود و در سنه سبع و تسعین و مائیه
ابتدای دولت طاهر و زینب بن علی و پنجاه و پنج سال امارت در آن خاندان ماند
و هفت کس حکم کردند و در سنه ثلث و مائیه ماه شوال شهادت امام علی رضا
بود بطوس و در سنه اربع و مائیه وفات شافعی بود بمصر و بعد ازین
علوم او ایل چون حکمت و محسطنی در ریاضی نجوم و اقلیدس و هندسه و فلسفه
و طب و رمل و تاریخ و غیر آن بفرمان مأمون الرشید از زبان عمر و بر
بهری ترجمه کردند و در سنه عشتین و مائیه قتل مالک بن حزم وین مذموم میشود
مزدکی بود و در سنه اربع و عشتین و مائیه قتل یار و طبری محمد و مذنب
میشوم ایشان بود و قوم او را سرخ جا بکان خوانند و در سنه اربع و ثلثین

و یائین حکم منوکل عباسی اهل دیان و بکیرا غیر دوختند و پیش از آن در
سنه ثمانین حکم منوکل قهرام حسین علیه السلام جواب کردند و مردم را
زیارت کردند آن در مجاور شدن منع کردند لیکن بیسری شده آس در آن بیز
بشد تا اثر قبر کلی خراب و ناچهر کرد و آب حیرت آورد و بر بالای یکدیگر
در زمین قبر خشک ماند برین سبب آنرا مشد جاری خوانند در سنه تسعین یائین
آغاز دولت اعیان الطین حسن بن زید الباقری بود در مملکت عراق عجم و مانند
سی و هفت سال او در او درش بر بعضی ازین ممالک حاکم بودند در سنه ثمان
و نهمین و یائین زوال دولت بنی طاهر و ذوالعینین بود و ابتدای پادشاهی
بنی لیش صفار با کثر ایران و سی و پنج سال غلوه داشتند و سس حکم کردند بعد از
برستان قانع شدند و تا غایت در تحفه ایشان رفت و نسل ایشان با یک خلیفه
که از عهد موسی علیه السلام با ملکوت جوایز و قلع بجزمذ بوده اند در سنه
اربع و نهمین و یائین باه در جب شهادت امام علی النقی علیه السلام بود با
در سنه تسعین و یائین اول دولت غلوی بود بصبر و خروج غلامان
بر خواجگان خود و قرب با تیره سال نصره در تصرف او بود در سنه سیستین
و یائین باه در ربع الاول شهادت امام عالم حلی عسکری علیه السلام بود با
در سنه اربع و سیستین و یائین باه در رمضان حیات امام محمد اهادی خاتم ائمه
المعصومین صلوات الله علیه جمیع بود با ساره در سنه سیست و شانزدهمین و یائین
آخر کار بنی لیش صفار اول دولت سامانیان بود با بران مقدم هم اسما عیال
بن احمد بن اسد سامان از نسل پهرام جوین صد و بیست سال نیم در آن بود
مانند و نه حکم کردند در سنه ثمان و یائین زوال دولت با تو

بازندران و طبرستان در سنه اربع و تسعین و یائین قلع کرد و در مطی بود
در سنه ست و تسعین و یائین طهور دولت اسما عیالان مهر و مغرب بود
و ایشان بنی فاطمه اند در سنه اثنی و ثمانی بر غریب بنی اغلب غالب شدند
و نام خلافت یافتند و جهت تقویت دولت خود این حدیث را که علی اکبر
ثمانی به تطلع الشمس من مغربها شهرت دادند و در وقت اشعت سال
انگشت خلافت داشتند و ایشان المهدی محمد بن الرضا عبدالعزیز ناسم
ابو اوفی احمد بن الوصی محمد بن اسما عیال بن امام جعفر صادق علیه السلام
چهار ده کس حکم کردند در سنه عشر و ثمانی به عهد مقد خلیفه و زبیرش
ابو علی محمد بن علی المعروف بابن مقله خط شیخ وضع کرد هم بود او در
سنه تسع و عشر و ثمانی ابو سعید خیابان و جمعی قرامطه در مکه بوقت حج با
مسلمانان جنگی عظیم کردند و قتل عام نمودند و حجر الاسود را ببر و نذ و بدان
جواب کردند در سنه احدی و ثمانی به ابتدای دولت دجاله و آن
بود با کثر ایشان آوایشان عمار و الدوله علی بن بویه از نسل پهرام کور صد و بیست
و هفت سال در آن دولت ماندند و هفتاد کس حکم کردند و نیمه و شصتین سال
در طبرستان و ما زندان حکومت یافتند و زیاد از صد سال ایجا حاکم بودند
و هفتاد کس حکم کردند در سنه تسع و ثمانی و تسع و ثمانی قرامطه حجر الاسود را
کوبند آوردند و بکامای مطیع خلیفه بسی هزار دینار عموال فروختند خلیفه آنرا
کعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاند در سنه خمس و سبعین و ثمانی به مرغی بر کثر
از فیصل از بحر عمان بر آمد در بسره پشته نشست و روی بشرف کرد و سه نوبت
بربان فصیح گفت قد قرب و ناسیه و زمی آمد و میگفت هم درین سال از قوم

منول آلان توانا م زنی از قبیله قیقرات بعد از مدتی که شوهرش مرد بود
بزرگم او از روشنی که از سر کلاه در آمد و کلوی او فرود شد و حامله گشت ملک کیم
سه سیر آورد و کینه برش بهم پر چکنه خافت و بعد برین سال سلا حقیقه از تکران
باید و از آنکه در در سنه تسعین و شصتیه زوال دولت سامانیان و استیلا
فر نوبان بود صد و پنجاه سال در آن دولت بودند و چهارده کس حکم کردند
در سنه تسع و تسعین و شصتیه آغاز قلب بی کلاب بود با بارت شام و در سنه
اربعین و شصتیه شایه های هندوستان بود و سی سلطان محمود غازی و اورنگ
تبی که هزار هزار مشغال طلا بود و دیگر بیان از زرقه بعد از که از در حیرت
صرف کردند و در سنه تسع و در لایات هند و منج بود و سی
در سنه احدی عشر و در لایات حکم فاطمی در مدینه خدیجه نقیب برودت رسول
صلی الله علیه و آله میر و ندان آنحضرت را از آنجا برون آوردند در آن ایام در سنه
تیز هوا و طوفان غلامات عظیم بود چنانکه اعلی بریند همه رسیدند در آنجا
در حضرت رسول که بختند و تا آنحال سلام کردند و قفا با نوا بقتل می آوردند و آن
خفته برینا شتند آن غلامات ساکن شد و در سنه ست و عشر و در لایات
سلا حقیقه از راه راه از آنسان آمدند و در سنه شصتین و در لایات شصت و شصت
ابو علی سینا صورت عمده حساب بنامد و محاسبان از زهره شمار
و دیگر مفسد با چون خسته ترکی و امثال آن خلاص داد و در سنه ربیع و عشرین
و در لایات زوال دولت بنی امیه بود در اندلس و در سنه تسع و عشرین و در لایات
آغاز دولت سلا حقیقه بود با بران اولان طغرل یک یک بن میکاسل بن جونی
صد و شصت و یک سال در وسط ایران حکم کردند و چهارده پادشاه بودند

در سنه شصت و شصتین و در لایات اول دولت قارویان سلجوقی بود که میان صد
پنجاه سال در آن حکومت بماندند و پانزده کس حکم کردند و در سنه شصان و
اربعین و در لایات زوال دولت کس بود و در سنه شصت و شصتین و در لایات
جهت ماجرای وزیر نظام الملک حسن صاحب در صورت محاسبات ارقام در
اوراق بنامند و در سنه شصتین و در لایات آغاز دولت سلا حقیقه در م بود و او شصت
و دو روز در سلیمان بن قلمش بن اسرائیل بن سلجوقی دولت و بیست سال در
آن ملک حکم کردند و چهارده کس سلطنت یافتند هم درین سال زوال دولت
حکام بنی فاطمه بود در اندلس و در سنه احدی و شصتین و در لایات آغاز حکومت
الکاجان و دیگر بود شام بود اول ایشان قسیم القدر و آنست که سلطنت از حوا
سلطان ملک شاه سلجوقی قریب صد و شصت سال حکومت کردند و نه حاکم بودند
هم در آنسال سلطان ملک شاه حواشی خود را با و شامی و لایات داد و سالها
آن بلاد در فرمان ایشان و اولاد ایشان بود و سلاطین مارین هنوز از آن
ایشانند و در سنه شصت و شصتین و در لایات حسن صاحب بود بر قلبه الهی
و آغاز دولت اسماعیلیه در ایران صد و هفتاد و یک سال در آن دعوت نمودند
و شصت کس حکومت کردند و در سنه تسع و شصتین و در لایات فرنگیان بیست
المقدس از تصرف سامانان برون بردند و زیاد از منفعت آنها را سلطنت
شود که در نو و پنج سال در تصرف ایشان بماند و درین سال آغاز دولت
خوارزمشایان بود او شان قوشه یکین غریب است نه کس سلطنت کردند
و صد و سی و هفت سال بماندند و در سنه شصتیه و اصول قوم الکاجان از آن
بود از جبل السمان شام با بران و ایشان را برین سبب ملک الغریب خوانند و در سنه

از نهم و نهمایه قلع احمد عطاش و ملا حده اصفهان بود و سیسی سلطان محمد بختی
و در سنه ست و نهمایه تحریک شایبانی هندوستان بود و سیسی سلطان محمد مذکور
و نقل کردن بهترین بنان انجا را با اصفهان و در آستانه مدرسه سلطانی اکتفان
و آن بت را هندوان از برابر درید و در شهری بار میخیزدند و فروخت و تقویت
اسلام را بر آن خواری کرد و در سنه شای و نهمایه آغاز دولت
کورخان قراخانی بود و ولایت بلا ساعون و در باران نور و مدت بود و سال
پادشاهی در آن نهمایه و دو کس حکم کردند و در سنه شای و نهمایه
حرب مسلمانان بود با کفار قراخانی بر دست قطوان مرتقد و شکست مسلمانان
و در سنه ثلث و اربعین و نهمایه اول دولت آماجان سلغری فارسین بود و بعد
سنقر بن مودون زنگی بن استقر است از نسل سلغری از نهمایه تا قحان بن محمود
صد و چست سال آذوات داشتند باز و آماک حکم کردند و در سنه شای
اربعین و نهمایه زوال دولت غزنویان و آغاز سلطنت غوریان بود اول
ایشان غلام الدوله حسن بن حسن از نسل سوری پادشاه غور و ایشان
بیخ پادشاه بودند مدت هفت و چهار سال در آن سلطنت ماندند و در سنه
شان و اربعین و نهمایه و اقد غزنوی بود و بر اسان و در سنه تسع و اربعین و نهمایه
ولادت بیکر خان بود و خلفای متبعی فلیضه و سلطنت سلطان خنجر سلجوقی و
در سنه تسعین و نهمایه آغاز دولت آماجان کرز بک بود و ایشان از اوقاف
بن محمد بن علی بن ابوالحسن فضلوی و تا غایت صد و نوزده سال که در آن دولت ماند
و یک کس نام آماکی یافتند و در سنه ست و نهمین زوال دولت ایما علیان
بود بمصر و مغرب را ابتدای سلطنت آل ایوب صاحب حص و چهار بن حکم کردند

و در سنه تسع و نهمین و نهمایه با در رمضان ظهور دولت و اباحت ملاحظه
اسماعیلیه ایران بود و سیسی کوره کیها حسن بن محمد بزرگ بود و باری که ملاحظه
اورا علی کرد و السلام خوانند و از نسل تر ایدین مستنصر فاطمی مغربی و آند و او را
و نواهی شری را یکی مرتفع کردند و آرزو را عید القیام گفتند و تا ریح را از آن
داشتند و بجری را منسوخ سپیداشتند و در سنه احدی و تسعین و نهمایه
آل ایوب ملک شام از تصرف آماک سیف الدین غازی بن مودون بنگی
استغری بیرون بردند و از آن وقت باز با مصر است و در سنه ثمانین و نهمایه
اول دولت آماجان کرز بک حاکم بود ایشان شجاع الدین خورشید صد و پنجاه
مکمل اندند و با ترو کسل آماکی کردند و در سنه احدی ده نهمین و نهمایه با
رجب که آماک سبج سبج است از سیم در هر هزاران یکصد نفر جمع شدند و این اول
قرانی بود در شلته هوایی با قران تصحیح که آماک مجتهد حکم کردند که در تمامت ربع
مسکون از آسبب طوفان باد اثر آبا و انی ماند که کله که بهما خواب شود مردم در
ذیر زمین حفر با کشتند تا از طوفان با دور امان باشند چون هنگام قران
رسید وقت رخ محصول بود و در اعتدال خروغی اتفاقا چندان با مودون که فله
پاک کنند و در آن سال از بی با دی غلها تمام پاک نشد و در روز حکم جراحی
بر سر ناری بودند آفتد را با مودون که آماک کبشده تا شب بسوقت و درین صورت
حدیث من صدق کذب میخا فند کذب ما اترال آند علی محمد ظهور هر چه تا تر با
و بزکی در نهمین گفته **بیت** گفت اندری که از سبب با دی با بی سخت و بران شود
مهارت و کسار بر بری در روز حکم او نوزید است صحیح با دی یا بر سل ارتجاع تو را
و اندری و در سنه ثلث و نهمین و نهمایه زوال دولت قادیان کردان بود

در سنه خمس و ثمانین و هشتاد و پنج ایالت ایوب پست المقدس را از تصرف ترکها
 بیرون آورد و با جوهر اسلام گزشتند از ترکها ان قبی عظیم کردند و در سنه
 تسعین و هشتاد و پنج ظهور دولت بیکر خان بود که ملک منول و اسم پادشاهی
 و تهر و تک خان کرامت و در سنه ثمان و سیستایه بر ملا ملک خان حاکم مابان
 قلم یافت و لقب بیکر خانی بر اطلاق رفت و در سنه ثمان و سیستایه را تاج خانی
 پادشاه خانی دست یافت و او را بر انداخت و آن ملک در تصرف آورد و پادشاه
 عظیم ایشان شد و در سنه تسع و سیستایه نزال دولت عزیزان بود و ابتدا ای
 حکومت استخسار حرکت در ملک هرات و تا غایت در فتح تصرف او شد
 سنه شصت و سیستایه نزال دولت کور خان قرا خانی بود که سنج کوشک
 بر ملا ملک خان نامی و سلطان محمد خوار ششاه و بعد برین سال بیکر خان
 با خوار ششاه عهد و پیمان کرد و راه بخار گشود و در سنه ثمان و سیستایه
 وصول بخار بیکر خان بود با تزار و وقوع قتل ایشان فرمان خوار ششاه
 تدبیر قاتر خان حاکم تزار و در سنه ثمان و سیستایه خروج بیکر خان بود
 بکین بخار بفتح ممالک ایران و توران و در آن سال کاشغر و ختن و آنحد و ولایت
 نمود و در سنه هشت و سیستایه با او را را گنهر او در سنج و عشر و سیستایه
 ممالک خراسان و عراق و آذربایجان و اران و ارمن و این ولایات را در
 سنه ثمان و سیستایه و یک ولایت ایران را گرفتند و چندین هزار تومان
 آردی بکین گزشتند و در جهان خرابی رفت که هرگز نشد بود و در جهان اگر تا
 سال سیست و هشتاد و پنج در آن حال بناید که اول بود و بحقیقت این دولت سیست
 احوالست **پست** ترکیب بیار که در هم پست **پست** بکشدن او را و امید از دست

بمندان

چندین سر و پای از زمین از سر و دست از بهر که پوست و بکین گزشت و در سنه
 اصدی و عشرین و سیستایه اول دولت سلاطین قرا خانی بود که بان مقدم
 براق حاجب بن خیمتور از امرای کور خان ششاه و چهار سال آن ملک گزشتند و
 یکس حکم کردند در سنه ثمان و سیستایه نزال خوار ششاه میان بود
 بسنج منول و برجای ایشان اعرابی منول حاکم شدند و پست و پنجاه سال حکم کردند
 و چهار کس نام امارت یافتند و در سنه ثمان و سیستایه نزال دولت
 اساطیلیان ایران و قلع قلع ایشان بود بسنج ملا کور خان و تدبیر قاضی فرزند
 و در سنه تسع و سیستایه نزال دولت خلفای نبی و با بس بود باران
 و در سنه ثمان و سیستایه ملا کور خان و در سنه خمس و سیستایه نزال دولت
 انکاجان و دیگر کور بود بدست لشکر ملا کور خان و در سنه تسع و سیستایه
 اصدی و سیستایه خروج ایرانی صاحب بدعت بود بجای او قلع اوسجی
 حکام انجا و در سنه ثمان و سیستایه ظهور دولت و قنیه ملاحظه بود
 بالهوت و قلع ایشان بسنج لشکر منول و در سنه ثمان و سیستایه اسلام
 خازان خان بن ارموز خان و اکثر قوم منول بود با ایران بسنج امیر شهید نور
 خانی و جمعه آمد و شرب سخاها و کلیلهای تمامت ایران زمین و بدین
 بعد ازین در اوس هشت قباچی او ملک خان بن توشی خان بن بیکر خان سلطنت
 ستند و اکثر قوم انجا در اسلام آمدند و بدین تبعیت پس از آن در ملک فاک
 بسنج خطای و ختن و چین و ماچون گینه و فاک آن از نسل قبلا فاک آن بن توشی
 بن بیکر خان مسلمان شد و قوم او نیز بدین گزشتند و در هر چهار را اوسجی
 منول و این اسلام اشکارا شد و معنی افضل مستخدم صورت حال خازان خان

تسعیین

دور رسد تسع و تسعين دستايد نزوال دولت سلا حقه روم بود در سسته
دستجايد نزوال دولت سلاطين قراختاي بود مكرمان دور رسد ست و عشر
دستجايد علوي روافضه بود و انگندن نام صحابه از خطبه و بطلان آن بسبب
قوت ابيجايد سلطان و امسال كه رسد اربعين دستجايد حرم است
كه در ملك ايران جهت و نجات پادشاه سعيد ابو سعيد امار الله بر پادشاه علوي
فتنه و آشوبت در حيتت چاره گرفتار شكست و چوب زير كه امراي دولت
هر كس سوالي دارند و ارگان ملكت هر يك اماند لا غرضي كويان شده و در
جهان مراد خود را جريان آند و لاجرم بسبب اين كار فتنه بالا گرفته است اصل
جهان ترك مساع و كا لا کرده اند نه حيناع و سگان با بر ۱۱ هزار نفر است
اگره و مضار عان حيناع را اجمال قرار ميرد اكثر اهل ايران از كثرت ظلم حكام
آند و ناست ملك جهان از عدم اسن و زمان ويران شده كار حكومت
بجاي رسيد كه صورتش از معني عونا بود و پادشاه اندر ولايتي كشيده است
چو درين خيال سعفت پادشاه در دستاين ملك حاكم شده بخلاف آنچه از
اطراف ولايات به تغلب مستولي شده اند كيون سز پادشاه در يك ملك
جويي سلطنت اند قوم جو با بيان و امراي آذربايجان و كرستان سلمان خان
نيسر و شاهزاده مولاجونزاده ملا كو خان را به سلطنت رداشته اند و ايرتخ
حسن ملارد امراي باركر و بغداد و جهان تيمور خان بن الازمك بن كنجاقان
را پادشاهي نشاندند و امراي خراسان طما تيمور خان بن جوي افشار را به سلطنت
برگزيدند و هر سه و طلبان ملك و در كا پوسيد اما از قطع كار و دفع دشمن
رفته اند زيرا كه هر کدام از اينها كه كثرت مخالف معلوم ميكنند بايش نهي سيند

و جنگ كثر اتفاق يافتد و درين آند شده لشكروا در حيتت ولايت با پان
دوازده گزرت نا ايني است از ذرع باز ميده از بند و تيدال احوال بر حسب است كه در
حمله خطبه بنام حاكمي ميبايد خواند ملكه در يك حمله از و خطبه سخن ميبايد را اند
پهيو جو قرار روي نهي نمايد است كز لطف دري كه در كا ريكشيد كه كرك است با
روي كا را آيد جهان ز ظلم چو بر شد اسيد ميدهم كه عدل در استي از روي
چنانكه صيفي و از يك ستم زروي آيد روز كا ريز ايدت و حكام طرف نشين ايران
كه حكومت با رت دارند و در اين ملك صلاح الدين يوسف بن نجم الدين منصور
بن مظفر و ملك فارس و شباكاره و بعضي از عراق هم ملك جلال الدين
شاه بن محمود شاه اچچو و به ملك سيستان و هر موز و قيش و بون و ديگر خراب
ملك قطب الدين و ملك لر زيرك اناك بن جمال الدين افزا سياب بن نصير
الدين احمد كه امسال بر جهاي برادر اناك شده و ملك هرات و غور ملك
بن عياش الدين كرت و از امراي الامان اميره و امراي غور و توسس كه
ازين سخن و كثرت اين فتن از ايشان هر دم سيرا زجان و پزار از حيا
هر چند اين پادشاهان با ايشان در كار حكومت حاليا تراغ نيت الامخ
يك از اين جامع تر رحمت و قشويشاتي بي صداغ نيت ملكه جويي سيبا
ملك و پادشاهي هر يك راه مي آيد و در حيتت چاره آن ملك نشيني تا
از ايشان سچيك بر مخالفت و مطا و عت كلي كمي ازين سز پادشاه اقدام
نهي توان نمود و پادشاهي نماند اسيد بهودي درين حال كز زوان خود را بن ملكي
به بخشايد بدين شت مساكين ز لطف خود دهند بر ايشان هر دم كه نيك بد چو آيد سوي
و كركوبه شود و ائند اعلم و از پادشاهي قوم مغول كه در حالي ايرانش در ملك

تا آن آینه تا آن بن قیلا تا آن بن قوی بن چنگیز خان در اوس و شش
 از آن خان بن طغرل بن قوی بن باقوی بن جوچی بن چنگیز خان بادشاه
 و محب آنکه زبان ما قبل با وجود مکن باوشاهان این دیار آن خواجه بن
 طالب این ملک بودندی و لشکر باشان اکثر اوقات در پنجاب نزد بودندی
 و اکنون در چنین خلوعر صده چنگ از ایشان را او امید طلب این ملک نیست
 و این دلیل بر دشمنی که شوکت جهانگیری و دولت جهانذاری بقدرت
 کردگار است نه بضعف و قوت شهسوار و کثرت و قوت لشکر چه روایت علی
 القلم ملک الملک در شان این قریاست و از بادشاهان دیگر قابل دروندند
 سلطان علاء الدین محمد شاه سلطنت دارد و در غلبه و عطا و در محالی کرده
 در سبقت ملک از رایان پیشین در گذشته و در ملکین سلطان این صفت
 در ملک عرب بادیشین این عیسی بن مهنا امارت دارد و در ملک مصر و شام
 ملک ناصر الدین قلاوون چند سال است که بادشاهت در ملک ارمینیه نگهزده است
 و در آنکه با نیر از اقطاعی زمانت کثرت آشوب و فساد است حق سبحانه تعالی
 نظر رحمت فرموده در جمیع بلاد امن و ایمنی کرامت کرده اند بخدمت وجود و فضل
الاسکندر فی السمرقند این تاریخ ششماه است و در ویکت بزرا که در سال
 چهارم کیر و گنجه بر ما به ششباط افزایند و بیست و نه روز که در آن دور و کیر
 سالها بیست و هشت باشد و اسامی ما بهها و عهد و شان اینست انشور بن لادو
 ۲۲ مشرین الاخره کانون الا دل کانون الاخره ششباط آزار در سال ۸
 ایام خیزان اتموز آب الابدول و این تاریخ را سوار شش ملک اطاکیس
 که معاصر اسکندر بود نهاد و ما به اسکندری معروفند و اینجا ازین ما بهها ایام

معروفست بزعم ترسایان چست و پنجم کانون الا اول سیلا و عیسی علیه السلام است
 در ده ناصره الخلیل از قزاقی اورشلم که او را بیست المقدس گویند و ترسایان را
 بدین سبب نصرانی خوانند و آن سال سنه ثلث و ثلثین و مائتین اسکندر
 بود موافق سنه ثمان و ستین و ستایه تخت نصرانی در ششم کانون الا خواجه
 بن مکر یا عیسی بن مریم را در آب اردن تعمید کرد و همان روز حضرت روح القدس
 بشکل کبوتری عیسی رسید و ترسایان آن را حج خوانند و از دوازدهم کانون الا
 نهم روز آرد که در شنبه بود اول صوم رسالت بود و آن سه روز است
 و سه هفته پیش از صوم بزرگ ایشان دوازدهم ششباط نامشتم آرد و در شنبه
 بود اول صوم بزرگ ایشان باشد و مدت صومشان هفت هفته است که چهل
 و هشت شاز روز باشد زیرا آخرش شنبه بود و عهد فطرشان اکثر در ویران
 نیسان اتفاق افتد و در شنبه آخرین پر شنبه کیشنه که بود صایم نباشند
 در این هفت هفته از حوزون صیوانی محترمانه باشند و آخرین کیشنه این صوم
 را صایم گویند و گویند که درین روز مسج بر پا ده عزیزی کرده در بنای شسته
 از مصر بر بیت المقدس آمد و دعوت دین کرد و علمای یهود را گومش کرد
 و ایشان را او کینه گرفتند و در جمیع کلاهی آن بود ایسودع مهتر جهود از آنکه حق
 تعالی شکل عیسی بر او افکند صلب کردند و از اجتهت الصلب خوانند و کیشنه که
 بعد از آن بود کیشنه و گویند و بخشنه که روز فطرشان باشد ملاق خوانند
 و گویند عیسی علیه السلام در آرد از آسمان رفت و پنجاهم روز از فطرشان باشد
 که کیشنه بود و بنطیقلی خوانند و گویند که درین روز روح القدس بپوشان
 فرود آمد و ایشان را دعوت دین عیسی رهنما شد و در مصنفات پوریحان هم

که ترسایان از آنجا که آنرا ماشوش خوانند در آن شهر و در آن در مجموعی برنج
 و کبریا که کنند هر هرز آن که بدست افتد با او مبارکت کند و ما ازین فعلی
 و عیبوا از این بر آن شماریم و بر هم میخان در سیزدهم از آن آفتاب با اول
 حمل رسد و در غره فیضان شرف آفتاب بود بر روز سه در صبح حمل و در روز چهارم
 تو که آفتاب رسد در جبهه اول که مای با جو باشد و از طلوع سه
 یانی تا اول با جو که گفته است اصل یونان را هر چه در آن گفته واقع شود بر
 مای و لیسک کنند و از شرفین الاول تا نسیان نیکی مبدی و تنگی در آنی سال
 را از آن دانند در سیم ماه آب که آفتاب بر پنج درجه رسد بود و حرارت
 هوا بکشد و هوای خنک حرکت گیرد و عرب در نیمی گفته است **بیت** اذ ان مضی
 آب مشرون سینه اماک نسیم البرد من کل جانب دور هم شبا طاک آفتاب
 بر بیت و شش درجه اول باشد که آنرا حمره الماکو سینه آب از نیمی
 آفتاب با کسد در چهاردهم شبا طاک حمره دوم باشد که آنرا حمره الارض گویند
 یعنی زمین از کار در جوش آید و در بیت دیگر شبا طاک حمره سیم باشد که آنرا حمره
 الاستجار گویند یعنی درستان و حرکت نشود و این سینه و این نسبت با هوای
 معتدلست چه در کسیر باز و تر و در سرد و سیر ما در بر ازین اتفاق است و در
 بیت و ششم شبا طاک اول بر او العجز است گویند قوم عاد در آن سه ممالک
 و از ایشان بر پرزنی نماند که برایشان نوحه کردی آن گفته را بدان زن باز
 خوانند عرب گویند از هر کج که عشق است که سال با کوه مذاقده است
 و این روایت درست ترینا بود زیرا که در غایت برد العجز معنی نهند و هر صر
 قوم عاد پشت روز و وقت شب بود و کلام مجید از حد کوش خبر مید که که سخن ما

علیهم سبع لیل و ثمانیه ایام مسوما و از اول نجوم یعقوب کندی و غیره
 تغییر موا در آن ایام باشد جهت آنکه آفتاب بر تریح اوج خود برسد و
 اکنون شمار سالهای این تاریخ یکصد و شصت و پنجاه و یک است هرگز
مولانا یغوریه ماههای اغیزران و ترککان هم قریبت و اذله از حاش
 اجتماع کسیرند هر سال یکسال را سیزده شمارند تا با ششمی نزدیک شود
 و آن سال اشوم خوانند و دوازده سال را شمارری گویند و اسامی آنها
 اینست اکلور اوله پارسش توشقان اوله سیلان یونده قوی
رحمن اوله اوق اوله طفقور اوله این اسامی را خواص فیض البرین طوسی
 نظر کرده است **بیت** بیشتر از من پیشگی تا حفظ کرد و مرترا نام سال ترک
 بر تربی اگر داری موسس موسس و کاد و پوز و کوش اژدها و ازاب
 گویند و بوزنه مرغ سکن و حرکت دبس و پنج شمار که شصت بود دوری
 خوانند و ببارت ایشان دن گویند و چون سدن که آنرا ساکن دن
 و حرکت دن و خادون یکصد و باز حساب از سر گیرند و اسامی ماههاش
 اینست آرام ای اوله ای اوله جرج ای اوله قورخ ای اوله قورخ ای اوله کج ای اوله
 ای اوله کج ای اوله قورخ ای اوله قورخ ای اوله قورخ ای اوله قورخ ای اوله قورخ ای
 بعضی سی و بعضی **بیت** به شمارند و امسال که سال توشقانست چهارم
 سال از شمار دویم از دور حرکت دن و صد و سی و ششم سال از جلو خست
الخلاصیه الملکیه این تاریخ شمسیست و سلطان جلال الدین
 ملک شاه بن الب برسلان سلجوقی منشویست نام ماههاش مانند ماههای
 فارس است و ابتدای سالش رسیدن آفتاب با اول نقطه حمل و شمار

اکنون در بیت و شصت و یک سال بر سالش سعید و شصت و پنج سال بر
الفانیته الغازیته این تاریخ هم شصت و هفتاد و نه سال از خان مغول است
از آن پس سیدان آفتاب بابل لفظ حمل و نام ماها مازاد و سبب و منوش
تا در همه ملک ایران حساب بر یک تاریخ باشد چه پیش ازین سالهای هرگز
تباری دیگر بودی چون هجری و یزدجردی و اسکندری و اسالی آن آغا
و منوش روز چشمنه ثلث عشر جسد احدی و اکنون ازین تاریخ یعنی شصت
سالست و تواریخی که مشهور است که درین ملک بر آن عمل کنند و هر یک چندان
روز پیش از آن بوده اول جمالی مکی **۸۶۰** هجری و دیگر هزار و چهار صد و
چهار و یک روز پیش ازین بوده مرفوعش **۸۶۰** باشد و دیم فارسی یزدجردی
۱۸۳۱۶۳ صد و شصت و سه هزار و صد و هفتاد و سه روز پیش از جمالی
بود مرفوعش **۸۶۰** باشد و مقدار **۲۴۴۶۲۲** دویست و چهل و چهار
هزار و شصت و هفت و چهار ده روز پیش از خانی بوده مرفوعش **۸۶۰**
باشد سیم هجری بمقدار **۳۶۴۴** سه هزار و شصت و هفت و چهار روز پیش از
فارسی بوده مرفوعش **۸۶۰** باشد و مقدار **۱۶۶۷۹۷** صد و شصت و شصت و نه
و مقصد و نود و هفت و ده روز پیش از جمالی بوده مرفوعش **۸۶۰** باشد و
۲۴۴۸۲۴۷ دویست و چهل و هشت هزار و دویست و چهل و هشت روز پیش
از خانی بوده مرفوعش **۸۶۰** باشد چهارم اسکندی بمقدار **۳۴۷** سصد
و چهل هزار و مقصد و نود و هفت روز پیش از هجری بوده مرفوعش **۸۶۰** باشد
بمقدار **۳۴۴۴** سصد و چهل و چهار و سصد و هفت و چهار روز پیش
از فارسی بوده مرفوعش **۸۶۰** باشد و مقدار **۶۶۹۶** پانصد و شصت و نه

بهار

و چهار صد و نود و هفت روز پیش از فارسی بوده مرفوعش **۸۶۰** باشد
و مقدار **۶۶۹۶** پانصد و شصت و نه هزار و چهار صد و هشت روز
پیش از خانی بوده مرفوعش **۸۶۰** باشد **الفارسیه الیزدجردیته**
این تاریخ کردانت مکرر پیش کران زبیران فارسیا ترا پیش از ظهور اسلام
تاریخ جلوس بادشاه وقت میبود و بهر جلوس محمد و میکده اند چون
یزدجرد آخر ملوک تراست تاریخ اود در میان ایشان مابنده در آن سال غزوه
فروردین روز شنبه بوده است و او این تابستان امپاش اصطلاح است
در گیلان سی روزست و هفت مسترقه را در آخر آبان ماه آنرا سینه و هر چو در
آن روز واقع شود یکی در فانی و یکی در بی سال از آن باز دانند و بخان
مسترقه را در آخر اسفندار مدماه که آخر جمالیست آنرا سینه و فارسیا
پیش از ظهور اسلام بعد هفت سال کسان را سینه ماه گرفتند و کسیدند
در آن راست کردندی تا با ششی موافق آفتاب و این سال استرک
خو اندندی اود در زمان اسلام و دیگر کسید بکار نداشتند و نارنجستان کردان
و اسامی امپاش نیست افزون و این **۲۱** در پست **۳** خرداد **۲۱** تیر مرداد
شهر یوز **۷** مهر آبان **۹** آذر **۱۱** دی **۱۳** بهمن **۱۵** اسفندار مد و فارسیا
نمیدارند روز بار اسامی هم نهادند اند بر نام خدای تعالی و فرشتگان
و آنرا ششی نامند و شرحش نیست **۱** در مز **۲** بهمن **۳** ارد **۴** بهشت **۵** شهریور
اسفندار مد خرداد **۶** مرداد **۷** و مار **۸** در آبان **۹** خرداد **۱۰** مهر **۱۱** جوز **۱۲** بهمن
۱۳ اسفند **۱۴** ارد **۱۵** فروردین **۱۶** بهرام **۱۷** ارد **۱۸** آبان **۱۹** اسفند **۲۰** ارد **۲۱**
۲۲ ارد **۲۳** آبان **۲۴** اسفند **۲۵** ارد **۲۶** ارد **۲۷** ارد **۲۸** ارد **۲۹** ارد **۳۰** ارد

خانی

که منام مای بود ایشانرا جشنی بود و آن از ماه بارزده روز است و چون منام
آن ماه بود جشنی بزرگ باشد و شمار جشنها که پیش ایشان معتبرست غز
فردین نوروز است اگر آنروز و نگری خوانند و جماعتی از مردم گلیان که خود
در میان اسلام پنهان کرده اند در آنشب مردوزن در جمعی جمع شوند و
بعد از نماز که رسم ایشانست بزعامت نسبت در تابلو کنند و زخم زینند
و جراح بکشند و تبارگی کسب اگر نمایند هر مردی که در دست افتد با او
ساختگشت کنند آن میهن را جمع کنند و مجرم را به سالها بازند و آنوقت
زان خوانند و ایشان اینمغنی را پنهان دارند و هر با هم جسیخ در پیوند
کنند و چهار روز بعد از غز فردین هم جشنها اند و پنجم که ششم از این
بود جشن بزرگ خوانند و سیزدهم تیر ماه جشن تیرکانت گویند درین روز
آتش تیزی از طبرستان بطبرستان افکند و این حکایت مشهورست
و شتر دهم مهر ماه جشن مهرکانت درین روز فریدون بر صحن کهن در پشته
و حکام را بر رعیت مهر افشاید و پنج روز آخر آناه جشن برادرکانت و
خمس سترقه بر آن افزایند و روز ششم و عرزه آفرماه جشن کوشه بر آن
دور آنوقت نزدیک بهار بود و دهم بهمن ماه جشن بهیمنه است و دهم
جشن سده دوازدهم جشنه با زنت و پنج روز آخر اسفند سده و گران خوانند
که زمان از مردوان آرزو خوانند و دیگر جشنها بهر تیره از اینها فرودترست و
بعقده فارسین و بعضی گویند با فقیر امام جعفر صادق علیه السلام
در هر ماه هفت روز که سیم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم است یکم و بیست
و چهارم و بیست و پنجم است هیچ کارشاید کرد چنانکه گفته اند **بیست و نهم**

بود هفت روز در همه کار تارک و اولسوز سیم و پنجمت و سیزدهم
ست زده بیست و چهار و بیست و یکم - چهارم و ششم از برای سفر بود بهم
کجاک را مضطر - در ایام در هر کاری نیست از هیچ رویش آزادی و اسباب
نمس سترقه اینست **۱** سنوز **۲** اشوز **۳** اشوز **۴** اشوز **۵** اشوز **۶** اشوز **۷** اشوز
سال ایشان سبده و شصت و پنج روز می باشد و شمار سالها مثل کنون
مقتصد هشت است بعضی فارسین آغاز تاریخ را از ملک بزرگ بود
گردد و آن بیست سال بعد ازین تاریخ است **باب دوم** در تواریخی که در ایران
بر آن عملیست **الحاق بلیه العربیه** این تاریخ چنان بوده است که شمار
سالهای عرب در جاهلیت بر کارهای بزرگ و وقایع معتبر بودی که در میان
ایشان واقع شدی و در آخر بر قضیه ابرهه صیاح بود که بویان کردن عاصیه
آمد و بطیور ابابیل ملاک شد و شرح آن قضیه را از کلام مجید در سوره الم ترغیب
فعل **یک** خبر سید بد و عرب آنسال را عام الفیل خوانند و تاریخ از آن گشتند
و آن سال ولادت رسول صلی الله علیه و سلم بود بر شمار ما بهماش هم قری
بوده و ادل ماه حکم بر بیت المه دارند **۲** و هر سه سال یکسال را سیزده
گرفتندی و آنرا نسبی خوانند یعنی از او پیش کرده و غرضشان از اینمغنی آنکه
موسس جمعیست بیک منکام بودی و ایشانرا از تجارت باز داشتی آن کرد را
که از جهت این شمار نگاه داشته بودندی و تلاش گفتندی و ایشان در خطبه
آن حال را بر عرض کن کردندی و اگر باه مکر را ز با بهای ام ام اشدای یکی از
آنرا در خطبه حلال کرد آسیندی و اسامی با هم مثل اینست **۱** مو تن **۲** ناصر **۳**
خوان **۴** و هسان **۵** حنن **۶** ربی **۷** اصم **۸** عادل **۹** فاص **۱۰** و عمل **۱۱** درم **۱۲** بزرگ



این تاریخ در هفتم سال هجرت بر تزل سوز که برات منسوخ شده و اکنون بدان
 عمل نیست **خطای سینه** شمار سال و ماه اهل حجاز شد و ایغور که دو از ده سال
 شماری گیرند پنج شمار را یک آن گویند و چون سه و آن بگذرد و باز حساب از
 مگر سینه بدوز عم ایشان چنانکه خواج نصیر الدین طوسی در تاریخ حلی آورده
 که از بسوط آدم علیه السلام تا جلوس چنگیز خان هفت و هشت هزار و شصت
 و دوون تمام که هزار هزار و هفتصد و سی و یک هزار و بیست سال گذشته باشد
اختر سینه این تاریخ جیانات و نجات از شاه احمد بن محمد بن منصور است
 اولش سیدن آفتاب شرفت و فیاضش بر تاریخ سر باقی اسکندریه
 و سبب وضعش جهت معرفت مقام کشت و دوره و حصا و تا تغییر پذیرد
 اختراع آن تا اکنون صد و هفتاد و سالت **الرومیة** این تاریخ جیانات
 در دیار افراسیاب است اما معتبرترین اعشقی که اول قیصره است
 و صاحب عیسی علیه السلام و این تاریخ بود ای از بدین سخن رود میان دین و سالت
 را هم عهد او در این روایت درست تراست و سالتشان مانند سر باقیست و سبب
 نزدیک آولش غره کانون الاخره موافق می افتد و در ماه و نیم که اگر افراد
 نوشتن گویند کپیسه خوانند و آنگاه موافق شباط است و اسامی ماهها و عدد
 روزها سالت اینست: امور لوس **فیروز نویش** مار طریس **۴** افزون **۱۰** پیرس
۶ نوسوس **۶** یولوس **۱۰** عطوس **۱۰** سلطروس **۱۰** و نظر هر رس و عدد روزها
 رسالت ایشان و سر باقی اسکندری و هیودی بنی امراشلی و مدنی جهت آنکه
 هر چند سال بگذرد کپیسه کنند همه ساله بر یک قرار می باشد و عدد سالت
 رومی اعشقی و بقول ابوریحان اکنون که هزار و شصت و هشتاد و سالت

الفرسیة ایشان مغان ما در ایزد مهرند تا رنجشان چنان در سبب
 و هفت مسترقه در آخر سال افزاید و آنگاه در اسی و پنج شمارند و آنرا نیز کپیسه
 نیست و اول سالتشان موافق ششم فروردین ماه فارسیست و اسامی ماهها
 چنین است **۱۱** بوژ **۲** جو **۳** نین **۴** نبال **۵** اشاخ **۶** ام **۷** فنگکان
۸ ام **۹** فسوج **۱۰** مسافوج **۱۱** حسوم و هر سالشان مانند فارسی شهید
 و هفت شایز دست **القبطیة النجف النضریة** این تاریخ اصطلاح
 و کردانت و هفت مسترقه در آخر سال افزاید و اول ابو عامین خوانند
 و بعضی ماه کوکب گویند و کپیسه ندارد سالتش مانند فارسی شهید و هفت
 پنج روز است و بدین سبب حکمای ما تقدم بنیاد و نهاد و نیز نجات اکثر
 برین تاریخ نهاده اند بطریق سالت رسالتات هم بدین تاریخ کرده است
 و از ان ثواب بر تاریخ بطش ملک موم که معاصر او بوده و هر سال طیلان
 با اول ماه ماه فارسی موافق افتد و اسامی ماهها سالت **توب** **۲** نادای
۳ الو **۴** کراف **۵** طوی **۶** صر **۷** ماشوب **۸** فرمونی **۹** ماهجون **۱۰** نادای **۱۱**
۱۲ اصعی **۱۳** ماه سوری و اکنون شمار سالتش بقول ابوریحان دو هزار و شصت
 و شش سالت **المقتضیة** این تاریخ جیانات و شایز و هم خلیفه بنی
 عباس مقتضه باشد احمد بن الموفق منسوبت و حسابش بر ماههای
 اسکندری و اولش سیدن آفتاب باوج در یازدهم حیران دو صبحش
 در سنه الف و صبح و یاقین اسکندری و سبب وضعش جهت آسانی آدا
 خوان بر رعیت که ارتفاعات رسیده باشد از آن زمان تا اکنون چهار
 صد و هفتاد و چهار سالت **السندیة** این تاریخ نیز جیانات و ایشانرا

تاریخ بسیار است آنچه مشهور است از ملک پادشاه ایشان شش سال تمام
 بسیار ظالم بود و ملک او ایشانرا قوی هر چه تا متر بوده ایشانرا بر ماها
 اصطلاحیت و سی سی راست و چون پنج سال گذرد سال ششم را سیزده
 و کینه در آنها کشند تا با کسی است شود و آنرا دانه خوانند و اسامی آنها
 اینست ۱. میر مسکان ۲. حضرت ۳. اشاره ۴. نراس ۵. شوح ۶. هادیت ۷. کارکیت
 ۸. مسکن ابوسن ۹. ماکه ۱۰. ماکه ۱۱. ماکه ۱۲. ماکه و اکنون عدد سالهای این تاریخ بزم ایشان چنان
 در تصانیف ابوریحان منجم آمده که از عهد آدم تا ظهور دولت مصطفویست
 صد و هشتاد و سه کوه و هفتاد و سه سال چنانچه هر یکی را در هر
 و بد بگویند صد نفر استند **البیوتیه الفی اسرا حلیه** این تاریخ جیانت
 و آغاش خروج نبی اسرا نیت هجرت از مصر و ملک فرعون و آن در اول
 فصل چهارم اداسطامه تیسج ده است و ماههای ایشان نیز قریب و آنچه
 از حالت اجتماع کسبند و هر سه سال کبیسه کشند و سیزده ماه کبیسه
 و آنرا قبول خوانند یعنی آستان سیزده ماه و آن در ماه از اول بود و در آن
 سال از آنکه شود اینجی بر ایشان نرض است نبض تودیت و سال و ماه هر دو یکی
 نرا اصطلاحی و ماهها شان اول سی و دویم است و نه بزرگترین ترتیب تا آخر
 با ماههای عرب بسیار موافق افتد که کاه کیه در نفاوت کند جهت آنکه
 پیش ایشان جاهیز نیست که اول سال کیشیه و چهارشنبه آدین بود و این
 تفاوت مرشده ان با یکدیگر بود کاه بود هر دو را سی و کاه بود هر دو را پست
 و نه شازر و نه نرند و اسامی آنها شش اینست ۱. آتشرین ۲. امر مشوان ۳. گیکلیو ۴. طرش
 ۵. شوط ۶. از انیس ۷. ابر ۸. سندان ۹. نمده ۱۰. ادمه ۱۱. الوان و در پنج تاریخ از آن

مترکه

مترکه چنانکه موسی بن میمون که اعلم علمای ایشان بوده در کتاب الحدود آورده
 آورده که روز غره اشرین جیشی بزرگت و انزالش مشور خوانند یعنی هر
 سال دور معتقد ایشان این روز اسماعیل سیم فرج شد و در هم اشرین را
 کبور خوانند و صوم فرض مطلق آن روز است و معتقد اینست و پنج عادت
 و اولش پیش از غروب نهم و تا کرش واجب القیل بود و دیگر صومهای ایشان
 از غایت و نه فرض مطلق و نشاید که این روز کبور کیشیه یا سه شنبه یا آدینه
 بود و از پانزدهم اشرین تا هفت روز بعد مظلله است که بر سایر درختان
 نشیند و جامهای گرانمایه پوشند و در آخرین روز که پست و یکم اشرین
 باشد آنرا عریا خوانند و در جهت و چهارم اشرین عید شینی است
 و از پست و پنجم گیکلیو تا هشت روز عید حکله است و در شنبههای او چهارم
 از روزند در شب اول کچی و در دویم دو تا تا هشت رسانند و در دویم
 طربش صوم موت بارون سیم بود و آن از صومهای مختصر است و در روز
 هفتم آغاز صوم موت موسی علیه السلام است و چهاردهم آنرا بوری خوانند
 و یا مان سوز نیز گویند و در پانزدهم تیس عید است که آنرا فتح فطر گویند
 و آن روز از او ای ایشانست از مذکی انبطیان هجرت کردن از مصر و کینه
 در آن عهد باشند و آن هفتد را فطر خوانان گویند و نشاید که در آن
 هفتد فطر بخورند و آخر آن هفتد را کیس خوانند و آن چون حجی باشد
 ایشانرا حجت آنکه فرعون درین روز عرق شد و ششم سنو از اعشر تا آخر
 آنرا تیر چون حجی دانند زیرا که تودیت درین روز از حق تعالی بوسی رسید
 و نهم او صوم کجی انصاریت و تخریب بیت المقدس و غره اول صوم رمضان

موسمی است و این موسم سنیت و شمار سالهای این تاریخ بزعم ایشان تا
خواب کردن بخت المصطفی المقدس و در هزار و هشتاد و شش سال و تا
ساختن سلیمان علیه السلام آنرا دو هزار و پانصد و هشتاد و سه سال و تا
عزق کشتن فرعون و خلاصی ایشان از بندگی دو هزار و هشتاد و شصت و پنج
سال و چنانکه در تاریخ حانی آمده تا عزق فرعون و خلاصی ایشان دو هزار
و ششصد و پنجاه و یک سال و تا زمان آنکه ابراهیم علیه السلام بزعم ایشان
سه هزار و سیصد و چهل سال و تا زمان طوفان نوح علیه السلام چهار هزار
و چهارصد و چهل و سه سال و تا بیوط آدم علیه السلام شش هزار و ششصد
و هشتاد و پنج سال است احوال این تاریخ آنچه در اینجا در جزوه بود اکنون
مشروح تمام آثار علوی مشغول شدیم **بناکه** اقباب و ماه بر یکدیگر در وقت
بر جمعی رسند از اجتماع خوانند و بطلیبی بر اتصال گوید و ماه را در حال
که رسند که در محافت و بعضی بر آن نیز گویند و چون از شعاع اقباب بیرون
آید در وقت و در آنرا بلال گویند و در وقت اختلاف بسیار افتد و بسیار
ملا و او قات متفاوت باشد از دو درجه تا دو از دو درجه بعد عدلت
نیز چون ماه را عرض شمالی بود بعد کمتر دیدار و اما چون عرض
جنوبی باشد جهت آنکه در جنوب بخار کجا بر شتر است بعد زیادت باید
تا در وقت میسر شود بعضی گویند حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
و امام جعفر صادق علیه السلام در وجه بعد دیده اند و این نور ولایت
بود و چون ماه در مقابل راست اقباب افتد آنرا استقبال خوانند و
استغاثه گویند و ماه در آن حال بدر باشد اگر اجتماع در عقده راست

افتاد اقباب **بناکه** ماه در مد نظر جایل رویت جرم اقباب تواند بود و تا
پیش از نماید آنرا کسوف خوانند و بعد اقباب و ماه از آن عقده با منصرف
از راست متصل با وقت تا که از شتر در وجه بعد بود کسوف اتفاق افتد
پیش از راست که از وقت تا که از هفت در وجه بعد بود میسر نشود و اگر استقبال
در آن عقده باشد بمقداری که سابقه زمین در اقباب کردن ماه نور
اقباب را در مد نظر جایل جرم ماه باشد بی نور نماید آنرا خسوف گویند
و تا عرض ماه از آن عقده متصل و منصرف کم از دو از دو در وجه بود
خسوف صورت نمیند و آنرا که زکرتین و انجلی اقباب از طرف غربی
بوده و از آن ماه از طرف شرقی و که گاه اندکی شمال و جنوب نیز باشد
و اگر کسوف در جنوب فوق الارض یا بر شش بیشتر از آنکه تحت الارض باشد
کسوف بر شش از نصف النهار و پس از اجتماع بود و هم بعد از نصف النهار
و پس از اجتماع بود و همچنین نورترین کوکب متحیره و نامتبه اگر بر قمر افتد
پوشاند در سپهر بدان عقده محتاج نشود و در همه وقتها واقع شود اما در
از آن عاقل باشند و آنرا زاید و اعتدالی نمینند و نور اقباب هم کوکب
متحیره و نامتبه را پوشاند و ایشان و قمر بچکدام مرکز آنرا اثرات پوشانند
زیرا که آن زاید النور و با و شاه کوکب چون ماه در شش از نور اقباب
اقباص میگذرد و شکل گردی دارد و فرودتر از اقباب است پوسته کیمه روشن
و دیگر نیمه تاریک تواند بود و در مقابل اقباب بود نیمه روشن تمام در
نظر باشد بدر نماید اما چون از قرب بعد در انحراف افتد از نیمه روشن
بعضی هری باشد و بعضی نه لاجرم زاید نور و نامتبه در نظر آید تا بلال

در اجتماع نامرئی کرد و کواکب متحرکه چون با هم دیگر با هم بگردند و دقیقه
برخی رسند آنرا مقارنه گویند اما اگر متحرکه را با آفتاب این اتفاق افتد
آنرا احتراق آن کواکب گویند و احتراق را در اتصال قوت بیشتر از انحراف
بود و چون ما بین کواکب با آفتاب بترده دقیقه شود و صیبر خوانند و کواکب
در آسمان قوی و بکوه نهند و احتراق کواکب معلوم یعنی زحل و مشتری و مریخ
بر میان استقامت بود بر زده فلک مذکورشان باشد تا علویین مشهورند
و مریخ زده درجه از آفتاب دور نشود از حکم احتراق بودن نیاید و زحل
و مشتری را تا بعد از آفتاب با ترده درجه و مریخ را بعد درجه باشد تحت
الشعاع باشند بعد از آن این اسم از ایشان بقیه در حد شریف مانند
از آن سفلیین تا بعدشان از آفتاب کم از منفی درجه بود محترق باشند
و تا دوازده درجه تحت الشعاع انگاه بعد شریف و اقرب رسند و بسبب
زیادتی عرض زهره گاه باشد که در مقارنه باشند اما احتراق و تحت الشعاع
و شریف و اقرب نبود و از قرانات کواکب از آن معلوم یعنی زحل و مشتری
معتبر دارند و آن هر پست سال شمسی کنونی است باشد و بر نهم مریخ قران
که هم از آن شلته بوده باشد آنرا قران صغری خوانند و چون در مدت
دو بیت و چهل سال در شلته دوازده نوبت قران کنند سیزدهم جهت
آنکه در هر قران چند درجه دقیقه از محل شریف بیشتر شده باشد و در شلته دیگر
قران افتد آنرا قران وسطی خوانند و اشغال المریخ گویند و چون در چهار شلته
دوری کند و آن در مدت نصد و شصت سال شمسی تمام می شود باز در
محل آثار قران کنند آنرا قران کبری گویند و قران نحس یعنی زحل و مریخ است

دارند بترده آنکه در برج سرطان باشد و آن هر بی سال کنونی است بود و با
در سیر زمان آنرا دوری گویند و قران بزرگ نیز خوانند و اگر کواکب سیمیه
چون دو کواکب مقدار صد و هشتاد درجه که نیمه فلک است هم دور شوند مطابق
و مطابق متحرکه علوی با آفتاب در میان رجعت بود و در حقیقت فلک مذکورشان
و چون صد و هشتاد درجه که فلک است از هم دور باشند تکلیف خوانند و
چون نود و درجه که ربع فلک است از هم دور گردند مریخ گویند و چون شصت
درجه که سدس فلک است از هم دور باشند تسدیس گویند اما متحرکه سفلی را
با آفتاب هیچ زاینها نبود جمله آنکه بعد زهره از آفتاب زیاده از چهل نوبت
درجه بعد عطارد از آفتاب بیشتر از نوبت و منفی درجه تصور نیست تا
چون بین مرتبه یا نزدیک مرتبه رسد باز راجع شود یا مستقیم کرد و تقریب
نیز و هم درجه میزان رسد که موقوف آفتاب است یا بسبب درجه عقب که موقوف
قران است چون آن در رجعت حد مریخ است و زحل شریف زحل است این سخن
این سخنها تقریر طریقه محترقه بود و آفتاب راه جهت آنکه بر سینه مستقیم
السیبند و مرکز راجع می شود نیم از بروج هر یک منسوب است و هر یک خانه
دارند و کواکب متحرکه جهت آنکه گاه مستقیم و گاه راجع می شوند هر یک را
دو خانه است افلاک را از اول بروج اسد تا آخر حدی نصف شمسی خوانند
درین اولین آن که اسد است خانه آفتاب است و از اول دلو تا آخر سرطان
قری خوانند و مریخ آخرین آن که سرطان است خانه قران است و بر تریب یکی از
نصف یکی از آن نصف خانه گویند از متحرکه چنانکه سنبله و جوزا خانه
عطارد است و میزان و ثور خانه های زهره و عقرب و حمل خانه های مریخ

صطلاح

و توسل حوت ماهی مشتری و جدی و دلو جانای حل این ماهی است
 بدین کوکب بر حسب باطیات ایشان کرده اند که حرکت را از آفتاب سه یا
 ازین بعد ممکن نیست و چون قمر با دو کوکب که ماهی ایشان در برابر هم بود
 منفری از یکی منفری دیگری متصل کرد و آنرا فتح الباب خوانند مثلا چون
 اتصال با آفتاب و زحل باشد فتح الباب برف و باران آرمید و بود
 اتصال با زهره و مریخ فتح الباب بکوکب اباران و سیل در حد و برق و
 صاعقه بود و اتصال با عطارد و مشتری فتح باب باد با باشد چون
 دایره معدل النهار مخالف دایره منطقه البروجست لاشک این دو دایره
 در دو موضع در مقابل هم تقاطع کنند و میانشان در دو طرف دو نقطه
 باشد آن دو نقطه امیل خوانند یکطرف امیل شمالی و دیگری جنوبی گویند
 و موضع تقاطع این دو دایره را نقطه تعین اعتدال خوانند و آن در اول
 حمل و میزانست و عبارت اعتدال رسمی و غربی رسیدن آفتاب بدان
 نقطه است زیرا چون آفتاب بر پوسنه سیر بر دایره منطقه البروجست
 در آن نقطه با دایره معدل النهار نیز موافق افتد لاجرم زمان اعتدال
 سپاسد و دایره افلاک مایل کوکب منخیره همچنین مخالف دایره منطقه
 البروجست هر یک جدی منی آنرا من گویند صورت پیشترین میل حرکت
 زمین برین جهت است که درین جهت ولی که خواهد آمد نهاده شد و هر دو بر جی را
 که مدارشان با یکدیگر راست بود یکی از آن مدارها با شمال و دیگری جنوب
 باشد ایشانرا متضیق یا بقوه خوانند و مطلعی نیز گویند و ساعات روزی یکی
 از آن دو برج دیگر باشد و مطلع هر دو در هم آید باشد و آن چون حمل و حوت

دور و دلو دای برین قیاس هر دو بر جی که مدارشان یکی بود شمال یا
 جنوب ایشانرا متضیق فی الطریق خوانند و زمانی نیز گویند و ساعات
 روز و شب هر دو با هم راست بود اما در هر دو صورت در جابت با یکدیگر
 موافق افتد چنین که اول درجه حمل با آخر درجه حوت و آخر درجه سی ام
 با اول درجه جدی موافق بود و بعد از آن باید که از دو نقطه سرطان تا جدی
 مساوی باشد همچنان این گردش ایشانرا خوانند و شکلش برین جهت که درین



عطار	زهره	کوکب	مشتری	زحل	سپهر	اشهر	کوکب
۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳
۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱
۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹
۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷
۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵
۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳
۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱
۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹
۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷
۹۸	۹۹	۱۰۰					

دایره است و فلک تکریمت و هشت قسم منقسم میشود و آنرا منازل نیز
 گویند هر روز در منزلی بود و کلام مجید از آن ضربند بد که و القدر زمانه

سنازل می عاده کالوجون القدریم و از آن سنازل نصفی شمالی و نصفی
جنوبیست نصف شمالی چهارده متر است و در شش برج مسافتش صد
و هفتاد درجه و این نیمه دو ربع می رسد و در ربع اول ربعی است
در سه برج مسافتش بود در ربع شرقی مسافتش نشانش دو کوب
روشن که بر سر هفت مسافتش **سنازل** از اول مثل تا دوازده درجه و پنجاه
و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه بطین سعدت نشانش دو کوب که بر
سنگ هفت مسافتش **سنازل** است و پنجاه درجه و دو دقیقه و پنجاه
و دو ثانیه برج محل رسد **سنازل** بر پودین معروفست و بعضی آنرا بازه می گویند
شش ستاره است و بر کوبان ثور است و سعدت مسافتش **سنازل** چهار
درجه و هفتاد و دقیقه و بیست ثانیه از برج محل و تمامی **سنازل** است
وسی و چهار دقیقه و بیست ثانیه از برج ثور است و **سنازل** است نشانش
یک کوب برج نام که در نیمه ثور است مسافتش **سنازل** است و یک درجه
و بیست و پنجاه دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج ثور رسد **سنازل** سعدی مزوجت
نشانش سه کوب خور و مانند یک پایه که بر سر جز است مسافتش **سنازل** بود
بیست درجه و سی و چهار دقیقه و شش ثانیه ثور و تمامی **سنازل** چهار
درجه و هفتاد و دقیقه و دو ثانیه از برج جز است **سنازل** سعدت نشانش
کوب خور و بر پای ثور است مسافتش **سنازل** است و هفتاد و بیست دقیقه و سی
و پنج ثانیه جز رسد و **سنازل** نشانش دو کوب روشن که بر سر ثور است
مسافتش **سنازل** دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و سی و شش ثانیه تا آن
برج جز رسد **سنازل** هفت متر است در سه برج مسافتش مقدار بود

درجه **سنازل** به پنج مزوجت نشانش دو کوب چهاران در برج سرطان
مسافتش **سنازل** از اول سرطان تا دوازده درجه و یک دقیقه و بیست
شش ثانیه رسد **سنازل** نشانش دو کوب پیش چشم است
سنازل است و پنجاه درجه و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج
سرطان رسد **سنازل** به پنج مزوجت نشانش چهار کوب روشن که از
قلب لاسه خوانند مسافتش **سنازل** چهار درجه و هفتاد و دقیقه و بیست
ثانیه بقیه سرطان **سنازل** است و هفتاد و سی و چهار دقیقه و هفتاد و
از برج اسد **سنازل** آنرا اسد خوانند سعدت نشانش دو کوب
روشن ترین اسد مسافتش **سنازل** است و بیست و یک دقیقه
و چهل و چهار ثانیه برج اسد رسد **سنازل** سعدی مزوجت نشانش
کوبی روشن که بر دم شیر است مسافتش **سنازل** است و سی و چهار
دقیقه و شانزده ثانیه بقیه اسد **سنازل** چهار درجه و هفتاد و دقیقه
و دو ثانیه از برج سنبله **سنازل** به پنج مزوجت نشانش چهار کوب دربی
و بان شیر عرب گویند سکا نند که دربی او بانک می کنند مسافتش **سنازل**
هفتاد و سه دقیقه و سی و چهار ثانیه سنبله رسد **سنازل** نشانش
نشان سساک الاغرل و آن کوه کیت مشهور و از حساب سنبله است
تا آخر برج سنبله رسد **سنازل** هفتاد و سه متر است و در شش برج
مسافتش صد و هشتاد و سه درجه و این نیمه در ربع یک خرافی و دیگر شش
ربع **سنازل** هفت متر است در سه برج و مسافتش بود در ربع سعدت
نشانش دو کوب خور که بر دامن ثور است مسافتش **سنازل** از اول ثور

داده از دو درجه و پنجاه و یک دقیقه است و شش ثانیه رسد **ز نایب** کج
 مری و جهت نشانش دو کوب که بر سه عقربند مسافتش **۴۵۰** است
 است و پنجاه درجه و چهل دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برجه میزان رسد
اکلیل نشانش سه کوب روشن که بر جهته عقربند مسافتش
۱۰۰ چهار درجه و هفتاد و دقیقه است و شش ثانیه بقیه میزان **۱۰۰**
 است درجه و چهار دقیقه و هجده ثانیه از برج عقرب **قلب** سعادت
 نشانش کوکبی سن روشن که آنرا قلب العقرب خوانند مسافتش **۱۰۰**
 است و یک درجه و است و پنجاه دقیقه و چهل و چهار ثانیه عقرب رسد **۱۰۰**
 به بخشی مری و جهت نشانش دو کوب روشن که بر شش کزدمند مسافتش **۱۰۰**
 است درجه و سی و چهار دقیقه و ده ثانیه از برج قوس است **نظام** سعادت
 نشانش دو کوب روشن که بر شش کزدمند مسافتش **۱۰۰** است
 درجه و سی و چهار دقیقه و ده ثانیه است کوکب از جمله راجی نزدیک
 نیز چهار از نظام مساوی و چهار از نظام دارد خوانند مسافتش **۱۰۰**
 هفتاد و سه درجه و شش دقیقه و سی و پنج ثانیه برجه قوس رسد **عبد** کس است
 نشانش جایی بر آسمان که از کواکب جالیت آن کوکب که در حد و او
 فاصله خوانند مسافتش **۱۰۰** و نا آخر برجه قوس رسد **برج** شش
 هفت متر است در سه برج مسافتش یوز درجه **۱۰۰** سعیدی مری است
 نشانش دو کوب که بر سه عقربند مسافتش **۱۰۰** از اول حدی تا
 دو از دو درجه و پنجاه و یک دقیقه است و شش ثانیه **عبد** به بخشی مری است
 نشانش سه کوب خور در دم حدی مسافتش **۱۰۰** چهار درجه و هفتاد

دقیقه

دقیقه و شش ثانیه بقیه حدی **۱۰۰** است درجه و سی و چهار دقیقه
 و هجده ثانیه از برج و لو **حجبه** سعادت نشانش چهار کوب که بر است
 راست ساکب الماء اند مسافتش **۱۰۰** است و یک درجه و است و
 پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه برجه و لو رسد **مقدم** سعادت نشانش دو
 کوب روشن که از جمله قوس الا عظم است مسافتش **۱۰۰** است درجه
 و سی و چهار دقیقه و شش ثانیه بقیه و لو **۱۰۰** چهار درجه و هفتاد
 دقیقه و ده ثانیه از برج حوت است مؤخر سعادت نشانش دو کوب
 روشن از جمله قوس الا عظم مسافتش **۱۰۰** هفتاد و سه درجه و شش دقیقه
 و سی و پنج ثانیه برجه حوت رسد **رنا** سعادت نشانش کوکبی روشن که
 بر سر راهه المسلسله است مسافتش **۱۰۰** تا آخر برجه حوت رسد
 اکنون دیگر حالات که بر مری و کوکب نسبت کرده اند اگر چه بر سبیل

مجاز و مستعار است تا بر نشان در عالم

- سفلی الیک بیان عامه انکه
- حقیقی ذاتی ایشان
- بجمله با اینیم
- و چهارم
- و

المستعان والیه
 النکلان و
 اینت

می شود نسبت تقیعی است نه مجازی و الله اعلم بالعقوب والبله المناس



۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

و انجاب عدد بقول ما را عدد نضری و دیگر عملی هر که اکنون بدان عمل میکنند

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

برین وجهت که درین جدول ثبت شده و پیرین را در عدد و نضری نسبت بر آن است

بر طبع مزاج و ماه را بر طبع زهره نهاده اند و اصحاب و جوه چنان اکنون بر آن عمل میکنند ابتدا از حمل و مزاج کرده اند و هر درجه کو کبی را داده اند و

برین وجهت و دیگر عملی	ارباب ثلثات آری	ترا بی	موا بی	ماب بی
لوحی دیگر گفته اند	بالتهار	سه سید	روح لوی	۵۲۵
بر اینها عمل نیست و	بالسبل	سه سید	روح ول	۵۰۷

بر تصور درست و اول اعلم و مطالع برین که در جدول اول قبل یاد کرده شد که در اکثر ابران هر یک را چه قدر زمان طلوع بوده چنانچه درین بیت درج کرده اند و آنست که این بیت ثبت است گفته اند **لا اولاب و لا اولاب** و لا اولاب است لک کط و کطل شهور کوهست و ارباب ثلثات در روز و شب برین وجهت اند که در برج کرده اند **بیت تسبیل و تهرج و هدی مجسمه** بیت حرف و دویم پیدا بر سر و آنکه چون فلک لبروج مقدار می درجه که برجی باشد طالع شود در هر تقیعی از خط معدل النهار چه قدر طلوع کرده شیخ ابوریحان درین

جدول قابلم

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

کواکب را در حال عبارتی ترتیب داده و بر پنج مرتبه نهاده آنچه که هر کواکب
خانه اش قوت دهد و شرف چهار قوت و حد سه قوت و مثلثه دو قوت و
کیمی قوت و بطلیموس اول صدر آنها ده و آنرا پنج قوت داده و خانه ها را جدا
قوت و شرف را سه قوت و مثلثه را دو قوت و وجه را یکی چون درین حالت
باشد این قوتها مضاعف شود یعنی اگر مولودی بطالع حمل باشد مرتب
آنرا پنج قوت دهد و اگر مرتب در حمل باشد آنرا ده قوت دهد و کواکب علی
قوت در شرف بیشتر باشد و کواکب سفلی را در غرب و کواکب روز که در زوفا
الارض و شب تحت الارض و کواکب شب که شب فوق الارض در روحت
الارض باشد قوت بیشتر دهند و آنرا اجل کواکب خوانند و در زیر فضل بنا
سهیل الملقب بذوالریاستین فارسی صد اوند خانه را می قوت داده است
و صد اوند نوبت را هم چند آن و خداوند شرف را بیست قوت و خداوند
دو صد اوند قوت و خداوند ساعت را پنج قوت و خداوند ساعت را چهار قوت
و نیم و خداوند مثلثه را سه قوت و نیم و کواکب را بخلاف این قوتهاست تا ما
مشهور نیست و دیگر با محسوسات متفاوت بوده و قوت او را جهت
آنکه مجلس تغییر است درین باب نیارده اند و همچنین کواکب در مقابل این
قوتها ضعفهاست هم برین قیاس چون دمال و مبوط و غیر آن و تا فی
تعالی افلاک و کواکب را افزاید مرکز تا فرمائی نکرده اند چنانکه در کلام محمد
آنکه که لا یعصون الله امرهم و یفعلون ما یؤمرون و فرود ترا از افلاک خوانند
و ایشان جمعی بسیط اند که با هم آری شرف کنند و طبیعت هم دارند و از ایشان
اول آتش است و پس سبب مجاورت با افلاک آنرا نیز فلک آری خوانند بعضی

گفته اند

گفته اند فلک آری علیجده است فارق میان افلاک و عناصر و این روایت
را حکما ضعیف نهاده اند و فلک آری که عبارت از کره آتش است سوزنده
و حرکت کننده است و هواد در جوف اوست روزه و دمنده است و آب
در جوف هو است روزه و ترک کننده است و خاک در جوف اوست و ساکنی
بر میدهد است و این تصور در غرار طبیعت ایشانست و آتش و هوا جهت لطافت
جرم مرکز بالا اند و آب و خاک سبب گرانی مرکز زیر مرکز دیده اند و حرکت افلاک
اندازه آتش بطرف قطبین فرودتر کرد و میانش نزدیکتر کرد و این چنانکه جوف
اوست که محل هو است بر شکل لیلیه باشد و هر دو مانند یک کره کشند از روی زمین
تا فلک آری که مسافت کره هوا باشد اینجا که آتش بیشتر است هوا کمتر یعنی این
قطبین بقول حکیم فی نصرقی صاحب المدخل بعبد عصفه الله و الله و علی
امطار است هر مطاری چهار صد باغ که شش هزار چهار صد باغ باشد هر
باغ بیست و چهار ذراع که هر ۱۰۰۰ صد و پنجاه و سه هزار و ششصد و نوزاد
باشد و یک ذراع و دو اوزده فرسنگ و دو وسیل و یک هزار و ششصد و نوزاد
و بعضی دیگر حکما سجده فرسنگ گفته اند و قوت آفتاب با آب و زمین بخیر
عملی کرد و آن مرد را یک کره خوانند و در هر یک از عناصر اربعه و طبع مطهر
آتش و طبیعت گرم و خشک است و آب را سرد تر و هو را گرم و تر و خاک را
سرد و خشک و برین سبب هر یک را با دو موافق و با هم مخالف باشند و
چون در حیوان و انسان را سکون بر روی زمین و خاک خشک و آند بود
حکمت از بی جان اقتضا کرد که دایره منطقه البروج که سیر آفتاب است
مخالف دایره معدل النهار در مرکز زمین باشد تا آفتاب در یک طرف آند

و قوت جاذبه آن آب را بخورد کند و بعضی از زمین خشک شود و آرا میکانیک
 نبات و حیوان و انسان کرد و ازین امر لازم آید که آب بجوای خشکی در
 آمده بود قوم عرب آنرا در یای محیط خوانند و عجم در یای بزرگ گویند
 و یونانیان بحر اوقیانوس گویند و اطرافش بریواصل بدان موضع که در
 باشد باز خوانند و اختلاف اسامی در بارها از آنست و زمین خشک شد
 را ربع مسکون خوانند و بر آنجا بسبب این حرکات لمبذی و سبتی بد است
 و هر ورمیال و سهال شد و چون آفتاب به سبب تری بایل سبب شد لازم آید
 که لمبذیها از میان آن فرار شده بود و همارت جز از آنست و چون قطب سیر
 آفتاب مخالف خط معدل النهار است و قرب و بعد آفتاب از خط معدل
 النهار فصول را بعد لازم آید و گرمی و سردی و اعتدال هوا و دورانی
 و کوتاهی روز و شب از آنجا بطور پوسه چنانکه به شکام اعتدال بر سبب
 و خرفی بر خط استوا از سیصد و شصت درجه افق یک نیمه قوس جنوبی
 مشرق و غرب آفتاب بود و یک نیمه قوس شمالی در ارتفاع استانبان
 که آفتاب در اول نقطه سرطان بود **در این وقت** دو بیت و هفتاد
 دره و دقیقه قوس جنوبی مشرق و غرب آفتاب بود **السبت** صد و سی و دو درجه
 و پنجاه و دقیقه قوس شمالی بود و در ارتفاع استانبان که آفتاب در اول نقطه
 جدی باشد بر عکس صورت بود و جنوبی کم و شمالی بسیار و این راست
 مشرق خوانند و در قائم چند آنکه از خط استوا دورتر کرد و این سمت
 مشرق زیاد شود و لا جرم آنجا که قطب شمالی که نباتات انوش بر حوالی آن است
 سمت الراس باشد در در منکام کوتاهی روز و اول رسیدن آفتاب به نقطه



حمل مدت ششماه شب بودی روز و چون آفتاب با اعتدالی بر سبب
 در بالا کشید و آنجا روز با شدی شب و ارتفاع آفتاب می افزاید تا چون بال
 نقطه سرطان رسد که غایت درازی روز است آنجا که **در این وقت** صد و سی و دو درجه
 و سی و پنج دقیقه که میل بزرگست از ارتفاع آفتاب بود آنجا فلک را دور روی با
 یعنی بر شیوه آسمان کرد و بدین سبب چون آفتاب لمبذی تواند شد
 قوت گرمی لمبذی بلکه اکثر اوقات آنجا شب بود با برین آن زمین را اطلالت
 خوانند و در نبات زیاد و چون سکون شوند که در در طرف قطب جنوبی
 که سهیل در فرور است بر عکس صورت همچنین ششماه شب و ششماه
 روز بوده از غایت غلبه آب سکون میسرند و اختلاف عناصر در ارتفاع
 هوا از خشک تر که سفلی آب بخار میدهد و طبیعت گرمی که در آن مضمر است
 میل مرکز میکند که در هیت در نبود مرکز میرسد و آتش صرفی شود و اگر در
 و بنیست است آتش سردی آشد و مشتعل میشود اگر ماده آتش از زمین گسسته
 باشد و در او نماید و شکست بر شکل ماده آن بود و اگر ماده آتش از زمین
 گسسته باشد شرب و یارک نماید و در جرم شیا طین مریخ باشد است
 و کلام مجید از آن خبر میدهد که **و لقد زینا السماء الدنيا بمصابیح وجبلناها**
رجوما الشیاطین و آنچه دخانی و مایعی در آن یکسان بود اگر هوا گرم بود
 تخلیل کند و اگر هوا معتدل است مدبر قوت مایعیت شود و آنرا سرد و کثیف
 کند و کثافت و ثقالت زیاد کرده که داند و سردی و تری ثقالت آنرا باز
 کرد اندازد باشد و اگر کثافت اندک بود و ماده ارضی با آن نباشد
 و اگر گرم بود کم بوده باشد بر سفید نماید و اگر کثافت بسیار بوده یا ماده

ارضی بیشتر بود ابریزه و سیاه نماید و سبب بارندگی از کثرت مایهت آن بخیز
بود اگر هوا معتدل بود باران باشد و اگر سرد بود بعد از آنکه در اجتماعت نام
جمع شود بغیر و زلزله شود اگر از زمین اندکی بود هم بر آن شکل که نشود
بود زمین آید و اگر سافت بسیار بود حرارت حرکت احتیاج آن نشود و مگر از آن
و سردی هوا آن که افتد را در جوایش بغیر اندک شود و اگر هوا سخت سرد بود
آن بخیزه که بارگشته بود و وصل زمین کرده پیش از آنکه بسیار بر زمین جمع شود
بغیر بر طرف شود و بزرگی و کوچکی قطرات از کثرت و قلت اجتماع بخیزه بود
و اگر در آن بخیزه قوت تعاقب و طبیعت سخت غاب بود بدان سبب یک
متنصاعا عد شود و شبنم باشد و در هوای سرد کثرت شبنم بزرگی تنگ نماید
و بعضی حکما گفته اند که از کمالات که بی آنکه بخیزه متنصاعا عد شود از بردت
هوا سرد کرد و در آب شود و فرج و جگه و این اقسام ظاهر شود و از هوا صفت
آن بخیزه با هوا و آتش سبب غلبه قوت بخیزه که هوا را در اجتماعت بشکاف
از عد و برق پیدا شود اگر چه اول دفعه بعد باشد پس فرغ برق اما چون
بد بعضی الحال باشیا منکسر میگردد و در بنق زمین محتاج نمی شود و
استماع صوت بقطع مسافت متعلق اول فرغ برق بود پس او را در
شنود و اگر آن بخیزه دغنی که در مراجعت میخورد بشکافد کیفیت و غلط
بود چون زمین آید صاعقه باشد و بهر چه رسد بسوزاند بمرتبگی که اگر آن
رسد مگدازاند و اگر بر پا فرود در میان آب جانور را بسوزاند و بماند
که از آن جرمی است که از هوا فرود افتد و هیچ آتشی بر او کار نکند و از هیچ توان
ساخت و اگر خواهد که از آن کخته نشود و دودی کسب نماید چنانچه شود و

لیکن

لیکن از آنچه بر زمین فرود آید و آب رسیده سرد شده و این است و باشد
جرمی یا بنده بعد از آنکه بخیزه در جوایش بود چنانکه بخیزه در میان شمع الکما
خواستند و چون درین بخیزه متنصاعا عد قوت مایهت غالب بود شفاف
باشد هر یک چون آینه خورد بود که لون تواند نمود و مایهت نه چون در طلوع
آفتاب آینه اند بخیزه خود عکس بر طرف مقابل آفتاب زنده شود شمع نماید
آنکه بخیزه لون ملون باشد سبب کثرت و قلت بخیزه و قریب و بعد آن از
شعاع آفتاب باشد و در هر جا بخیزه بیشتر و شعاع کمتر رنگش سبب نماید چون
کرائی و ارضوان و غیره را کمتر و شعاع بیشتر بود رنگش کشته باشد چون
در زرد و چون ازین بخیزه در هوای ماه بود جرمی آن مانع رویت قمر صاف
تواند شد و در جوایش از عکس شعاع ماه رویت لون **ده** نماید مانند
روشنی که در کرده بود و گاه جهت کثرت بخیزه در کر و بعضی از آنچه پیدا
شود و آنکه طهور و سوسن قوی و ماله سبب وقوع بارندگی است که تا آن
بخیزه را مایهت غالب بود این اشکال تواند نمود و چون مایهت غالب بود
بارندگی لازم آید و آنچه ازین بخیزات در زمین مایهت و مجال پرود آمدن
ندارد و از کثرت اجتماع قوت کند زلزله باشد که زمین را لرزاند و چون
قوت بخیزه سخت غلبه بود شاید که بارگردد کند و درین سبب است که در کوستان
که زمین سخت تر و صاف پرود آمدن کثرت زلزله بیشتر باشد و باشد که
چون کوهی بزرگله خرابی یابد باره از او کسبله و زمینی آید که در او این بخیزه
نبوده باشد آن زمین عبارتی چنان شود و من این حال را مایهت دیدم
که در تبریز طاق بزرگ مسجد و زبر خواجهم علیشاه در چاه آب پهناد و درین

در خواب نیز جنان شد و مسافت میان ایشان زیاده از دوازده هزار بود
 در صورت بجه که فارسیان آنرا کاشان و مندوان راه بهشت خوانند
 اکثر حکما بر آنکه ستارگان بسیار را که کب خفیه و سماجی که بر جبهه با دریا
 بدان صورت افشاده اند یعنی بر خطی که از قوس بجدی رود روشنی ایشان
 با هم مجتمع گشته شکل مجره می نماید و در وسط طالع کب جدی آنجکه دخانی با نور
 آن ستارگان جمع شده آن شکل سنبله مانند باشد و خوشنما و قوی بر
 آنکه نور آفتاب بر محیطی تا به عکس آن بر می آید شکل مجره پدید می شود
 و این باطلت و در کلف که بر روی ماست گفته اند **فلک الافلاک**
 را چون علویند آبا و عناصر را چون سطحیند امهات حوادث قوی گویند
 آبا و امهات افلاک و عناصر با هم مشران پذیرفت روح نامیه نام است
 و هوالبینه از آن مظهر پوست و جهت تکمیل آفرینش بوجود انسان گشته
 شد قباک الله احسن الخالقین و هر چه در ایشان خلایق بسکی است
 جان و آتش و هوا آنرا بجانب علیا کشند و آنچه کرانیت قوت جان و آب
 و خاک بسوی سفلی میکشند و بسبب این دو جان و خلائق را بر روی زمین
 قرار و سکونت و از مبوط ریح روح نوح میشود و سبب موب ریح
 آنکه آنجکه دخانی متصفا عد شود و فلک ز مهر پرسد صورت حرارت آن
 آنجکه را بکشد و مایل مرکز سفلی گرداند که کش سبب موب ریح گردد و
 با و چهار است شمال جنوب و مهاب و دبور و حکمای یونان شمال را
 کرسا و جنوب را رابمی گفته اند و عرب مهاب را قبول و بعضی ازین با و را
 که با هم جمع شوند گنمای خوانند و مهاب ریح بر نسبت رویت از قبه الارض

با آنها

که وسط خط استواست مهب شمال از مطلع بابت انشاست تا موب اعتدال
 آفتاب و مهب جنوب از مطلع سپیل تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب
 دبور از مطلع سپیل است تا مغرب اعتدال آفتاب و طبیعت با شمال جهت
 آنکه در آن طرف که مهاب و بر نهایی است و از آفتاب دور سرد و خشک است
 نفوت و باغ و ابدان و کبوی لون و صفای هوا س و غلبه ثبوت و زیادتی
 تواند کرد و طبیعت با جنوب جهت آنکه در آن طرف تر است آفتاب و زیادتی
 در آب است که مورتست و غلبه سستی است در آن دکالت تن و کراکی گوش
 و چشمه بصیرت سیاهی لون و کدورت و حواس یکی ثبوت و زیادتی تواند
 داشت و طبیعت با و با صبا معتدل است سردی و تری مایل زمان موبیش از
 سحرگاه تا آفتاب بلند شدن جابیش خواب آرد و مریض را استیحت
 بخند و چهره بنگوگرداند و طبیعت با و دبور معتدلست که می دشمنی مایل زمان
 موبیش از وقت غروب تا پاره از شب بگذرد و جابیش مخالف با و صباست
 و ازین با و با بیشتر جنوب بارندگی آرد و چون این چهار باد با بعضی از آن
 در زمین بهم رسند حرکت هر یک مانع حسیتم و یکی شود هم بر آفریند و شکل
 ساره ماه موب عرب آنرا از دقیقه و محکم گردا و خوانند و دبور نیز گویند و مهاب
 که آنجکه متصفا عد در مهابت چنان گردد و همچنان زمین آید و دقیقه نماید
 و باشد که مهاب یکی ازین ریح چنان شد همچنان حرکت کند و آنچه چری
 در میان کرد با و افند آنرا آنیک بالارد و چون زمین آید تباه گردد و مهاب
 که از سبب زمین آید و استپی نرسد و عناصر را بعد هر یک دیگری شود چنانکه
 مواکبری که در دست آتش گردد و دبور تری آب شود و آب سبب تری هوا گردد

کد مباد را چه گویند

و سبب وی خاک شود با مراد تعالی و اولی و این اقسام مری و محسوس
 و مشاهد معاینه میجان من رتب بنابر قریب العجیب و ابرج غیر الابداع العز
و سبب چه در ذکر ربع مسکون و شرح طول عرض انا لیم سبب و طرا
آن در کتب حکما مسطور است از کمان بر یقین نزدیک که زمین ربع مسکون
 سه طبقه است طبقه اول بقرب مرکز است و ارض صرف یعنی خاک است و طبقه
 با آن و طبقه دوم طبقه است یعنی کل ابدار و طبقه سیم آنکه از میان افراشته
 و مشاع آفتاب در صورتی تواند شد مستکشف است و در و منافع بزرگ است
 چنانکه تواند بود که زیر شهری با دی تمام محوف باشد و آفتاب را در آن مشاهده
 و اجواف لغو بود و از بخارات و حافی و یعنی در طوبت مخلو باشد و مخلو در آن
 متصور نیست و ظاهر زمین شکل کروی دارد و هر کوی در فضای که فضا تیر نسبت
 با جرم زمین چون کوی بود که در مرکز قطرش باشد مقدار دانه کار سس
 نسبت آن کوی بود و باشد و لاسک از شکل کوی خارج نشود و در زمین هر
 آنجا که آبی باشد سرش بسوی آسمان و با بیش بر زمین باشد و یک نیمه آسمان
 در نظر باشد و ظاهر زمین مقصودست بدو نیمه فارق میان نصفین خط
 استوائ است بدرازی از شرق لغوب و برابر خط معدل النهار بر فلک دایره
 مطول نیست و عرض از حد قطب جنوب است تا حد قطب شمالی در زمین را
 بوضع خط استوائ که بر وسط قطبین است بر مثال اربعات فلک سبب است
 درجه فاس کرده اند بقول ابطولیس صاحب محاسب بعضی حکای او این است
 پنج فرسنگ بقول بنای صاحب ریج مائونی و بعضی حکما است و در زمین
 و در ربع و بقول ابوریحان از اکثر حکای متاخرین مجده فرسنگ است

و هر قوی فرسنگی سه میل است و میلی مسافت دو نده که فرسنگی شش هزار باشد
 و نده ای بقدر چهار اراج که فرسنگی است و چهار اراج بود و اما جی ده زهر که در کتب
 دو است و چهل نهد و زهر چاه زرع خلقی و نم که خیاطی که فرسنگی دو اوزده هزار
 ذراع باشد و زراعی است و چهار اراکت بهم بر نهد که فرسنگی دو است و شش
 و شش هزار اراکت باشد و اراکتی مقدار شش و شش است که فرسنگی
 هزار و مقصد است و شش هزار جو باشد و هر جوی مقدار سطر بی هفت هزار
 و م سب که فرسنگی سیصد و چهار هزار و دو اوزده هزار سوی باشد تا مثل این
 در در بقول ابطولیس بر حساب نه هزار فرسنگ باشد که است و مقصد آن
 باشد و اگر چه در ذکر فرسنگها با یکی بوی رسانیده شد اما چون بحسب
 اصطلاح در مسافت طرق خود ترازی میل اعتبار نمی کنند اینچنانکه در اصطلاح
 بقول بمانی است هزار فرسنگ که است و چهار هزار میل باشد و بقول
 ابوریحان شش هزار و ششصد فرسنگ که است هزار و چهار صد میل باشد
 قطر این در بقول ابوریحان حکم آنکه ابره که در سرش سیصد و شصت درجه
 قطرش صد و چهار و درجه و شش قسم از یازده قسم درجه باشد و درجه
 مجده فرسنگ و شش ربع کرده اند که دو هزار و صد و شصت و سه فرسنگ
 و دو میل است و درین کتاب بنیاد فرسخ در جات بقول ابوریحان و مافغان
 او نهادیم در طرف شمال خط استوائ اکثر زمین خشک است و عبارت از اراضی
 و بر طرف جنوب اندک خشکی و باقی غالب آب و شدت کرات و در نیمه شمالی
 تمام غالب آب است و مسکون است و در طرف جنوب در زمین تواند بود
 و آن طول از زمین جز ابره خال است بحر جنوب و استگوت ما جین و کنگد شرق

شست

و فواقی مقدار این مسافت صد و هشتاد درجه است که بقول بطلمیوس چهار
هزار و پانصد فرسنگ و بقول ابوریحان سه هزار و چهار صد فرسنگ و عرض
برج مسکون ربع دور زمین باشد میوضع سمت القطبین و خط استوا
آن از زمین کنگست که آنرا قبه الارض خوانند و اگر آنجا که پربانست در
انجا شب و روز یکسانست تا که منبر و جزایر طلعت بیخه غالا طیفون که از آن
در آنک نیز گویند و مقام فرسنگانست و این مسافت نود درجه است که
بقول ابوریحان که هزار و هفتصد فرسنگ و بقول بطلمیوس هزار و صد
و پنجاه فرسنگ و بقولی بانی دو هزار فرسنگ باشد و چندانکه در عرض اقلیم
از خط استوا دور شود ارتفاع قطب شمالی بر آن زمین باشد آن بعد با
و بطرف جنوب و در خط استوا آنک عاریت که او در ما جین دهند و فواقی
البحر و جبال تمامست و بطرف شمال هم مسکونست و بعضی حکما آنکه از خط
استوا **نهم** شصت و شش درجه و پست و پنجاه دقیقه که تمام میل بر یکست
آبادانی در دم نشین است و هفت قسم منقسم و چهارت اقلیم سبعه از آن
ده پست و پنجاه درجه و سی و پنجاه دقیقه جهت افراط سرما تا که بر می خورد
و مسکون نیست و اکثر حکما بر آنکه شرح ابوریحان در کتاب تفهیم آورده که از
جانب شمال خط استوا **لب** دوازده درجه و سی و نه دقیقه از شدت
که راه غلبه آب زیاد و عمارتی نیست و داخل اقلیم نشده از مشرق در آن
و از جزایر و فواقی در آن که زمین ریز خوانند و در میان جزایر که در بر
دو دیوه و جنوب سرانند در باقی جزایر و جبال قدر بجز آنک گذشتیم
تقابل البرج رسد و در هر جنوب منتهی شود **الح** سی و هفت درجه و چهل

دقیقه که بشمار ابوریحان هفتصد و سی و نه فرسنگ و چهار ربع باشد مجموع
و مسکونست و هفت قسم مخالف منقسم و آن اقلیم سبعه است و مشرقین بر یک
اقلیم اول را از راه خوانند بر محل تعلق دارد جهت آنکه مساحتش از
همه اطمینان بزرگتر است همچنین فلک زحل از فلک زحل و ترش زحل که در
مشرق جزایر و فواقی در آنکه در بلاد ما جین دهند و رویای بزرگ آنجا
چون خوانند و خائفند که شسته به بحر رسد و جزیره سرانند و در جزایر
خورد و بزرگ بحر مندر بریده بولایت بر بر وجهش باشد و ذیل مهر سپارد
بجز آنک قطع کرده بشهر خانه معدن الذهب افتد و در بحر جنوب منتهی شود
و طول عمارت این اقلیم **قس** صد و شصت درجه که سه هزار و پست و دو فرسنگ
و دو ربع باشد و عرض **ح** هفت درجه و چهل و هشت دقیقه که صد و چهل
و هفت فرسنگ و چهار ربع بود و عرض اخیر این اقلیم **م** پست و هفت
درجه است **اقلیم ثانی** را سوت گویند بقول فارسیان بشتیری و بقول
ابوسعید بلخی تا قباب تعلق دارد از مشرق در آنکه در بلاد ما جین دهند
جبال امرون و دیار فتوح و اورس و منصوبه و تا به بگذرد و بحر فارس
بولایت عمان و بین و حجاز و شرب و تمام رسد و بحر فلزم بریده و ملک حبش
بر بر پندد و در مزارات بیل گذرشته بولایت صبا و نوبه و از یقیه و ملا حبش
و عهد المؤمن افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارت این اقلیم
صد و پنجاه درجه که دو هزار و هفتصد و سی و سه فرسنگ و دو ربع بود
و هفت درجه و یک دقیقه که صد و پست و دو فرسنگ و چهار ربع باشد عرض
اخیر این اقلیم **ج** پست درجه و هشت دقیقه است **اقلیم ثالث** را

در خش خوانند فارسبان کوبند بربخ و ابو محسن کوبد بعبطار و متعلق است از
مشرق در آید و بر بلا چین و کشمیر و سند و قند بار و کرمان و کابل مکه
و بولایت افغانیان و زاوستان و سینان و کرمان و شبانکاره فارس
خوزستان و اصفهان و عراق عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس
ولایت مهر و هرات و ازبکستان و طبرستان و طبرستان و در بحر مغرب متقی
شود طول عمالات این اقلیم **قم** صد و چهل درجه که دو هزار و شصت و چهل
و چهار فرسنگ و چهار ربع بود عرض **ط** شش درجه و نه دقیقه که صد و نود
فرسنگ و تسبی باشد عرض آخرین این اقلیم **ط** سی و سه درجه و سی هفت
دقیقه است **اقليم رابع** را در خش خطاب کنند فارسبان کوبند بربخ
و ابو محسن کوبد بربخ و طبرستان و از شرق در آید و بر بلا چین و سمرقند
و ختن و صفا و کشمیر و بختان و ماوراء النهر و فراسان و قوستان و قوش
و مازندران و جیلان و عراق عجم و کردستان و لرستان و آذربایجان و ارمن
اکبر و بعضی از دیار کبک و روم و ارمنستان و دریای روم بریده بولایت اندلس
و اسپین رسد در بحر مغرب در مجمع البحرین ببلخ رقاق منتهی شود طول عمالات
این اقلیم **قص** صد و بیست درجه که دو هزار و ولایت و شصت فرسنگ و
شش ربع بود عرض **ه** و پنج درجه و هفت دقیقه که نود و نوزده فرسنگ و بیست
ربع باشد عرض آخرین این اقلیم **ح** سی و هشت درجه و پنج و چهار دقیقه
اقليم خامس را آذربایجان نامند و نیزه تعلق دارد از شرق در آید و بر
ولایت خطای و قزاقم و تکیب و کاشغر و حلی و سیبجان و دیار بغور و
بلخاسغون و بعضی از ماوراء النهر و بخارا و سمرقند و اردستان و فرغانه و حجاز

و جرجانیه مکه زد و بحسب جزیره بولایت اران و سیروان و کرهستان و آذربایجان
اکبر و بعضی از روم رسد و خلیج قسطنطنیه قطع کرده بولایت فرنگ و طبرستان
افتد در بحر مغرب منتهی شود طول عمالات **ق** صد و درجه که یک هزار و هفتصد
و هشت فرسنگ و تسبی باشد عرض **الط** چهار درجه و بیست و نه دقیقه که شصت
و چهار فرسنگ و شش ربع باشد عرض آخرین این اقلیم **ح** چهل و درجه
و بیست و هشت دقیقه است **اقليم ششم** را خوزستان خوانند فارسبان
کوبند بعبطار و ابو محسن کوبد بربخ و طبرستان و از شرق در آید و بر دیار کبک
و ماوراء النهر و بولایت قزوین و خوار و قزوین و سنبلین و بلخار
و سلک و و دشت حرز و آکان و چوکس رسد و طبرستان و بریده بولایت
قسطنطنیه بلخ و ترک و معادن فضا افتد در بحر مغرب منتهی میشود طول عمالات
این اقلیم **مشا** درجه که یک هزار و با نصد و با زده فرسنگ باشد و هفت
ربع و عرض **ح** سه درجه و چهل و هشت دقیقه که هفتاد و یک فرسنگ و
هفت ربع بود عرض آخرین این اقلیم **ح** چهل و هفت درجه و با زده دقیقه
باشد **اقليم سابع** را حمیره یا مین خوانند بقبر تعلق دارد مسافتش از
اقلیما کثرت چنانکه ملک قمرانیه اطلاق کوه کبک از شرق در آید و بر دیار
باجن و ماوراء النهر بولایت کنال و دیورتهای از آن و صحرائش میان
و صفای رسد و بحر عالی طبرستان بریده بولایت فرنگ افتد در بحر مغرب
منتهی شود و درین اقلیم عمارت کثرت اکثر مسکنش صحرائشند طول عمالات
این اقلیم **س** شصت درجه که یک هزار و صد و سی فرسنگ و شصت بود
عرض **و** سه درجه و چهار دقیقه که شصت و یک فرسنگ بود عرض آخرین این اقلیم

هاله پنجاه درجه و هشت و پنج دقیقه است و تا ششترده درجه که باقی شخصت
 و ششدرجه و هشت و پنج دقیقه تمام میل بزرگت و بصدق و وافر سنگ
 و دو تسع باشد در چهار هبوطی در روز و که بر چو در آنک مشتی شود و همیشه نور
 آفتاب اثری تواند کرد و نبات و حیوان می باشد اما داخل اقلیمت و اکثر
 اوقات آنجا جنینان باشند و بدین سبب آنرا تیره ظلمات خوانند و حیوانات
 آنجا اکثر سفید سویی باشند و از معدنیات در آنجا بلور بیشتر بود و درین
 که پرستند اقلیم است بطرف شرق بدرجه پنجاه و یک و دوازده و او میورد و
 کوئینه مردم آمدند بار آنجا را این ولایت معامله کنند بی آنکه سخن گویند چه
 قماش در برابر هم نهند و در دو قبول سبب سیخ دشتری گردد و متاع ایشان
 اکثره گالی بود **الحاله** چست و سه درجه و سی و پنج دقیقه به قولی جهت احد
 آفتاب و افراط تاریکی و سه مایع و مسکون نیست و شیخ ابو ریحان در
 کتاب تغزیری گوید که حکمای ما تقدم اعتبار عرض اقلیم از آن کرده اند

که بسنگم در ازین اقسام عرض است که درین
 عرض اقلیم و در ازین روز و نصف شرق و سایه تا استبان از آن درین

جدول بنا و شد

و بعد اعلم بالسنو

دکیم	مضافات	مضافات	مضافات	مضافات
خط استوا	تقد	دقیقه	ع	لر
اقلیم اول	ع	ع	ل	ل
دستور	ع	ل	ع	ل
اقلیم ثانی	ع	ع	ل	ل
دستور	ع	ل	ع	ل
اقلیم ثالث	ع	ع	ل	ل
دستور	ع	ل	ع	ل
اقلیم رابع	ع	ع	ل	ل
دستور	ع	ل	ع	ل
اقلیم خامس	ع	ع	ل	ل
دستور	ع	ل	ع	ل
اقلیم ششم	ع	ع	ل	ل
دستور	ع	ل	ع	ل
اقلیم سابع	ع	ع	ل	ل
دستور	ع	ل	ع	ل
اقلیم هشتم	ع	ع	ل	ل
دستور	ع	ل	ع	ل

و بعد اعلم احدی گوید حکما بر آنند که بطرف جنوب پرستند در یا بازمی شنند
 و زمین در شکلی می آید و در طرف شمال زمین خشک و داخل دریای شود
 چنانچه در هر ده سال یکبار زمین ازین بدان عمل میشود و لا ینزال برین
 صورت و این ضعیف میگوید که این سخن را حکما بر پرستند بر این معتقدند

گفته و باطل کرده اند و در مصنوعات ایشان مسطورت لیکن بدان قاعده
 که از تکلیف است که زمین خشک در باکر دو و زمین دریا خشک شود اما حکم
 آن بر مابقی آنست که از نواد باشد مثل طوفان و امثال آن و قطعاً او ای
 نشده و خشک نیست که اگر امردایی بودی این حرکت یا آب را بودی یا زمین
 را اگر آب را بودی یا بستی فخط منطقه البرز که مسیر آفتاب است متغیر بود
 تا قوت حادثه آفتاب چون بسوی جنوب مایل بودی آنرا که راه آن سبب بود
 کشید و زمین را در خشکی افزود و چون چنین بودی یا بستی از ارتفاع آفتاب
 در قیاس نقصان می بودی و اگر این حرکت زمین را بودی همه این اقسام
 لازم آمدی و در زمین متحرک مسکون صورت بستی و اگر این سخن را ندانید
 بودی یا بستی سواحل را یا با به تخصیص در جانب جنوب و شمال تفاوت کرد
 و مشاهده می رود که کسب مسافت عمارت سواحل با دریا از سالهای دراز با
 که جزو آنند هیچ کم و بیش نمی شود و من ارتفاع آفتاب در اول سرطان در
 موضع سینا بطلن عمارتی که علامت کردم در نجاف و چند سال احیاً طرفین
 هم ساله بر یک قرار بود و هیچ تفاوت نکرد و تمامت ارض و مصدق این
 و الله اعلم بحقیقت الحال **در مساحت اقلیم سبزه که محل آفتاب است**
 اگر چه نجاف و مغارات و جبال و دیگر فرسایا داخل تواند بود و با طبیعت
 عشیر از مغشای آن فرود معور نباشد با آنستیم چون در هر طول اقلیم اول
 سبزه است و دو فرسنگ و دو وسعت و طول اقلیم سبزه یک هزار و صد
 و سی فرسنگ و سبزه که شمارش در هزار و هفتاد و هفت فرسنگ و هفت
 قس بود و در عرض مقصد سبزه فرسنگ و چهار ربع که عرض اقلیم سبزه

مخدر آن هزار هزار و چهار صد و هشتاد و دو هزار و سیصد و هفتاد و نه
 فرسنگ و ربع تسعی باشد و هر فرسنگی در فرسنگی چهل هزار چوبی باشد
 هر چوبی شصت کرد در شصت کرد پس مجموع این مسافت پنجاه و نه هزار و دو
 و پنج بار هزار و صد و شصت و چهار هزار و چهار صد و چهل چهار چوب
 و چهار ربع چوبی بود و چهار طرف ربع مسکو را نسبت با طابع و بروج و
 کوکب و فضول و ساعات ایام و لیلی برینو چوب کرده اند **طرف شرق**
 هوایت گرم و در بادش حسابست از فضول بهار و از بروج محل و قوت
 و جوزا و از ساعات اول و دوم و سوم و سیزدهم و چهاردهم و پنجم و نهم
 و از کوکب بقول بطلمیوس قمر زهره و بقول ابوریحان شتری و عطارد
 بد و منسوب و اصل نجاف را قوا طبیعی با همته غالب بود **طرف جنوب**
 آفتاب گرم و خشکست با درش جنوب است از فضول تابستان و از بروج
 سرطان و اسد و سنبله و از ساعات چهارم و پنجم و ششم و ششم و نهم و نهم
 و نهم و از کوکب آفتاب در ربع بد و منسوب اصل نجاف را قوا طبیعی
 و حیوانی در جاذبه غالب بود **طرف غرب** حاکمیت سرد و خشکست با بروج
 از فضول خریف و از بروج میزان و عقرب و قوس و از ساعات نهم و نهم
 و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم
 قوا طبیعی با سکه غالب بود **طرف شمال** آفتاب سرد و تر است با درش شمال از
 فضول رستان و از بروج جدی و دلو و حوت و از ساعات دهم و یازدهم و نهم
 و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم
 بطلمیوس شتری و عطارد و بقول ابوریحان قمر زهره بد و منسوب و اصل

علا

انجا را توحی از افع غالب بود و الله اعلم **مقاله اول در ذکر تکون مواد**
ثالثه که معاون و نبات و حیوانست اما بر کلماتی ما تقدم و ما تأخر متفقد
که لطایف انچه که از امهات سفلی حاصل شود در میان آب و خاک
مختص گردد و از کثرت اجتماع اجناس در آن غلظتی پیدا شود و قوت
ترتیب علویات مستحیبه جسمی گردد و آن اجسام را با توحی باشد یا نه اگر
معدنیات باشد اگر باشد با قوت حس حرکت دارد یا نه اگر ندارد نباتات
باشد اگر در حیوان بود و جانور را با قوت نطق و درک اشیا باشد یا نه
اگر باشد حیوان مجرد بود و اگر باشد انسان بود اول مراتب معاونت
که صدی با خاک آب و صدی با نبات اول آن کسب و حرکت و آخرش سب
و مرجان که نمودارند در یک و بارنه مرتبه دهم نباتات که صدی با معادن
و صدی با حیوان وارد اولش حضرت اله من است که نمودارند و بر یک و بارنه
و هر سال از نور و بندگی دارد و مانند زمانی ما چهره شود و آخرش خلقت
که تا محل کسب و بارنه و چون سرش برزند میرد و مرتبه سیم حیوانست
صدی با نبات دارد و صدی با انسان و اولش که معیت که از اجزای
خراشند در زیر سنگهای نناک بود و در اجزای سلیطه و باطنیت
در آن سنگ جنبه است و آخرش از نه است که بر نبات است و
نیل که فهماند گفته اند که آخر این نوع شمس است که شکل در نباتات
آبوی باشد و نطق و عقل ندارد و مرتبه انسانی اعلای این مراتب است
و حد کمال دارد و سرش در مقاله دوم خواهد آمد اما قول اول شرح
این قولست و گویند که این یعنی در صورت تکون معدنیات مسلم باشد

در کتب

در تکون حیوان و انسان مسلم نیست زیرا بدین دلیل بایستی لازماً باشد
و اسطرز ماده حیوان و انسان پیدا می شدی و این یعنی دلیل واضح در
لایحت بر آنکه مجموع کاینات بل تمامت موجودات آفریده دیدند آورده
فعال نماید است که او را هیچ شریک و معاون نیست و مقصود هم نیست هیچ
سبب و آن محتاج نمی شود هر چه که خواهد از عدم بوجود آورد و چنانکه خواهد
کند و چنان باید که او کند و گفته اند **بیت** هر چه که هست انجان می باید
و آنچه که انجان نمی باید نیست **ت** تعالی شأنه عما یقول الظالمون علواً کثیراً
آنکون در ذکر مواد لایحه سب مرتبه **اول** در ذکر معدنیات
آن سه جنس است فلذات و اجزای او بان از اجسامی متولد شود که نمودارند
در حافی و جانی باشد و در زمین مختص گردد و بر آن زمان بسیار
گذرد و جسمی گردد و آن جسم با قوی ترکیب باشد یا ضعیف ترکیب گردد
ترکیب بود از آن کار می نیاید و امتداد زمان باید تا قوی ترکیب شود
یا منقطع باشد یا نه اگر منقطع باشد فلذات بود و اگر نه بازم بود یا سخت
سخت بود و اجزای باشد اگر نرم بود او بان بود **مرتب اول** در ذکر فلذات
آن صفت جوهر است زرد و زعفران و مسن قلعی و آهن و خار صینی و مس جنس
روی و برنج و صفت جوش اگر چه که از زنده است اما مصنوعه نه کانی بعضی
درین را نیز از فلذات شمارند و آن درست نیست زیرا ازین اصل و ماده فلذات
و از حساب او بان و فلذات سبب از کبریت و زین حاصل می شود و
کبریت صحبت دهد او است قوت عناصر را بعد از زمین که کیناک و کومستان
بود و جرم کبریت درین مواد صافی و مسادی باشد و کبریت اجزای با هم

تمام کنند چنانکه گرمی کوبت در زین و تری زین در کوبت موثر شود و هر
 معدن هر دو را نفع مساوی دهد و سردی و خشکی بدان راه نباید طول
 زمان او را در طلای جایز کرد و اگر این صفات حاصل بود اما کوبت
 سفید بود و نقره کرد و اگر این صفات حاصل باشد اما پیش از آنکه سفید
 کرد و نقره شود و سردی بدان سبب خارج می شود و اگر زمین کل و صاف
 و کوه بود و زین صافی باشد و کوبت کدر و دور و قوت محرقه باشد از آب
 مس شود و اگر این صفات حاصل بود اما در کوبت قوت سوزندگی
 باشد قلعی کرد و اگر کوبت و زین هر دو روی باشند و قوی ترکیب
 آهن شود و اگر روی باشد و ضعیف ترکیب سرب کرد و گفته شد که
 روی و برنج و مفت جوش مستعمل ترکیب روی سنج از مس است
 و ترکیب روی سفید از مس و قلعی و سرب و عجب آنکه درین هر سه جوهر
 تری غالب است و با برشش جوهری خشک بدون می آید و ترکیب سنج
 برنج از مس قلعیت و بهترش برنج و مسقی بود و آن بزرگ مانده است
 در جگه چهار و آنک عیار دارد و امتیانش هر تویا شو اما که مجاورت
 تویا سیاه شود و از همه فلذات بعد از زر و نقره هیچ چیز از برنج بهتر
 نیست و ترکیب مفت جوش از زر و نقره و خار صینی و مس قلعی و سرب
 و آهن است و آنرا بدین سبب مفت جوش خوانند که از مفت فلذات
 ساخته اند و بعضی آنرا طالیقون گویند و بعضی گویند طالیقون مس است
 و در تفاوت وزن فلذات مستوی الحیم ابو نصر فرماید گفته است نه فلذات
 الحیم را چون کوبی - اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه - زر کوبی

الم اسرب اسم دهن از زینل - نقره نذا من کی مس شبه در صفر ماه - کوبن
 از طبایع و خواص هر یک یاد کنیم **الذهب** زر طلا را زرگان التون حوا
 آن پابنده ترین جوهر است از فلذات دیگر که از سبب و باقیش سوخته گردد و
 سجاک رزیده نشود و بزرگترین نعمت است که حق تعالی به بندگان خود
 ارزانی داشته است و سبب قضا می حواج جهانیان کرد انبده و در
 از خار آن و نقره که آن نیز سبب قضا می حواج مردمست من فرموده قوله
 تعالی و الذین یکتزون الذب و الفضة و لا یفقهونها فی سبیل الله **الذهب**
 اعدا ب الیم و قال لینی صلوات الله و سلامه علیه و شعری عم در معنی
 گفته اند **الذهب** از غریزی که جنسش باشد - جایش اندر دل حجر باشد -
 پس زخم کلنگ و آنش تیزتر که از آن دیور جزد باشد - او در پیش سنگ
 خاره بردن - نما از خلق بهره در باشد - در کف در سبی زنی باشد که از آن
 خاک سخت تر باشد - و در مدح زر شمر از سخن بسیار است چنانکه گفته اند
 در کاه جهان که گشایا که زرست - اندر ره عشق به ناپاکه زرست - که مذمب
 اعتقاد فاسد نشدی - من فاشن کفشی خدا را که زرست - و منها قول الکاه
 ای زر تویی آنکه جامع لذاتی - مطلوب خلائق بهیم او قانی - ای زر تو
 نه و لیکن بخدا - ستار عیوب تاضی حا حالی - طبع زر گرم و ترات بدرج
 و دریم خالصش نفع قلب در روشنی چشم و قوت تزان دهد و دفع خفقان
 در طبوبات لرح و حون کند بر دهن گرفتن بوی دهن خوش کند و در آنش
 ندیده که حاصل زرگان بدون آرد این خواص بر دهنش باشد **الفضة**
 سیم امار سبب نقره و زرگان کسش گویند تا بزرگترین جوهر است بزرگ

نقره نذا من کی مس شبه در صفر ماه
 کوبن از طلا را زرگان التون حوا
 آن پابنده ترین جوهر است از فلذات دیگر که از سبب و باقیش سوخته گردد و
 سجاک رزیده نشود و بزرگترین نعمت است که حق تعالی به بندگان خود
 ارزانی داشته است و سبب قضا می حواج جهانیان کرد انبده و در
 از خار آن و نقره که آن نیز سبب قضا می حواج مردمست من فرموده قوله
 تعالی و الذین یکتزون الذب و الفضة و لا یفقهونها فی سبیل الله

و او تری چون رزق قاضی الحاح است و منفعت او عاقلتر است اما زود بزوال
پذیرد و بادیه چاره سوخته کرده و از کثرت نهادن خاکستر شو طبعش
معتدلست بسردی و خشکی مایل حاصیثش قطع رطوبات لزج کند رسیده
کشتاید و خفقان و بواسیر را سود دهد و تقویت قلب کند عارضش مریضه بود
اغاری صینی معروفست و نیش سیاهی که سبزی زنده طبعش گرم و خشکست
حاصیثش لغوه را مفید بود و هر سویی منبغاشی که از آن بود کینسند و اینها
روغن مالند و کرمینت نشود **النخاس** مس از ترکان باختر و مغولان
خواستند با بزهت بی سرخ صافی او هم سرخی که بزودی زنده سیم سرخی که با
سیاهی زنده طبعش گرم و خشکست بدینچه دریم حاصیثش امر اض چشم و دفع
رقتن اشک آمدن خون از رجم و دفع افزونی گوشت را مفید بود و عارضش
ماکول ترشی و حلاوت در اینها بختن و خوردن سبب وقوع امر اض و الغل
در سرطان و کبد و فساد مزاج باشد **صیبر الیسا** ص قلعی و افارسیان از
ترکان گویند چند صنف است بهترینش سفید زرد قام در یکد از بود
طبعش سرد و تر است بدینچه اول حاصیثش آماس خصیصه و معده و سبب
و مرض سرطان است عارضش و خشکند و با خوردن آستن از احتلام هوا ترا
و بد و طوبی از آن در سرخ و رخت کنند کرم بسیار دهد و از آفت امین
رخ را جلاد دهد در روشن کردن آن سفید است که زبان مجاد دارند **الید**
آمین را ترکان دوسر خوانند که قیمت بسیار نماید است و هیچ صنعت بی است
صدید ترا کند همچنانکه در قضا می خواند در جابیان بزود نقره است
خواستن کلک در مغز بی کلک در آهن است و حق تعالی صیبر باید که و اترن الحید

فیه با سس شدید و منافع للناس طبعش خشکست بدینچه هم حاصیثش
ابی که آهن بدان سرد کنند سپر زنگ شده و رطوبات را نیک بود
اطدید سخن کرده و سبب که جوشانیده در گوشت چکاتد ریم که نه پیران آورد
زنجار آهن قایلین است رما دس خون جیفن باز دارد **الاسیر**
طبعش سرد و تر است بدینچه اول حاصیثش نقره بدان یا لوده کنند
که از د الماسین آن شکسته گردد ورق طلا جیت نسیخ و نسیخ جز بر سر آن
قطع شود آن کرد در امر اض خنایر و خذ و در قروح مفیدست چون روغن
کل و آب کشنیز دره با آن اسرب بسیار آن است بواسیر و آماس خصیصه را
مفید است **الطایقون** مفت جوش سرد و خشکست حاصیثش در
آینه که از او باشد که ز انظره امان دهد هر سویی که منبغاشی که از آن با
کینسند و کرمینت نشود و آن در خواص بجای خار صینی است **الصفر**
روی بود کونه است سفید و سرخ طبعش گرم است **جین** **دیم** در **زنگار**
و آن از لطافت انجم متولد است که از انتظار در چون زمین حاصل
شده باشد و محسوس شده و سبب آن بر دو نوع گفته اند **نوع اول** آنکه
مجا در مغز یا کوهی محسوس شود و از اجزای ارضی بیج با آن مخلط باشد
و حرارت معدن و طول زمان در آن تاثیر کند آنرا لعل و صغایر بدین
آرد و حلیظ گردد تا سبب شود و بحسب طباع معادن طبایع آن مختلف
باشد و بحسب طبایع کواکب نیش مختلف بود بسیار از زحل و مشتری از
مشتری و سرخ از سرخ و زرد از زنگار کوبد از زهره از رزق از عطارد
سفید از زهر بود **نوع دوم** آنکه چون آفتاب در زمین محسوس گردد و قوت

و زمین مساوی باشد و حرارت آفتاب در دو موضع شود و طول زمان باید
متخیز گردد و جری شود و تفاوت الوان و طباع و خواص آن بحقیقت
معاودن باشد و چند آنکه اثر گرمی معدن در بیشتر بود چرا و صلب
باشد و اگر در زمین مغز و جرم معتدل الاخران باشد جوهر نسیب مشوره
گردد و اختلاف آن بحسب معاودن بود و مشوره هر یک علی حده ذکر خواهد
آمد و اگر در زمین سنجید یعنی شوره باشد الملاح و بوارق و شیوب باشد
و اگر در زمین محض یعنی از خشکی طعم مازود و انواع زاجات باشد
و اگر در زمین باشد سنگ خارا شود و در بعضی مواضع از قوت آب
بزرگ سنگ حاصل شود و از جوهرها آنچه باقی نماند و نگذارد و نماند و با
حاصل شود و انواع پواقی است و آنچه از آنش مضرت باید اما آب جگر
پذیرد و اصل و الماس و زهر و حقیقی است و آنچه نیم از آنش و هم از آب
مضرت باید فرزه است و آنچه در آب حاصل شود الملاح و زاجات و
مانند آن و آنچه مانند نبات و دینگی کند بسود و مر جانت و آنچه بوسه
حیوان پیدا شود لولودا و چهار حیوانات که در صفتش متعاقب خواهد آمد
و آنچه در هوا سبب شود اجبار و هوا غنی و آنچه بصفت سبب شود اجبار علی
که خواهد آمد و آنچه با هم الفت دارد زهر و الماس و آنچه با هم الفت
عظیم دارند که از هم کسبایشند آهن و مس و طلا و آنچه با هم الفت
دارند سنبالوج و دیگر اجبار و ارب و الماس و آنچه قوت تطهیر
دارد نیش در که همه جری بدان از پنج مصیعی گردد و ذکر اجبار را بسبب
باید یاد کردیم اعلی و اوسط و ادنی **الذئبق** جوهری که بقیقت

مرتب اعلی و ادنی و در دو صنف است **صنف اول** آنچه بوسیلت حیوان
گردد و **لولو** را از کان آنچه خواسته در جری حاصل شود که آبهای نلال
و شیرین در بسیار درید و چند آنکه آب بکوه و صومعه در بیشتر بود
بهر شود بوقت بهار که دریا از کثوب آرد کم کسیر و صدف که بزمان
آرد از مسطور کسب خواسته بر آب آید با عطر و سوسن که عم از او در خشکین
کن خوانند رشتاشات از بجز محیط که یونان میان آنرا بجز و قیاس کسب
بردارد و آن جرمی لزج باشد غلیظ زمین آن قطرات بخلق صدف دراز
و درون صدف را همچنانکه هم قطعه را به پروانه پرورش بداند تا لولو
گردد اندر باد و در رشتاشگاه صدف رسیده آب کسب تا هوای شیار
لولو را تربیت دهد چند آنکه آن آب منعقد گردد و بعد از آن در صدف
زمین چسبند و دیگر برین نیاید تا لولو بخت شود چند آنکه در خلق صدف
از آن رشتاشات بر بختی بزرگتر و بعد دیگر تر فرستند باشد مراد به
سنگ بود و تصفی و تکدی لولو بدرون صدف متعلقست اگر در روش
نام صافی بود لولو آید از حلو و غلظان بود و اگر کجری طوط بود
بدرنگ و ناموار بود و چون بوزن دانگی رسد آنرا حبه گویند چو
برود آنک رسد حیوان خوانند و چون بچون به نیم متقال رسد آنرا
بچم خوانند و چون بک متقال رسد آنرا در گویند و آنچه بزرگی زید
تبی خوانند و آنچه با برنی زید در وی نامند و اغلب مردارید با
بزرگ غشی یا در وی باشد صافی و حلو و غلظان نادر است
و اگر زمان کبزر و صدف را صید کنند لولو شکافه شود و صدف

و کبریت و طبیعت مراد بر کرمت بدرجه اول و خشک بودیم خاصیتش
و فح خفقان و خوف و قرح و سودا کند و خون صافی گرداند خون که
از کله بر آید باز داد و اخصاب چشم را بقوت دهد نور بصیرت را بدین
زایل گرداند امساک خون حیض کند رنگ ابدالملم بافته بقرابا
آوردند از روشن و پاک گرداند ما مهره را عرب **جرالین** خوانند و در
سر بعضی از ماران بود شکست مانند دندان بود در از می و لوش
رما دی باشد و در آن مخلوط بود خاصیتش بر سر زخم مار کزیده نهند و
چسبیده زهر برون آورد و چون در شیر آکنند آن زهر با شیر دهد
در آن حال که زهر جذب کرد و بود لوش متغیر باشد و چون زهر را
با شیر آکنند رنگش با قرمز اول رود و چون در آن زخم زهرمانند دیگر در
چسبید و وضع سنگ مانند را نیک معینست و اثر ما مهره در مار کزیده
پشتر از عقر کوزه دو کپه و ام باشد اگر چه این در چه و آنچه بوسید
حاصل میشود معدنی نیست اما چون در کتب استادان ما تقدم درین باب
نوشته اند ما بعت سلف کرده بخبر یافت و ما مهره جری نیز **سودا**
الوجودست **صنف دوم** در اجباری که گمانی بخوردست از آن سرسبز
بر تریب حرف ایچی با کسیم **الماس** در قسح نام ایچا که کوبیده
چند نوعست یکی سفید و شفاف مانند آبلبن از آن جونی خوانند و دیگر
آنکه بر روی زنده آنرا ایچی کوبید سیم آنکه اندکی با کوبیدی با سیاهی زنده آنرا
سیاهی خوانند چهارم آنکه با سیری زنده و گفته اند که مرغ خام و سیاه
نیز میباشد و در محاب المخلوقات کوبیده که در روی کوه مراند بر روی

زمین افتاده باشد بارهای بزرگ و کوچک اما در آنجا از کثرت ایچا
نمیتوان رفت مردم گوشت بار باجیل در آن دریا آکنند تا الماس را
چسبید دارند برین سبب چند عددی و نخودی و باقلایی برون می آید و
بارهای بزرگ برون نمی توان آورد که می گفته اند که این تقریر عقل است
و این نیز چون دیگر اخبار در اجواف زمین متولد می شود شکل الماس شکست
می آید چندانکه شکستند اقطاع او هم شکست بود و او در اجواف در میان سر
شوان سنگ در صلابت درجه عالی دارد چنانکه در ابر سه شیب نهند
تا دیگر اخبار بدان سوراخ کنند طبع الماس سرد و خشک بدرجه اول و
خاصیتش فساد معده را مفیدست با مصطکی بر علیل نهند شکستند
خورد کرده برون آرد و با خود آستن از صاعقه ایچی دهد مضرش اگر در بدن
نهند شکستند زهر کار کند الماس قیمت درجه عالی دارد و با قوت
تردیکت **سجاق** سنگ مرغیت با قوت تردیکت بود از از قوت هر
موضع تشکی شوان شناخت که آن خاصیت جو یا قوت را نیست در بلای
شرقی میباشد خاصیتش بوزن دانگی یا طسوی با خود آستن وضع اقلام
کند و آنچه نگریش بود قیمت بالعل وسط مسای باشد **دنج** از معدن مس
متولد شود آنچه مس و کبریت و زین چون از معدن مستقا عد شود قوت
برودت هوا آنرا منفک گرداند و دنج شود لوش سبزیست مانند چا و کبا
بچند لون دیگر بود بهترینش فرنگیت خاصیتش صداع کرم کزوم و زوز
گزیده را مفیدست در چشم قروح را ساکن کند تراشیده آستن
بر مایه پشند با رنگ اول برده حالمش را قوت یاه میزاید با مکره بر اول

زهار مانند ناید و دهد و بیخ با کتال و جاع لبر را میفید است رکما که
چشم بر خواسته بود زود نشاند نور لبر بر آید به قیمت زود تر از غیر دوزه
زود زبرد بر خواسته در معدن زرمی باشد بهترش سبز شفاف است
خاصیتش مقدار سه جوینگی کرده بخورند و دفع زهر قائل کنند خون رنجهن باز را
نظر بر کردن آوی را نور چشم بفرماید و دفعی را اگر کند با خود داشته باشد
صحیح کند شیاطین را بگریزند و قوت دل دهد و در مخرجهای سرد میفید
چون زن عمل ولاده بران بندد و زود خلاص یابد در قیمت زود تر از لعل
عقیق بر صندل و عس سرخی که صفای لون پیش دارد به بود آن در یک
بیم بیشتر است خاصیتش رنگ دندان پاک کند خون از حوالی دندان
دارد بوی زشت از دهن بیرون و چشم بپزد و زود مزل صفای شود و از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویت که حق تعالی عقیق لم یزل لی رکبه
هم از آن حضرت صلعم مرویت که حق تعالی عقیق مانه لیس العرقه از علی علیه السلام
منقولست که هرگز گشتی نغمه و کین عقیق با خود دارد که بر آن نوشت باشد
که لا اله الا الله الملك الحق المبين در رویش نیاید و من استخوان کردم چنین است
عقیق بقیه ازین احجار فرود است **سبز** و زرد بهترش سبز است
بیکانی باشد روغن و چوبها بفرود و زود مضر است خاصیتش در سکن نورانی
افزاید و در اکتال نیز مفید است سگه پا و دشابان کم کند بدن سب
زندان بیشتر داند از نام جمیع صادق علیا سگ مرویت که تا آخرت به
تخت میفرود و نیز دوزه بقیه زود تر از زرد است **لعل** در زمان تقدم
غالب بوده است برین سبب اگر کسی در کتب تصدیق نیاید و فریب دهد

در جبال

در جبال هفتان معاون آن زلزله سخت که بدگشت و آن که ما شکار میزند
معدنش ظاهر است لعل با لوانت سرخ و زرد و سبز و سفید سبزی باشد بهترش
سرخ بد خشایست خاصیتش با قوت تردکست قیمتش با این زرد است **زود**
زود تر از الماس با قوت بخاری عذب که در معدن سخت باشد و چهار است آنرا
نفع دهد غلیظ شود و صفا و نقلی در پیدا کرد و پس صلب شود و لیس سبزی
بود پس سبزی شفاف پر شعاع کرد و آنرا نیز به بر طراد و سبزی که سبزی
و عیش خوانند پس ببرد در زمان ارزق خود پس زود سبزی شود پس با ربی
پس از غوانی سرخ صافی کرد و گفته اند که در هر هزار سال از یکی بر یکی در یک
در هفت هزار سال در یک کمانت یابد خاصیتش حاصلش از طامون این بود
در چشم مردم پر شکوه باشد شکلی بشاید که ما از محمود باز دارد و در
سرخها نفع دل دهد و در اکتال زود بصر فرماید و صحت چشم دهد و در جوی
قوت دل دهد و در وزن جواهر سبزی لطم است خواجه نصیر الدین طوسی در شرح
نامه از نقل شیخ ابو بایجان آورده است که کینتقال با قوت سبزی که ارزق
آنرا سگون نماید و چندانک در سطح با قوت سرخ بیکو چهار و آنکه طلسمی
زود چهار دانگ و سه جولا جورد چهار دانگ کم جوی عقیق و سبزی چهار دانگ
کم در جوی و ملو و همچنین حجم داشته باشد در قیمت با قوت در جبال عالی
از زود جوی برتر نیست **سبز** با نواخت بهترش سبزی که با سبزی
و خاصیتش از این معدن را بیکوست شکلی را غشاند و دفع صاعقه شود
از و سبزی نیز زود دهد شب در قیمت با عقیق بر او دارد **الاسط**
جواهری که قیمت مرتبه واسطه دارد به کانیست از آن که گوید را با گویم

سید و جهان روئیده است اما برک و نمره ندارد و سید نخست در شاخ بود و در جان سرخ بود و سید زرد و سرخ و سفید و سیاه نیز میباشد و در هیچ البحرین بیشتر باشد در خواص هر دو مساویند اعتبار سبب اسکان خون کند و ششی چشم افزاید بول سبب بکشد بر طوبات را بعد و مدهد و را سفید بود سپر بزرگ و در شمع اعمارا صحت و به شکش آن عقده رقی کند **جوز** راسته آبکینه است الا آنکه آبکینه را شقایق از صنعتت و طوبی را از معدن بهترش صغدی و معدی بود و بیشترین از ملایک و شمال ملک و نیک خرد خالصش چون باقیاب کرم شود پند را بسوزاند و در دند از سفید است **جوز** بهترش میانیت ارشش او بر عقیق نزدیک سفید و سیاه و سرخ آمیخته با الوان می باشد و در بعضی خطها کشید بود بسیار در ذکر برون عم آرد و خوا بهای بریشان نماید و بچکانز اگر می آرد و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در صفتش فرموده که العقیق لنا و الخیض لا حدایت **اسفنج** صبی تمحلل جویت بعضی گویند حیوانیت که سنگ تمامه را زایل کرد و آن سنگی عزیز الوجود است **جوز** نامند سنگ جویت اما نه جوز است در هر مجلسی آن سنگ اگر زهر حاکم کنند آن سنگ در حرکت آید تا حاکمش واقف شود گویند سلیمان بن عبد الملک مردان روزی گفت ملکیت من بعد از مرتبه نبوت چه کمتر از سلیمان بن داود است گفتند اگر چه سحت ملک اوست اما او را چون آصف بن برخیا وزیر بود و ترا نیست سلیمان وزیر بود که با انواع فضایل آراسته باشد می طلسم صغیر بلج از نسل کور زرد است از پیشه با بجان که تا ظهور دولت اسلام تولاقت اشخاص بزرگ برایشان

تعلق

تعلق داشته و با انواع منسجمی اختیار شده او را با غز از هر چه تمامتر از بلج به و شش بر بند چون کجبت سلیمان رسید زهر در زیر کین داشت و سلیمان از هر چه اسم بر باز بود در حرکت آید از پرسید که چه از هر همراه داری گفت بریا که اگر در کس حرمت اثر می بینم آنرا بر کیم و حیرت نشوم او را بر یک نام بخواد آن بر یک از نسل او آیند و زرع عقیق بدو منسوبست **جوز** آب مبره اگر زن برکت را چشم بر او افتد استغراق آید و بچه اش زین رود اگر در دیک افکنند از بچه با بسته **جوز** سسکی خورد است آنرا در آتش میان فرستوک بایند و بر بوسن آن بچه فرستوک را از عمر کنند تا تصور آید که چیه او را بر قانت جهت دفع بیا آن سنگ باره و پیش بچهند مردم آنرا بردارند و در نظر کنند و دفع بر قان کند **فاندر** راعرب میسوس خوانند چند نوع باشند زرد و آنکه سبزی زنده و آنچه سفیدی زنده بهترش زرد و اجزایت وزن قیراطی از آن سخن کرده است و در خوردن جرق از زهر خلاصی دهد و اگر غریب و دیگر موام گزیده باشد چون این سنگ بر جرات است صحت دهد بسیار مانع بود **جوز** بقولی صغیر است جوز و نیست و مانند صغیر سند روس فاروق میانشان کاهست و بقولی جز که نیست بعضی آنرا سجاوه خوانند طالعش از او رام غمقان و آمدن خون در دیر قان این بود با دما از نعهده دامعا با ز دارد **الادست** جواهری که در قیمت و خاصیت مرتبه نوز دارد بر چهار گونه اند حیوانی او کانی او عملی و هوایی اما الهیونامیه از آن ده جنس معلوم شده و هر یک در جوانی بنا بر بزرگ بر همه حیوانات آن نوع باشد **جوز** قرانده کارون خوانند در زهر کاهوی باشد بصورت درخت مانده است اگر چه در میان زهره است طبعش نماند باشد آنرا با

باشند و بخود دندان ساهم برود و دندان سفید باشد **حجر الماری** در حوصله فریفت
حاملش از احتلام این بود و اسهال باز دارد **حجر الماری** مهره فرسیده بزرگ
در رشت می باشد و در پس کردن بعضی جوان باشد دفع زهر مکه مسخوش
و دفع تب بود **حجر الماری** در رود کان زستوک می باشد سفید و در صحن بود
سفید شفق صرع در شفق در خواب ترسیدن کند **حجر الماری** اگر حجر الماری
نیز خوانند و در قاضیه مرغ خوانگی و در و سن باشد لوش است که کون باشد مثلش
و دفع صرع و در خواب ترسیدن کند قوت باه در و شستی چشم و در دفع خیزرا
بگوست **حجر تولدی انسان** در شانه آدمی بود و از مرضی حاصل شود سخن کرده
با سر که التخال کنند سفیدی چشم بر آید و چون بچرخند سنگ کرده حور کرده
پرون آرد **حرف** جانوریت که مر و آید از آن حاصل میشود و بعضی را برش
کوشت و بعضی حجر می هم که لوله آن نوع حجری بود و جامع معاصر در عاف
و دفع سس معینه است شوره ریزیده را منبت کرده اند و اگر باره از کوهی در آید
بی الم دندانش بر آید **کوش** جانوریت بحری جهت مهره بجا آید **آه**
اجار کانی پشمار است از مشهور است که در کتب مطالعه رفته صد و چند نوع
حجر بر سبیل حروف نوشته می شود **ارگون** سنگی سفید است محفظ با رزق
در شکل تخم می باشد چند آنکه باره کنند تخم می افند بر دم پسته باشد
حاملش از نظر مردم میب نماید مثلش در آزار است **ازخیش** در معدن
نرخ بود و شقایق از آن بر چاه شقایق مسند نرم و سفید شود و مسخوش چون
بر دم باشد در دندان **اقلییا** ذمی و فضی می باشد ذمی در معدن
بود چون جوهر زرد در بونه مکه آید و جوهر دیگر که هم در آن معدن بوده باشد از

جد باشد و جسمی کرده و آنرا اقلییا خوانند لوش مانند کینه بود و شکست
بر جسمیم بر ارت و بردت معتدل بر در معینه است پاض العین را بر
تولد آب را مانع شود و ریشها را با صلاح آرد و فضی هم بر بنویس از معدن
نقره حاصل می شود و همین طبع دارد و در جرب را نیز معینه است **بخت** سنگی
سفید است مانند ریشهای فضی در عجایب المخلوقات آمده که چون نظر آدمی
بر آن سنگ انداخته چندان خندان شود که میرد در مدینه نخاس و یوان بفرمان
سلیمان علیه السلام از آن سنگ استونی ساخته اند تا مری سبب آدمی
انگاشتا نماند رسید و مرغی سبب است چندان که که آرزو فرخواستند چون
آن سنگ نشیند این خاصیت مدتی از آن سنگ برود و همچنان من علی الله
حکمت بعضی گفته اند که سنگ **بخت** جرد زمین مدینه نخاس نیست و
باردی آن مدینه را بدین سبب بی درو بلند بر آورده اند و در حوالی آن
کوه کشیده تا آن سنگ از نظر مردم محبوب شود و مسخرتی زسانند و چنانچه
از آن سنگ لذتی عظمت **بورق** مانند مگ بر چند نوع است **اوره** مرغی
اوره ز کران **اوره** خازان **اوره** زرا اندادی که سبخی زنده بود که تا
اوره مرغی الواش بسیار است طبع همه گرم و خشک بدرجه دوم **فازر**
جرب در صدد مل استقا و پاض العین از آن می کنند و آنرا از مردم بجا
رون بهتر بود که از آن درون **سکار** از جنس گت و طعم بورق دارد و بر سبب
جرب باشد مانند سبکه زب باشد و نماز البغایت معینه است در حال وضع
نشانند **توتیا** در عجایب المخلوقات گوید که از معدن نقره حاصل شود در شکل
اقلییا بود و با یوان باشد و در جرب نیز باشد در قسج نامه الجانی آمده که در

سرب فیروزه در بخار آن متولد شود و در ویکرب آمده که معدن توپا علیچه
نیزی باشد طبعش سرد و خشک در جسم بوی زشت از اندام آدمی زایل
کند شخص مرطوب را مفید بود مرض سرطان را زایل کند **حصص** خاک رنگی که
که بقوت آفتاب کج شود در عمارات بجا برون طبعش سرد و خشک در جسم
سب که آفته برفق نهد رطوبت را با زرد **جربا** حاملش را از روی جلع کم
نشود در زیر زبان داشتن و دفع شکلی کند و اگر بکند و در باش کز می بود
دغش بقوت تر بود و مضر می باشد **جرب نعلین** سنگیست که در شمس سکه آ
چندانکه او را در سر که انگند بر آن جسد به جهت عجاب مردم آنرا بزرگان
بر بدن خسیخ نام **جربا** حاملش بچه انگند که کسد چون سر که رو باشد دفع
ادرام حاره کند **جرب حروف** سنگ سبب است که سبب زنده بکرمان می باشد حقا
کرده بر سره تار ماند و دفع تار کند برین سبب او را سنگ تار نیز گویند **جرب منور**
باز غفران غلط کرده بر بر تان بالند زایل شود **جرب عابی** سنگ جرات نیز خوانند
رضن خون باز دارد **جرب صلی** طعم خورده آن چون غسل شیرینت و نوش
مانند شاد و ج سفیدی چشم را بر دور ریشها را مفید است خون آمدن باز دارد
جرب عقاب مانند دانه خرمای مذبذبت در آشیان عقاب می باشد چون عقاب
اوه را خایه نهادن دشوار باشد جهت آسانی آن سنگها باور و در آ
نند از زن عسیر الولاده و آویند در حال وضع حمل شود اگر در زیر زبان کشند
در مباحثه بر جسم غالب آید **جرب انار** سنگیست بر شکل موش هر جا بندند موش
برود ج شود مردم برایشان عثر کنند و کینه دفع صرغ کند **جرب تی** بر زمین مضر بود
در عجاب الخلق است گویند که چون بر دست که بر تی آرد و اگر فرو نهند هم بود که

چندان می کشند که مملکت شوند **جرب مطر** چند گونه است بر زمین ترکستان می باشد
چون آنرا در آب نهند و معقیم کرد و باران بارد و باشد که برف بار و بعضی گویند
خاصیت او بر آن چشمه است که آن مخصوص است چون آنرا بقا در ذات طوط
گردانند سر ماو بارندگی بار و اگر استاد امر بود بر هر طرف که خواهد بارند
آرد بقدرت الله تعالی **جرب بودیه** مانند جوز که جگت ز حیوانی مخطط کرد و در
می باشد بر سواحل دریا با بود در همه روزها متحرک است شب که آرام گیرد و
برین سبب آنرا هودی گویند سگ محقور کزیده و عسر ایول و سنگ کزیده
و ضعف معده و اسهال شهوت را مفید است و اگر چندی از آن در ظرف کشند
بعد از جمل روز غده شش یاده شود **جرب خصیة الالبیس** حاملش در چشم مردم
متور بود و در پر امون متعاش نگردد **جرب اجات** سبب تولد شش بعضی
گویند اجزای محترقانی در ارضی با هم اختلاط کنند و قوت حرارت
آفتاب در آن مؤثر شود و نیت دلچیت و کبریتیت از او پیدا شود اگر در معده
قوت جدیدی غالب بود در آن سوز زرد باشد و اگر قوت نحاسی بیشتر بود
باشد بعضی گویند زنج از زنجی مرده و کبریت متولد شود رنگش سبز و زرد و
سیاه بود و سفید و سبز قطعات و قلعده سیست و زنج زرد نهاد است سیاه
چون صمغ پاک بود و پاک تر از آن باشد سبز و سیاه زنج کوشکران و رنگ
زنان بود و سفید را سوزی خوانند در جبال حیلان و طبرستان بیشتر بود
بمجموع اجات جرب نام سوز و رطوبت و دندان حوزره را مفید بود از زرد و شش
موش رنگس که بر زرد **جرب اج** انگینه با نواع است از سنگ آتش زنده حاصل
شود و حجر لقی از سنگ انگینه است جوهری کم رنگ بسیار فایده است در طب

بیترا از همه جهان سازند ساییده در نظری کنند که در و شراب و آب بود هم
از هم جدا کنند اگر سحوش با شراب بخورند سنگ نشانه خورده بود آن
زنجبیل زرد و سبز و اجزای باشد با انگ آمیزند خلق موی کنند با دروغ کل
بواسیر کند برایش کس اگر بزند در الوان بکار دارند از مسومات **زنجی**
سنگ سبزه گت مانند زفت سخی کرده با دروغ کل آینه بر عظام مالند
آبی زرد از و منبج شود و صحت دهد **زنجبیل** کافی و عملی باشد و کثرت عملی است
کافی از مجادرت مس پیدا شود گرم و خشک است در جرم چهارم هفت در برص و باد
پنی و باض العین و بواسیر و در داشتن گوشت مرده از جراحت را سفید است
و بکت چشم را جلا دهد و مسطری کم کرد اندر الوان بکار دارند **شیرین**
آزرا زنجبیل خوانند فارسان شکر خوانند کافی و عملی بود کائیش از کثرت
وزین متولد شود گرم و خشک است در جرم اجدال جراحتها و در شهادت صحت دهد
و ناز از خوزه باز دارد در الوان بکار بر بند و از مسومات **شیرین** سنگت
سبب است و براق و زرد و سنگ در ممد میباشد نظر در وقت بصیر دهد و دفع
تروال آب کند و نشانش آنکه تصد کند که کسی در چشم میزد اگر حق کرد و کمال
کنند زود ترا بکنند و اگر سرد را و بزند صلا ع را بر و **سبب** و سنگت کس
خشفت حکا کاس سنگهای صلب بدان مورد آن کنند سخی کرده بر شهادت
کون مانند صحت دهد بر دندان مانند پاک کند **سبب** از اجزا الدم و جرم اجدال
تیر گویند جرم حد است کافی و عملی میباشد بوز چشم و سفیدی آن و زیاده
ریشها کم کردن و خون باز برین و شکاه داشتن و صحت چشم و صبر الوان را
سبب با نوع است بهتر تریش کائیت و آن سفید است که بزودی زنده در آن

بند

باشد در ولایت بین گویند آبی از و زود بکشد دست به بکورد و شب می شود
سرد است بر ریح اول و خشک بسیم رعا ف و حیض باز دارد معده را قوت
دهد دندان چنان سخت کند با در وی سر که در ریشهای کهن مانند صحت
دهد بغرغره در دندان بنشانند و حیات کنند بر دبا آینه قلعی از و قوی
امان دهد **طلق** بعضی آنرا گویند لارض خوانند برود نوعت صافی الی
غلظت جسم و از آن مراد بر میزند چنانچه غلیظ شود شتافت دیگر
سرخ رنگ نرم جسم و آن حجری سفید است حضرت امیر المومنین علی علیه
السلام فرموده که **من خلق الطلق فنی عن الطلق** آنرا با مس و طلعی بکار کنند
نقره شود سرد است در جرم اول و خشک بسیم خوردنش قطعا جایز نیست اما
بیرون بکار داشتن باز در فتن خون را سفید است **طین ارمنی** سرد است در جرم
اول و خشک بسیم ریش امعا در فتن خون از رعم در ریش من و سبلی با
سنگت لا جرم مشهور است طبعش گرم است در جرم دوم و خشک با اول در کمال
مالجوس را سفید است در الوان بهترین و بعینت ترین رنگت مزه ریزنده
را انبوه کرد اند در اسهال سودایی سبب کوزین اوید باشد و بهتر تریش
جهر الغصه سنگی سفید است بر نقره مانند از آن بقدر صحت در برابر ذری
نقره به هیچ کز مسافت نهند آن درم را بخورد کشته و از متعاطیات از آن
بقوت تری نیست **مراد** یونانی سر و طلا بر کوبند یعنی جهر طیار ز را چند
آفتاب فوق الارض بود طیران کنند و چون تحت الارض بود فرو نشینند
رکش سبزه و سبز باشد از لطیف کار بکار در هوامنتعد می شود در جرم
جنوبی باشد اگر بوقت برداشتن آفتاب در حد جنوبی بود یعنی پانزده

طبعش گرم و تر بود و اگر در حد شمال بود سرد و تر حاصلش اشیا طین متاع
نمانند و هر چه خواهد بود را با موزند **قرشیا** با نواست و بی منفی و
خاصی و حد بی نامت اصناف را با کرمیت خلط کرده بسوزاند چون
آرد شود اگر بر زرد کداحنه نهند آنرا خالص کرده اند شکش و ششی چشم در
و بر من را معنیات **مقا طیس** مشهور است طبعش سرد است بدرجه اول
و خشک سیم چون بوی سیر و پار شود قوت جاذب باشی باطل کرد و چون
با بخون تیس شود با ترقا اصل رود و مجروح آهن و سوسم سحر و مقار
با شیر بخورد فعل زهر باطل کند و اگر سحرش بر جرات باشد همین عمل
حاصل شود معانی دفع سرب و غیره لوله زود بار نهد و من عا
کنه و نیان **بیرد الملح** ملک کرم است بدرجه دوم و خشک سیم از آن موله
شود که با جرای ارضی محرق با بسط خلط باشد اگر اختلاطش قوی بود ملک
تلخ بود و اگر با عدال خوش طعم قال ابن حبه الله علیه و آله وسلم با علی
است با الملح و اختتم به فان غیره شفا و من سبعین و اربعه ملک با نواست
سحر بود چون بلور آنرا ملک ترکی خوانند منافخ ملک بسیار است و خوش کف
مواربع اربعه و مخلص شده و بدرانهین و فایم بوده و تمامت اجبار و فلذا
به ملک صفایا بد و همه اعذیه بدان لذت گیر و هر چه آنرا ملک بود محبوب است
حسن انسان تر هر چند بلج تر باشد تر بود چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه
و آله وسلم را پس سید که تو بگوئی با یوسف فرمود که **اما الملح** خاصیتش کشت
خردنی تر و بر باد و غنی با ملک کند کرم کرده و جفا و باد با نکتند و ج
قوبا و عرق النساء و ستره خارا معنی بود **نوره** ملک کرم و خشک بدرجه چهارم

در عمارت کجا بر بند خلق موی کند مایه ها بون شود پیش پیشه را کز آن
نوشادر معوه دست کافی و عملی باشد کافی را قود مثل کت الا قوت ناست
در بیشتر از قوای ارضی و آبی باشد و بالوانت سفیدش کرم و خشک بدرجه
سیم عا قهای بلخی و قویج را معنی است چون حل کرده آبش در خانه باشند
موام از آنجا بکوبند **اما اهورا سیمه** لطایف مواد رنگهای معین بر جرمی معین
می نشیند و سبب می شود **کرانگین** بزمان قادر چون در رنگهای معین موا
برکت درخت کز می نشیند زنج و شیرین بیکر دد و کرانگین خوانند در ولایت
کردستان بیشتر میباشد و چون بردخت بلوط نشیند از آن دوشا کسب برند
در ولایت همدان بردخت سپدی نشیند اما چون بنک سبب نشیند برکت پیدا
آزاد میکند و در دوشاب نمیتوان گرفت طبع کز انگین کرم و تر است موافق
را معنی است و در با تیر آن مواد بر روی رنگ می نشیند خاصیت آن بقرت قر
فاز انگین از خارا شتری حاصل شود در ولایت قواف بسیار است کرم
و تر است بدرجه اول **کلب** بعضی گویند هوا نیست برخی گویند صمغ در قیمت
کرم است بدرجه دوم و خشک سیم حکر المنع است و بر تاز مانع و صداع را مضر
و دفع سحرش معطلی کند **اما العلیه** اجبار عملی بسیار است آنچه مشهور است
با کسب سیم **اسفیدان** را و دفعی و در بخت اگر بیشتر سوزانند مرغ شود اسفیدان
در را معنی است و آنچه زمان سارند را و قلعی بود با زین پار کشته تا طراوت
نی نیز آید **جوسیا** همین را خبثا طبعه بد نیز خوانند بواسیر را ستره خا و مع
معد و تغییر لون را دفع کنند **قلقند** از زنج سوزنده حاصل شود نامردی بی ر
عاف را معنیست کرم کوشش و سنگم آنکشد چون در آب نهند در خانه باشند

موش یک یک بشه و اگر کبک و اگر کبک با کبک و شونز با کبک نشه قوش شتر باشد
مرد اسخ مرد اسخ بعضی مرکب خوانند از صامع اسرست بکیرند بر سکه
سرخ و سفید و زنجبیل و زنجبیل اصغاری بود جراحات و دفع من عرق و کلف و
آثار سیاهی در چوب و دفع حمارت چکا ترا سفیدست چون با روغن کل پاک کنند
تا شش شتر بود شسته اشک کتال بکومت و استعمال مرد اسخ از پرده بهتر بود
پسندیده نیست **جرب سیوم** در **کولومان** و **انچه در اجواف** **زین محمد بن محمد** در
بجارات که در اجواف زمین باشد حمارت تاستان در معدن آنرا لطیف
و خفیف گرداند و تصاعد و چون برودت هوای رستان بدان رسد
علیظ و شکر دو در اجواف شود و در معدن آنرا کسید و حمارت معدن آنرا
ترتیب دهد و صفا بخش و نفع دهد تا نجبه گردد و نوعی از او مان شود و اختلاف
سبب اختلاف طباع زمین معادن باشد اگر معدن گرم و خشک با تر باشد
کبریت بود اگر خشکی فرو تراز گرمی رفته باشد نرفت بود و اگر گرمی کمتر و خشکی
بیشتر بود بیشتر شود و اگر گرمی خشکی اندک و مسادی بود مسایلی گردد و اگر
درین حال خشکی کمتر بود لادن شود و اگر معتدل بود سردی و تری مایل برین
اکنون شش هر یک علیحده پاک کنیم **زفت** انچه تر بود کرمست بدر جرب سیوم
خشک بدریم و چون خشک باشد بدر جرب سیوم در هر دو جلا و تحلیل کند و نفع
دهد و سفیدی ناخن برود و در اهلک کند و نمازیر و ریشهای کج گرفته را
سفید بود جلا تا بقعد در هم از کم نشه **زین** اجزای مایه ای راضی که با هم
اختلاط سخت کند از آن عشاوه قطرات بناید حمارت معدن آنرا نفع
دهد و علیظ گرداند طول زمان و خاصیت مایهیت رنگ سفید بدان بخش

آفات را انچه حاود بدان رسد آنرا زین کرد و اندک طبعش و در تر است
زین زهر موش است امراض را در مثل فایح و ذرات السخ و البصر و عشی و
از روی چهره در عشاوه اعضا و خشکی دماغ در چوب و قروح را سفیدست از
دو دوش موام کبک زین با ندرن برسانیدن جالب زینت از بران
استعمال کنند نزدیک گوش بنا برود در اندام مالیدن شیش و کوزنده را
کشد عسبر در حدش اختلافست بر دانی چون دیگر او مان کافیت و
بقولی سکرین کا و جرب است و بقولی در جرب زین که سبیل بسیارست منخورد
و غسل میکند مویج در با آن غسل را بدریا سپرد و شیرینی از او جدا می شود و خوش
اگر در آب زمانی اندک ماند عسبر اتموب بود و اگر بیشتر ماند فستی و اگر بسیار
ماند برکی باشد و بقولی موامیت که در زمان معین بر چیزی مخصوص می نشیند
غیر میشود مانند که انکین دامتال آن اما بقولی در جرب است در جرب کواوم
بکسب برند بیشتر است طبع عسبر کرمست بدر جرب اول و خشک بدریم تقویت دل
و دماغ و زبانی جوهر روح دهد شترش زیاد و اگر نشاید بران در هر دو
مصر بود عسبرش بجا نوردن شود **زین** معدنش در کوه بود در صحرای آب
بران آید و قیر با کست نشیند و سبته شود جوهر بسیار فایده است در
عوارات و دیگر مهابت بکار و از نطبعش کرمست بدر جرب اول و خشک بود
و در امراض خنبا زهر و قس و عرق النساء و سعال و خنق را سفیدست
کویت اجزای راضی مایه ای چون با هم مخلط شوند و بعضی بر بعضی قوت آید
حمارت معدن آنرا نفع تمام دهد مثل اینی گردد بروتی که بدان رسد آنرا
مستفقد گرداند که در شمال الواش جهت حمارت قوت معدن بود آنرا

که حرارت با غلظت بود مشغ باشد و آنچه وسط باشد زرد و آنچه اندک بود سفید
 بود طبع کرم در کرم و خشک در جرم چهارم خاصیتش با هم بزرگ کسب است
 در ارض بقیه و جرم در بر من بر بنفشه و سبزه و زکام را معنی است مار
 و کرم و گند را که بسیار مگر بنام و ترتیب از درخت فرو بر آید اگر زن
 حامله کواکب بخورد کبر و بجه بسیار بیدارد لادن مهر و دست او مشو
 طبعش کرم است بدو جرم و در خشک با بل فسخ شده و در دو کوشش و در غلظت
 و شیر را معنی است سوی از بر نردن کجا و بسیار دو دست و معنی از کما
 بود بسیار زمینی که در اجزای لطیف او حرارت و بیوست و در معنی
 غالب غذا و بی لطیف آن زمین یافته باشد چون از کرمات اجناس صود
 از زمین بردن بسیار آید در معنی او را در هوا سببه کرد و چون سویی شود
 و چون در ده آبی شعله کناره این قوت بیشتر است آنگاه آن باره
 و موسم آبی گویند اسم علم آن باشد طبعش کرم و خشک در جرم و در بسیار
 خاصیتش سستی قلب و طایع و لغوه و صرع و صداع بارد و کرای زبان
 و صاق و خشکی اعصاب و طحال و ضعف از معنی است لغظ کونش هم بر
 صورت قیر است و با آب آینه بر آن یکبار آرد آب جدا شود سفید و سبزه
 می باشد طبعش کرم و خشک در جرم اول جوهری بسیار زنفقت و صانع خاک
 و لغوه و طایع و پاشن العین و نزول آب چشم را معنی است چون خیل لغظ
 آلوده معجز کسب کرم خورد که در معقه بود ملک گرداند و بر آن آرد
مرتب و بسیار و آن اجسامی متولد است که آنگاه با بسیار
 قوت حسن حرکت شود و در اجزای باقی ارضی بیشتر باشد از تراکم اختلاط

آن اجسام با هم بگردانند پیدا شود آن و آنه اگر قوی ترکیب بود عروق و اعصاب
 و راق پیدا کنند در رخی شود اگر چه هر سال اثنا و او را قش بوزن و عضا
 و ساق و عروقش سالها برقرار بود و اگر آن دانم ضعیف ترکیب باشد خورد
 بین بر تبه شواهد رسانید باقی شود که اگرش هر سال از نور و سینه کی گشت به
 نقد رضای غرض جل جلاله در کلام محمد میفرماید که آیه لیس الارض المیتة حیثا
 و اخر جانها قبا نمته بگلگون و جلها دنیا جئات من محبل و اعصاب و قهر تا دنیا
 من العیون لیا کلا من ثمره و با علامت اید بهم خلاص کردن و تفصیل انواع نباتا
 و فواید آن زیاد از آنست که در جبر کاتب سنجید آنچه مشهور است و در کتب بسیار
 و مناجح و ذبیره و کن سلخین و عجایب المخلوقات و تقویم الصبی و اجزای بسیار
 و دیگر کتب طب و فلاحت و دیده ایم بر دو شکل اشجار و تخوم یا دکنه بسیار
 و تعالی شکل اول در ذکر اشجار درخت بر دو صورت مشتمل آرد در انسان
 عالم و جابل باشد هر دو اند و سبب مشتمل آرد آنکه ماده آن یا کثیر اللغات
 بود یا قلیل اللغات اگر کثیر اللغات بود بعضی در اصل درخت و بعضی درخت
 صرف شود و اگر قلیل اللغات بود یا قوی اللغات بود یا نه اگر بنوع تخوم شود اگر با
 درخت شود اما قوت ثمره دادن نداشته باشد در هر یک از درختها و صفت
 خامی و مخدومی مرکوزات در هر صفتی چهار قوت موجود اما قوای خامی
 قوت جاذبه که کرب را از شیب زمین بیالای درخت رساند و قوت باسکه
 که کم آن در شمع نگاه دارد و قوت باصنه که لطافت آنرا جدا کند تا جزوی از
 اجزای درخت گردد و قوت دانم که زواید آنرا بصیغ پرده افکند اما قوای مخدومی
 قوت غلظت که سبب غلظت اجزای اصل درخت و اوراق و اثنا بود چون باطل

و قوت مصوره که شکل هر یک نگارود و قوت مولده که آنرا پرورد آورد و قوت
نامیه که آنرا نمود بد و بزرگ کرد اند در ساند و درین خلقت آنرا عجیب دلال
غریب بر قدرت صانع قدیم و حکمت خالق حکیم تعالی دانند پس که بعضی از
آزاد قلاع حصین می پرورد و ناما استپی بر آن نرسد و آن قلاع را بطینات
می سازد تا محرم شود چون جوز و بادام و مستح و فندق و با آن دینشک انعام
و چندین در باطن هر سر و پاندا با وجود غایت نازکی بقدرت از اسب جمع المها
نگار و منظر لطیف را در اندرون استخوان کثیف در وسط سینه می پرورد
چون زر و آکو و مسکال و آکو و مانند آن و برخی همین صورت میدهد ولی
منزوری نهد چون سبب دامرود و اما نام و بعضی اصف استخوان
منز می دهد چون خرما و قصب و زیتون و عاب و پستان و سنجید و اما نام
و بعضی بی استخوان و نیز در همین صورت می آفریند چون انچه که کشش زوت
تا در همه صورت کمال خالفت لطیف و پوسته باشد و در کلام مجید از آن خبر
میدهد که ان الله خالق الحب والنوی یخرج العلی من المیت و یخرج المیت من
الطی و لکم الله فاقولون و اشجارا قامت لیبذوا و اما آنرا پیشتر و بهتر تواند
کرد و آفتاب بگرفت و اندر حضرت رسانید و عروق داد تا در زمین محکم بود
و بقوت هر صر با از جای بر نیاید و افضان آفرید تا سبب کثرت اوران
و خمر شود و اوراق داد و تا ثمره در سایه آن پرورش یابد و بر اوراق عروق
کرد تا عادت قوت اهر جای تواند رسید و بعضی از آنرا بعضی تفصیل داد
تا این معادست آن نماید آن فی ذلک لآیات لقوم یعقلون اکنون تفصیل
الذراع اشجارا که از مشهور است بد و صورتش شمر و آرد و هر چه در خشک

بر آن نام و آنچه بر ثمره معرفت بر ثمره بر سبب عروق با و کسبیم صورت اول
در ذکر اشجار شتره در کتب فلاحست گوید که شتره ثمره از پودنیکو تر و بد جهت
اگر قوت بپزند مضاف قوت اصل درخت و پودنیکو استخوان بر استخوان
و تخم بر تخم توان کرد آبوس مورد است بعضی عرب رند خوانند از شتره است
طبع و سوس دست بدرجه اول و خشک بودیم و در خشک ساییده و چکانا بر درش
دهد و در کف و این کند قوت و باغ دهد اگر بار و درش خلط کنند سوی بر در
آنها استغنی زهر که زخم کند و صفا شای درونی و امفید است خشک لغززه
کرم رند ان مکتب آبوس معروف است عرب میاسم خوانند کرم و خشک
بدرجه دوم و درش سبزه و شتره اش سفید است و نرم چون قطع کنند
سبزه و سخت شود و در جوش در غماریات و آفات بکار بر بند از جو بهای دیگر
کران و زنک تر است در خشک گفته اند آبوس در تره در پانزیم چون در
خشک سیم نابر سیم کف بود و ستای بن آبوس سبزه ختن بوی خوش دهد
چون در شراب انگسند بوی با ده خوش کند چون آب سخی کرده اکتال
با جن العین و عشاوه بود چون بر سفالی آب ناریبه بسوزانند و در ماوس
شسته و خشک کرده اکتال کنند و در کدکند و چون بخورند سنگ شام
زود آرد و در شکم برود بیل سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه معده
و باغث دهد و قوت صغیر اولیغ از پودنیکو تر و بد جهت بوی خوش آرد اگر کرک
کده در زیر درخش و درخ کنند که اشک بسیار بود و نیز راند و اگر کله و چون
آبخته درین درخش ریزند ترنج بزرگ دهد و طبع پوسش کرم و خشک بدرجه
اول و خاصه اش سرد و خشک بدرجه دوم و با صفت پوسش بوی من خوش کند

را یک سیر و پیاپی و اخراج را امان دهد چون در میان لباس نهند آفت
افلاج نگاه دارد و عصاره پوستش دفع زهر افی کند برص را از آن کند
پوستش قوی آرد و عصاره اش روشنی چشم دهد و دفع کلف و عرق الفساک
دانه اش سخی کرده بر زخم گرم که برده نهند الم ساکن کند و در هر دو ستن
زن بر بازوی چسبند و تا با او باشد بازنگیرد **اجناس** او با نواست دفع
اصفا باقی را که در او دیگر بکار برند عرب او را می خوانند سرد و تر است بر ریح
دویم اگر نه اش زهره کا و آلوده غرس کنند در زهره اش گرم بنهند آفت کشک
نشانند و حرارت دل صفراوی طبیعت را بر دست و ستون طعام فاسد کند و در
جوشاننده بغرغره مواد فاسد اخراج کند او را در طری بر شیر و کند
سرخ بگل کسبند مانی تازه مانند **ایر با پس** زرد شک سرد و خشک بر ریح
حرارت نشانند حکم را قوت دهد اما سهای گرم را مانع بود **ایلیج** هلیله سرد
بر ریح اول و خشک بودیم زرد و سیاهی باشد زرد و بقوت کمتر است
شیری صفرا را نشانند معده را دافعت کند و سیاه با این اخراج تحلیل اخراج
کند هلیله کالی بهتر است و هلیله سهال آرد و این هلیله و اضمحنت بقدرت
صانع که اگر افعال طبیعت بودی باستی که هلیله تبص آوردی **بان** او قوت
همه آزاد در ریح که گاه قذاست و مژه را نمره مانند مستق است اما خشک
بود و خوشبوی باشد عرب آنرا حب البان خوانند و در حوائی نگاه دارد
گرم است بر ریح سیم و خشک بودیم برص و بهن و کلف و قروح و در دانه
و اخلاط مزاج معفیت **بلم** نیم شک را عرب جنبه الحظرا خوانند پشتر خود
روی بود گرم و خشک است بر ریح دویم تازه اش قوت باه دهد خشکی فایز او

و زیاده

و زیاده ای اشتباهی طعام را معفیت است او را بر بول کند صمغش را املاک لاسا
کوین بعضی گویند که قدرت تحلیل چوب و توباد و اخلاط غلیظت کند ریش
سوی در از گند **بلم** معروفست ثمره اش مانند قوت بود در جزایر که میهند
بسیارست بخش نهر را یک ساعت دفع کند چوبش در عمارات و الوان بکار
دارند **بلادر** گرم و خشک است بر ریح چهارم بقوت و شری و بهر چهارها
سرد معفیت است و شش طویات چشم کند **لبان** معروفست بر زرد و مظهر
که از انواع سعرات جای دیگر نباشد و ریش بسیار باشد و بیضی زنده
دانه اش گرم و خشک است بر ریح سیم و چوبش زرد تر و روغن دانه و چوبش
او جامع شش و عرق النساء و صرع و دوار و عسر البول و چین و شبیه را
معفیت است قروح فاسده و فاج از این کند هوام را که برانند تقویت معده
و حکم دهد و دفع زهر باشد و روغن که از زهره اش حاصل شود بقوت تر از آنکه
از چوبش گیرند و در وقت طلوع شهری باقی چوب اعضا بشس سوراخ کنند
از روغن کسبند و همه تابستان آن روغن دهد اما اندکی باشد در رخت
لبان در آن ملک در دیگر مواضع نیز می باشد اما نمره و روغن نمیدهد که
ارده مطریه است که آنرا عین الشمس اند عسل هلیله اسکم بدان آب عسل
کرده است بر رکت آنحضرت این خاصیت آن آبراب شده و هر وقت
لبان که باب دیگر و در این خاصیت ندارد **بلوط** در ریح گویند و در اینجا
مانند کوه کوش است از حیوان زعفران در طیور سالی نه بوی برکش از راست
کند بدین سبب سخی که میگرد و بر ریح احت ماکر که برده باشند زهره بر آن آرد
و شفا یابد بر ما و چوبش بر مواضع ملخ نشانند همه دیگر را بخورند نمره بلوط سرد است

برجه اول در خشک بودیم قوت ما سکه را مدد دهد چون زن بخورد کسب شود
شود در ششهای اعجاز مفید بود و صفت طبع طبیعی پوست اندرونی او را
افعال لغوی تر باشد **تفاح** سرد و ترست بدرجه اول از ابوی خوبست
که در کرمیو بار آور آن مرتبه نیست اگر درجه البش با زوشنی کجا بر کرم در
میفتند و اگر کجیل سبز کارند با دروغ شش انسان ریزند رنگ سیب سبز بود
اگر در تراب کهن درین درخشش ریزند از آفتاب این بود و سیب خوشتر است
تر باشد و زرش نهم بار را مفید بود بوی سیب و اکلاش قوت معده و دماغ
و دماغ دید و قوت موم کند مداومت بر اکلاش در اعصاب آرد عصاره
نقره سس را مفید است سیب را در برک انجیر بخند و در زمین نهند مدت روز
برقرار بماند **قره خدی** خرمای مندی بود سردست بدرجه دوم و خشک سیب با
صنوبر است ندر خشکی بود و سگم نم کند **تمبول** بعضی میگویند آن اگر انار و
آن برک در خفت طعم شیرین دارد و قوت نقل شده بود و قوت معده و در
بن دندان سخت کند **توت** مشهور است بر بارترین اشجار است برکش با
ارشیست شیره اش اگر شیرین بود قرصا و سخا نند کرم و تر است جند
برکتش بهتر باشد اگر ترش بود و شامی گویند سرد و خشک بود اگر در زرد
توت یا زوشنی کجا رند قوتش بیشتر بود و برکت توت شامی دافع ارق
ریخه و خاق بود عصاره اش دافع زهر موم کزیده کند در دندان نشاند
چون دست توت سیاه نمون باشد توت مفید بشویند پاک شود و
توت با زوشنی خلط کرده دندان بشویند از زحمت القراع پاک کند پوست
توت نزدیک تر است کرم و خشک بدرجه دوم تازه اش بهتر از خشک

دفع اسهال را مفید است **تین** انجیر کرم و ترست بدرجه اول بهتر از سس
و زرش بود انجیر زرد مرغ الهضم باشد نیم رسیده اش سرد و خشک است و
سوار بود و جوش رنگ کزیده را مفید است و در جوش شیره را مفید است اما
را کزیده را در جوش چون در مانع باشد که آن میرند شیره اش وجود صلبان
آردن را فرجه کرده اند صبح و بقیه روز این کند بر اخت بصحت آرد شاد و چشم
بر در از زهر یعنی و بد شست طعام پیچیده را عباس بول زایل کند کرم کزیده
را مفید بود رنگ کرده بود در تغیر سوراکی ای از رسول صلی الله علیه و آله وسلم
مرد است که تن اراد برقی قلبه قلبا قلبا کل التین **جوز** که در کان کرم و خشک
چند آنکه بر ترست باشد بهتر است تازه اش درد دندان را مفید است اما در کله
معده و سپرز را مفید بود و جوز را در بول کودک غیر درک چشمتان زرد
زرد کند بعد از آن خاکستر بر آن افشانند جوز بزرگ نازک پوست شیره
دهد اگر نهمش درست پرورن کسبند چنانچه هیچ خلط نیاید و در میان رگو با کفند
با بک زرها ده کجا بر بند شیره یک پوست دهد درخت جوز هیچ درخت
بند کسب و نقره اش طعم و شکل هر دو داشته باشد اگر جوز را در روغن زیت
افکند زبان دراز میگردد پوست جوز سوخته رنگ موی دروغ را مفید
روغن جوز زرش شکر کند و عروق درخت جوز در بیماریان این رنگ
باید نهاد که با آه بخورد کشته در وقت بایز که آب درخت بر زمین آید روغن
بود جهت خضاب لغایت بیکوست رنگش زوال نپذیرد **جوز** که کرم خشک
در برجه سیم تا بیض است امراض بار در مفید است بوی دهن خوش کند
سنگ شانه و احباس بول را مفید است پوست بالا پیش از باز است

شکوفاش کرم و خشکست بدرجه دوم قابض لطیف است با دیا راکل
پوی دهن خوش کند معده و سپرزحکرا قوت دهد چون باروعن منقبه بر
پینی افکند با دیا شکند **شفا** سرد ترست برجه دوم چند اندک پیش
سخت تر بود ایرکوارتر باشد برکش پوی نوزده برده تره اش قوت با دیا
برین سبب بود برشفا و تشبیه کرده اند مداومت برکش تب آرد و اعطای
عصن الکبیر و معصاره منزش قتل پیش کند **جبار** سرد ترست درجه
اول آما س که در جوف بدن بود چون برد آما س کلو بفره زایل کند
دور و حکم را مانع بود در اسهال قوت یگوید دارد و سکون فرج در جوی کجی
او نیست **دهشت** آزاد رفت عاریتر کوبند نمره او فاراست برکت آذر رفت
بر برک مورد مانده است در هر باغی که آذر رفت باشد هر رفت که در آن
باغ باشد بر آن درخت جمع شود و دیگر با سالم باند و درختش باغ و صدراع
و بهن را معیدست حل کرده هر خود مالک یکس کربز و چون با شراب بخورد کرم
کزد و در جامع الحکایات گوید که نمره این درخت و غن زهر قائل کند او کرم
و خشکست بدرجه دوم ضیق النفس معیدست روغنش در تکلیل اوقیست کما
بکتابه در عشه بر دگر کرم گرفته را نامخت **رمان** انار شیرین کرم و تر است
با معتدال انار ترش سرد و خشکست بوقت غرس مسیل در منزش برین نمان
شیرین و بد اگر کرم برین نمان ترش با آرد و اگر ترش نمانی بجای از شمش
در آرد نمانت نمره آن نرسد و اگر سخی از نمانت سازند و در شمش نمانت
حل کنند نمانت جام آب میخند در جوش برین نمانت سنج دهد از دوزخ و در
حشرات کبیر و از دوزخ و جبار ریشتر انار شیرین قوت دل دهد و نمانت نمانت

ده و چون بنشاند و منی بجا بد **فعلت** از ابن عباس رضی الله عنه که ما
طقت رمانا الا بقطره من مار الحیثه و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از او ده که آذ آن کرم رمانا مکلو سجمها فانها باغ للعده و امن حبه نهانی
جوز جل الاموات علیه و احسن الوصیة الشیطان اربعین یوما اکل
آن نوعی است که نمره میید بد حلیف خواست و تخم انار کوی را حبس اخلقل
کوبند و آن کرمست بدرجه دوم و تر باول منی پیغز آید باه را قوت دهد و چون
با کعبه منشر و فایده حاصل بخورد بهتر بود اما معده و سپرز را مضرب بود و بیخ انار
کوی را اصصال خوانند و آن کرم و تر است بدرجه اول بعضا و اعصاب نرس
را معیدست و اقل انار کوی را انار مشک کوبند و آن کرم و خشکست بدرجه
دوم قوت معده و حکم دهد **دوقال** بر شکل سخداست نارسیده اش ترش
و رسیده اش شیرین طبعش سرد و تر است مردم آنرا خشک کنند اما آنرا کما
سواقی تر باشد در بر دوزخ میگوید **زیتون** معروفست دوزخی مبارک بسیار
نفعست از ابن عباس رویت که در الشجرة او النمرة اقم الله بها فی القوا
چوبش روغن آنرا دوزخست و آن درخت از دانه نرید میخند کرم کز بد
آوردند در دوشند آب برکش در خانه باشند مکس کبیر برکش میخند
فاصیت قویا دهد با هر که آب بخورد در دوزخ نمانند صغش را
اصطک خوانند و آن کرم و ترست و با سپر را و غن کند با مان آب میخند چون
بخورد و سپر و مواد را نفع دهد ز کام و تر که کرفسکی آواز را بر دوزخ است بعضی
گفته اند اصطک صغش درخت و معیت نمره اش کرمست با اول اندک خشکی
معتدی معده و قابض است برکت زیتون مندی را اطالیتم کوبند کرمست بدرجه

اول و خشک بسیم معدده را قوت دهد ریش اسما و زینقن مشک را نافع بود در
پوست را نرم کند و از سرمای چرونی و سوزن کجا بدازد و قولنج که از آماه و خشکی
بروز ریش چشم و صداع و سنجینه گوشت بن دندان را یک کوس **سفرجل** به را آبی
نیز گویند سستی موافق اقی و ده است از مشهور است بر دست بدر جبر اول خشک
برویم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلم مرویت که کبک بیکت قدر
بخورد و باقی جعفر طیار را داد و گفت کل فانه یصفی اللون و حسن الولد به را چون
سکار در بند آتش کمتر از آن بود که بیکتد خواست بستگی سرفه نشاند توست معدده
دهد خمار کم کنند قی نشانند اگر زن حامله بر خوردن ده اوست نماید نوزد سستیم
شود و خوشبوی کرد اگر شیر در پستان زن سست بر نماند شود به را به عمل نه
در بند کتاید به را با هر سوه که در کجا نهند آن سوه در کز زبان بود در سست
فان بصل است اسما و قنبا را معنی است انه به تصبیر لیه و سرفه نشاند
سبتان معروف است بر دست بدر جبر اول و معتدل طبعین سینه را و خلق اسکم
را نافع است خلاط سودایی براند اما جگر را معراض است **ساق** معروف است بر
بر جبر اول و خشک بسیم در فنی گویند معج درخت را خوشتر از آن خزان
مجموع الوان بر او راقش سپه امی شود نمره اش تقویت معدده دهد صفرا
از اسما و اخشا قنبا نند اشتها نغز لیه نمره و مغمض بود اسیر را معنی است
طوط معروف است در نمره اش خشکی کمتر از طوط است طبعش گرم است بدر جبر اول
و خشک بسیم دفع نمره با خون زینقن از شکم را معنی است **صنوبر** معروف است
بعضی آنرا درخت نون خوانند و صنوبر نمره اوست بعضی گفته اند که نون نمره
میلانیت مردم و کر حستان بسیار بود در جرب صنوبر زینقنی است که نازک است

نیز چون خشک بر دهن سوزد نمره اسما نند فتنی است آنرا جملغوز به خوانند
عرب معلوم گوید از دود و جربش موام و سوام کم نبرد از نشاره اسما یک یک پیش
کبریز و با سکه که غر غره کردن در دود و بدان سبب و برکش جراثمت را معنی است
نمره اسما و جاع معصی و سرفه و استرغافه نمره گرم را معنی است توست ناه
و در خصوص ما بچیز و جوز و خربا صفتش ریشها با مصلح آرد و **عمر** آنرا اسما گویند
خوانند نمره اسما را خزان و نمره خراسان گویند مانند نمره در دست مکه ساه نمره
نوشن آرد آنرا ابل خوانند نمره اسما گرم و خشک است بدر جرب سیم دفع کز کز گوش
کند ادرار بول کند کچک بچکند هم بخوردن و هم جربوی دود و هم خود کز کز نشن
این قطعه را منظوم کرده اند در بعضی **قطعه** از رز و اندر کرده **سبب** ابل صرف
سوی خود اگر سبازی صاف **سبب** مرده را و پارک را سبب توقف برودن
کشد از نافع **سبب** جربش در عمارات بکار برند **سبب** بعضی نمره آنرا از فز خج
از نوزغات سبب است کرم است بدر جرب سیم و خشک کچک چهارم در ملک عرب است
از اوجاع توبه و ضعف و ریش دمان بچکان و ضعف اسما و اخشا معنی است
در عجایب المخلوقات گوید زبان جا بلیت در عرب هر که عانه بچکان بود که
چون سبب نفعی و در شاخ از آن بهیم با فنی و بر نفعی اگر بوقت مر اجبت از زاب
هم چسبید **سبب** با فنی و لیل طفت هبال بود که اگر نه بعلک بکن بریدی **سبب**
معروف است بر دست بدر جبر اول است به خشکی در نری معتدل برکش در بر ریش طبع
بجای مورد کجا در بند دور چشم را معنی است نمره اسما خون نشاند نون را اجلا
و در طهر اللدین ناریابی گوید **سبب** جراثمت نون من بچکش آرد و اگر نشار
نون از خواص عشا سبت **سبب** معدده را معنی بود **عمر** معروف است دود جربش از

مشروبات و غالباً است کرم و خشکست بدرجه دوم در جزایر مند و چین بسیار
بهرتریش تاربت مشهورست و از آن صنفی است که تا پیش آنکه آب آب خورده شود
سویق تمام شدن بوی بر یک حال دهد بویش تفریح قلب و تقویت مکره
حواس و قوت اعصاب دهد و فصلهای متعین نماید کردانند با دانه شانه
در بطلون کین دهد شراب عبود با دانه زایل کند نمره اش را هر بوجانند بر نوره
و نوره نیز گویند و آن اش خوشبوست که مست بدرجه دوم تری اخلاقی است
و از نطفه که ترست بوی دهن خوش است سده در این مضمون قوت دهد **عسل** است
مردست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم هر چند نمره تر باشد خوشتر بود چو بسین
در آب مسابره بوی مست در بای تمام و آنچه در نمره بود اغلب از آن سازند شانه
در خانه با و نمره کسین رو جمع شود کوفته اش تا نازا از روی قلع آورد چنانکه
و عفت مانع آن نشود و نمره اش کثرت بول و اسهال مکره کند به نفع است
از **فستق** سوره فست که مست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم در تری جویش از
و جنبی که در دست شتمل شود نمره اش قوت سده دهد و نفع زهر بول است
قوت شانه و باه و بصرد در معان یعنی از نایل کند سده بکشا به از آنکه از آن
بهره و خوش با کمال در قه چشم زایل کند و در پوست و استخوانش شیش است
فلفل سوره فست کرم و خشکست با اول درجه چهارم و از کریش با یک بوی است
در میان آب بود نمره نارسید اش در نطفه و سینه نطفه بود در نطفه که
بدرجه سیم و خشک بدرجه اول سوره و در با دانه نافع بود شکوهری کما
بر در بخورون و طلا کردن و نفع زهر بول است و قوت باه و در نطفه و نفع بین
و خانه نیز در اول کند تا یکی چشم و نفع کند معنی زاده کند و مضمون طعام

از آن بعد از جامع بر کبیر و آبش نشود و نفع در نفس را فلفله بود اگر سینه
بر آنکه شمش را با این نام خوانند نقرسن با بوی سرد را معنی بود **فندق**
سوره فست کرم و خشک بدرجه اول در مجامع مخلوقات گوید اگر بوی
فندق دایره در کره و عمر بکشد از آن دایره بیرون شود از رفت
نمره اش قوت باه و دماغ دهد و خوشش که در ک از روی چشم را با کمال بسیار
چشم کردانند حالش از نیش کرد و در این بود بخته و سوده بر دارالطبله
سوی بود باید بعل خوردن و نفع معال که کند با سکر خوردن روشنی
خاطر دهد **فلفل** نمره اش سرد و خشکست بدرجه دوم اوراق سخت شده
در دو دندان را معنی است **فلفل** شکوفه نارسیده در فست کرم و خشکست
بدرجه سیم نمره اش نازک است با همین است بوی دهن خوشش کند نوره چشم
و عشا و آن بک کند و نفع عقیان کند قوت دماغ و سوده و حکم در آن
را حلا بخشد بهترین اوده است **فصل** شکر شکر معجزه نیکوتر بود و نفع
سعال و وضع الصدر را معنی است او را بول کند صمغش را ششی چشم
دهد پوست در جوش نفع و دارالطبله کند در اینجا سوی ردیاند و در شکوهری
کرم از گوش بیرون آورد و گوشت کم بده را معنی بود تا شش معنی است حلق
را حلا می کند سعال سرد و با سینه نافع بود و نفع سواد کند قدش
اعتدال پیش از نیت او و خواص مذکوره در قه بیشتر است بدرجه سیم
استعمال بدرجه بیشتر است شکرش کرم و ترست بدرجه اول سگم بدرجه سینه
را حلا دهد و نفع را نیکوست و سهل کرده و شانه را معنی است **کس** نمره آن
بفضل ماند کرم و خشکست بدرجه دوم سده بکشا به و مزین بر نغان و در بول

چون شود تشنگی نشانند **کرم** روزی نفع ترین در خفاست و در از با لای ترا
قوت قایم شدن ندارد و بر روی زمین یا بر درخت رود و نمره اش با پوست
پنجاه و چند نفع گفته اند اگر نهالش بشکافند چند آنکه نمرش خصل میابد و
چند لون بارها در هم میسند و غمگسند هر خوشه رنگی بود اگر باره حفظ
درین روز نیند سر ما در او شکست آبی که از او بکشد و مع خواستند قطره از آن چند
آن با شراب هم کنند بزیل بکوبد و وضع هم بکنند و او را در جویض **راکب**
در قشغ صداغ حاره کند نمره اش کرم و تراست بدرجه اول چند آنکه نمره
بزرگتر و تخم شیر و آبک تر بهتر باشد و سرع المصنوم بود احتلاط فاسد
با سهل بودن آردن فریبند اشتهاهی طعام بیخاید مد قوت باه شود
زاید کند سنگ کرده و مانند باره کرده بیرون آرد و تو با و بر لب المانی
از خوردن این تو قه پشتر باشد الگور در میان جوجه نهند چنانکه بر سرش
نیز جوی باشد مدتی در از نماند نمرش کرم است بدرجه دوم و تر با دل وضع
افتی کند چون با سر که خوردند قاطع علت بوا سیر شود و غلظت که یکی از
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم میوزید آرد و نمود است
نعم الطعام الرزق شبه الغضب و یذهب الوصب و یطی الغضب و یطیب
الکبد و یذهب البلغم و یبسط اللون و انه یوزر در مواد سنگ را مایع بود
انگوری را روح نامی خوانند که کشته با افزاید و هم کا به وضع نهرا کند
قوت باه و چنانکه گفته اند هر چه در مانی مستفوت است نصبت آن
در باغ عصفور است و این نیزین هر دو میشود حاصل هر یکی چه که است
و در و از احتلاط فاسد پاک کند اما مد است بر شربش نمره اش

در زال عقل و بطلان باه و تاریکی چشم و سکت و صرع و مرکب با حاجات آرد
در بسیارش مضرتی اندک نیست در اندک او نفعت بسیار است **کرم**
حضرت رسول صلعم لعن الامم اطل خوانند در قشغ نموده و نصب علی **نمره**
الدم بقطعه سرود و خشک بدرجه سیم جرب و جوق انار و صداغ حاره
نقرسن استقا و قشغ تشنگی و باکی اندازا معینت غوره اش هر دو خشک
بدرجه سیم باوه صغراوی و کسند و قبض کند اما احصای زبان دارد
و شبایش کرم و تر است تن را از بکنند چه در این کرم و اندک نیم کله از بزرگ
موانع تر باشد **کرمی** امر و سرود و خشک بدرجه دوم ترش او را سرد
میش باشد با نواغت سگوفاش قوت و بلخ دهد نمره اش تشنگی نشاند
قوت معده دهد صغرا ساکن کرده اند کثرت خوردنش قویج آرد و از با دام چون
در عمل آفته نزع کند نمره اش خوب شیرین باشد و اگر در بول کودک
تا بالغ خوب آید و نزع است با نزع کند نمره دست شکن و در شیرش
کرم و تر است بدرجه اول تن را از بزرگ کرده سینه را پاک کرده اند منزل حال
شود روشنی چشم دهد او را بول کند و افق قویج باشد سه و کثرت بخش کرا
و خشک بدرجه دوم با غسل وضع قویج و حالب النوم و معالکند نجهد
از آن پیش از شروع در شرب نمره و صفت در میان شراب خوردن و سستی
آرد **بیمه** معروفست خواص ترنج دارد در وضع زهر افی قوت آن زاید
از سردت بدرجه دوم و خشک سیم بر تو باطلکند زایل کند دندان
غوره و قروح فاسده که کوشند زایل کند پوست قوی کرده اند اردوک
معینت جربش بر او آرد باشد آبنوس شود **شمش** نمره الگور در

بر جرد و بیم با نواخت و بخلاف دیگر سو با شخم و منوش با کولت برکش بفر
در دندان بشاند نثره تازه اش تبارد و خشکش و فحش کند و شکم را نرم
کند معده بفساد آرد صغرا بگیرد روغن منغزش گرم و خشک بر جرد و بیم
و فحش بویاس کند با دانه را از آن کند **نورچیل** جوزهندی را بعضی از آن خوانند
جهت آنکه در جزیره فجاج بسیار است و در خشک است مثل است نثره اش گرم
در جرد و بیم در نواخت تازه و کهنه اش درون پاک کند منی نیز ابر سوسه اش
خواب آرد و در خشک بویاس کند و در نثره و سرین و فحش کند **نارنج** مرست
بعضی فارسین آن را از آنکس خوانند بوی خوش دارد اگر در کیش در زردخت
نارنج نزع کنند ترشی نارنج بر شیرین بدل شود برکت نارنج نفع غره بوی دهن خوش
کند نین سیر در باز برود بویش نفع دل در تقویت دماغ کند خاصیت نزع
و جرد و خشک مورچه کند **نخل** درخت هر آنچه در جرد و بیم در بلاد اسلام
بنو و با دمی نیک مانده است بطول در استی قد و امتیاز ذکر او شی دوی طلع که
به نطفه ماند و شکل طلع که بشیمه ماند و لعیف که بوی آدمی ماند و کله که در کله
نخل بود پیش خواهد بود و آنکه بر عهد هم دیگر عاشق شوند و اینها صفات است
و هر کسی را اسی بوسوم چون آزاد و ترمی و حارک و جیلان و سبوی و حیالی
و محجوب و محتوم و غیر آن ثقلت که از نواختن بر طبع آدمی شسته اند و حدیث حضرت
نبوی مصدق این تقریر است که اگر مواعظک الله فانها من بقیة طینت آدم درخت
عجوه چون بعد از جهل سال نثره دهد چنانکه آدمی بعد از جهل سال بجا رسد اهل
فلاح آنرا کمتر نشاند نخل ابا عرو و ششیت و مجاورت نخل با عرو کرب
عدم نثره نخل شود میج جوب بلوط در جوار نخل زمین خود بر نثره نخل زیاد شود

جوش که درشت بشان کند رزد و بشکند اما اگر شق کنند پستش بر نهم
سالیان بماند نثره اش گرم است بر جرد و بیم و تر با دل لذیذترین میوه است
خواص بسیار دارد منی زیاد و کسند تن زهر کرد اندا نامم کم است معده را آرد
دهد و از اخلاط پاک سازد با خیار و کاه و خوردن معصیت ترست اما در است
بر کفش در دمانه و تنبلی دندان آرد و از تب این باشد استم خرابی
و سبب که آفته است حال کند امراض چشم را مفید بود و نخل همچون گرم بسیار زیاد
دارد انواع صبر با چون رطب و خرباز و شرباب و صید و سرکه و غیر آن حاصل
شود **سیرین** نوعی بود از نخل و از مشروبات صحابی و تنبلی بسیار است و
خارندار گرم لطیف است بایش گرم کوشش کند در دندان و اد جاج هم
نشانند صحابی نواق و صداع بشاند **نورچیل** نثره اش برنگ و طعم
است و خلعت و شکل عدس گرم و خشک باخ در جرد و بیم بوی صغرا
را ادرار کند طبع را نرم کند فضلات صغراوی و سوداوی را براندیش
برایم کند شفا دهد بجز درون و خفا کردن در در سیرین و عرق الفساز را پاک کند
و در کل با لوانت و از مشروبات غالبه اش خجسته اش را عرب بر موعده بسیار
بکند را مضعف خوانند درین ولایت چهار رنگت سرخ آنرا عرب جو هم گوید
دور رنگ را خوانند و سفید را و نیز دزد را و غلط گوید در جزایر کرب چون
برون از نیمه رنگی است اما نهالش بر کبر و لایست نمی توان آورد زیرا که
خشک شود و در داشتن فایده نمیدهد اگر بوقت غرض کل سیر با نهالش نزع
کند خوشبوی تر گردد و طبع کل سرد است در جرد و بیم در کله و کله
صداع و عشی و فحش کند نور چشم و قوت معده افزاید بویش گرم و خشک

ز اجازت عطسه آورد چهل موم که از معونات متولد باشند بپزند و کفایش
در سردی را بر دکل با سر و طلا کردن ریشهای معتد را مفید بود این خواص
کل سنج راست و کما را اقبیاری بزد کل سر را نمره ایت عرب از اکل
الملک و خوانند زرد آلود خوانند سرد و خشک قابض است صفی است
اما چون کفش بهتر از نمره است و کفزار نمره شود **دوس** نمره اش بخت
مانده است گرم و خشک بر ریه و دیم در زمین باشد بعضی کینه از نوحه
اما به قولی کیمیا لکجا رند و چند سال نمره و کف کفش بصلحه آورد و با
کلیه و شانه را مفیدست **دوقاق** نمره اش مانده مراد است بخار کرم چون
باشد چون با در بر کش زرد آلود و قواق از آنکه بدین سبب آن نمره
را بدان نام باز خوانند **یا سبین** معروفست و نوعی از مشهور است بعضی
از عرب آنرا مستحق خوانند کفش سفید و زرد و از خوانی میباشد گرم
بر ریه سیم تازه و کینه اش کف بر صدغ بلغمی نباشد لغزه و فاج و عرق
و عسر البول را مفیدست **صورت دوم در ذکر اشجار غیر شکر اگر بعضی را**
چون سرود و مانده آن تخمی میباشد اما چون نمره نیست که حوز در آن باشد
و در تداوی بنا در بکار میبرند آنها را نیز از حساب آرد شمرند و سرد آرد
مشهورست و جز سرد نمره است **از آن** از جوش مسواک سازند که
بن دندان سخت کند و بوم خوش کند **از جوان** از عوان مشهورست و
سردست صفرا را کینند **ام بیلان** درخت بادیه است خارش بسیارست
بخورش بدن را خوشبوی کند و منقذ نوره بر و صفش از صغری خوانند
او بیچاره بشکند شنج امعار را مفیدست آرد از صافی کند معده را قوت

انزروت صمغ درختیت پر خار که در جبال فارس در استان بسیارست
گرمست بر ریه اول و خشک بر دیم چون شیرم بر رنده را بک بود نا
پدیده آن جراحات را جام کند ماده از چشم دور کند غلط طبعی بر اند
صاف و کردن آن آنرا را را بیکوست **بان** درختی کوهت سگوند اش با بقی
سید مشک طبعش سرد و تر است بر ریه و دیم قوت قلب بر صفا بخشند و قوت
خاطر د **توت** درختی بزرگ کوهت در جبال روم می باشد نظر آن از کوه
و آن ملکیت که در آن درخت میباشد بعضی گفته اند نظر آن در عین درخت
گرم و خشک بر ریه اول و چهارم کوهت نمره را از ریه زمین باز دارد و کرم
کینه و پیرن آرد و چون در میان پنبه در دندان کسیرند در دندان جراحات
نازه را مفید بود جوش مسواک که غشته رود دندان را بیکوست صمغش معال نهن
را از آن یکسند ماد جوش بر دانه العلق نهند سوی بر آرد کجوز نظر آن قوت نوره
با صره و **هدهد** صمغ درختیت که لیس نشود و اما تمام دارد گرمست بر ریه
و خشک بر ریه اول و جامع رحم را که از سردی بود و قوت کند او را مصلح است
قوت سرد را بکشد بر غلط خام را اسهال کند عرق النساء در ریه و در دبلو و نافع
بود عسر البول را باز دارد **مالا** گرم خشک بر ریه سیم معده و حکم را قوت
دهد با دانه بکند صفا کردن مشکین آکسین هر دو خواص است **خلط** نمره است
بعضی عرب آنرا مصیبات خوانند از نمره نوحه است که آنرا حسد و آرد کوبند
خونجان از ریه نمره آن گرم و خشک طعم اشکند طعام منضم کند بوی زمین
نوشکند عرق النساء را قوت نماید مدها شود جوش مسواک را قوت کند
صدا بخشند بزرگ پدید سردت بر ریه و دیم قوت و باغ دهد با کز نمره

بر بر سرش خواند شفا یا بد صداع ساکن کرد اند نوعی دیگر از همدست که از آن
کوبند در عمارات بجا بر بند **خیزران** جویش بود جا مانده است چو کمان
سازند صفتش نه خست است خاستش بر ترنجبین مانده بلکه قویست **شش**
درختی بزرگ بسیار خارا است طبعش گرم و خشک به درجه دوم در آبی نمند کم
در و نمک باشد نهنگان همه بر وی جمع شوند امراض عینی در و دندان و
عسر الولا و در شتهای معض شده و شکین با دما و صده و اسهال انگیز
اگر آن بچه در کبیر و بچه پندارد **در و** افزونه و در خواسته درختی بزرگ است
مانند نار ظنی پریش بود نام رسیده اشخ را حلا به با سر که صم کرده برین
زابل کند جراحات فاسده با صلا آرد اسخوان شکسته شده را در دست
اسخوان سست شده را قوت دهد رسیده اشخ گرم و خشکست بدرجه دوم
عالج و شکسته واقوه و سستی اعصاب و آما سها را مفید است **دلب** چنار
بزرگترین درختهاست و در از هر ترین در طول عمرش گفته اند **دلب** آورده اند
زیر چناری که دینی برست و بر او بر و بر و بر و برست **دلب** رسیده از چنار که در
کف که است سال من از وزن ترازد دیت **دلب** کفنا به چیت روز من از تو گو
باین که کسالت تو از برای چیت **دلب** و اشخ چنار با پنج خوبی که در کف **دلب** امرد
با توام نه خصومت نه داریست **دلب** خردا که برین دود و در خواب در هر کان **دلب** آنکه شود
باید که از ما دور گویند **دلب** طول زمان درخت چنار را بزرگ و رسیده که در خانه
از پوست آب خورد و بوی برکش معزیت هوا بخوشی سیدل کرد اند بعضی میوام
که بزرگند و در شش از برای قویست و قش که چنار شده در و دندان را مفید
بود طبعش سرد و خشکست بدرجه اول **دلب** بر آب برکش بول سبک باشد زهره

دفع کند

دفع کند عرق النسا بر دمیض بر اند خون بسته از مشانه زود آرد **ساج** خود و
جویش در عمارات بجا بر بند و آنرا بقای عظیم بود تا بنا رسال باشد بزرگ که در
در عمارات کسری بجا برده اند و هنوز بر قرار است و خلق یافته شخص کشتی
از آن سازند که وزن سبک و بقوت تمامست **سرد** معروفست سوار و پاؤ
می باشد اگر چه آنرا آرا گفته اند مگر در و در مثل جوز آنرا جوز السرد خوانند
که است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم قویست اعصاب دهد با دقت را مفید بود
دو جویش پیشتر را بکریزاند برکش در شراب بخورد عسر البول دمنده مفید بود
در دندانها نشاند بوی دمن خوش کند آب برکش جراحات را صحت
دهد درخت سرد از قوت چهارت در زمستان تیز سرد طری باشد **سکین**
صنع در قیست گرم و خشک بدرجه دوم نشان آنگاه از چشم بر و قوت بعضی
با دمای غلیظ باشد در مخته بار و در صرع و فالج با دوستی اندام بر **سکین** چوب
در قیست مثل ارجنی معده و حبه را قوت دهد میض بر اند تیری بجز افزاید
سکین در آن صنع در قیست سرد بدرجه دوم و خشک سیم بعضی از آن بسیار
افتن با زوار در بزیدن سوی را **سکین** معروفست جویش چهارت کجا
برند تخصص شانه از سازند **سکین** در نسیج نام که در قیست در او در بکار
نمون از کلو پرون آمدن و اسهال را مع و ارو به از قیست رعا ف و جراحات
دقی و او در ام را مفیدست با خورد اشخ **سکین** بکنه **سکین** معروفست در
مشهورات بعضی فارسیان آنرا جندل خوانند بزین مندی می باشد جویش
سرخ و سفید بود بهترینش سفیدی که بر وی زند طبعش سرد و خشکست بدرجه
دوم کلاب سخن کرده دفع صداع و خفقان و حباب است کند معده را قوت

و بدان اسن نشانند **فرا** که سردست بر ج اول و خشک بودیم بولایت سردست
از قدم دی نیکدزد و در کسیر سخت بلند و سطر شود و در ستونش یکیلع و دو
بلع میباشد آنرا سبزه که خسته سبز سخت شده را مانع بود در دندان نشانند
نختره در نشینداده که من از رحم اخراج کنند ثمه اش را قوما روح خوانند سرد
بر ج دوم و خشک سیم اسهال کند باز دارد و در دندان او در زمین او
طحال امعدیت برکش از غره در دندان او و در شکم او صوری را در ماک
فروع رطب و امعدیت **عصم** سکوخته است که مست بر ج اول و خشک بودیم
با بر کساید بر قوی طلال کند شفا در ریش من بر **غریب** سفید دارا
بعضی عرب مشام خواند جویش ببارت بکار دارند که غش خضاب را سفید
برکش جراحات تازه را با صلاح آورد صفی نوع تا برکی چشم کند **فرا** غریب
بیر خاشاک کرم مست بر ج دوم و خشک سیم او را بول و صیفی کند ریا ناز
بکر ابا کسند چون بر کردن کوه کان سبند دفع صرع کند نفوس کا بوسی
سفید است شتریش پیش از با توده دانند بناید خورد **فره** نقوی برکش
و نقوی صغیر و صغیر کرم و خشک بر ج چهارم فایح و صوری را امعدیت
لعیم نسبت از اسهال سرین فرود آرد **فرا** کرم و خشک بر ج دوم و صغیر
معدده و بد نشانند و جاع بکوه وضع شده را امعدیت **فرا** کرم
سختیست صغیر کرم تر است کرم و تر است اسهال و فروع شش را امعدیت است
آواز صافی کند و قبض آورد این نیز دلیل بر خشک برد است و اجبا از خود که
اگر اعمال بطبیعت بودی با سستی کثیرا مسهل بودی بعضی کون سبزی شودها که
سایر در در جالبین دیدم چنانکه مرد میزنند و بی خشک و بعضی بر زمین

عاشق باش کوبند **فرا** فی با نواعت کبیر عیش بشکر در باب شکر آمد نوع
دیگر قصب الزیره است کرم و خشک بر ج دوم در نهان و نیکو باشد چشم
را حلا و در خون از و بر دمسال با بل کند چون با عمل سیم کرم خوردند و صغیر
کند نوعی دیگر قصب است هم نوعی دیگر قصب الفعی زمین مند کیوست را و شش
طبا شیرت و آن سردست بر ج دوم و خشک سیم ففغان او در ام چشم را کعبه
فوت قلب و در صغیر و خشکی نشانند ریش من و فوش با سرد و ضعف معدده را
کیوست نوعی دیگر قصب است هم ریه جاست آتش با باز خوردن دفعه او جاع
سبک کند **فرا** نقوی صغیر درخت صنوبر است **فرا**
معدده سرد و خشک بر ج سیم چون درخت چنار بزرگ باشد صغیر کا فو
و از مشیوات عوام کوبند را در کما جهت خشکی خود را بر آن درخت محمد مردم
بدان شناسایی درخت کا فو کنند کا فو بعضی نخود از جوف درخت پر آن آید
و آن بجز نیست و بعضی چون بکشد از میان درخت پر آن آید آنرا مرسته و صغیر
و بعضی چون چویش را بچو شده کا فو را آن کسیند و آن در مرسته ادنی بود و آن
و با جی و قصبوری کیوست معمول از ایده قیمتی نبود خاصیتش صداع عاره و
و از جوشم نشانند کوشش مرد کا فو خشک که انده از زمین کما دارد دفع
زهرهای کرم شود **کسند** کرم و خشک بر ج دوم قوت قلب در با دفشا
ضعف معدده بر در ریش معاد آمدن خون و اسهال کند و آید شقاق را امعدیت
با بر رطب و دفع خشکی آتش کند **کسند** درخت بادیه است **لا** درخت کوبش
کرم و خشک بر ج سیم کب برکش مسهل عطیعت و قی آورد بوی خوش دارد
اگر سنج اکبیین بخورد و عیش مصرف بود اگر از آن درخت چیزی در آن بکشد با میان

پوشش میشوند و چون مرده بر سر آب افتند چنانچه مردم ایشان را ببت گنبد
لسان در ضمن بسیار ضارت بالای قدی پیش برود بر شش برکت مورد ما نیز
 صمغ کندرت و آن روشنی دل و اسکان رعان و قوت حافظه و اصلاح
 را که تازه باشد و **لسان العصاره** و ناگویند بر شش قروح را معین است
 خفقان بر قوت باه و در بخش لسان العصاره است گرم و خشک است
 بلغم ابله از اندام اعصاب را سخت کند **امیران** گرم و خشک است بدرجه چهارم
 سفیدی چشم را برود و ناخن فاسد شده را با قوام اول برود **مصطکی** صمغ درخت
 گرم و خشک است بدرجه دوم معده و حشر که ضعیف شده باشد قوت دهد
 بلغم خون بر آمدن را و خشک کند ریه و بوی دهن خوش کند **مصلح** از آن
 نیز خوانند بوقی که رسول صلی الله علیه و سلم استخوانش اندک بمغز او و قوت
 او جمل گفتن نیز همین صمغی است صفتش درخت محل بر آن ملامت
 ز سس آن را ز صمغ خوانند در دهن و آس کردن و بوی بسیار و خندان بر ما معین است
 طبعش معتدل است بگری از **شکل دوم در ذکر نخوم** هر دو اندک از آن آری که در
 ذکر رفت در زمین پیدا شده باشد قادر چون وصلع کن چنگون در حکام
 معین از اوقی دیگر که رطوبتی که در جالی آن بود خند بکنند قوی میوهند دیگر
 که در رفت آنرا تربیت دهد و بکمال رساند چنانکه عقول عقلا و افهام او کس
 در عجایب اشکال طبایع و خواص آن متعیر شود و از ضبط و توابع آن خارج
 و در عرصه بزمین انواع مختلف مرکب بسلی و بلوقی عرضه کنند تا مکتب را کمال
 قدرت خالق چون تعالی و تقدس مقرر و محقق در زمین کرد و کلام مجید از زمین
 خبر میدهد که ناظره الی آتار رتبه الله کیفیتی اراض بعد بوتا و مو علی کل شیء

و حکا در فرق شجره و نخوم اشکاف دارند بعضی گفته اند هر چه قایم تو اند
 شجره است و هر چه در روی زمین بود نخوم و تسکشان حکام محمد که در علم
 السلام را فرموده که **ولا تقربوا هذه الشجره** بدست هم آنچه خوانند بعضی
 گفته اند ما و آنرا آن نجیر است چنانکه از تقرب با خوردن و فرق میان شجره
 و نخوم آنکه هر چه شلخ و ساق او چند سال بره از ماند و گرم و او را قش بر سه ساله
 نوزاد شجرت و آنچه جز عروق و بخش نماند و ساق و شاخش هر سه ساله از نو
 رویندی کند شجرت و این نوع مناسب تر میماند و حضرت باری تعالی اند
 و ما ذکر بعضی از نخوم که حکمیکس بر برکن آن مساحت نیست و اگر در بر سبیل چوب
 بر چهار صفت اند **العذبه** او دبه و مشومات و سایر یا و کسبیم چون اندک
 در سن توفیق **الاعده** هر چه همه روزه جوع خوردن حضرت مذکور از
 غلطی حاصل آید که بزودی جزو بدن کرد و در از خاصیت دوای نرفخالی نماند
 از آن غذا شمارند از آن چند نوع یاد کنیم **ارز** برنج گرم است بدرجه اول خشک
 بودیم **اینه** مبارک است با شیر خوردن بهتر بود از رسول صلی الله علیه و سلم
 مرد است که از از منی بعد اوست بر کلهش روشنی رخ و زهی آن و دیدن خوا
 بگوید او در پیشش در دمان در زبان پیدا کند **امضادکن** معروف است هر دو
 بدرجه دوم صدراع و در دشت و سوی را معین است بخش او جاع کس و تب
 نایل کند زیاد و از یکدیگر رو با خورد **بادخان** معروف است گرم و خشک
 بدرجه دوم بعضی سرد و خشک گفته اند عرب آنرا اکلب خوانند ضعیف معده
 را معین است هادمت بر کلهش اخلاط فاسد آید زنده بر بند و رنگ را
 بزبان بر دخیلم و بوی بسیار و سر طمان آرد **با قلا** معروف است نازناش سرد

بر جبه اول و خشک نیز همین پایه نظر در غم افزاید تا یکی چشم در خوابها
آشفته نماید اگر مریخ خوارگی بخورد از جانب او دن بازماند سحر کرده در زان
مانند صوی نرود بدین دگلف که در است رخ پرورشهای اعصاب سر نه آید
بجای او آسب خصیبه را بر سر او احلا و در **بزرگترین** بزرگ کرم تراست
بر جبه اول امر اضی حاده و در سر را معیدست و در شش نکام نشاند و در
ساکر کند چون با سطر دن بار شود کلف درین برود چون با غسل نظر
خورد قوت باه با فراط در کنان پوستش به شمع است امر حاده را
سفید بود **بصل** بازرگم و تراست بر جبه سیم و نزدیک اگر خوش بوست که
زرع نمایند تره بیکو شیرین دهد آتش با غسل الحاک نشاند روشنی چشم
اگر مفع روز منواتر نباشد بخورد می با فراط او اید دفع خفقان کند
اگر قطر چند آب پاز در کوش چکاند اطردش برود در مشن با خود آتن
دفع سموم کند و کلهش سر زگرداند خون فاسد از منافذ بیرون برود
بواسیر نایل کند دفع با را العین کند قوت باه و در جوی بار و در شش
بخورد تا سوریه و بخش سفیدی چشم و بین زایل کرد اند در دار الفلب
نوی برود مانند **بطیخ** خوزه سرود ترست بدر جبه دوم چند آنکه شیرینش
بود در شش کتر باشد بعضی کرم و تر کوفت اند اگر بخش در غسل و شیر
آشفته زرع کنند تره در غایت شیرینی دهد اصل خوارزم چندی میکند
تا چنان شیرین میباشد اما بوقت زرع باید که زرع حاصلی الحاک نکند و
الاطع خوزه بزبان رود و سر خود را با لیز آویختن تره مراد و در سبب
بدون است از لیز باز دارد و اگر کرم را لیز باشد از آن گمان چندی در آب

چون بنده

چون نایند آن آب بر لیز باشند دیگر گمان میرند و در آفتاب کرم در لیز
نیفتد مریت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از سوبا خوزه دوست داشتی
فرموده **امیر المؤمنین علیه السلام** روایت کند که **تکلیف و البطیخ** و قضی استخوان باشد
در جبه و حلا و ته من حلا و ات **بطیخ** و **ایضا** **بطیخ** که کتب است و تعالی العن
حسته و محی عنه الف سینه و زرع الف در قه و درین چند سال در قه و درین شخصی
خوزه باره کرد و نوری از آن برآمد چنانکه خانه روشن شد و سه شبانه روز از آن
نمی نشت مردم فوج فوج زیارت آن می رفتند خاجیت خوزه در دن و درین
الاعتوات پاک کنند قوت نشاند بهر دجاری آن پاک کنند زرد و خشم بود
و زود بود ق بیرون رود و هر خلط که در سده بود ممدان شود اگر از اخلاط
پاک باشد خلطی بوی دهن خوش کند ششک نشاند بوق و کلف برود کاکو که آنرا
عرب صنعه خوانند و نوعیت از خوزه که عجم دستبوی خوانند در خواص مانند
خوزه است **با رنگ** استانیت کرم و خشکت بدر جبه دوم کرم مسک و جب
القرع را مصلحت است **قوم** سیر کرم و خشکت بدر جبه سیم و ایامی که قوت تحت
الارض باشد زرع کنند بویش با خوشش بود و دفع لطمه و کرمی معده و دفع سده
را معید است چون با غسل گوشه بر کرم کزیده نهند در شش اند و زهر سرین
آنگند در رخ مالدن حلا و در بوق و کلف بیرون باشد تا خوردن و دفع زهر
کند بخند شش اسهال زرع کند و آنرا امش و پاره کرده بزخم مار کوبند
زهر بیرون آورد سیر کرم گوشه با غسل آشفته بدست می دهند تا بخورد و بعد از دست
اگر نوبی سیر از دهنش آید که کوبند و کوبند باشد تجارات ناخوش که دوا نگیرد
عبادت اکل سیر نایل شود پوستش روخته با دروغ غایت خلط کرده بر نهند

نوی بسیار بر سر رویانند و بعد سازد **جوارس** معروفست عرب است از دهن
خوانند و از اش بسیار بقاقت برین سبب بر قلاع ذخایر از آن سازند و
طبعش سردست بدرجه اول و خشک در دوم درو بافتنند اما سنگ کند **جوز**
کلیج از بقولت عرب است از ابقیان خوانند که مست بدرجه اول و خشک در دوم
بعضی کرم در دوم و تر با اول گفته اند و اصل اینست بر کشتن بر یک قوت مانده
در هرستانی که دروغ کشند آفت از تره ناز باز دارد از امیر المؤمنین علی
علیه السلام مرویست که من اکل **جرج** اذ بات نبرد طعام نمی خورد اگر آفته
در رخ درخت انار ترش مالند نموده اش شیرین کرد و کوفته انار یک کف طلا
زایا کشند باز بهرگاه آخته طلا کنند یک رخ با قار اول بود با غسل قوت
با نیکو و بد است که در دهن با دام خوردن مایه دوستی شود اما صداع را خطر
جسر کرمست بدرجه دوم و تر با اول خاصش قوت لغو و در بر دهن چپ
در و کمرگاه غیشند سموی ممانه شود در آب بنجیه به شخص در آب غسل است
نیفر آید اگر هر روز چند دم بنشیند بخورد نیک موثر بود و آن بهترین عمل است
پرانرا بخشش بچه مرده بپزند **حانه** سرد و خشک بدرجه دوم و نیم شیرینش نیز بود
معه را قوت دهد سینه و کله را مضر بود کرم کزیده را مانع بود **حالی**
سپندان کرم و خشکست شهوت طعام آرد قوت باه دهد برین سبب اورا
فیزک گویند **حش** کسنگ کرم و خشک بدرجه دوم و در انقلاب و کشان
بول و تقویت باه و دفع شیش و سوسه را مفید است صمغش غشیا زانایه
قوی دارد بلغم و سودا را براند **حرف** سپندان کده کرم و خشکست بدرجه دوم
قوت باه زایدت کند کیش بن نوی سخت کرد اند و در صبح هر روز در آب

و قویا و لفع و لها را مفیدست در دهنش موام را اگر زیاد **حلی** شنبلیله
کرم و خشکست بدرجه اول آفت از بقولی بار دارد و آواز صافی کسند عشر
الولاده را خلاصی دهد قوت باه را نیک بود و نقطه سبز که بر سفیدی نیش
بود بر درونش با موی و چشم کرده موی میزداید نشان قروح بر و صفحا
رخ و بد **حاض** بزرگ کرم سرد و خشکست بدرجه دوم و نیم شکی و صفحا
احصاب را مضر بود بخش بر جوب و قویا و حار شش طلاکت نشفا
و بد عصاره اش برقان بر **حص** خود کرم و ترست بدرجه اول یک
رخ و آواز صافی کسند قویا و قروح و در دهن از مفید است قوت
باه و بد **حظ** کسند بعضی عرب دروم در دهن و سر خواست و آنرا جنسیت
که عرب مبارک و خوب عجم نوح گویند روف و تر از دیگر کند و ما بنجیه شود
طبع کسند موم کرم و تر است بدرجه اول بهترین اغذیه است بدرجه دوم
یا کتر بود و دیگر آرد از آنها که بر دهن سببند بهترین اند بر دهن
جوز بود و آنکه بر دهن کا و باشد از کعب الا حنا بر دهنست که چون آدم
علیه السلام از بهشت زمین آمد میکا سیل علیه السلام و آنه چید کسند بد آورد
از ققنوس ز غنانت ازین خواهد بود و او را از رخ و پر درش و صفحا
از کاه بر آردن و آرد کردن و مان بجنن چا موش و آن بر دهن چید
پخته شتر مرغی بود چون بنی آدم طریق کفر سپردند آنه اند بدان رخ
کو حک می شد در عهد نوح علیه السلام مثل خایه قاز و در زمان ابراهیم
علیه السلام مانند خایه مرغ خوانکی و در زمان موسی علیه السلام چید خایه
کبوتری و با بام علی علیه السلام لغد بچینه کج شک و در زمان حضرت

رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم مانند خود زبرکی شد اگر چه درین
 طریق اسلام می سپردیم اما چون در حقیقت آن طریقت بلکه در متابعت نبوت
 مقصودیم بدین قدر است که می بینیم عجب اگر این زندگانی که با داریم باند
 زمانی بقدر و آنه تشنگانی بیاید لغو و با تقدیر غصب الله بوقت نیکو
 و آنه حیثیت کنند برین بگویند خوردنش جایای برود دیدن خون کز آن
 قوت باه افزاید تقویت جمیع اعضا و بد سر فرود خال اش با سر که دفع
 جرب کند فریشتن با روغن بنفشه و گل کند نشاسته اش نیکوتر بود سرد
 و خشکت چندانکه سفید تر بهتر بود تیزی صفت انباشته مساک خون کند
 سده به بند **ویب** کرم و خشکت رطوبات براند نشکنی مینانند و اگر کند
 نوعیت که کور کندم خوانند کچم از آن با ده رطل غسل دمی طحال آب
 بهم نشسته شربابی شود که تن فریب کند و منی بنویسد کند می دردی هست که آنرا
 جند روش خوانند همان قوت کندم دارد و در لوبه جنت پشتر است **خوردن**
 مع وقت فارسیان آنرا سفیدان خوش خوانند عرب شباب کوبیدن
 و خشکت با اول درجه چهارم رنگ نیک پاک کند خون روه از طاهر پوست
 بر روغن صلابت بعد و تب برنج و دارالعلب و قویا و وج معاصل و هم
 انسا که عصاره اشش رکوش و دندان و خنق را معفید است **بهر**
 کند انشهای طعام آرد و روش هم را کبریز اندنخ اوراد و ششعال
خس کوه سرد و ترست بر وجه دوم چون رگهای سفالی او بکنند طعم کما
 خوقالی خوشتر شود و خشکی نباید طیب دماغ دید و خواب آرد و در شرب
 تغل بر این کردن اثر مستی در سپید شود و روشنی چشم و قوت باه

زنان با مکر که چون خوردند آرزوی مردی که کند نمیشد کوشند دفع زهر کردیم
حقیقتش گوشتا رنزد و خشکت بدرجه سیم سپاه و سفید می باشد و
 سفیدش معال را معفید است منی زیاد کند سپاهش خواب را غلبه
 کرد اند نمیش نشان خروج پرده عصاره اش انیون خوانند سردست بدرجه
 چهارم و خشک بدرجه همد روی مینانند خاصه آماس حاره سوزنده او نام
 چشم و در سرد معفید است و آن معفید است و خواب آرد از آن بقدر عدی
 پیش شاید خورد اما زبل تیزی فهم بود بسیارش هر قالمست **مخل** معفید
 عرب آنرا اعلبان و خرمطان خوانند سینه و شش و معال را معفید است **از آن**
 با دانه کرمست بدرجه دوم و خشک با اول صحرا بی دستانی مینانند با دانه
 منتر اول آب چشم و حیثیت کهنه کند روشنی چشم دهد سینه زنان پیواید
 بوی تازه اشش هم را کبریز اندن **سپاس** ربون سرد و خشکت بدرجه دوم
 از آنرا عدد و برق بر سر تنک برود تشنگی و طاعون و حصیه و جدر
 و خشک را معفید است قوت باه و در روشنی چشم افزاید انشهای طعام آرد
 بجز از چین مینانند ربه نداشت و کرم و خشکت بدرجه اول امر اضی
 حکر و سپرد خون بر آمدن و قویا و کلفت نشانه های سپاه و اثر رحم
 و خشکی نفسی کهنه را معفید است **زرت** ارزن نوعیت از جادرس
 خشکی آن پشتر و در خفا من قوت جادرس عرب بصلی آنرا ز خوانند
 کرم و خشکت مضطعم کسند قوت باه و در پشت بخت کند **سختی** معفید
 سرد و خشکت بدرجه اول آبش کرم و خشک بود بهین مایه دارالعلب
 و کلفت در ک سوی را معفید است عصاره اش پیش کشید با زهر کلنگ کهنه

لقوه برود بدن سرشنه محاله بوسه زایل کند موی سخت کند با لایس
در آن کند در ولایت تبریز چنان نزدیک برساند که دو عدد شش آن
بر شواری سبکشد **سهم** کجند گرم و تر است بدرجه اول برکت روغن شش
آنچه موی در آن کند شقاق و ادرار صیقل را معفید است چون آنجا که
دخم کتان صمگ کنند قوت باه و در دهنی راز باوه کنند **شست** شربت
گرم و خشک بدرجه دوم خوردوی و مری باشد خودزی تا یکی چشم
برود مری خواب آرد بواسیر ترس و فواق و امسلا و امراض رحم برود
ماه مستی کم کند **شعر** جو سرد و خشک بدرجه اول در کم تران و جوانان
نواق ترا سرد مزاجان و پیران در زمان بود غدا نیت او بدن کمتر است
از کسدم از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویت که آن الله
تعالی خلق الشحیر من الحنظل سبب الکه چون میکا نعل علیه السلام کند
آنچه است آوم علیه السلام آرد با زره از ان بدست گرفت و با زره جوا که
آنچه بدست آوم بود کند مخره و او و آنچه بر دست جوا بود مخره جواد
و جو لطیفترین اعدیه است و در تمامت امراض معفید است **خاک** خالص
و در جرب و تقرس زایل کند پست جو دفع سهال صفراوی کند با با
بود **شلم** زاعرب لغت گوید گرم است بدرجه دوم در جبال شش که با
گرف بر سهاله آنچه زرع کنند شلم گرفت دهد و تخم کرب با در غسل با
موی آنچه زرع کنند شلم شیرین دهد بر سینه و کلور را نرم کند موی
پنجاهید کرده را قوت دید تقرس و شقاق را معفید است **شند** جو
صحای استانی باشد برکت استایش نیک است در آن مخره است اگر سگوار

سیاه و صغ باشد التیه نشا بد خورد چون سفید بود سرد و خشک باشد
در جرم سیم او جاج حاره را معفید است هر بان در له و خون رفتن را فایده
تا یکی چشم و نقصان موی و لاغری آن آرد روغن شندانه در چشم برامد بوسه
جوبش قوت است تحلیل باد با کند و صحای او در مخره دهنی است طلاعی غنا
ادرام حاره و او جاج کوشش معفید است **شیر** معده و فست فارسبان او را
بزر خج خوانند گرم و خشک بدرجه سیم در آب گشته در خانه پاشند کیک برود
الته را میراند با صلبون سخن کرده صلبی رخ دهد کلف بر دهن امراض ثانیل برهن و
برص در دندان در کام را معفید است بپیش موم را که بر آید **شیر قوت** شتر قوت
گرم و خشک بدرجه سیم در مخره برده تب دلیع زایل کند قوت معده و صکار
اشتهای طعام آرد و با باشد و ماغ را مضرت معنی او راوش گویند کار براند
دست و قرانند و شتر خوانند بعضی تخم گرم گویند تراست بدرجه دوم تا سهان چمت
شده رازم کند خون تحلیل کند همه ریشها را مانع بود عمر الولاده و فستش النفس را
صند بود بول و حیض بر آید **شیر قوت** گرم و خشک بدرجه دوم در کلور آرد و
قوت باه کم کند پیش دهن برود کپش اعاقره حا خوانند در او در مری آید
شس هر جو سرد است بدرجه اول و خشک بود بر کوار بود درین سبب با معده
پار باشد تا یکی چشم آرد تقرس را معفید است با نبات ختم کرده رخ را جلاده
دشانه برود طری گردانند ماوت بر کفش جدام آرد سبکه آفته شقاق را
که از ما پیدا شده باشد صحت بد او را بول باز دارد آتش خاق را معفید است
شلم زرب گرم و خشک بدرجه دوم ماوت بر کفش معده را پاک کند قوت
باوه در دهن زهر کرد کم کند بر جای دانه الجیه و دانه الثعلب موی رو باند اما آرد

زبان رود پیش در جامه سپید کند در سردندان و چشم آورد معصاره چشم است
که در گرم را بگیرد کف از زنجیر و زردی برقان در پنج روز پس بری بهر کس کند
روشنی چشم افزاید چشم قوت باه در برکش نور بصیرت از **فردی** دهند و آن سرد
چند آنکه شیرین و آرد تر بود بهتر باشد در بیماریهای حار و معین بود اما خدا را
از بهضم باز دارد در مصعبات بزرگ شیرین میباشد درین ملک در ایران بگویند
آنرا شیخی خوانند **فردی** و آنرا عرب بقله الحفا و اصلش گوید سردست بر چشم
و تر بودیم حرارت و تشنگی را معینت کرد در زیر زارش نهند در بر چشمند از احتلا
امان دهد و گلش قوت باه افزاید باورق کوفه در غسل سه مرتبه بر جلیل و خانه طکستند
نقطه سخت و شتر شش صداع و در زبان در مد و بواسیر و در دندان و حیات
حاره و معینات **فردی** صیا سرد است و تر بودیم اگر زبان را شکر
باشند در ظرفی نهند که از جبار کوجکتر بود شکل آنظرف شود اگر بوقت زنج
زن حایض را پالیز باشد آفت در پالیز اند اگر چشمش بوی جباری آفته باشد
حکم دارد اگر چشمش با غسل آخته زنج کند ثمه شیرین دهد حایضش تشنگی
بول سبب کبشاید رنگ رخ تازه کرده اند زنج حرارت کند **فردی** جبار در رنگ
سرد و تراست بدر جودیم بیشتر از جبار و همچنین مناف بسیار دارد تشنگی
نشانند حیات و عصر بول را بل کند ننگ رخ تازه کرده اند قوت معینت دهد
فردی گلش معصن مت چشم گرمست بدر جودیم و تشنگی بادل سینه پاک کند
آواز صافی کرده اند زنج کبشاید که با غسل پاک کند قوت باه دهد گلش کف
و بهن بر و چون با بر که فکند خوب از این **فردی** که در عرب آنرا دبا گویند
در چشم ای بیغیض گویند سرد و تراست بدر جودیم چشمش با غسل آفته کند ثمه

شیرین و در از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مرویست که آرد طبعش پاکتر است
القرع شیرین نام تشنگی تلباخرین کس از کدو کر زبان بود بقله است که چون بوی علی
از بطن حوت بیرون آید حق تعالی پیش او در رفت که در باغ میدان کس از ما ز حوت
نهد که در مرغ تشنگی کند شکم نرم کند گرم از اجاز بسیار معین بود چشم خوردن
و بخورد بر کز فتن کچ بپسندد حاحات را معین بود **فردی** بزرگ را عرب پیش
گویند گرم و تشنگست بر جبار اول بهن در بر ص و کف و فرج را معینت داد و تبرین
در ویت بر ص را آینه چشم در جی حکایتد ریشهای جی را صحت دهد **فردی**
کوب گرم و تشنگت بدر جبار اول چنانکه کشت زارش بر کس بود طبعش خوشتر
باشد که در میان زنج زنده قوت زنج در چنانکه آلوده تریش را قوت بود کس
بیز زارش نهند خوا بهای بایل پسندند زنج سال کند سکن با و داد می نوزاد
اگر زن بعد از جماع بخورد بکسیه دمنی نام است که خاکسترش بهن بر ص
و سختی سپرز را معین بود **فردی** سوه داد گرم و تشنگت معصن طعام کند با و با
از معده بر و بسیارش نشان را ریش کرده اند **فردی** کند تا گرمست بدر
سبب و تشنگ بر ویم در ویش گرم و زنج نشان بسیار خوردن
تا یکی چشم آرد و در سرد حاصل کند خوا بهای آفته نماید اما از بواسیر را
و به قوت باه افزاید آواز صافی کند کوفه بر جبار حوت نهند اسماک
خورد کند که روان بوده باشد آتش معقان و قوی بلی در چشمش
بواسیر کم کند نامی کوی را از اسیران خوانند که گرمست بدر جودیم تشنگ
سبب سده سپر کبشاید مواد سینه را بر و معین بماند بصیرت در
کوشش کن را بر و **فردی** مشهور است و آنرا اش نهند ما ش و عدس بود طبعش

گرسنت بدرجه اول و خشک بودیم کلف و خشونت زنگ را مفید است در کله
چو شانه در خانه باشند مارگزید و اصلش فضلات غلیظه یعنی پاکت گس
سده و مسکه کشاید **کره** گشته سرد و خشک بدرجه اول قابل است کف از
که بخار طعام در باغ رسد اگر با اصل برکنند در بران عصر الواده بندد و چنان
فایده شود و اکلش تا یکی چشم و نقصان منی و استی با آرد و عصاره اش تا شرف
بود و در ایشانند چشم آب چو شانه در خانه باشند نامد و کز هر دو در
هوام گزیدند گشته خشک را عس مخلجان خوانند سرد است بدرجه اول و خشک
بودیم سوزنش معده ایشانند خون را بکشد **کره** گرسنت بدرجه اول
مرد را قوت باه و در وزن را آرزوی جماع آرد اگر در عیش ملامت کند تب
صحت و در صحای آن در اشک و نامل لبستانی او عرب و قویا و عسر الیول
و فتح سده و ابتدای استسما را مفید است کز دم کزیده اگر کز شش خوردیم مالک
بود عصاره اش تا یکی چشم **کره** بود و گرسنت بدرجه اول
با دوا و فتح کند صفقان بر و قوت معده و در اول کشاید کرم زرد کرم
پر در آن آرد **کره** زرد بعضی سوس کوبند گرسنت بدرجه اول و خشک بودیم
بیران و صفت طعام را مفید است سوسلی زرد کزید و شش صفای روح و تری
و در سده و کله و کله با سر کوبند و شش را عافیت بر چشم او شش
بخته اش منبتی الشش و صفقان **کره** گرسنت بدرجه اول و خشک بودیم
پشته باشد عرق النساء و صوری و بواسیر و تقویت باه و تحلیل اطفال
را مفید است الشش را کوش چکانند کرم کوشن **کره** بود و گرسنت بدرجه اول
بدرجه اول اکلش معده و در نماید چکر کرده از کرم کوشن **کره** گرسنت

پاک کنندن زهر کرده اند او را بر اول آرد اما معده را مضرب بود **باش** معروفست
عرب آن را تخم کوبید سرد و خشک بدرجه اول و بیش همیشه آب قاب بود در او عصاره
کشاید قوت باه کم کنند و ندان صنایع کرده اند **باش** مندی را قوت خوانند
گرسنت بدرجه اول و خشک با قول سنگ شانه کرده پاره پاره کرده و پر در
روح را شفا دهد **باش** معروفست کرم و خشک بدرجه اول و خشک بودیم
الباقی در کرم کزدم کزیده را ناقصست دفع باه و چشم شکم و تقویت معده
مکر را مفید است او را بر اول و حیض کند سده کشاید **فخار** معروفست کرم
خشک بدرجه اول و کرم در از معده را کشته قوت معده و در فراق بشانند
قوت باه و در منی پیغمبر آید اگر زن پیش از جماع بخورد کبیر و آستین نشود و عصاره
بهر کرم خون باز دارد و آرزوی جماع آرد اگر با ناما خوردند میهنه ساکن کرد اند
بهر مار جو به کرم و قرص است بدرجه اول قوت باه و در منی پیغمبر آید سده کشاید
آب کبیرش بچینه درد و ندان و پشت و عرق النساء و قویا و کرم را مفید است
اصلش چو شانه عسر الیول را بیکوت اگر شبه آب زنده دفع زهر است تا کزید
کند بسیار خوردنش تی آرد و مند با کاشنی صحای و لبستانی میا شد سرد است
بدرجه اول و در اول از امیر المومنین علی علیه السلام مرویست که فی کل ارقه من
ورق الهند باه و وزن الجبیه من مار الجبیه لبستانی را در عصاره و در نفس و صفا
از است معده را **سنگین** در پیش خفکان و بر نان را دفع کند صحای را
طریقی بود قوت سرد و خشک بدرجه اول با صفت همین کزدم در زور کزید
بهر منی تب ریح و درد و ندان را بیکوت بود اگر غره باه یکشنبه باشد و حال است
مال کاشنی با کوشش آب بخورد اگر خود مرض یکساله بود برود و در کیه عادت

عن قول صاحب عجایب المخلوقات **الدویه** هر چه بود قوی نشاید خورد
از آن انگلی از برای دفع مرض خوردند اگر چه بد از غذا نیز دهد اگر اود
خواستند نام اکثرش بزبان عبری و یونانیست بدین زبانها مشهورند
و بعضی بزبان عربی و فارسی آنچه از مشهور است بر سبیل حرف با کسیم
ادیم کرم در برجه سیم و خشک بسیم با اول قوت معده و در تحلیل کاسه
و جگر کند بول و حیض کثایه سنگ شانه خورد و کرده بر آن کرده در دندان
از سردی بود **اذان الفار** سرد تر است در برجه اول کبابی کوچک نازک بر
شاخس بر روی زمین رود خورش پرستو بود گلش زرد و لاجوردی و
آسمان کونی باشد صداع حاره و حمه و در مدلقه و جراحات و صرع دفع
زهر افی و معید بود **اکورین** معروف است در غایت سرخی بود بر میانش
نقطه سیاه بود و در انقلاب عرق النساء دفع زهر مار را معید است اگر
زان حامله بود کسیر و کیم بچکند اگر آستین بود بعد از آنکه بخورد کشته بود
با او و حمل کند باز کسیر و **اردقیامی** مانند کرم است بوی تر دارد عطا زهر
کنیده و اورام حاره را معید است **اسامون** کرم است در برجه سیم و خشک
بدویم دفع سده و جگر سپر کند علل از اعضا سرد و در بول و حیض کند طوی
که بر طبقه قریب بود با صلاح آورد **اسطوخودوس** کرم و خشک در برجه
اول سده کثایه با اختلاط غلیظ رقیق کرده اند سودا و بلغم بسیار بر آن
صرع و آنچه را بر برون سپرد آتش همه در و بار را معید بود **اسفیل**
مرکب خوش کرم است در برجه سیم و خشک بدویم صرع عرق النساء و سستی
بر دندان دروشنی چشم و استسقا و زقار را معید است اگر جمل کرده در صبح

طحال سینه شفا یابد و اگر در خانه نهند و دفع دوام کند **اسفودیون** کرم
دشتی کرم و خشک با اول درجه چهارم سده کثایه بول حیض براند
کوفتگی عضلات سرد و جراحات بزرگ در ریشهای برانافست **امقالو**
تندتون کرم است در برجه اول و خشک بدویم سسکه کرده پاره کند عضلات
بزرگ **اسکندر** بوی ناخوش از من برود **اقیتون** کرم و خشک در
سیم سودا را زدنم تحلیل کند سده کثایه با او بکنند **اکبر** کرم کبابیت
ارد و دندان و معده را معید است **اکلیل الملک** کرم و خشک در برجه اول
اورام صلب سده را زدنم کشد اندامها را قوی کرده اند فضلات را تحلیل کند
اکج کرم است در برجه اول و خشک بدویم کسوی را بکوست معده را قوی
دهد و با خشک بوی زشت از دهن سردی در خشکی نباشد قوت طبع دهد
دفع بواسیر کند **انجیان** کرم و خشک در برجه سیم قوت باوده
معده و در و بار را معید است بول حیض براند خنازیر و بواسیر و در انقلاب
را معید بود تخم آنرا استینا و سرخ اند کرم و خشک در برجه دویم در راز
بول و حیض کند کج را از رحم برود آن در صرع و فضلات و اختلاط و آب
رهم را معید بود اصل آنرا خردب و معش را حلیث گویند و آن اکثر است
کرم و خشک در برجه اول تبسلیع و کزدم در سنگ عقده کرده و آن اسس طایفه
را معید است **انجیره** کرم است در برجه سیم و خشک بدویم تخمشان زرده خابیه
بیم زشت قوت باوه با فرط افزاید خلط غلیظ لطیف کرده اند بلغم لزج شده
را بر در ریشهای خوره شده در مطاز را معید است **انسون** با و بان روینست
کرم و خشک در برجه دویم تحلیل بار کند سده جگر و سپرز کرده در کثایه

بول حیض براند شیرین بخت کهن بره و تکلی نفس را بنگو باشد با **دور** کند
فشک است خارشن خشک در از تراست گرم و فشک بر وجه اول چشم
اورام بلخی و ضعف معده و درد دندان و کزیدن موام را بیکوست **دور**
گرم و فشک بر وجه دوم بوشن گرم را بکشد بر منس بوی دهن خوش کند
قوت معده و قلب به در جرب سودای برود فقان زایل کند فواق نشاند و
تاریکی چشم بر **پرسا** شان معروفست کونید چون از اسباب سبب
را بکشد از خوش آن کیه برست بر بلز خوانند برکش بشک کز اسب
شش و کل ندارد گرم و فشک بر وجه اول و طهارت و بوسه آب گشاد در
را معیدست خنار بر دست کرده را تحلیل کند **برجاسف** گرم بر وجه
دوم و فشک بر وجه اول دارد سفید و زرد صدراع باز دارد و زکام
دسته و قروح و آنا سهای مزمن رحم در ششهای رحم را معیدست **زنگ** کای
دوم و فشک بر وجه اول طو بات را شفت کند طبع نمود از معده کبشده معده
از اخلاط پاک کند حسب القراع را بکشد **زر قطره** معروفست فارسیان
اسلوس خوانند سرد و فشک بر وجه دوم آتش سرد بر تو و همین در وجه
دوم تکلی نشاند طبع نرم کند آنا سها را معید بود **زرد** ششم خشک سرد و فشک
اسهال باز دارد ریشهای امغار معید بود و سینه از نرم کند **بسطاج** گرم
بر وجه دوم و فشک سیم سودا را از قوی زخمی کشاید **لموس** گرم بر
دوم و فشک سیم شکش است باز تر است که کویک باشد برکشند کند
ککش مثل غش کلفه نشان قروح برود قوت یابد معده و اعصاب
را تقویت کند **بانت** در **ردان** او جاع رحم و کلیه دارد در بول و حیض را معید

بوسه را فایده دهد **پود ایش** تر پاک همه زهر مات و فح برص و حذر کم کند
پود ایش گرم است بر وجه سیم و فشک بر وجه دوم نفس و مفاصل کز سردی
بود معیدست **پوش** بهتر ترش در بندی بود سرد و تراست نفس آنا سهای گرم
را معیدست **چین** گرم و فشک بر وجه اول بر زمین مندی باشد معید گرم
زهر قانگت باوشان کز کز کچم جلی را بدان پودرش و معده جابگه اول در
مسکن ایشان آزان نمند تا آن غوی کنند بس در فراس ایشان نمند
بس برهنه تا بویند و بر تدریج بخورند از جوی تا بشکالی رسد پس آن
کثیر را بچرخه بر شش فرستند مابشرت کردن در مردن کی باشد شویست
کازان کیه و بخورد و اجزای آن خوش همین حال دارد طلای آن بر برص
خدا سبب زوال باشد آنا سبش از زود و آنک بجارشاید بر **ترب** گرم
دوم و فشک بر وجه سیم بهتر ترش جنبی است اخلاط علیظ حره طهر اخلاط
و لغوه در برص و اوجاع عصبی تحلیل کند شتر ترش از نذر رحم تا کیدم
بشتر نشاید خورد و شکش بی ماند **نرس** باطلای صحر است گرم است بر وجه
اول و فشک سیم طلای رخ دهد بقی و کلف زایل کند بخته اش بر ریش
در برص و حیدام و جرب و موضع الم و عرق النساء کاند آتش در خانه با
کسری زرد گرم معده کبشده با دانه نشاند حیدام کله در و قوی کش کوشند بهتر
باشد **تورج** گرم است بر وجه دوم و زب اول قوت یابد در اخلاط لزج را
از سینه پاک کند آنا سها نشاند **حید** بعضی آنرا قولون خوانند و آن
نویست از سلق گرم و فشک بر وجه دوم فتح سده و تحلیل اخلاط علیظ
و در بول و حیض و فح سپرد و جرب القوه را معیدست و در شش موام را

جوش آرد مانند سیرت سردست بدرجه دوم و تر با اول باه را نیکو بود
جای خار زنجبین تراونه گوشت خوانند تخم خربزه با او پیوند کنند ثمرة
نیک شیرین و در زنجبین گرمست بدرجه اول و به تری موندست معال
تشنگی در دستم را معین است حرارت نشاند اسهال برقی آورد نمی اندا
و **ده ماه** گرم و خشک بدرجه سیم برکش کوبک کش سبزی زنده روشنی
چشم و در بول حیف براند کاس غلیج کلس کند سه درونی کبش **در پنج**
گرم بدرجه دوم و تر با اول می پیچد باه را قوت دهد اکس سده و پ
را مضر بود **در** سپید گرم بدرجه سیم و خشک بدرجه اول احتلاط غلیظ از
بدن اخراج کند بصر را اجلا و در قویج و مفاصل را معین بود و خشک سبزه
در خانه باشد کس که یزد سپند و غ رطوبات کند با و با از معده براند
در دفع چشم بد سوختن مجربست **خشک گرم** سرد و خشک بدرجه اول فضا
د باه و غمسه البوال و قویج را معین است تریش دفع زهر قائل کند آتش در
خانه باشد و کبک و دیگر هوام کند **قند قویج** و پوی است گرم و خشک
بدرجه دوم بیش از را اگر بزند عصاره اش تاریکی چشم را بکشد صحر
و در دکلو و خاق بر و خشک قویج باه و در ادر بول و حیف کسند سرد
معده کوبی سبک کند در و پهل و درم و مانند را معین است اما از نیم بر
از هر یک سه عدد پیش نشاید خورد **مخلوط** موه و فست گرم و خشک بدرجه
سیم مانند دستبندی باشد طون در رعایت تلخی فنج سده کند او جاع طحال
بر درم را معین بود کز بدین کلبه عقور و هوام را معین است برکش در خانه
باشد نشسته ببرد اعراض جدا هم و در سس و در البغیل و عرق انسان و باغ آ

اصلش را که بطنیا خامه گرمست بدرجه سیم و خشک بدرجه اول فنج سده کند
طحال کبش باه ادر بول و حیف کسند بهن برود باه از مخرج نشاید خورد
در دست عقارب سبک بزند **حق العالم** سردست بدرجه سیم و خشک بدرجه اول
کز به در انک معین است احتلاط به استغنی از قصر بدن بر آورد **خاقیج**
بیش بلک و کرک و حوک و سگ و دیگر سباع و غریب را از غایت بر
بلاک گرداند بوسه را معین است **چنانی** بزرگ کوبیده بزرگست سردست
بدرجه اول و تر بدرجه سیم برکش شب برآید و برود کسوده شود در جهت
کز به در را معین است بانگ نامور بر و خشک و فاض زهرات رتبا کزنده را
نیکوست بر رسیدن زخم است اکس جاره ساکن گرداند سر فزاید **قویج**
برکش مانند درخت چنار است گرم و خشک بدرجه اول بهن در جوی و جوب
و قوت باه را معین است بیش نشه و کلبه و دیگر هوام را کشد اگر با جوی
سه شسته بخورد و کوشش دهند کبیر و اساک طبع کند او جاع نشاند **خصی**
الشک گرم بدرجه دوم و تر با اول برکش شیرین بود ثمرة اش **خصی**
نشیخ و قویج را معین است درند و باه خاصیت مستفوز دارد خاصه چون **شک**
فزند **حصی الکلب** طبع مانند خصیة الثعلب است اما این را بزرگ بالا و بزرگ
زیاد و در ام غلیج را حل کند قویج پاک گرداند بوسه برود تا از اش قوت
باه و در خشک نقصان بعضی بر عکس گفته اند **خصی موه** فست گرم و کبک
سیاه و قبا باشد در قش چند سال بر جا ماند طبعش سرد و تر است بدرجه اول
با سکر کلا کرده بهن را بکشد کبکش عمر الولاده را معین است بن موی کسند
خطمی و می دفع هوام کند مشقالی از آن دفع قویج کند **فهم** و کسند

نکوت مشیم کتبا به فضلات با استفراغ آورد باد با بشانند قبض آورد و صفا
از روی پاک کنند چوب در کام را معینت **معنی** برکش تا تندرکند ناست و صفت
شکل منبوغ طبعش کبری و سردی معتدل و خشکت بدرجه دوم و در اشتغال
و فرج خفته در فغان و او را ربول را معینت **عسیر بود** کرم و خشکت بدرجه
سیم با دای غلیظ تحلیل کند از جاع رحم را که از سردی بود و نایل کشته معده و
حکمر در کرم کند بر خصم باری **در ج کرم** و خشکت بدرجه سیم با دای
غلیظ تحلیل کند از جاع رحم را که از سردی بود و نایل کند کرم کزیده را نافع
و در مانند نشق و بزوع میباشد کرم و خشکت بدرجه چهارم سهولت است
از آن یک تنه با د و حشر پیش نشاید خورد **و در بعضی از الزن** خواسته بر
برک کند از در کرمی و سردی معتدل و خشکت بدرجه دوم و او را **الشعب**
را معینت است با سهال کرم شکم خود دارد **و در یازدهم** شوره اش را زده خوانند
کرم و خشکت بدرجه سیم او جاع سینه و پهلو و ضیق النفس نافع بود او را ربول
کند کرم شکم کتشد لرزه در عشت و فح کند **زودا** کرم و تراست بدرجه دوم
صلا تها بر دفا صه از او جاع حکر و مانند کرده در رحم **در بره** کرم و خشکت بدرجه
دوم آن سهای مسکوت خسته و کوره معده در رحم را معینت بود **راس** ج
کیا هیست کرم و خشکت بدرجه سیم اعضای سرد شده را کرم کند در تنگنا
و دیگر اعضای منبوغ ضیق النفس معنی النساء را معینت بود و اخلاط غلیظ الطیف
آورد و در نقصان باه و **در اعظم کرم** است بدرجه اول و خشکت بدرجه
و لغوه را معینت است **قاع** در بین باشد کرم در ترستی آرد شترتی چهار و خشکت
با آب تخم سمرق شب و پوزنه باید خورد **در کج** کرم و خشکت بدرجه اول

طی مانند با سیر که ختم کرده او را م بلغی و نفوس و بواسیر را معینت بود **زراوند** دوست
کی را در ج کرم کند بوی کرده و دیگر را طول خوانند کرم و خشکت بدرجه سیم
اچیز که در ج کرم از ش کز باشد کرم و خشکت بدرجه سیم و باید با دای غلیظ
تحلیل کند بچکان از جاحت پر آن کرد صبح و فواق در عشم و طحال در و پهلو را
معینت است چرمه و بارک ما فو و **در زیت کرم** و خشکت بدرجه دوم و او را
بشکتی باز دارد و دفع زهر موام کند بوی سیر و باز و خشکی سرد **در زیت کرم**
بدرجه سیم و خشکت بدرجه غلیظ از سینه و کله کتشد کرم اندک مایه نرم کند با دای
از معده در زده برانند تا یکی چشم که از رطوبات بود نایل کند **ساق کرم**
بدرجه اول و ترید و کرم در میان آب می باشد بی آنکه بجای متعلق بود و برکش تا
ساقوست قوت معده و او را ربول کند در میان جاید نه سینه از آفت کرم
چون زیر باش نند بوی و من خوش کند قوت قلب **ده سقا** توان باری
بر از آن کوه کرم و تراست او را م بار و کز و م کزیده را معینت بود **سورج**
چو گیا هیست سرد و خشکت بدرجه دوم فضلات مغاصل برانند اما معده را
مضر بود **سوز** او را کله در تر خوانند ترکان فحی کوه کرم و خشکت بدرجه
دوم دفع با دای کرم کند مضمض شود او را ربول و حیض کند نوز معده
در سردی برود و در ناز از است کین و در کرم شکم کتشد ماز کزیده را شفا دهد
سود کرم و خشکت بدرجه دوم ریشهای عسرها ریش و من و سکنج
را معینت است بول و حیض برانند با دای بشانند عروق سینه کتشد معده را با
در بوی و من خوش کرد **سود یا محمود** کرم و خشکت بدرجه سیم صغیر او
انگی از بلغم برانند معده را مضر بود حکم را کتشد آرد شترتی طعام آرد با سیر کرم

طفا کنند تحلیل دهد **سپستان** سرد و تر است بدرجه اول طبیعت نرم گشت طحال
درده در اندام را معین بود **سارگی** یکی از مسملات در مصابیح از رسول الله
علیه السلام روایت کرده اند که سناکان فیه شفا من الموت لکان فی السنا
سوسن اصلش مستعملت گریست بدرجه دوم اخلاط فاسد و تحلیل گشت بود
زشت از اندام زایل گشت **سرخ** معروفست گرم بدرجه اول و خشک بود
طبعش تلخ بود جرب و حکر و معده را معینت بول سینه گشت **سحاب** گریست
مانند مایه کوی گشت مثره اش مثل ساق در هر طرفی سردانه بود از مسملات
قی آرگرم و خشک با اول درجه چهارم بعضی آنرا حساب الملوک خوانند انواع
مخاض صلی و غیره مثل استسقا و عرق النساء را معینت گریست نیمه نفوس و قوی
بر در و از ترزاده از سینه و در زنا را زایده از دعد و نشاید خورد **سیر**
آنرا عیون بران نیز گفته اند اصلش را عصبه طیبه خوانند قره اش گرم و خشک
بدرجه دوم زکام باز دارد و زوال آب چشم و خنازیر و قاناز را معینت اصلش
دافع لغوه و فواق شود آسانی وضع حمل دهد **سقاقل** گریست بدرجه
سیم و تر با اول قوت باه را معینت چشم را این خوانند گریست بدرجه دوم
بجنگلی و تری معتدل قوت قلب دهد باه پنجه اند **سقاقلی** **سنان** لا از عود
نعمان بن معین رسیده شده و بدو منسوب گشته گرم و خشک بدرجه دوم
با بوی فضا را بیکوت جرب و قروح زایل گشت در طبوبات مشف و دما با
ترند گریست بول حیض را بشاید عصاره اش فواید بسیار اید اوجاع منی و باطن الصفا
ببر و آن دو نوع است یکی از آن که گش سفید بود بهی را معین بود **شکاک** گریست
بدرجه اول و خشک بود و ملازه و آس معده و قروح را معینت **شخار**

مصرف

آزرا حش الحار خوانند مانند کاهوسبیا در بکست ساقش بر سببری گشت
با سر که طفا کنند بهی بر و چون زن حامله بخورد کبیر و کچم بکند او را م سخت
نفس و عرق النساء را معینت **سکران** سرد است بدرجه چهارم و خشک سیم
ساقش مانند ساق بادمانه است بر گش مانند خیار تخمش مانند انیسون منع برستن
سوی و آمدن خون گشت نفوس را معینت بسیارش قتل بود **شعل** گریست
مانند گریست گرم و خشک بدرجه سیم برص و عرق النساء و زین و طحال
نفسا و کردن ناخست **شکیم** عرب آنرا از زوان خوانند گریست بدرجه اول
و خشک بود و بهی و اورام و خنازیر و قروح و قوبار را معینت **سیر** گریست
بدرجه اول و خشک بود و بهی از غایت تلخی آنرا صبر خوانند و اند نفوس معده
و دیگر گرم معده را گشید ریشهای غیر ناموسیر و طبع از معده در باره اما معتقد
نیست نباشد **شیرین** گش مانند معضفات پنجه برانی گریسته نهند در چنان
گشت در هر مردن آرد **شیرین** در چنان گوشت کوشن بن دندان گشت
رشته بود **شیرین** از دزست گش با دمای چکان نباشد زنی آرد عصاره
فروح معفن که در دمان بود قلع گشت **شیرینی** سرد است بدرجه سیم و تر بود
گوشت بر معده بنده سوزش معده نباشد کین خون و آس گشت فروح بود
شیرینی مثره اش بروت مانند گریست بر بک درخت کل سرد است بدرجه دوم
شک سیم روک را سخت گشت ریش من بر زرقن شکیم با در او ریش صفا
و ضعف معده و خون آمدن از حلق را معینت است **شیرین** سک لکوسه
نوست محذره و منوم و قائل از محذره و از دانه از منوم گشت دانه از زان
چهار دانه و بود یکی آرد از اصلش کچمال خواست آرد عصاره هر سه فروح

بهر در **مصلح** باز دشتی دو عدد از صفای آواز و فتح سده و بالجو
و صرع و جنون و سنگ کرده و مانند افشاق رحم و اکاس و سپر زعفران
و بهق را مفیدست **کار بقیون** کرم و خشکست بر وجه سیم سده و حکم کرد و کشت
بر تان و صرع و ریش بر دکنی اوام را نافع بود سودا و بلغم اسهال است **قانت**
کرم است بر وجه اول و خشکست بر وجه دوم عصا به اش قوت حکم اکاس سده را بگو
فاشزه کرم و خشکست بر وجه دوم سده سرد را قوت دهد کلف صرع بر وجه
بر اند **فص** سرد و تر است ریش و دانه و کندی دندان بر وجه اول سودا
معدده نیشاند **فخر** کرم و خشکست بر وجه دوم سده و بلغم و خشکست
سودایی را نافع بود مجاری منی را قوت دهد **فخر** کرم و خشکست بر وجه دوم
و حکم و سپر از امعدست **فخک** کرم است بر وجه چهارم و خشکست بر وجه
بر کش بر یک زردی و کش بر کش و سانش استعمال را نشاید رنگ بر پاکست
صداغ و ماکله بده و فتح سده و حکم و معدده و به خشک را مفیدست ده و سده
کر بر اند **فوکرم** کرم است بر وجه اول و خشکست بر وجه اول در اول و حیف کند
سده و کشت **فوکرم** کرم و خشکست بر وجه دوم آنرا و دکن خوانند سده
حکم و سپر ز کشتا بر طلبا کردن بر تان و بهق بر **فوقلی** مانند است گام
و خشکست بر وجه اول در اول و منی کند اسهال صفای آورد **فوقلی** کرم
و خشکست بر وجه دوم حیف زد و آرد و حکم از او کشم کینه عصا به اش
چکاسته بر تان و صداع مزمن را پاک کند شربتی چهار رقم پیش نشاند خورد
کرمی و سردی معدت است و خشکست بر وجه سیم بول و حیف بر اند سده
کشتا بر وجه سرد را نافع بود **فوق** بر کش سرد است بر وجه اول و خشکست بر وجه

نزه تازه اش کرم و تره و خشکست کرم و خشکست لغوت معدده و در عصا به
را عافیا خوانند سرد است بر وجه دوم و خشکست سیم بخوردن اسهال را نافع
بود سرد را بخوردن نیک باشد جهت بر آن آمدن قند بخورد بر کرم مفید است
قبیل کرم و خشکست بر وجه دوم بر اجابت تازه بهم آورد و دوشل قنار
رحم را مفیدست صداع را مضر بود **قهر** کرم و خشکست بر وجه دوم و بر وجه
را مفیدست کرم در از پختن **قهر** هر زد کرم است بر وجه سیم و خشکست
بر وجه دوم با زهرهای قاتل مقادست کشته نغمه نیشاند عصا و دوشل قنار کند
اگر بدان کسب ندهن خورد و خورد بخورد بر کرم کچ بکنند و دوشل صوم را
کریز اند **قنطاریان** دو گونه است غلیظ و باریک کرم و خشکست بر وجه دوم
حیف بر اند کچ بکنند با در رحم کشد خون را بکند و خشکی عضلات زمین
الغصه سرفه مزمن و خشکست قنطاریان باریک کرم و خشکست بر وجه سیم
شل و بیک دشوفا اسهال است کچ بکنند و بخش عرق السایر سده
طحال امضا و کشتا بر **قنطاریان** نفعان صحراست آنرا بوی ماران خوانند جهت
انکه مار از بویش بگریزد کرم و خشکست بر وجه سیم قوت معدده و دل و زردی
نور بصرد و در اول و آشتهای طعام آردش نماند و مارا بکومت سوی
اوی زرد و یا مد عسر البول را مفیدست آری نفع زهر بکند در جانه پز
نهند از آفت نگاه دارد **قنطاریان** سرد و خشکست بر وجه اول در و حکم کرده
و مانند را نافعست **کلیج** کرم و خشکست بر وجه چهارم جرب و خارش را
بر و زردی پوست و سفیدی ناص دو ادر الثقب امعدست بخش و عطسه
بجو **کلیج** بیک راست کند چنانکه او را آبسانی توان کردت **کارون**

کرم و خشک بر جرم و دم اخلاط غلیظ برودن زهر موام کند سده و کثافت
 بول براند صلاحیت سپر رنگ کند حیض براند **کافیوس** تخم کرفس روست
 کرم و خشک بر جرم مزبل برقان و در حیض بول بود شکلی باشد **لالا**
 بویاسر و خون آمدن را دفع کند **لبلاب** فارسبان آنرا مویزه و بول بخور
 خواست کرم و خشک بزرجمه اول صداع مزمن و طحال و دفع صفرا می خورد
 موسوی رو بیدن و قتل شیخ بهامفیدت آبش در کوشن بچکانند در کوشن
ملیه النیس سر و خشک بر جرم و بول برکش جراحات ایضا و تنفا و بهر شکلی
 از بزرگ قوی تر است ریش معابره و معده را از مواد بد پاک کند و معده را
 را تقطید اس خوانند هم امراض کوشن را نافع بود استرخار نامفیدت **سما**
التور کا و زبان کرم و تر است بر جرم بول تقویت و تغذیه قلب دهد از آن کرم کند
 در میان شراب بخوردن نشاظر و خرمی آرد **سما** اول سر و خشک بر جرم
 اول بزرگ و کوچک پاشد ریشها و با دمای عرق شده را باطل کند تا
 در ریش امعا برود و قن خون با دوار و بزرگ در صاحب خنار زینند نشاظر
 بختی بفرغ در و دندان نشاند چون با عذس بر پند صبح و شب از آن کند
فقا سارک سر و دم بر جرم و دم در بول برص و صحرایا معفیدت
 صحرای آن مانند آبی نرود با باشد زهر در آنرا و ماده زنا را دفع و در آنجا
 و دل سخت کند اگر کسی را معصونی لغسا و آنگاه باشد و جز قطع درمانی بود
 سفلوس از آن بخورد و بهوش شود از آن قطع بخورد **سما** و **سما** و **سما**
 گویند لغایت سر و است و نخل ریشها بختی در مازان با شراب خوردن
 خواست آرد و بیشتر بهوش کند اگر نیکو آن شراب بگفته بخورد بر سره زمین عمل

پوست خا و در این اخلاط قوی تر است بر سیدین تیر بهین عمل کند **سما** و **سما**
 از نوبهات سببه است کرم و خشک بر جرم چهارم بزرگ و کوچک پاشد
 برکش مانند بزرگ ز توخت و از آن هر چه سیاه تر بود قن است و از بزرگ
 و کوچک دور قن است جمیع اصناف آن بوق و کلف و نفع قن و در جرم
 را معفیدت استخارا بهترین دوا است **سما** سر و خشک بر جرم اول
 آسهای غلیظ را دفع کند ریشها میثاق در امراض عین معفیدت **سما**
 کرم و خشک بر جرم و بول برکش طبع خون مانند چون در آب انگشتند مایه از
 بیش است شود و بر سر آب افتد چنانکه او را بدست صید توان کرد ترس
 دفع مفاصل و دفع سیاه تر معفیدت است را قوت دهد **سما** کرم و خشک بر
 در جرم و دم شکلی سبب باز بندد کرم در از معده کشد آنگه چشم بر قوت
 معده و در چون زمان بر سبب نیکو بچکانند و از دور بینی انگشتند با دما
 غلیظ را پاک کند خون آمدن از زمین باز دارد چون بر تو باطل کند نصح
 در **سما** آنرا محوم المچوس نیز قنات کفش بهتر از بزرگت در کوشن است
 که با سبزی زند این رنگ بهترین الوان است خون جراحات باز بندد
 بختی خوردن و دفع فضلات کند او را بول آرد **سما** و **سما** کرم و خشک بر جرم
 در امراض عین باز دارد و جرم و مفاصل را معفیدت صداع و
 آرد **سما** و **سما** آرد **سما** و **سما** کرفس روست کرم و جرم و
 خشک بر جرم قوت قلب معده و دهک و سپر زرا نافع بود سده کشاید
سما کرم و خشک بر جرم و بول برکش طبع خون
 هم بخوردن شرابش قوی باشد تا سه بر بول و حیض براند **سما**

سر و خشکست بر وجه اول صداع و امراض در باغ را نماند بود معده و دیگر را
توت و **بهره** کرم و خشکست بر وجه چهارم بخامسین و غمزه کردن دروغ
بغیم که از برون استعمال کردن بر وجه اول غسل نمودن تی با غلط کرد
توت کرم و خشکست بر وجه چهارم تقویت معده را یکوست **تیش** غذای همگانه
سستی دارد برین سبب کرمست همانند از سستی عالی بنود **زردک** سح کیمیا هست
از آن پلنگ نیکو داند توتیش سفید و زرد کست آنچه در میان سر کین بانک باشد بهتر
بود بوقت بهار بر سر زمین بر آرد بر کشتن بر یک خم نرزه نماند در آنجا باشد برکت
کشیز شود این صفت در رو کیمیا شیش نیت حاصلش با انگش برافزیند نشود
زیاده از دو جو شون خورد و شمای کمن را طلبا معین بود در اول کرم با پیراناد
چند آنکه بی می شود افزون و کاست پذیرد امتحانش و یک جو شاز از خوشش با زرد
در شور خبازی انگشند تا نماند زرد **بال** کرمست بر وجه اول و خشکست بر وجه
معده و کرم را قوت دهد و ضم طعام کند **نزار** خشکست کرم و خشکست بر
دویم او را بول کند اخلاط غلیظه را رقیق کند و غمزه شش پوست و صحنه
آتش با حشقان در رحم خراج فضلات کند **دوج** کرم و خشکست بر وجه اول
سستی کتاید او را بول کند و غمزه صلابت سپرد کند غلیظه قوی چشم را جلا دهد
در دهنلو و سینه را نماند بود در آبش نشستن او جاع رحم زایل کند **دوشیش**
کرم و خشکست بر وجه سیم آنچه از ناز با بکند خشکیش کثر از آنکه از زرد کست
آرد کرم در از آنجا کتاید و بای سکرم بر اند **نوع** هفت نوع است اما از برون
چشمه سر زبون **م** مفرغ **ل** لوما لون و آن عسرت **ج** جلیقه **س** سورا و درج **س** سینه
توباد و نامور را طلا کنند شفا دهد چون با روغن بر اندام مالند موی برودن

موی کثر شود بکثرت تکرار شاید که موی ریش بر چهار قطره از قویع در آنجا کتاید
خشک کرده بخورند سودا و بلغم با سهال دفع کند **المشومات** بر وجه بوی
نوشن دارد از مشومات بود آنچه از اجبار و او مان و اشجارت هر یک در
باب خود خواهد آمد و آنچه از تخمست اگر چون او دید از خوابه عالی نیت آنرا
بر ترتیب حروف نوشتن مناسب نبود **اروک** **بهره** مانده بمن می باشد هر چند
و شبری تر باشد بهتر بود اوجاع و بان و رمد و تقویت قلب را مفید است **امفیدت**
کرمست بر وجه اول و خشکست بر وجه دوم در میان جامه نهند از آفت شیش نگاه دارند
انگ رخ نیکو گرداند و از اعلاب و او را طیبه و هوام کزیده و قوت حکم و پسر
را مفید است **قوان** کرمی کرمست بر وجه سیم و خشکست بر وجه چهارم سفید و در
می باشد بعضی گویند قحوان کل با نون است بواسیر و نبات را مفید است
غلیظ غلیظه نیک کند روغنش بواسیر و قولنج و در دمانه را نماند کند **بابونج**
کرم و خشکست بر وجه اول کیش سفید و زرد میباشد صداع با درد و قولنج
برخی را مفید است طبیعت را نرم کند بدن را گرم کند مشام کتاید قوتش باغ
و بد و ریش نشستن بچشم بنگاند **مغفج** سرد و تر است بر وجه اول صداع و سرده
دخا ق را مفید است بوش زکام زایل کرد اندر روغنش خوب را بود و ریش
دفع ذات الخبیث کند مثانه را قوت دهد **منار** سرد و خشکست بر وجه اول کس
سفرای در ریش و میان بچکان را مفید است روغن خنادر در رحم را کین
سکوفه او را فاعه الحث خوانند کبری و سردی معده است خشکست بر وجه دوم
ریش من و در دهنلو و اکس را مفید است **حواصان** بککل سفید است اما
بر کاه اصلش از سفید کتاید تر بود جمع و فعلش مانده سبب **نوعی** **نوعی**

کرم و خشک بدرجه سیم کفش زرد و سفید و سرخ میباشد بویش و مانع زانو
دارد بادامی غلیظ صافی گردد اند پرده که بر سر منای باشد زایل کند در کت
نشستن آسان کننده بر در شترش عشر الولاده را معینست حیض براندر نفس
حکم دارد **دواله** معده وفت از زمین اران و موغان بسیار است بر روی زمین
اقاوه بود بی آنکه بجای تعلق بود فرج را سنگ کند **ریحان** شاه اسفند بچند
نوعت عرب آنچه کوه خلت بود در بحان دانچه بزرگتر باشد ضمیران خوانده شود
کسری انوشیروان عادل سپه اشده شاه اسفند نم خوانند سرد و ترست بر
اول بوسه در عاف و سوسکی را معین بود خواب آرد و حرارت بماند
زعفران معده وفت بسیار جابجا بود بهترش قسمت است با و غیره از آن
هر چه با سرخی زنده باشد با یک که بر پیشه های او سفیدی بود طبعش گرم است بر
دویم و خشک با اول بود طبعش زاید رنگ رخ نیکو کرد اند بهضم طعام و خلیل با
قوت با و در تفریح قلب کند و خنده آرد در زایده از یکمقال قنات است
برص معینست زعفران در ادویه و الوان و حلوات و اغذیه بکار برنده زعفران
آن خوشبوی ترین گلهاست در روغن پرورده او جابجا بسیار در روغن کشته
با دای که از سردی باشد **سداب** معده وفت کرم و خشک بدرجه سیم او را
بول کند با و را خلیل در سلامت بر و طعم گرم کند با نیمه زیرین موافق است
بیش موام را که برانند صداع بر و عصاره اش را انجیرا خوانند با شیر
زنان با کتخال تاریکی چشم زایل کند آتش در خانه پاشند لیک بر روغن
نایل در فای و در الشهاب و عرق النساء و مفاصل را معینست بر سبیل
خردون قوت باه زایل کند عرب آنرا قیج صحابی خوانند کرم و خشک

چهارم و این افعال در اقوی ترست صمغ سداب صحابی را انیسون خوانند
کرم و خشک بدرجه دویم و فغ زهر موام است که از زهر میگذرد هم خوردن
او هم بوشیدن و هم بخورد بر کوفتی **سبیل** معده وفت کرم بدرجه اول و خشک
دویم با بر خشک چنانکه گفته اند **شیرین** مکنه بکند اگر که تا آقوی فست
سبیل بخورد خویش همی مشک مگردد **اکلش** بوی دمن خوش کند تقویت
معده و جگر و مانع از بد مزاجی خفقان بود در اول و دفع مواد فاسد کند
با کتخال موی شوره رو پانده سبیل مندی را قوت بیشترست **سوسن** معده وفت
کرم و خشک بدرجه دویم آنچه سفید بود و زرد باشد گرم بدرجه اول
و خشک بدرجه سیم کفش زرد و سفید آساکونی باشد بویش موام را که برانند
و خواب آرد صداع و کلف را بر و بهیج و در اعصاب و غسل البول حیض
را و با معینست روغنش عمیر الولاده بکار برده و زود فارغ شود بوسه بر او
و مکنه سبیل سوسن آساکونی را بر سا خواسته و آن خلط غلیظ از ریه
بازد استسقا را باب از اسهال کند **سیسیر** معده وفت آنرا تمام زهر خورده
کرم و خشک بدرجه دویم بر پیشانی مالند صداع بماند بویش موام را
که برانند پیش بکشد بسیار بر و فواق بماند یکم مرده و در او در بخش زرد
شکر بر رسته و مینی بکشد بر بول حیض برانند **سرا** کرم و خشک در اوق
بسیار باشد عرق النساء و ج مفاصل با در معینست اخلاط غلیظ
و اسهال کند **شیرین** کرم و خشک بدرجه چهارم بر کفش سرد ماند کرم شکم
بکشد را موش بزیت آغشته و در الشهاب او دفع کند روغنش کز و در سبیل
کزیده را شفا و به **خونچ** بر کفش کوجک و خوشبویست بویش دفع اخلاط کند

دو دس موام کبریا ندها کلهش نقصان باه آرد جذام و فروخ من در کرم کرم
کوش و ضیق النفس و فواق و برقان و استسقا و کزدم کزیده را معفیت
فیل کوش عرب بلون خواند کبکش جراحات رویه با صلاح آرد اصلش کلهش
و بهن بر در چون با غسل خورد قوت باه و به **قنط** کل عاشقان اورا کل
با کز الوان ملون باشد در منهای تقله خوانند **مرزنجوش** را غمق الفیل و
عسقر نیز خوانند کرم و خشک بدر جسم صداع و استسقا و لغوه و غلظت
و کزدم کزیده و فاق و ادرار معین و دفع نفخها را معفیت **میسر** کرم است بدر
دردیم و خشک با دل سرفه و کرم کی آواز را نیکو بود و خون و حیض بران
دو دس بلغم از سر زد آرد **نارودن** سنبل رویت کرم بدر جبه اول خشک
بدر کبکش با تند معصفاست شاشش زرد بود و ساق و کل و مژه نادر و فاق
و لغوه و کشاکی بول و حیض را معفیت حکم و معده و کسپر ز را قوت دهد
یکه رم پیش نشاید جز درون **نورس** کرم و خشک بدر جبه اول نیکو ترین شود
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که شواله النورس نامتکم الاله
بن الصدرة الفواد شعیه من برجن اوجنون او خدام لا یدرنا الا نیر النورس
شسته و لونی عام مره آرا عذای روح نموده اند در عجایب مخلوقات است
که اگر کس چشم بر هر بر سر دل زن خفته نهند هر سرری که در دلش بود زبان
آرد کلهش و ارا الشعب و بهن در جس و کلفت و صداع و باد با را معفیت
اگر چهار درم کس ازن حامله با غسل بخورد کچم بپسند **نیلوفر** سرد تر است
بدر جبه اول در میان آبست روز پرون آید و شب در آب پنهان شود و کشته
کرب روی یا غی کش نیلوفر در آبست **نیلوفر** بر آرد پنداره آفتاب است کربش

سایه خشک کرده برانش ها انگفتند سوز و بخوردن خواب آرد صدراع
آماس و ارا الشعب بر انا قوت باه و منی کم کند سنج نیلوفر مندی را فاق
کرم و خشک بدر جبه اول جماع اعصاب و باد پای غلظت را معفیت
التیزه بدر کبکشی که درو خاصیت غذایی و دوائی کثرت مطلوب
از آنها نفعی نیست اگر چه خالی از منافعی نیست بر تریب یا کتیم **ابرهیم**
سج کبکبیت بر شکل آدمی زرد ماده بسیار خوردن زرش قوت باه
داده آرزوی جماع آرد و قوت قلع هر کجی که قانع آن کرده باشد چون در
شراب بخورد کمی دهند آن کجکت بی اختیار از آن کس سرزند در کلهش
بسیار بسیار **اشنان** معدوت کرم و خشک بدر جسم سبز و زرد
و سفید بسیار بکدرم ازان بول و حیض براند سه درم ازان استسقا
اسهال سازد و کچم بپسند و درم قتالت و دو دس موام کبریا ندها
و آن مایه نفی است نفی را کباب خوانند کرم و خشک بدر جسم بهن و
جرب و فضلات کوش را معفیت است چون با شیر سخن کرده منبسط بپسند
و بر زخم کزدم کزیده هلاکت ندر و بنشاند **اکنوش** سرور را عرب شفته
خواند و علقی بر کوبید کرم و خشک بدر جبه اول برک ندر و طبع تلخ بود با
مگر خورد فواق بنشاند آتش برمان و کوشوی بول و حیض و تریب را معفیت
شتر زرش سنج کبکبیت نبراش آفت رستنیهاست هر جا که او بود دیگر
شاشش نرید سرد و خشک بدر جبه اول چشم جراحات نازده همه آرد و ک
شانه پاره کرده چرون آرد **مسره** پدایخچرست فارسبان کوهک خوانند در

ولایت سردسیر همه ساله زرع باید کرد اما در گرمسیر کسب زرع کنند و چند
سال بکوه دهد و آن بزرگت تولید و نایغ و لغوه را معینت زیاده ازده
نشاید جز در غش بر سر خوسم و بر خرمالند از آواز بازماند **قاف** خرم
برکش مانند دندان است که مت بدرجه سیم و خشک بودیم یک یک را کشید
خوردنش در حیوان و انسان کارزهر کند در عجاب المخلوقات گوید چون
با جو خورده کرده در وقت ملاقات با صعد در روی شکر دهن باشد
نهریت بر عده افتد برکش بعبا و تخمیل اما سرهای صلب کند در دمای
از انودیت زایل کند **رواس** معروف سرد و خشک حکم و سیر
معینت بلبل و حیض کشاید **مغذک** گیاه نیت گرم و خشک بر خرم
کلف و بهق و دارالتعلب و جراحات زشت و قروح گفته را معینت
شکر خوردن معال اطفال را اشفا و بد اسهال کباب نیت در الوان
برند **قت** سبت گرم بدرجه دوم و خشک با دل چون تازه بود
خواستند آرا بر بال کشند و ز زیر سر صاحب لغوه نهند شفا با
قوت باه و بد شیر افزاید **قطن** پنبه را عرب معطت و دانه اش را
جنس گوید گرم و ترست بدرجه اول برکش اسهال بچکان باز دارد
پوست خزش قروح گفته را دانه اش پوشش است پران
مراجانا موافق ترست و دانه اش سرخه را معینت **حرار** قراوند خوانند
سردست بدرجه اول و خشک بودیم آرز اغوشی است که طبع بکیر و برکش
را معینت **سعد** بعضی گویند برگ گیاه عظمت که از زمین کبرند بعضی

حیات و خطر خوانند طبعش معتدلست زمان برابر دهند خصما را بگو
مربوبه **سبوم** در ذکر **حیوانات** اقتضای حکمت ازلی ایجاد خلقت
حیوانات حسب دفع آفات فاسده و مملکه که از عفومات هوا حاصل
شده باشد فرموده است تا موجب راحت از جبه انسانی که مکمل کمال است
شود اگر چه وجود حیوانی بودی آن آفات از جبه انسانی را سبب رسیده
و او را از خروج در کمال بازداشتی حیوانات را حسن حرکت دادن طبع
حسبت بدل با مختل تواند کرد و بسبب حرکت ایشان آن عفومات از ان
زود تر دفع شود بعضی را دشمن بعضی کرد تا سبب زیاده حرکت ایشان
شود هر یک را بقدر احتیاج ایشان آلت محافظت نفس خود و عصب
منفعت **رفع مغز** قدر از زانی داشت تا سبب بقای او کرد و سبحان
من اعطی کل شیء و یفقر الیه بلا زیاده و نقصان و چون ایشان از جهت
آلت انسان آفرید بعضی را سبب خلق کرد و آلت مغز رسانیدن غذا
تا مطاوت بجای آمد نمودند و بهری مرکب و بعضی آلت گفتند توله تعالی
اولم یروا انما خلقنا لهم تا خلقت **اصه** ایدینا انما هم لها ما کون و ولنا
لهم فنها کرکوبهم و منها ما کون و بعضی را خاصیت تعالیم او تا که مطاوت
ذاتی ندانسته باشد بسبب تعالیم مطیع آلت کردند و خندی که کج خلقت
کردند و از آلتی سر کشیدند آدمی را ارشاد می نمود که هر یک نوعی
دست برد که تمامت را از پای در آورد و از نواید ایشان بهره مند
شود و صد و صفر انواع حیوانات زیاده از آنکه عقل در زمین نهم مش
اندیش بران محیط تواند شد توله تعالی ما بعلم خود در یک الامور مایمی

لیکن آنچه نهم با بدان تو اندر رسید سبب وقوع بری و بگری و هوایی بود که
و حکما گفته اند که هر حیوانی که بدو پای برود و مرا و حس کند و در آن غنور باشد
و هر چه چهار دست و پای رود زیاده دل برزق نیست و هر چه گوش
از سر بدون آنگاه باشد تو که کند و آنچه گوشش پرده نیامده باشد غاف
نهند در حلالی و حرامی گوشتشان هر چند در نام هر یک بر حسب فتوی تمام
گفت اما مجله ایچ رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که حرم کل دربی
نام برنج السباع و کل ذی قلب من الطیر همین قدر ثبت افتاد **فصل اول**
در ذکر حیوانات بری و آن برنج و جرات **و فصل اول** در ذکر حیوانات حلالی
و ایشان دو صنف اند بر سبب جود یا کسب **فصل اول** شتر را میری بعیر
بر ترکی دیوه و مینوی لیکن خوانند زرش را عرب حمل ماده را نامده و جوانا
نکو بر راماب و غود و دو کوماز افاج و شتر نیکو را نجیب و یکساله را بان
مخاص و دو ساله را نبت لبون و سه ساله را نبت حق و چهار ساله را جرت
و پنج ساله را شتالدرانی و هفت ساله را رابعی و هشت ساله را سبب و نه
ساله را نازل و ده ساله را مختلف و آستین را خلفه و یجراش را حاد و یجرا
و بارکش را محوله و شیر و منده و الموقوع خوانند ترکی زرا یغ و ماده را انشا
گویند که شتر عدوش در عرب صحرا آستین است شتر جانوری عجیب خلفه ترکی
بسیکل کم خورش زبان بردارست قوله قاصح افلا یظنون الی الابل کتبت
اورا حال در وقت شیخ سعدی شیرازی گفته است شتر بشیر عرب در حالت
و طرب بکزد و قوت تراک طبع جانوری بهر مذامب ماکول اللحم گوشتش
گرم و خشک است بر جرات اول صفای سودایی غلیظ و بد شتر از یکسبت که چون

رخورد شود و برکت بلوط بخورد تا صحت یابد چون اورا مار زنده چنگ خود را ز
مار زده و موثر نشود حکمش وضع زول مار العین کند در روشنی چشم آرد هر جا
ببندند مارا زده بگریزد بواسیر را مفید بود مویش بران چوب بندند مسر
البول را با زرد شتر بر چند نوع است لوک و پسرک و بختی و بهترین شکل
و قیمت بختی و پسرک پندین پسرک و بختی تشکی لوک بود **فصل اول** استر از کمان
قاطر و سنولان لازمه گویند از اسب و خر متولد است آنچه بدوشش خر بود
بتر از آنکه او درش خر باشد در خواص شیر از حارست دور شکل با درنا
تر بود و آنچه از اسب و خر وحشی متولد شود نیکوتر باشد و استر مشتی بهتر از
دیگر و لایات بود در از عمر ترین حیوانات است از نقت جامع چنانچه کجنگ
کوتاه عمر ترین حیور است از کثرت مجامعت استر آنچه می باشد که زیاده
مشیتش قوت پرورش بچه ندارد و همیشگی است و خر و جی معتقد اگر
ایمان استری آستین شود در وقت زادن لماک شود نتواند نماید جهت
آنکه حرام بر حلال غلبه دارد آنچه از کول زاید ماکول اللحم اما این قوت ندارد
در بار حکم بود آنرا نیز حکم حرامست خواصش دل استر بزین که با خود دارد
یا بخورد و هرگز آستین نشود بخورد از تمام استر با روغن مورد آبخشند بر هر جا
مالند بوی رو باند و در التلب برود و در شش و هیشش موش را که زیاده
بوشش زن حامله بخورد بر سپهر و بچه مرده و بنگند زبوری که در درش بود و غ
بواسیر کند پیشش زن حامله بر بارز و بند بچه اش بزبان رود اگر حامله بود
با کسبید **فصل اول** در از کمان ستم و سنولان موکر خوانند عرب زرش را
نور ماده اش ایقره و بچه اش را محمل گوید جانور کثیر النفع است از آن

جهان را دوست و ماکول الحمت آنچه سر کین خوار بود و جلالت کوبند اکثرش که در
چند آنکه از آن عمل خوی بار کنند مادی سردی شب زایل کند قوت باه و
نمود سخت آورد اگر بر غنی دهند عاف باز دارد چون با سر که ضم کرده
از آنکه آفتاب طلوع کنند بر بر حسن طلا کنند صحت دهد زهره اش بر
مانند گرم در زهره اش بختد با نیم کلک بختد با نیز بربگف طلا کنند بر
با سر کین پوشش هم کرده با صاحب تو را دهند در حال کیش با چون باز براه
بمسلم سیخه فحاش بر اول کلبه اش بر گردن طلا کنند خنای بر سر دگر گشتش
سرو و فکلت بر سر اول کا در ز سر می کمتر و ما در اشکی کمتر بود گشت
و اما کوساله بهتر از هر دو بود اما همه از حضرت خانی است امراض این در طمان
قریب و جدا هم و در الفصل آرد خصیصه کوساله بخی کرده و پنجه اند قوت باه
نمود افزاید خوش در پیش صبی بسوزاند خصومت در میان شان افتد
سیر کا و سیاه با آرو هم کرده بر بواجبر و نوا همین و خازیر طلا کنند
بهد بوشش قبول در می سیخه دست و پای بدان شود بدت ربع و تب کین
بیرود و در سر کین خشک و عسل و لاله در اخلاص با همه سر کینش بر شسته
مانند شفا دهد **ماوشش** منولان او خواستد جانوری قوی بیگل بر
قوت در و ماوشش که می بود که پوسته او را معذب دارد و بدین سبب
خواب کم کند با شیر بپاک و ششی دارد و اغلب بر رود غالب شود
ماز بون لبه باشد هم نلاب ماکول الحمت اما کوشش از حضرت
خانی است گرم دماغ او پنجه ای آورد شمش آب رنگ با کرده کلف برود
بر صبح و بر سب زایل کند اکثرش شیش در جا مانده **عرب** حیوانی که

کتاب العوارض
منه صفت
عرب حیوانی است که در
کوه ها و درخت ها
زیاده است
و گوشت آن را
خوردند

عرب حیوانی است که در
کوه ها و درخت ها
زیاده است
و گوشت آن را
خوردند
و در بعضی
جایها آن را
بسیار می خورند

ایستک و منولان ایستکین خوانند که اش را عرب محبش که بد از غایت
خوی با ما در فساد کند و هیچ جانور دیگر این عادت نیست و به نا در بر بار
طبع خود در غایت سرد است یکی کو شمش مکر دست مکه اگر خواهش کرد
گزیده را چون باز کونه بر دو سوار شود و خردوان کرد و الم سکین باید پیش
باید عن زیت آنچه می سوی دراز کند و منافش در زیر با این نهند خواب آورد
تب ربع و صبح زایل کنند بناشتا بهتر بود سپر زش شیر از آید شمش چون
بازیت با نیزند خنایر و مفاصل و ما سوبه در او کلک کوشش وضع زهره خدام
کند شمش کلک اخته جراحات و قروح با صلح آرد سر کین تازه اش اینجی
در پی چکانند رعان بشاند خوش بود اسیر را برود **سوز** که را عرب
مرد در کان پشتک و منولان سوانان خوانند جانوری طامست اکثر
معام و قش ممنوعت بوقت غضب چنان در چشم رود که جز در انزود بر
سبب طامعه لعنه الله فدایی را که شست که بر پرورش او ندی تا بر ضم
پرورش می که به دشمن موشت نبل از که به بغایت بر اسان بود در محل
التو ارج آنکه که که بر بر این چون تولد فیت زهره اش اکتال کنند بیشتر
شوند بیدرم از آن با روغن زیت خلط کرده صاحب لغوه را معذب است باز
و تک کوشه جراحات کند را شفا دهد سپر که سیاه بر زن سقا خسته
خون باز دارد و تا گشاید سیاه کوشش بختد زهره اش خاکنند الم سوان
گرداند اگر کوزه انداکش اجادویی موثر نباشد خوش بر جدا مطلق
زایل شود کوشش خشک کرده و سایید به جراحات خنار و بجان نهند
آرد که به دشمنی را از کان با لود کوبند **موم** کوسه منولان قوبین کوبند

میش را عرب همان دیده اش را چل و کوفه سفید کمال اش را جمع گوید
به اویان و ندایب ماکول الحمت و آن جانوری سلیم بر برکت است حضرت
رسول صلوات الله علیه در برکتش فرموده که الغنم غنیمه و آن را هر که
زاید و یک بچه آورد و اجیان او و بچه پیش آید مردم از آن بقیاس نشان
خورند و روی زمین از ایشان پر بود و بخلاف دیگر حیوانات حصاره که در سالی
چند نوبت زاینده بچهدارند مردم از ایشان بخورند و عددشان کند
فیجان من اقتضت حکمته قبله عدد الفصار و کثرت النافع لطفها و شفقها
ان علی ما یبشره بر حلال و حرام نیز همین صورت دارد و در حجاب مخلوقات
آمده که نوعی از کوفه سفید است که در نه اش بر سینه است و در بر دوش یکی
عبادت دیگر کوفه سفیدان همانا که بر جای دیگر از غایت خبی محل و نیز نیست
کوشش زیاد از حد است و درین ولایات کوفه سفیدی دیده دارند نیز
خاصش سردی کیش با زهره اش غسل حلقه کرده نزل باد العین باز در
ازاله باض العین گشت پیش زن بجز در کسب و حاله نشود کوشش را فزاید
بسیار است حاصلترین اغذیه است خاصه که کبکساله و منضی است که کوشش
کوفه سفید کرم در دست بدرجه دوم کوشش پیش از مضر فی حالی نیست
شیرش در اکثر اوقات معین است و در پیله و کشک و مهر چه از آن است
هر یک بچند حاجت موسوم است و شرح همه حالی از طولی نیست و بسیار
نوس اسب را بپوشه خیل و تبرکی است و معنوی گری خوانند ز سوس اسب
مسام و تبرکی ایفر و معنوی اخره و معنوی با و با نشن ارمله و تبرکی نظر
و معنوی کون و کوه اسب را بپوشه مهره و تبرکی قولن و معنوی او نقان چو

را تبرکی افته و بغار می نیز بپوشه مشهور است کامل را از کان ماشقه و کوب
را بر تود و دنده را از دونه غنم داخل کوشش بدین شایع است
و دیگر بکند اسب کرم و خشکست بدرجه دوم اسب خوش صورت
دیش و در ترین و شیر در ترین همه حیوانات باشد با حسن صورت خلایق
شیکو دارد چون زبان بر داری و نیز یکی در احوال مجاهدات و مصاربت
حق تعالی آنرا هر کوب آدمی گردانیده است نهاده قوله تعالی والخیل و
العقال و الطیر کما یؤتیهم ما یرزقون و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه و کن
رباط الخیل بر همین عدد و عدد کم و حضرت رسول اکرم علیه
و آله وسلم فرموده که الخیل معقود لونا حیه الخیل الی یوم القیمه در رجح التوکل
آمده که اسب را در هندستان نواله نیست در تاریخ فاکتی آمده که کثرت
عددش در ترک و زبانی قیاس در عرب باشد و نسبتش را در عرب افتاب
نام کنند خواهش دندان اسب بر کوه ک بکنند و نهانش بی الم دور در زود
بر آید مویش در خانه او نیز پیشه در آن خانه نیز دوشش در خانه دفن کنند
پوشش از آن خانه بگریز و عرقش در زنا بچه با نند گوی بر سیار و بر کوا
با نند و قنکند و در زایش عسل لولاده را از د و خلاصی دهد آنگه زایش
باشند خوشش در کوشش چکانند و در د مهر بز را تبرکان بی و نولان با نند
خوانند عرب نیز اسیس بز غاله را اعدی در اهل حکم کوفه سفید دارد جا قدر
احققت ازین سبب پیش بر کوه ک باشد کوشش کرم و خشک بدرجه اول
خاصش سرد بر سفید کوفه در خر قره در زر زخمه نهند تا نر نند و از نشود
زهره اش با زهره کا و یا بخته نهند در کوشش نهند طین بر د حکم پیش بر کوشش

آبی که از جگر الکحال کنند و فیه عشاوه کتند صکر آزان بخورد کبر سیر و آرزوی
مرد از برد و کوشش فراموشی آورد و سودا الکیز و کعبش سوده با سکنجبین
حل کنند در سپهر برود و قوت باه آورد شیر بز با شکر رنگ خوب که در حضور
زبانرا بچکش بر زیر سر کوه که سینه نهند که به نکت اگر بر خفا ز طلا کنند
صحت دهد اگر زن حایض بر کبر و خون بایستد در جامع اطعمایات آمده که در
ولایت رنگ جانور بیست شکل کا و تر و یک اما سم کشا قیبت اسفند است
از پوست او سینه زنده هیچ مره بر آن موثر نباشد کوشش در خوش طبعی از
و یک طوم لذیذ تر و لطیف تر و در خواص کوشش کوشند نزدیک است **و**
دویم در کبر حیوانات و حشی از ایشان چند صنف را به ترتیب مرد
یا کوشیم **این آوی** شکل از کان جبال خوانند ممنوع الاکلک جانور کا
محبب اسفند زرع و باغت زبانش در خانه با ویزند مصومت در آن خانه
انته زهره اش خنجر در آب حل کرده سومه روز متواتر بخورند در آب
بیر در شمش صرع و جنون را بلی کرده اند کوشش کوشش بخورد نفع را بهر
استخوانش با بوق خلط کرده بر بر ص طلا کنند رنگش با قرمز اول بود
این همس را سودا عرب امه جنین خوانند یا کول الحمت و جنین بار و موش
نهنگ و مار و کوشش با بدوم از سوراخ بر آورده بخورد نهنگ را از کفرت
اوقات از آنکه در دیان دارد و منش کشا ده بود تا موا آن الم را با صلا
آرد مرغان کرمانی که در دشت بود بر بدن بر بندر استوز در دشت بود کوشش
فرد شود در و کاشن بخورد و هلاک کند خواهش منمش الکحال کنند تا باقی
چشم برود کوشش در مفاصل بنده در و تیشا نه شمش در و دندان نشاند

کوشش بن دندان قوت دهد اگر زن بخورد کبر سیر و آکستن نشود خوش
خفا ز طلا کنند شفا دهد **در کوشش** از کان توشقان کوشند بنویان
انالاری خوانند بندهب شافعی الککش مباح است و دیگر بندهب هم ام کوش
کرم و خشک بدر جداول کینال ماده و کینال نر بود او را مانند زنان حوض
بود چون کبش بد چشمش باز باشد و چون رنجور شود نی تر بخورد شفا یابد و
فواض سرش را سوزانیده و مادش برین دندان سیاه و زرد مالند
شود و ماضش چون زن در مقام جماع بخورد کبر سیر و آکستن شود و ماضش
بر دندان متالم نهند در و نشانده زهره اش بخورد این خواب آرد تا سر که بخورد
نهند از آن حال باز نیاید سرش با بنات سر نه ما را از آن کوشش اگر زن
بخورد کبر سیر و کبر آکستن نشود اگر ربیع و کلف طلا کنند شفا دهد کوشش
قرنچ و مفاصل و نقرس بر در راه استخوانش بوم خلط کرده بر موش شنج
سند مصلح آرد کوشش با خورد اشتن و فیه چشم بکشد و در موش در
شش نشاند زبانش بر شراب بخورد هر که دندنی با فراط آرد **اول** ز کوی یا
از کان سرش انکه و مغولان انوتا و عرب و یل خوانند به بندهب یا کول
الحمت مانند کاکوی هر سال سر و بکند و شمن مار و خر جنگ باشد از
باوه سر و شش مشقالی با آب مسکه با شفا مصرع بخورد شفا یابد سخن کرده
برهتی در جی است زایل کند و در شش آرد و در موم کبر نیاند با سیر را
بریزانند زهره اش فشاوه چشمه بلی کنند خاصیت تر باک دارد در مینه بر
کوشش بر آن کرده و سودا الکحال کنند و ششی چشم آید شمش کزدم در نزد
کزیده را سفیدست قعیب فعیب اش را سخن کرده بخورد قوت باه دهد

بزرگویی را با بار دوستی بود **بر طهارت** مشهور است مانند روبا به بود پیش
پوشش است سرخ نام بود اکلیش نذب شافی مباحست هر پوستی که کوشش
نمود پوشیدنش حلال باشد در خواص مانند روبا **تعلب** روبا به
نیکی و مغولان ممکن خوانند بچه اش را عرب نوبل گوید نذب شافی گول
و نذب متع حرام بود جانوری محیل بسیار در آن بر سوت پوشش پوشش نزد
ما کمانست خالصت سرش بر بجز کبوتر نکند که بر آن کبوتر زهره اش
نزدل در العین است کوشش طایع و جذام و لقوه را مفیدست شمش نقرس
کلید است دفع خنایرت دشمن با خود داشتن چله بر عالمش میسر نشود **خونک**
را از کان طفقور و مغولان قاقا خوانند جانوری بی حیثت است از بی غلبه
با او رفا و کند و کبوتر هم بر یک ماده چند و شہوت را اند نبض شری اکلیش
محاست او را زانند و ترین حیوانات باشد که بک سگ است بچه آرد قاصد
ما و اش را خونک و زرش را کوز خوانند عرب بچه اش را موس خواند بر
خوردن مار همین بود مانند کاکوی چون رنجور شود خرچک خورد شفا یاب
در عجب المخلوقات آنکه که اگر خونک لعنا و بر پشت خود و خرچک اول نکند
خونک در حال بیره و نیل از خونک کزانت زهره اش بوا سیر را مفیدست
شمش بر صاحب شنج و بر موضع خازر و اول طلا کنند شفا دهد اگر در صر
دور میان بر خازر نهند خونک بدان آسب نماند را و استخوانش با سوس
دو پوستش بشیر اگر ریاند بر پوستش خفقن بول الفواش را صحت دهد را
گوشش چون سفید باشد قرحه برود چون با شراب خورد سگ ممانه خورد
پروان آرد خوش بخوردون دفع صرع کند **دلدل** شکر در از کان کربنی خوانند

مغولان چار بگویند گول اللحت مانند خار پشت اما بزرگتر است چون
دشمن بد و رسد از آن خار را که بر پشتش بود بعضی مانند تیر بدشمن زند و آن
خود و نکت چشم چشم در روغن چوشانیده در کوش چکانند اطروش بود
زهره اش با کربت صم کرده بر بین طلا کنند زایل گردانند سپرزش را
کرده صاحب طحال بخورد شفا یابد کبلیش حل کرده قدر یک در آب خوب
عسل بول بخورد شفا یابد خوش بر زخم سگ عقور کزیده طلا کنند در
بشاند از ترک کلبین کرده کوشش دفع امراض دار الفیل و جذام در ص
سبل و شنج و دیگر با د با گند بول الفواش را مفیدست رنا و پوشش
آینه دار الشعلب را مفیدست خصلش با عسل کرده بخورد قوت با دید
معدومت نذب شافی گول اللحت دشمن از د با بود کوبند از د با از
آزش ممالک شود چشم راستش مباحست تب رنج با خود دارد تب یاب شود
اگر چشم جب با خود دارد تب حاد و تب کسده خوشش در مری مصرع چکانند
اگر چه نید انگ بوشفا یا بد و دوش کبوتر ماد و کزوم را بکریانند پوشش
پوشش است بر آن خفقن دفع بواسیر کند **دوک** ترکان بر سق خوانند بر
بند او را زنده فریتر شود **دراغ** ماکول اللحت زیر که از شتر و کاه و
کوفند و بزرگویی متولد شود کوشش بشیر ماند پوشش به پوست پلنگ دست
پایش بجا و تنهایش در از تر از با پایش باشد در کتب حکما از نفع آن
چیزی گفته اند جهت خوشی شکل صید کنند **سفقور** از نهنک متولدست چون
از بطنه پروان آید اگر با بل آب شود نهنک باشد اگر با بل یک شود سفقور بود
بر سار مانند است طبعش گرم بدر بر دویم در باول قوت با دید

اگر آنها را در بهار صید کنند همچنان بقوت تر از آن در بهار که در دیگر اوقات که
زیر بود همچنین بقوت تر باشد با پیش بهر از دیگر اعضا بود و گوئی که در
خواب ترسد جزوی از اجزای مستحق برود بنده ترسش زایل شود **سینه**
سنگ پشت خوش کشف و اماست تواند ترکان جادو جالین و با قه که سینه منوع
الاکت خوشگی و تری بود در خواص کی باشد چون با ماده صفت شوند
کنایه در دهان کبیر و ماده مایل او شود آنرا مهر کبیر خوانند اگر در کفالت
آن کبیر را از او ستانند و با خود دارند مهر فراید مهر عضوی آوی که
کند مثل آن عضو کشف برود نهند صحت یا به زهره اش صرح و صفاق را
مغذیت خوش چون چند نوبت بر موضع رستن موی بالند و کبر صفت نشود
زهره اش با غسل طهر کرده الکحل کنند از زوال آب چشم مانده در چشم
را روشن گرداند **سینه** معروف است و ماده است بوش اکثر در میان
بود گوشت و پوست در پیش از آتش ضرر بود و تسحان من لای عرف و فانی
حکمت و لطایف صنعت الامور ملک از پوست اول سس سازند چون خوش
شود در آتش آنگند پاک شود زهره اش صاحب جذام بخورد صحت یابد
خوش بر قصبه بالند قوت باه و **سوس** معروف است بر کی کیش خوانند
لمعان کویند پشش بعیت ترین مومیهات اکل گوشتش مباح بود و در
بدلق نزد کت **سجابه** معروف است خوش بود و منولان آنرا کربون
ماگول اللحم پشش پشش بر تنعم باشد اکل گوشتش جنور از او کند
سودایی برود **سند** زبا و مانند کربه املیت اندکی در از در اطراف
سینه و عرق حاصل شود آنرا بوجوبی مانده زبا و شود در میان مانی

و غایطش منفدی و بکرت از آن هم زیاد میدهد بر تبه فرد تر از آن عرق
از همه اندام که نه زیاد بودی خوش آید طبع زیاد که مست بدر جسم در تری
خوشکی معده است جدا در مشرق بیشتر است **سینه** چه معروف است در بزرگ منه ترین
برای بود نظرش بر هر جانور که باشد بپوشد همچنین نظر بر جانور که بر چشم او است
برین بسیار جایگذاشته بود و هیچ جانور را نماند که نماند بود چون سنا چه کبیر و در نما
حیوانات آن خود در او خوشش از او باشد **سینه** سوسا جانوری زرت
آرا در جذب منفعت و دفع حضرت جملهاست در مصاحح آمده که آن **سینه**
صلی الله علیه و آله و سلم نهی کن اکل علم العصب اگر از میان پای مرد پزند
و در قوتش باه قیضا چند اکر از آن در قوت میسر شود هر که درش بخورد
اندوه و مضطرب اند بود اگر سبزش بخورد از درد سپهر این باشد خوش
با آرد جو برین کنند تا ابل کنند و خوشی چشم فراید قوت بدن و باه و در حق
نفسکی کند کعبش از روی اسب در آرد به سبب بد و زرد پشش در
صفت شمشیر و شمشیر است کرده که از آن طرف عمل سازند آن عمل نوبت
نموده در زبش برص و جاض العين و کلف برود منع تر اول با العين کند
سینون که با رشتی است در شب یار و خفت اگر کبیر و دیگر جانوران او را کنند
نوش و ج کلب و عسل البول را مغذیت **سینی** آنرا در کفالت یکک و منولان جرم
خوانند عرب بجایش را غزال و حشف و رسا و شادان خوانند بهر مذمت گول
الطخت گوشتش در دست بر جبه اول و خشک بودیم گوشتش آهوه معتدل است
آهوه کبیر و شور و خج مانند منقل و امثال آن در دست دارد و خشکی صارت میماند
و در سردش موم کبیر از آن زبانش بخورد وزن سلیطه دهند جانور سوس شود که

مشک بر شکل دیگر آهوست اما او را از زیر خایه پوستی آویخته بود مانند خرما
فیسل خورشید سبک و دیگر گیاههای خوشبو را جرم فونی که در نافه اش می شود
مشک باشد و مشک غزال بهتر از آهوی بزرگ باشد و هر سال آن خون در
ناف آهوی جمع شده سخت گردد و با پوست بر قند مردم در چراگاه آهوی بسته
مشک غشی خوشتر و نافه اش بزرگتر بود اما مشک غشی بیشتر باشد و مشک تازه
از آن ولایت بیرون نیارند و تا هوای ولایت دیگر برترند بوی ندهد طبع مشک
گرم و خشک است در جبهه خافیش بول سبک کثیف قوت دل و دماغ و در غش
رطوبت کند با غش لعین بیرون دفع غشقال کند زبان زهره باشد و اما زنگ
زرد کند بخار در معده می آید و مضرت مشک بکافور زایل شود و بوی دیگر از آهوی
شفاق خوانند در عجم کثیر بود شاقش بزرگ بود و سوراخ بینی مشک در غله و در
از آسیب با دینی با فواید نامت اما صفت آهوی اما کنگ دوستی بود **فاره**
موش از کان بختان خوانند جانوری مجلی و در دست و آزار در انواع میل
و جذب منفعت دفع مضرت است استقامت و از فواید شگفت است و چهار دو
کلب عقور و مار و کژدم از کلافه دو واجب القتلند و جرب قتلشان بزرگ است
که مزیزی بر آن تصور نیست موش فاحص جان آهیت خصوصاً بزرگ عقور کینه
ابول بر پلنگ کزیده باشند تا زود تر ملک شود و ابو طاهر خانونی گوید **موش**
چون با زمانه در گشتن بر پلنگان زده کین کند موش از گریبان هر است
کو سفند از گزگت و غر از شیر موش بر چند صنف است صنفی غاصب است
درم و دیار و حمل دوست دارد و صنف دیگر را جلد خوانند فرس که موش کینه
هر دو قوت با صبر در و ناقص است و توانی شانه و سامعه زیاده دارد و صنفی

فاره المشک خوانند اما غزال مشک میدهد مشک او از غزال خوشتر است هر سینه
که کوسیدگی را زوده است صنفی را ذات النطاق خوانند و صنفی را بر بیوع
کوسید و آن موش مستی باشد بکول القحط و دیگر از ارض ممنوع الا کله در
فواص همه یکسانند موش او با رگ کنند در جراحت بچکان و غیر آن نهند
پس سوزانند را موش با روغن بر آنجا طلا کنند صحت دهد و موی رو با
سرس در محلده که کان بسته بر سر موهوع بندند شفا دهد چشمش کلاه زنده
بر جالش را در قن آسان شود اگر در میان فومی او از و خاف شوند اگر صفا
نب را آویزند زایل کند موی که چشم آدمی بر آید باشد قطع کند و خون
موشی و مالند و دیگر بر سیا به شحم کلساخته با روغن گل بر کف طلا کنند
بر دو کشتش بر این کرده گوید که در مدد آب من برده خایه اش بیدن سینه
تا با او آسین نشود و موش بر صاحب صدراع سینه در رویشا نیکو کشتش
برگاه کرده در خانه آویزند موشان که زنده تر لبش روغن زیت بر او القاب
طلا کنند موی بر آرد و بوی بر او با حنظل بپزد و شراب شیشا سازند
قویج بر **فاره** که در اثر کان قولان خوانند بهم سخت آمده باشد
چنانکه از هم باز نتوان شاخت کوسید کم کور ما در زنجی زایدن خایه
بدان کیند تا دیگر او آسین کیند زهره اش بول اغراض را مفید است
کوشش با کلاب بر امراض نفوس کلف بندند صحت دید موش جنون و
صع را زایل کند چون سوزانند را درش کوشی چشم دهد در خاف باز
او در کور را عمر دراز بود کوسید تا هزار سال کشد در خواه باشد که
درین صنف سال عمر کور بداع نهر کم گوید و اند **فیسل** مشهور است بعضی

آنها حاسون و بعضی لعان خوانند از بسیاری حیوانات زکات است بر کبک
با وجود زخامت چشمه و آنکه هر کتف مفصل ندارد سبک حرکت است و در آن
بالا سخت در از و کردن سخت است حق تعالی او را خردم داد و در کتف
بی استخوان و در وقتی جانان قسیم کرد که همه کاری بدان تواند کرد و مناسب
جامع الطکایات گوید از جهت جلی که در زبان دارد تا طق نمی نوازند هالا
از زبری که گویشدی بعد از پنج سال همچنان شتوش باشد بعد از هفت سال
بچه آرد و بچایش اعراب عفا خوانند در ملک ایران فیصل را توالدست کن
عدوش در عدست طبع ترین اینها در اجباب باشد فیصل را با شتر و شمشیر
مار و شتر بچه فیصلت چون در شتر شو و مار خور و صحت یا بد عیش بر سبب و بقا
صد سال میرسد چون مفصل ندارد هرگز بر پهلوی سبب و اگر بر پهلوی سبب
نخواند خواست و دلاک شود بدین سبب آیتا ده خوانند و طبعی اینها را
مزد که مپاشد بر پیشش شتر از پست آدمی نوازند شتر بکفیل را با مرد
کو بر پیشش باشد با هزار سوار برابر بخاوه اند خواصش چرک کوشش در شتر
بجود هر که در مهند تا کوفته در خواب زرد تره اش سر روز بر زمین طکایاتند
نزال شود شمشیر بر سیدن خدام آرد استخوانش عاجست صمد بقدر نمیش
دارد دندانش بهترین استخوانش بود علان بگردن کودک بندند از مرغ این
دود استخوانش شتره در نمی که استخوانش ز شش قطع بود شترین کرد اند و آنت آن
زین بر ارد پس از از خانه که بر نوازند ترا سیده عاج برایش سوزنه باشد
صحت دهد پوستش را با سیر را کی کند بولش در خانه باشد پوستش کز بر دود
زیش تب و قویج بر **تک** مشهور است و ماکول اللحمت پوستش پوستش است

سفید و نرم بود در خواص مانند رو با است **تاقم** معروفست مغول آنرا تاقم
گوید ماکول اللحمت پوستش پوستش پیغمبر بوده در خواص نزدیک است
زرد کبکی از گان بچین گویند جانوری شتر شترین مرکبات مستحکمت قابل
تعلیمیهای بسیار در وصف انسان است شمارت چشم او با خود روشن بخوابی آرد
سایه ها با کتال سفیدی چشم بر روشنی چشم زیاده کند اکل کوشش جانان
بر و خوشش که بخورد زبانش بسته شود در چشم مردم زشت نماید پوستش غریبا
سازند هر تخم که بدان بریزند در رخ کشند از آفت این بود **قنفذ** خار پشت
ماکول اللحمت و شتر با دست دم مار کبیر و سرد در خود کشد تا مار سر بریزند
و جروح شود چون سست شود سر بر آن آرد و او را بخورد خواصش مانند
الدست **کرکدن** معروفست زکات از جابوش و کویکتر از فیصل و شکر کا
در میانش آیت صورتی باشد از آن کرنا سازند به قیمت سه هزار دینار و جاب
هزار دینار خورشند کرکدن جانوری نود چشم در از عمر است در مجاب **المخلوق**
گوید که تا هفتصد سال هشتصد سال عمر می باید همچان شتوش بعد از چاه
سال بود چون آستین بود سه سال حامله شود بود و شتر فیصلت و فیصل را با
بزرگی میکل سیر بر دارد بسبب آنکه شعیب کج او در اندرون فیصل فتنه باشد
آنرا سوار انداختند دروغش خیل چشم کرکدن بود و او را کور کرد اند و هر چه
خورش کرکدن کیا است خواصش معقود سردوش صاحب قویج یا شتر مطلق
در دست کبیر و شفا با بد اگر سایه به جودع با شش با شش و مند مرغ
نایل کند اگر آنرا با سوبان بریده با جاکت پاییزند و آن خاک را در قویج
بشد یکبار روز خفته باشد اگر بر خیزند باز پیوسته آن سرد را با طعانی هزار

کود و زهر بود بر آردند قوت سمیت باطل شود **کوشمال** از هر کور و هر مسرت
شکل عجب دارد بهر دو مانده است از خاص هر دو با نصیب باشد **سبار**
کوزن ترکان زرش سفون داده امش را مارال گویند بجه اش بر اعراب
جو ز خواند هر سال شلخ بچکنند و از نو بر آرد یک عقد زیاده کند در باره
چون در باید اگر چه زخم تیر و عقیش بود تا مار را بخورد نکند و در بعد از دم چکنک
یاغ المین خورد تا مسرت بلد در و مو ز نشود و انگش تر باقت منزش اطلاع
سفیدست و در سر و ش موام بگز اندرد و دندان شب اندر باد برش با روغن
صم کرده طلائکند شقاق را از ایل کرد اند خوش فامیت تر باقی دارد در کت
استخوانست چون بر خورد بند صداع فشانند قویج و بول سبب بکشاید و در
موش اگر بزاند کعبش بر پای در و باز و بند از پیش مشرت امان یاب
تفیش خورد کرده بخورند و غ زهر نالی کند **وشن** معده دفت و از کرم زگر
بود اقول اللقت پوستش پریشنی بی نغمست و دیگر پوستها با وجود آدی آنرا
کرم کند کرا با وجود زنده الا و شن که تا پیشین که را اودن یکی **بوم** در
عجاب مخلوقات گوید که جانوری شاخ دارست مثل کاه و در مشها بود چون
خورد در و نشاطی پیدا شود در سینه کرد و دستی کند باشد که شاخهاش
میان آن درختان باشد و خلاص تواند کرد مردم بر سینه او را صد کند
کوشش در زبانب چینه بچکان را از بر کی آرد و علامت هر پوستش نهالین بود
را و قوت کعبش بر پای سینه اند بسیار بی زلفن مانده نشوند **بوسوم**
اگر مساج مناره اگر چه اکنون اکثر بی آدم برین صفت اند و صفت
سیرت با سینه ایشان زیاده از آنکه بان پان گاهی آن تغیر تواند

اما چون در شکل درین زمره نیستند بلکه این حیوانات چنانچه مستند و درای
نایند بر آب بر ایشان شرف دارند و کرا ایشان ناگردن المیت از ایشان
چند صنف را یاد کنیم **اسه** شیر اعراب مرغام و غضنه و قسره و ویش
و نیز بر گوید ترکان اصلمان خوانند عرب بچاشن اشیل گوید چنانکه جری
گفته که اشیل بنی المجر مثل **الاسه** بر قوت و هبب تر و صاحب شوکت تر
سباعت هر چند شوکت بر پیش از شیرست اما بعضی بر از آنک بویخ شیر
گفته اند شیر چون صد کند از دلش قدری بخورد و اعضاء دیگر بخورد و کله
در هر جانوری که با او تواج در آید تصدقش کند و بجه کبوتر و براده عبود
باشد درین صفات با دشابانت بدین اسباب شیر را پادشاه سباع
خوانند اند با آن شوکت پوسته کرا تر باشد دارد کرا امر اض بخوردن بویخ
خلاص با شیر از غرس سفید و طاهوس آتش ترسان بود در شش نیت
از هم موجه در نکت زار کرد و اگر موجه در کجه اش صد از آن خلاص شوند
و ماکت کرد گویند در دم شیر را تولد نمی باشد و ماغش از تعاشش
زمره اش آدمی را شجاع و جسور کرد اند مرغ و در اشعلب زایک کینه کلتا
خون از چشم بر د بطلا خنا ز برد اذع کند شمشیر و اورام صاره و ولها
سفیدست بر چشمش روغن در روی ماسیدن هبیب ناید فایح و استخار
سفیدست خوش ملت سر طاز از ایل کند بر پوستش قطن تب ریح و بواجر
بر طرف کند چون بر طبل بند از آواز او محالغان و اسپان ایشان برینه
اسه معده دفت ترکان از او را بولش خوانند با شیر و چکنک
و شمشیر ارد بر برد و غالب بود چون رنجور شود کسی بخورد و صحت یابد

در شبانه روز بجهت اشراکینا بر سر در خواصش زهره اش بکشد و بر هر صفا
در تمام طلا کند شفا و در اگر زن بگوید که بگوید با رنگی که حاصل بود و بگوید بگوید
کعبش بر رخ بماند از بسیار قوت مانده نشود و اگر چه دست زین سنگ بود بر تو
تخفین و شستن حساب الفج بود و دو پوستش موام کبریا اندام او را چشمش باغ
را بهترین دواست **موش** در عجایب مخلوقات گوید جانور است چند تر عالم بر
تو است و کیش او را و اما شکر کردن جبهی در صحت گوید این دانه که گشت و
جانوری بسیار عدالت در سیستان و بغار میباشد خوش چون صاحب خانه
بخورد و در حال کتاید با نظر بر این نکته صاحب قوتی شفا دهد و اما کعبش با شمش
آسیخته و قی نایل کند **دب** نفس را از کان آید و مغز او را که گویند جانور
از دوا طابت با کاد و بیک و شستی دارد و یکا شمش او را بکشد چون بگوید
اعضایش را هم فته باشد و درش چندان بلیسد که اعضایش بیدار شود و اما
نور چشم هر طوطی بگوشد و خواصش چشم در کان با باره صاحب تب است
شفا و در زهره اش با غلظت بر دانه الشلب طلا کند موی بود یا بند دندان که خورد
در صحت و با رنگی چشم را شفا و در شمش فندق کوفته بر دانه الشلب موی دریا کند
را بر و برض نایل کند و شمش با غلظت زهره غلط کرده بر موی که اندام موی
زنب کرک بعضی است همان در کان خوراک و بوری و مغز او را چشم خوانند
شیرین شوی چشم و مسودت داده اش از زهر بود همه جانوران چون آدمی باشد
با زنبق اندا کرک که زهرش آید که اول چشم آدمی کرک افتد نیز در زنی که
را بود و اما بر عکس طبع کرک باشد و کرک که سفید اوقات بحر که شتاب
در خواص باشد در دندان نغزای که سفید بگوید و در هر اندام از کله در کسند

در سالی یکبار بجان شهبوش باشد ماده اش زرد سخت تر از مسک در خود کسند
چنانچه آدمی اگر در حال این زمانه بپند هر دو را بکشد و از هم جدا شود
شد خواصش سرش را در کعبه تر خانه آرد زنده کرد و اوق در هر جوانی که
بمؤدی تر از آن ناسته در اینجا داخل شود اگر در جای که سفید
و فتن کند همه بخور شوند و بپزند و با موش بر دندان سالم بپزند شفا
باید چشمش کردن اسب بپزند بسیار رود چشم استش با خود او است
زهر از دل برود چشمش بخوابی آرد زهره اش با دانه مشک دفع
صحت کند اگر زن بگوید کسیر و آفتاب شود با کمال منع زهره این
کند عشاوه چشم پاک کند خوش با روضه جو را در گوش پاک کند
اطرافش بر دگر زنی بخورد و بکشد استن نشود زهره اش بر این کر
بخورد قوت باه و در اما زمان از دانه با رنگی بپزند چشمش فندق
بر آورد موی فتن کنند مگر از آن ده که بپزد و بپوشد صاحب قوتی بخورد
شفا و در موی چشم رنجهای حکم از فغ بود زنبق قوتی کتاید
کرک هیچ حال ستان نشود در جامع الحکایات گوید که اعرابی
کرک بچرا بشکستند می برورد چون بزنگ شد آن که سفید را
براید و بخورد اعرابی گفت **ب** خد بپند ما و ناسرت قبا تا ناسک
ان ای که **ب** کرک زهر رسک داده مسک زهر رسک داده ای جانانه
فساد کند بچه که از این ن حاصل شود که کم الطرفین بود آنرا لبس
صفت او برین در وجود باشد **ب** در جامع الحکایات و تصانیف
ابو بکران آمده که در حد و بپزند و ستان باشد او را چون کوزن و در

بود بر پیش چهار کوبان باشد بر اکثر حیوانات بری نیز بود برین سبب
حکایتی منقطع بدو نسبت کرده اند او را جز مرکب طبیعی چیزی نامیده
مکنش اکثر آنکه جانور از آن صید کند در بر پیش آنکه در آن است
و از آنجا بر پیشش افتد و مجروح کند تا بکش رسد و هلاک کرد اندک است
و پوست و استخوانش همه زهر قاتل است **سپوا** صاحب عجایب المخلوقات
گوید که دوازده سورانی در مینی دارد چون نفس زندگوان ز مساره دارد پوست
مرفان بر سرش نشینند و حیوانات در پیشش جمع شوند و آن آواز میزند
از ایشان صید کند و بخورد و در ولایت کابل بسیار **شاه** در علم زوری
درنده است در عجایب المخلوقات گوید دو سر دارد در هر یکی دست زینت
سیان همه محبوب در هر یکی سورانی چون هو ابرو زنده آواز میزند و در حیوان
و طبع و جمع شوند آن آواز نشنوند چون او صفت یا بعد از ایشان صید
مردم آنجا بخت بگویند تخم بر زدن آواز گذر با دهنند صد باد بکا و پنا
که آوازی چنان حزین دید که رفت آرد **سج** گفت در راز کان طوطی گویند
جانوری کوست گفتار فریفته شود تا گفته کرد و او بر شکل خشتی است
مادگی و زنی هر دو دارد هر سال همچنان یک آتش باشد بجهت آنرا عرب
گویند گفتار را اما سگ و شمشیرت نامحیدی که اگر سگ گفتار بر سگ اند
سگ از سگ باز نامد تا گفتار ز بد رسد بخورد و با برگرد دوستی دارد
و با هم فساد کند بجهت که از ایشان حاصل شود و اگر بد گفتار بود صبح
خوانند و اگر برگرد بود چار گویند برگرد گفتار همچنان هم اند
اگر نامت اغضای گفتار در او یکی چو شامه مرق و روغن او هر دو با

مفید است که از سردی بود سرش در برج کبوتر خسته کبوتر بسیار بر آن جمع شود
عاشق زبانش بر خشم سپید و بدود و در گفتار فصیح کرد و عکسش سوخته
و سوخته و سخن کرده با کمال سخن ز دل را المعین کنند و چشم روشن کنند
نوش خواب آرد ششم برابر و مانند چشم مردم شیرین شود و خصوصاً
بر چشم زنان قیضش خشک کرده و مسوده و دو آنک کار بر نوبت
به با فرط افزایش چنانکه دست فرسنگ بود اگر بخورد زن دهند چنانکه
او نداند که از زوی مرد کند فرجش بر مجموع بند مذمت بزرگ کند در
عالمش هیچ زن شکر در که او را دوست ندارد اگر بر زن بند مذمت بزرگ
مرد شود **عفت** سیاه کوشش از کان قرا توفان و متولان سدا در
خوانند جانوری شکار گسخته است و چون سگ و پوز قایل تعلیم
باشد گوش ز دست و بر دشت نهای سیاه خون خور در تراز زور و
برگشته از سگت اکثر آفات ملازم شیر باشد و از فضولات صید
خورد اما از بیم صولت بیشتر نزدیک نزد **غز** در جامع الحکایات
گوید آواز زشتی آدمی مانند در دیا مرغی بود اما در مکتب که در کان
مرد در آید سخن گوید ایشان پنداره که مصلحت در دل روز غر نظر در
ایشان جسم و هلاک کرد اند **فطیس** در جامع الحکایات که بر سبب
که از چشم و بینی او آتش جهید چنانکه بصر جه رسد بسوزد از دم زشت
مواضع نیز شود اما در آبا و اجداد بنام شده عدوش کمتر بود چشم او بر
چوانی که آتش هلاک کند **فلا** جانور است که جگ تراز شغال یعنی سخن
فراوان دارد و زمین رنگت چون چوانی پند بر زمین خسته چنانکه او را

توان دید چون آن جوان بد رسد بر خیزد و صید کند **ف** بوز
از ترکان باس خوانند جا بوزی بگو بسیار غضب و بر خواب و نگاه
کننده است و قابل تربیت داده اش از خور رو تر باشد زیرا که
طعم چکان او را صید باید کرد و دیگر بسیار نیز همین حکم دارد بدین
بوز نیز سه سال کپار آسب شود و در حجاب مخلوقات گوید که بزرگ
و بیک باشد با هم نشاندگند بوز حاصل شود چنانکه استر از آنست
چون رنجور شود سگی بخورد شفا باید بوز با و از خوش موافقت
و شراب دوست دارد زهره اش غسل از تنگ خلط کرده بر جرات و
صحت دهد خوش بر درج معاصران گنند شفا دهد اگر خورند نبات
زایش هر جا با بوز خوش بکوبند **قطعا** در جامع الحکایات که چو جانور
سعدا ریش و سر دارد در دندکی نام بود چنانکه هیچ بوز بد رسد
هر جا نوز که زخم سردی او بید فلک شود و صدادان و صخره با صورت
آراسته بپاوند و در کذر او بنامند و پستانش گشاده گردانند قطعا
بسیار در پستان او را بکند و مست شود و صبادان او را بر هم بندد و بکیر بند
ک سگ را ترکان ایت و مغولان نوزا خوانند اگر چه خوش و شفا
زین چه امانست اما جانوری و فادارست و صابر بر بختی کشیدن اگر سگ
بردن و ملازمت کردن و بیوغ و شستن مستعمل شدن از بزرگانی بسیار
اگر چه کسبنداش از نوز حق نعمت نگاه دارد و از زوی نعمت و در شود
و متابعت او را از لوازم داند خواشندک و سبک بود چون سگ در
کند سبیل کسب بخورد و صحت یابد صفت شکاری گفته اند که دستها باها

دوازدهم شش کوچک و حد قها بزود آمده باشد او را بهترین غذایی است
خواهش چشم سگ سبزه هر جا و من گنند آن موضع خواب شود زبان
سگ سبزه در روز نگاه و از نوز از نوزندان این باشد زهره اگر
نار یکی چشم بر دیگر سگ سگ مقور کند و بخورد شفا یابد و چشم سگ
مرو در خشت ز بر طلا گنند و نغ کنند بولیش بر صرع بندند ما بزرگ
آید بولیش بر ناولول است زایل شود **کتاب العقور** از خواست خسته
و واجب است که اگر بوز تا جمل روز خوف بگرش بود بعد از آن
باشد نشان رسکاری آنکه ریش از جمل روز از زخم یا در معلول
جوانی بزود آید و نشان رنگ آنکه اگر **س** رنگ مارتکان نبلان
کوبند جانور چهار پاره را سنگ است بر قوت و شیر و در هم بندد و خوش
صورت و پستان در فانت سستیت و کمر المی شکسته کرد و او را اما
اوستی تمام بود سرش بر جانور گنند موشان بر آماج شود زهره اش
با کمال روشنی چشم از اید و منع زودل آب کند شمش بر جراحات
کین و فایز طلا گنند صحت دهد استخوانش از گردن شیر خواره با بوز
سفر بر در بپوشش شستن و نغ بواشیر کند **و جب چهارم از دگر گرام**
او از خور و بزرگ ایشانرا چند صنف یا کوشیم **ار** صند کرمی صند
که بگت کل خور و بعد از یکسال بر بار کرد طعم کجینک شود و طبع سرد
ازت سورج و شستن اوست **آن** کین بوز بی رطبه خوانند بوی نا خوش است
برخوش کک مارتکان بر که خوانند عمرش زیاد از پنج روز نوز
خوش است و شستن از بوی بزرگ خیزد **بیمرد** **نشان** از و مارا و بوش

در تکان گویند و چون مرعی خوانند جانوری عظیم خلقتت مایل نظر
فراخ و مان بسیار دندان روشن چشم دراز بالا باشد در او این مار بود
و بجز در ایام شکل گرداننده از دماغ او در عجایب مخلوقات گوید که
چون مار را در ازنی کسی که عمرش بعد سال رسد آنرا از دماغ او خواست
تدریج چنان بزرگ شود که بر فکلی جانوران از دست او شوند حق تعالی او را
بهره افکند همگیش نیز در بزرگی میشود و چنانچه بالایش بدو هزار گز
میرسد و در پستانهای ببارد حرکتش سبب موج دریا شود و چون مرگش
در بزرگی شایع کرد حق تعالی او را مرگ نرسد او را در بار بار با جمع
ما چون افکند تا خوردش ایشان شود حسن برت فوم با جمع از اچنان فانی
باید کرد که چون اجزای وجود ایشان از گوشت حیوانی چنین سلیم بود
چنان بگو سیرت باشد خوردن دل از دماغ دلبری افزایه حیوانات
سخن اکل او شود پویشش بر عاشق میند عشق زایل کند مرگش هر جا
و حق کند در حال آنموضع بگو شود **جواب** بلوغ از تکان بگوید که خوانند
تا کول اللحمت بسیار بعد و بعضی چند در برخی برنده باشند بلخ را بگوید
صاحب تب ربع میند تب زایل شود و در شش زنی بهای سیر کند عمر او
کیشاید را موش سوراغیند بود **حسب** آفتاب برت پوسته بود
بکتاب بود در اول ایام سعید در نازی باشد پس زود شود پس سیر کند
چون قصدش کند بزرگ نماید در میان کل گرفته سه شش از در زود
نهاده بر بصر و سینه صرع زایل کند بر برون در پوست کند در
میان ده بر باندی سادیند زار اعتقاد از سر و آفتاب این بود

گویند در میان سنگ نناک بود بر سواحل دریاها و در دهای بزرگ کنار
باشد آنرا بر پیشانی طلا کنند صغ مواد فاسد کند **حاصل** آن حرکت جانور
سلیمت از هر دو رخ صرع بچکان بگویند **حسب** مار را از تکان بطلان
موان گویند شتر برترین و بسیار عمر زمین و کم خورش زمین جو مالک است از خاک
منه و واجب القتلست و حجب قتلش چنانکه در میان ناز بقتلش مشهور
ی با پیشه کما قال ابنی صلی الله علیه و آله و سلم اقلوا الاسودین فی الصلوة
هو اخطیة و العقب قال علیه السلام من قتل حبیة فله عشر حسنة و روی
عن ابن عباس رضی الله عنه اقلوا الطیبات کلهن من خائف من ابن عمر
رضی و قال علیه السلام اقلوا الطیبة و احیئنه را نسل الشیطان یعنی شیطانیست
در مار پنهان شده در بهشت رفت و آدم علیه السلام را و سوسه کرد علیه است
سعدی گفت هر که ماری را کشد چنان باشد که کافری را کشته باشد و هر
کافری کشد کافری باشد و کافری سستو حجب بهشت کرد و در هر چه بر
دارت همین حکم از انواع مار بسیار است عرب بسیار و سعید از ارم
دوم بریده را ابتر و بی آرام و انصاف من کشته را مله مار هر سال پوست
بندازد و فقط بی برقاش ظاهر شود و عدد نقطه هادیت عمرش باشد
عمرش هزار سال میرسد اما بعد از صد سال آنرا دماغش بر عدد انصاف خود
خاطر نهد اما سوراغیند و کم اکثرش بزبان برزند و اندکی مار بچ شود
و چون کز دم او را شش نماند بزرگ زار نشد تا صحت یابد و اگر سیاه
ملک شود انصاف مار بر چهار قسمت اول آنکه مجرد نظر آدمی را
ملک کند آنرا از او بفرمده گویند آن بدترین مار است در پاهای

و کوه حیات ترکستان میباشد و از آن مقام بیرون نمی تواند آمد چندانکه
کرد ملک سه از آن ماریان بمریدان قسم و دریم آنکه آبه از آوی را با ملک
کنند قسم سوم آنکه زهر زنده قسم چهارم آنکه زهر زنده از زهر در بر
صنفت است اول آنکه چون زهر زنده بحال جدا نشود و در حال کشته
و در هم آنکه دو این زهر را با زهران خواهد بود جسم آنکه نو زودا پذیرد و از
صنفت شکار زهر را شاه مار بدترست و زهر او بحال در زمان نیست او را در
بدستی پیش بود بر سرش مخلوط سفید باشد بر زمین که کبوتر مسورا
نه تنها بر آنجا رستی نمود هر برنده که بالای او برود و او را شکر هر جانوری که
آوازش بشنود و کبوتر یا پیر و خواصش گوشت را بخورد و دفع جذام را
بوستن قوت جوانی دهد جذام و او را شعلت استسقا و بواسیر بود چون بعد از
اکل گوشتش روغنش مالک بر بواسیر طلا کنند شفا دهد پوستش در غم
مسین سوخته و سخن کرده سبیل در چشم را بر و اکل پوستش هر یکی سال
از او چشم آن ده بجهت اش در باون سوده بر برین مالند دفع کند
نوزجیت از مار اکثرش ده دو کتا و دم در هنگام کرم باز بین قسم در و چون
بر آنکه کور شده باشد باز باغ بخورد شفا یابد چون رگبوز خود بر کت
بخورد و صحت یابد از افغی خواسته زهره اش زهر قاتلست کرم علاج
خوشش روغن چشم و بدست زول آب چشم کند گوشتش از امراض چشم
مان دهد قوت اعضا بخشد استسقا و جذام و کرم و کرمی چشم بر و چنان که
کند و دفع زهر افغی شود چون با روغن زیت بر تن مالند موی بر و با زهر
پوستش در اقلب سفید بود و بسیار آنکه کوفی یا روغنی کوفی

انفی سینه که با پیر و آن ریسمان بر کردن صاحب حنق سینه شفا یابد
زهرین کرمی مرغست در زمین شناک بود بر این کرده با مان بخورد سکت
مانند خور که در پروان ارو و خشک کرده بخورد زهری بر قان بر و عسل اول
مار در حال خلاص دهد را در شن او فتن کل بر سر نهند موی رو با نند که این کرم
را در سفح زنی نیند که او نند اندک زنی جماع کند خراطین یا علقه تر حاد
فقرت و اجزا مساوی از روغن زیت لبس شده و بر نصب طلا کنند قوی
و قوت یاه از این **خفصا** حور و ک کمال با ترکان قفور خورا سده جاد
طوبت از عضو ستر کین خیز نوعی از آن کثیر العیاست آنرا در
جوشانیده بر بواسیر طلا کنند شفا دهد اگر در گوش چکانند اطروش
و پاره کرده و طوطی سبیل اکتفا کنند از زهر خلاص دهد خفصا چون
از میان علف دو آب بود و در آب که در آن بخورد پیر و اگر آنرا بر غیر
انگشت خزال پیر و از ک کول نوعیست که سر کین کرد آنرا جین خوا
از عطر یا است پیوستش کرد و از کند ما با قرآ ناید را و در رسته های
مغز او و بی است **دو کرم** با نواعست کینوع را که در سوراخند سر و
اول و خشک بر و پیم آن سها و بواسیر را سفید بود **دو الی** کرم سبیل را
فارسبان کتاع خواستند ظمیر لادن فارابی گفته است کتاع حیدر صغیفی
چون دل نیند **بجلی** آبی کین اقل است و آن سفور و آن ولایت
بر اطهار قدرت خالق چون که از لعاب کرمی چنان صغیف ثاب
لطیف بدامی کند شیخان طالق علو اکسیرا تخم آن خورد و تر از
فتخاشش بود بوقت بهار چند روز آنرا در صحنه دمان زهرین

گاه دارند تا بجزارت برود آدمی حرکت در ایشان پیدا می شود مثل ماه
خسفاش کردند پس بر طبقی بنده در یک وقت بتمام من خورد کرده برایشان
برزند و هر روز بچون اینده بدان خویش بزرگ می شوند تا چند حد می گردند
سرسا خرد و بچسبند با نخوز آن مستعمل شوند تا کهنه و سه چهارم است
چنین بچسبند با بر ایشان چند گری شود و درازی انگشت شکل می آید
پس بقیه بنده که برید و بر خود می خندند تا چند بچسبند که در هر شب
چون آن بچسبند سخت تر شود و ابریشم بکوبد باشد اگر مو خوشتر شود آن بچسبند
تا شب مشک کرد و با بریشم کشند و اگر بریشم در شک بود کم چسبند را سوراخ
سازد و بر آرد و برون آید و تخم بچسبند و در برود و طبع مریحان شود چسبند
که سوراخ شده باشد قز باشد و از آن ابریشم بتوان کشید اگر وقت بل
رفتن برضای کند و در سبیل زود برکت است سیاه بجز روشن و مندر در سبیل
طبع ابریشم گرم و خشک است در جرم سیم قوت قلب و در تن را قوی کند
راوش با کتخال نوزده را نماید **یک** زنی سربیک و قز او نه فرزند خواند چون
آدمی را بزندان آب بناید خورد تا ممالک نشود **دوازده** کواکست که با سیم می
سیاهی زنگد گرم و خشک در جرم سیم زهرناگست هر که خورد اگر زنده اند شانه
ریش شود و بوشن سته کرد و چشمش تاریک شود و در قضیب زهرش برود
مقلش نقصان بیزد آرز اسد نوبت برضای تب ریع بندد شایاید
دوازده را در مقبره با سینه بر کلف طلا کنند هر آنچه در میان کلی باشد
روغن زیت انگه سندی شود پس روی اند که از آن زهر بندد از آن
نیفته دوازده طلا کردن جرب و قوی از این در صی و ناسیل و سر طرا و طبع

سی نوعی از هکبوت است که نه شده فرادند و نیز خوانند چون بر اندام
که در دارند و بجز اگر که در جهت اکثر دست و پا پیش نیند تا نه پیش است و نه
ار در رنگ رخ از زنگند در و سر و بجز ای آرد تا گشت و باشد که بی اختیار
نمود آرد و منی جدا کند علائش با شفا غایب انسان باشد و در شوکر
نشیند تا عرق کند و شفا **سام** برین که با در غنیت که یک روز از دم
فرادند هر کلاش خوانند بر هر جا که در و در و در و در و در و در و در و در
گفته اند که قتل او بماند و آرا و در دست در خانه که زعفران بود و زرد آرا
بر صاحب تب ریع بندد تب را بل کند که سست بر کز و دم کرده مالند
هر برون دهد اگر بر جرات مکان نهند بجان برون آرد **سین** است
غداست **سین** شیش غداست از آن نوعیت که در جرم های پیشینند
قز او نه از اینه جو **شش** **تای** که سیت که پیشین چون نماید از این
گیند **مهر** تا توک را برشته در وان کوبند بوسه بر روغن کند زهر و جام
را سیدست سوخته و سوده با امینا ایخته الکحال کنند تیزی نظر آرد
از هر که کاوا ایخته طغره برود **عفا** یا نماند جرات اگر آنرا در حرمت بندد
و صاحب می آویزند زبانی کند از آن ضعیفیت مانند قوت سرخ که آنرا
بر خوانی نهند هر طعام که بر آن نهند تلخ شود از زمین کوه لکزی باشد **عزب**
گرم را از کان حیوان خوانند زشت ترین و موزی ترین حشر است زشت
باید آرد و چشمش بر شکم بود بچشم اش از چشمش برون آید اعشای اندر
ماوراء النهر و پس برون آید چون روان شود هر جا سرش بدم پیش زید
از او در غنای هر کوفته در شود نهند تا را شود و نیند آن از آن بجز در سنگ

نوزد کرده پروان آرد را با دوش برهمن آمیخت هر جا بنهند سوزی بکند و رویت
کهنه و افلاج را معذب است و در عقرب و دیگر عقارب با ازان خانه بگریزانند
را خشک کرده با سرکه صمغ کشند و بر برهن کنند صحت دهد **عقربوت**
کره تن درازگان اور حنک و مغولان آیین خوانند بر صند نهست اگر
جهت او مکن بسیار نگرند و ما ده پود عقربوت را در خرقه یا
سببه بصلاب محمی آویزند تب ناپیل شود و در شربت بصلاب است
یعنی و میند در حال تب بود کرده اگر اسوده بر موهن خون بر آمدن میند
خون باز دارد و دوشش بیشتر از آن خانه بگریزانند سوزی بر جای خون
بر آمدن نیست اما مساک بجز **فرما صمغ** باشد که است آرد با سرکه
عزیزه خلق سینه از خلق بر آرد و اگر زن بر کسید و از احتراق در مکن
صحت کرده را حلیل میند از عسل النول امان دهد اگر بخورد هیچ کز بدست
بر ایشان موثر نشود اگر پیش از خواب با باقلا بخورد تب ربع بر آرد
کر از ازان گان کشند خوانند اگر آرد را در بدن بچم که هنوز غذا نخورده باشد
بکشند چون بر بلوغ رسد آب زردمان کسیر و در بکوه سفندان کرا با آب
عمر بنده و بر **فرما کربلت** باشد گرم چهل بلبل بر خوردند و از درد ببرد
بعضی پروان بره و تخم انشا الله از نسج کرده او تخم فزنی سازند و در کوهستان
بسیار بود **قمل** ترکان پست و مغولان یوسون خوانند از عرق در چوک
میداشد و کوشش بکسی بجا نشین بود تخم آرد است صواب و تخم رنگ
خوانند که خوانند است که در شکم حامله سیرت با دوش سرشیر حامله بکریست
اوستند و پیش از آنکه کشته کرد خنک بود پیش پروان رود و اگر پروان

سیر باشد زیرا که شیر و خنک در برقیق و از آن سیر غلیظ باشد این
امریا سیرت و محقق آن جز خدای **عنه** نماید قور تعالی ان الله عنده
علم الساعة و منزل الیث و یعلم ما فی الارحام **نمل** سوز از ترکان قارنجیا
و مغولان جو ملی خوانند و در کلام مجید قصه مناظره مور با سلیمان علیه السلام
مذکور است در سوره نمل مور کمنوع الا کلت اریض مذکور باشد بزرگتر
که اگر چه اندک عمرش کیسالی پیش نخواهد بود چند ساله غذا جمع کند از نو
نوعیت که بجز بی اره گویند مور را قوت شام نهیاست ازان بذر
بید کند اگر ایشان پیشند که کچی در مع رزق کالت میناید غلظت کشند
اوارا بکشند اگر جای نناک بود تخم را پاره کنند تا مزایده و در روزهای
آفتاب پروان بر بند تا خشک شود و با زرب جای بر بندد و آنکه گندم را در آن
کشند و آنکه کشید را درست نهند جهت آنکه گندم نکشته و کشید درست
سبز نشود **فنجان** من الغرض الملک و دماق بزه المعانی لا اصلاح حالها
چند مور و سخن کرده بر هر جا طلا کشند سوزی بر نیارود و مور در آن تخم عرق
بر آرد و تصور آنکه او نیز چون مرغان پرواز تواند کرد و چون پرواز کند تخم
طیور شود و از اینجا گفته اند اذ اراد الله هلاک الملک لوطی لما جابحان
کوک در عجایب المخلوقات گوید مانند وزغ و سام ارجس است سرش کوی
و دم دراز و تیر و از ایشان بجهت بزرگتر و شش سام ارجس و سوسمارت
ابر هر دو غالب شود و گوشت و تخمش نازا سخت فریه بگرداند تخمش با سکر
آرد جو و گوشت بره و آگیش با شست بخورد سخت فزنی آرد و ما در پوستش
مردوی ازیت حل کرده بر عضو طلا کشند صحت دهد زبش کلف

سوده است که با من العین را بیک کند در مناج کوبید نوعی از مستحق است
در غایت که کلاشت را هر دار و واجب القتلست در مصالح بود است
ام شریک از رسول صلی الله علیه و آله که در ولایت که آن رسول الله از فضل
الوزع قال یخرج علی نار ابراهیم یعنی بوقت آنکه ابراهیم علیه السلام نمرود را کشت
ایکند نوع در آن آتش دم میدیدند سوزنده تر که در حال صلی الله علیه
و آله رسالت من قتل در عافی او از غیرت کتبه ایتر حمله و فی ان لینه دون آنکه
و فی ان لینه دون آنکه **در دوع** بجا و آفت او را قیاس شجارت **در جیسیم**
در ذکر حیواناتی که بعضی اعضایشان با آدمی مانند از ایشان چند صنف
را با کتبه بعضی از کتب مطالعه شده و برخی از روایان معتقدند انوار
رفته **اسب سار** در عجایب المخلوقات کوبید در جزایر چین نوعی حیوان
در از بالا پایشان تند است و تن همچو آدمی و پر دارد که مده رفتن نشان
در سار هم در انجا آمده که از خرمن آدمی حیوانی متولد شود شبکی در طبق
آدمی و به بسیاری سوی اندام بجز سار اند اما از عقل و تیز بیره ندارد و خشن
نیز معلوم نمی شود **در سپکر** هم در انجا آمده که در جزایر چین نوعی حیوان است
که کتف دار و دو سر و چهار دست و پای چنانکه در آدمی بهم شستگند
پوزاشان مانند مرغ است اما معنی ندارد و از تیزی گویا نشان فهم شود
در سیر اکثر پرشده و دو اسب چهار دسته پای در آن چنان باشد که حیوان
روان شده و حیوان در کتف پایشان خفته چون بدن دست و پای مانده بود
بیکری روان روان شود **در غایت** هم در انجا آمده و در جامع الطیارات
کوبید که از بند جهت غلیظه حیوانی نخفته آورده در پیش شکل آدمی تن مانده

زایغ بود و کلمه چند تلفظ میکرد که معلوم نمی شد **سکار** در عجایب المخلوقات
و ساکن الممالک آمده که جزایر چین و ترک حیوانیست بر شکل سگ در تن
آدمی او زوی دارد یکی بر پیشو کاسک و دیگری مانند آدمی حیوانات نورند
بعضی برایشان نیز طالب بود و طعمه خود سازد **سلفانی** در عجایب المخلوقات
آمده که در جزایر چین حیوانیست زوی بر ششده آدم و تن مانند سگ پشت
و پر دراز است **سار** ای کوبید که جزایر چین نوعی حیوانیست بر صورت
آدمی زینادنی و پر دارد و طر آن کند تا طقت اما خشن معلوم نیست
بعد که در کتف شش ساله باشد **سار** آنرا رخسند ان کوسینه در طایع
الطیارات و عجایب المخلوقات آمده که سپر پادشاه چین صفت حسن خمر
پادشاه مهر شنیده بود و نادیده بود و عاشق شد پدرش سلطان فرستاد
و دختر را خواستاری کرد اما ساس با جابت مفرد نشد پادشاه چین آنرا
بیکفایت استیسی رساند و جهت لعید مسافت لشکر کشیدن میسر نبود و سکر
شد و ز پرشند پیری کرد و کتفی چند صاحب جمال در صحت معتقد است
بعضی فرستاد و در خواست نشاندند چون مردم با ایشان معاشرت میکردند
میتواند در شیشه جمع میکردند چون نمی بسیار شد با او در نه مناسب نمودند
در خانه در شیشهها نهادند و آن صفت صفت کرد و منی در آن شیشهها ماندند
بر شکل آدمی و تن مانند مار هر که ایشان را میدیدند بترسیدند و از بسیار
خنده ممالک میکشیدند و واسطه اکثر اهل مهر و ولایتش ممالک کشیدند
و برای عظیم بحال بخاراه یافتند و سوار پادشاه مصر تدر کرد و یکی
صند حاصل کرد و اینند چند آنکه او از سگها میرسید از آن ماران می

واجب مانند بیا بان و خرابی که بچین گرفتند و از سر آواز تنگ کردن بیارند
آند برین سبب تنگ در آنوقت معرست و در آنوقت از آن وقت
خراب است نیست و ازین قسم جانوران کبوه جهت ترکستان نیز مستند است
در سیر النبی و قصص الانبیاء آمده که نوعی حیوان است برین نام آدمی از آن
خوانند شکل زنبق دارد و اما طبع نیست مردم اینها را بگیرند و در حال
از ایشان فرزندانی آید لال باشد در ولایت مصر نوعی بوزینه مستند است
ششپایه با جمعی ایشان از استاس حوات مانند بوزینه بزرگت برهم
اندایشن بوی باشد و دم دارد نوع بالوف که فرزندت بخلاف نوع
بوزینه است در حدود و مشرق باشد مردم بغداد بوی براندایشن بجا
مردمست شکل زنبق دارد و در حجم نسایس مشهورست و اندو اهل علم
نوع دوم در ذکر حیوانات بحری ایشان واحد و مصر ما لایها تیرا است بچین
اگر هر چه شش دارد و بزرگ و جذب هوا قاعده است بر شکی تواند بود و هر چه
نار و در آنجا که شود بود از ایشان آنچه در کتب دیده شد هر وقت
حرف با کسب **انسان** آدمی آبی بهم چهره مانند آدمی بر است الا که دم
دارد و بوی بچینه که بچینه است از طغوز ایشان در بحر و دریا و در زمان راه رفتن
و آنرا سبب آرامی در با شترند اگر چه به نسبت حروف چندنی را ایشان
مقدم سپایت داشت جهت لفظ افسانیت ایشان از مقدم در استیم **استخ**
بسیج نیست نرم حیوانات مانند کرمست بدرجه اول و خشک بدویم چون سبک
نشدند بر اجات تازه و گند را معینت چون بسوزانند و بوی خون بر
آندن نهند خون باز دارد **اهفان را طیب** حیوانی بر است کرم و خشک

بزرگ و دویم غلط غلط را تنگ کرد اندر و حکم معده و صفقان در این
رغم را تنگ بود و بخوردن مصرع را بپوش آورد **بقر** گا و آبی برین صفت
گویند که صفت را سر کین عزیزست و این روایت ضعیف است و
تساح تنگ را ترکان اوت و مولان بملقبیون خوانند ممنوع الاکل
و کرمی منظر بعضی اندایشن بسوسمار مانند و نهی سخت فرخ دارد و برینند بالا
چهل دندان دارد و حرکت و منش نیز بالا راست بخلاف دیگر حیوانات پیشش
باشد سلخفاست چهار دست و پای دارد و سری عظیم طولانی و در تحت
دراز دارد و طوطی منش حشت گز میبشد سرش را از ای شفت می باشد
بوسته کرم در دانهش افتاده بود و او درمن کشوده خفته باشد تا آن
که از او گمتر کنند و مرغانی که آن کرم از زمین او بیرون بریند عصاره
التساح خوانند در رو و نیل بسیار باشد اما در شهر مصر و حوالیش تا یک
فرسنگ او را با فسون سبب آنقدرت ایذا در آنجا ندارد و در تاریخ عرب
آمده که او را در بر نیست اما ذکر در فرج دارد بر آدمی و حیوان غیر جانکوش
بزرگ شود جانکوش از آن بزرگم کشند خواصش چشمش رخ سرد و باطنش
را معینت است دندانش خود داشتن قوت میزاید پیشش بر مفاصل بندند
المیشاند شمش بر عصبه بالنده در مساک کند زهره اش با کتفالی پاهای
العین بر در حکمش مصرع بخورد عرش زایل شود **حوت** مار ما به نیست
از هر چه مستولد است خورشش بلخ بود که ششش آواز صفائی کند قوتش
در چنانکه مرا معینت زهره اش چون زایل **دایه** چهار **دایه** در حجاب
الطوقات گوید در بحر مندا به ایست چهار سر و دو پای دارد و آوازیان بلند

از حیوانات بگری خورد و خشکی نرسد کاه بود کوشش نرسد که چه خورد **مرطبان**
خو جنگ را که بیند مر ندارد و چشمهاش برکت است و درخشش برکت است
دست و پا دارد و یک پهلور و در ممنوع الا کلت چون هوا سخت و زرد بپوشش
برابر هوا پیدا و نرسد ساکن شود اگر آنرا از درخت مینماید و نرسد که اش از آن
ایمن شود بپکان و حصار که بر شاری از جوارحت پرورن آید چون خو جنگ بر آن
نزد و بر آن آید شمش صاحب سبب را میدید جوشش بر غصه بندند خواهی ای
چند آنرا از مهند بپکان آید نرسد خوشی شود اگر در زیر صاحب سبب بر آن
تنبلی شود بپکان نرسد و غیر آنجسته است و نرسد برخت از بر هلا کنند متفاد در
از آنرا انباج خوانند چون از آنکس بر اندر سنگ شود و در جوی است نام
و صغی از آن بر شمال با رست سر از آن یک ساسید بر بوق و کلف هلا کنند متفاد
در سعیدی چشم مویشی را لیل کرد اندر ریشهای جرب را صحت دهد **سلسلی**
هم خشکی را هم برتری باشد و آنچه در جرب باشد عظیم بزرگ شود بر ترس که نرسد
ناید در خواص بود و یکسانند **سکک** ای از آنکان بالیق و ممنوع
خوانند اینها نشن شماره است بزرگش را عوب حوت و نون کوید آن بر ترس
شدک میباشد که دریا در زمان کوشند طولش از دو فرسنگ میگردد و کوید
بر ترس است که هر مری بگوید هر صغی بنای مخصوص اند کوید بر صحت
سرد و تراست در جوادول در خواص متفادند هر چند آب شیرین تر مایه نرسد
باشد در مان مایه را جهت بکوبی شکل بقدر قیمتی بود از آن می کشند و صغی
یا و کسبم الا آنی کوشند کوشش تمام جرب است خوش طعم بود **ارضا** کوشش
مانند کوشش رسیده و ش و ش مثل مایه نرسد و در اندرون دارد خوانند

برکت انسان کلف و بوق را سعید است سرش چون بسوزاند با سید کوشش
برده در الغلب السند موسی را جانند **اهل فلو** س نزار و کوشش مانده کوشند
لطیفه سنج و طبقه سعید رویش خوانند جو کست و فر جوش مثل آدمی در جرب چون
است **البن** کوشش سبکو و خوش طعم بود اگر در و شش با هم بخورند و شش
در رستی سبل شود **مال** طولش چهار صد و پانصد که میباشد مایه بسیار است
در جرب خشک میباشد حق تعالی مایه کو حکم بقدر یک که بر و مسلط کرده است
که کوشش بدندان بگردد و در آنکست تا ملاک شود و در هم ازین صنف مایه که چنانچه
که طول دارد و غیر سحر در دید آن ملاک میشود و مکنایه نرسد غیری که از سنگش
پرورن آید رنگ و بویش بزیان بفرستد باشد اما کوشش غیری که نیست **تقل** مایه
برکت خلقت از کوشش دریا چنان سوج نرسد که کوشش بر ایم غرق بود **در**
بایه سلطنت و خوش طعم در بنا در با جود و بروج بسیار است **و لغین** غرق
بهاست و در آن خلقت دور دارد چون کوشش بوق تاب نزدیک رسد سر و
آب آید و پراکتش بدافع عبور کوشش شود اگر کوشش غرق کرد در عرقین را نرسد
خود مایه و در دست در دست نرسد و ایشانرا بختی رسد در یاد آن
آنرا بارک دانند چون بجزیره بیشتر بر یاد هر بود **ار** و بیان صغی است
کوشش با نگو سبب آنچه نرسد شک باک کند و قوت بسیار دهد **ار** اراده است
کو جنگ است در غایت سردی چنانکه بوقت سعید سردی او صبار است کرد
در سن از دستش بر باید صباران برین سبب رسد در جای سخت کرده
بایه نرسد تا آن مایه نرسد و این خاصیت از او نایل نشود در امر جرب حاده
سعید است هر جوی از آنرا که احد الزوجین با خود دارند از یکدیگر بظن میکنند

در سبیل مهر بسیار بود و در این ماهی مبارک است او تبر خرفی زانست اما میان یک
قصه کشتی کنند و ماغش را بگیرد و در با کنگه تا ملک شود ۳۳ سر طوطی یک کنگه
خرفی در این بزرگ است و پیکان اگر حیوانات را بدان کند رساند ۳۳ مرغی که
خوبه و خوش طبعست در روز اکلش دروغ و راست نباید خورد ۳۴ سیاه پیکان
کلامندی ترکمان است چون صیاد قصهش کند چون سیاهی از روز و شش
آید که بر او شش سیاه گردد هر چه آن رنگ کند متعجب نشود ۳۵ سی ماهی
مشهورست به جهت المقدس باشد و ما و پوشش روز ششم در اسب آید ۳۶
ماهی سه پورت را در سرش گوشت زاید ریشها با فلز اول برود ۳۷ شش از یک کنگه
در از ترست گوشت بگوارد و در جگر بهر چه باشد چون دام میندزسد که کنگه
تا خلاص شود ۳۸ نیلان بر خشکی او در زنده ماند بوقت بختن اگر سرد یک کنگه
نگر شده باشند درون یک پراکش شود و از ماهی از زمانه ۳۹ اهلیم ماهی نرم
اندامت در کم استخوان و لذیذ گوشت ۴۰ صبر ماهی کو جگت ۴۱ طایر ماهی
بقدر یک که در بحر اندمی باشد رویش بوم باشد و است شب برون
آید و طیران کند در تاریخ مغرب گوید آنرا خطاب گویند بغایت لذیذ
بود ۴۲ نرغ ماهی در بحیره ارجیس بگو باشد هرست که آنرا ابو بدیشار
شود گوشتش رویشی چشم بدند ز آب باز بر و قوت با ۴۳ در زهره کنگه
واقع کند ۴۴ هر دو کنگه نیم کز من باشد نزدیک مستقوت رویش
مانند آویست در دست دارد و در بحیره است فارس بگو باشد ۴۵
نور شطعت در بنا در آن بسیار باشد ۴۵ فاطوسلای عظیم خلقعت
کشتی را از خوننی نام بود در این زمان چون او را به پندد گوئی از کشتی

ماهی بر آن کشتی آسیب رساند ۲۲ ماهی بزرگ خلقعت چنانکه استخوانهای
او را برود و با قنطره سازند و مرد در آن گذرند به آن برص برود ۲۷ قوی
سردی عظیم دارد چنانکه کشتی را مسور آن کند در این زمان چون او را به
پرست بختن او را بر کشتی بندند زخم او بر آن پوست موثر شود ۲۸ کوسج
پرست استخوانی دارد چون تنی حیوانات را بدان ملک کند و اند در میان را
چون ساحل نزدیک باشد رزمین فسد و حیوانات باز نمانند او را است
بمان شرارت است که شیر را بر خشکی اگر او را شب صید کنند بطل حکم سپه تا
خوش بود را از درون او بایند اگر روز بوی و بیج باشد ۲۹ ماهی مدور و بزرگ
بلک باشد و شش است دست سگ در از است و با شش پرست باشد و شش
است فرج زانست ۳۰ مشار اگر در شش دم بر پرستش دنیا نهی استخوان است
هر یک کما شش و کز و و و در دارد هر کدام بقدر و کز بر کنگه که آید البته
کند کشتی را از آن خوننی عظیمت در بحر یک باشد ۳۱ بوسه بی عظیمت است
که نوسه علیه اسلام با پوش ماهی بریان کرده بود بر کنگه در بحر مغرب یک نیم
از کجور زنده و نیزه کبک در آب افتاد حق تعالی آنرا نیم تن زنده کرد و این در آن
امیدان انسل اویند و آن مصنف را مسترک دانسته و تحفه بمر دم فرستند
۳۲ در بحر منده ماهی است اگر آب و من او چیزی بر کا خند بویست و شب خوانا
روز نامرئی باشد ۳۳ در صدد و جزیر و قواق اما میاست بطول صد باغ
در بیست باغ کشتی را از انبشان خرفی عظیم بود در این زمان آواز خوب کبیر
هم نشند ایشان را باشد ۳۴ ماهی است مانند طلا بر جسم معلوم از دریا
بدون آید آنرا صید کنند و چون از آن ولایت پرورد بر بند بوی مشک

دیده ۳۰ ماهی است رویش نماند کمی در بچرند میباشد ۳۶ ماهی بزرگ است
در بچر قلم میباشد طولش زیاد و از دلیت که بود بدم زدی کشتی را غرق
کنند ۳۷ سفین شکلی عجب دارد بدنش سردست و دمش گرم بود موهاست
که بوقت الم برودن آن کشند دروغ باشد **شیخ بهودی** در عجایب المخلوقات آنرا
که در بچر خوب میواند رویش نماند کمی رویش سفید و او ترش بر شکل در
شب شنیدار است پروان آید و تا شب کیشند در پروان بود هر شدمی که با او
تکل کند و قطعا آب بزود و چون شب کیشند شود در آب رود بدن سب
آزاد بودی خوانند پوست آنرا بر صاف نقرس بر موضع الم بندند در
کنند **صدف** و کرش در اجبار آمده است کوشش بصفا و گوشت افزونی
بر اجناس را بداند و کند بچکان از قعر بدن پروان آرد رویش امعا بر و چون
سخت بر بستنی صفا و کند نافع بود **صفیر** و زغ را فارسان خون را
عور بقا و مغولان بر غوث غر خوانند هم در شکلی دهم در آب بود از آنکه
متولد شود کثرت آن در ولای زیاد عادت سبب وقوع و با بود و شفا
نیست زبانش بر دل زن نمند نمند هر چه کرده باشد که بید چون آبش سوزان
و بر موضع موی بر بدن نماند و بکر موی زود و خوش روی است سر سبز
نشود هر که آنگسل بپزد و دست دارد و شمش از خود مالند سر ماموش شود
زهر خالست **موتک** مسموم الاکلت چندان که می از یک میباشد سرخ باشد بود
نقطه های سیاه **علق** جانوری سیاه در زانت بزرگش بقدر در آنی کشند
بود قرادند نمل خوانند یک نوعش که کرد و بود زانو که چید فارسان را
خوانند نمل را بر موضع سالم نمند خون نماند بکر چون سر شود پیچند نمل

افشاند

افشاند هر چه مکیده باشد می کند باز بر آن موضع نمند تا خون فاسد تمام شود
کنند زانو اگر در آب خوردن در کلور و از دود سر کین رو باه پیچند اگر آزار
شیشه کشند تا ببرد و صمگ کرده و سوده بر موضع موی بر بدن نماند بکر
موی زود **عقرا** نوعیست از صدف خورش او را درین بود برین سبب از
بوی خوش آید آن بوی دفع صرع کند چون سوزانند را دمش نذر از حلاوت
فراخ تن و کسرا و گوشتش از گوشت بره خوشتر است پوستش از حریر نرم تر از
خرگوش می گویند **فوس** اسبانی مانند اسب بریت خوش رنگ تر باشد
بر باد بر می چید که دمش نیکو بود در سبیل مصر بسیار باشد کوشش در
ادام را معین است چشش نفع کند گان ها کی کند بر نیه که اگر کروی بود
آن پوست بر قرار بود در آن ده کرده بود **فرد** نوبه آبی در خواص مانند نوبه
بریت **قضا** سنگ آبی روشن بلیکت غرض از صیدش پوست و غضبه بود
در حجاب المخلوقات آمده که زود آن هر کلام را صید کنند آن دیگر با هیچ
بخت الفت بگیرد و ما غش را یکی چشم بر شمش از خوف ننگ ایمن گرداند
زهر اش با دمای بچکان بشاند هوام را بکر زاند پوستش سوزد سازند نقرس
را بکل کند خصیبه اش **اجند** پدستر گویند گرم و خشک است در جسم شیخ و رعشه
عمل استلای که در اعصاب بود و با دمای غلیظ را تحلیل کند بخوردن او جاع می
رود **امید** بود **قندهر** سردست مغولان عالون خوانند هم در خشک و هم
در تر تو اند بود آنرا مراتب فادوی و محدد میست پوستش را موی بسیار بود نرم و کین
و جواهر را باشد از آن خام فروزست کوشش نافع و لقمه در فراموشی و با
غلیظ و شیخ در پیشانی کشند و معین است **قند** عارض آبی مانند بریت سرد و گرم

لابی باند کوشش از در بول سفیدت پوستش بر طاس وی سفید بندند
مانند مصلح طبل چند انگه آوازش برود سیاه کبریز و دود موم میرد و کولت
فیفس سرد کردن و دوشش مانند شیرست و در بنال است مایه **مغ** جانوی کس
در از دم کوهکست بر وی آب بود و وی گوید بهر کوشه آید آن چون کلاه
شمار شده بلغ بر وی آب **و جسته سیوم در در کوه انات سوای** اگر
بعضی ازین مرغها را بولیم نموده اند اما چون پرند اند ذکر ایشان درین باب
اولیست نمود اگر چه کمیت اصنافشان معشرشان کرد اما آنچه معام و مشهورست
یا **کیشم ابو زرش** مرغی بگونه صورت در از گرفت با و متعارفست سرست
تعلق بود بر دالوان سبج و زرد و سبز و از رقت هر زمان بر یکی نماید جاده
بوفلمون از رنگ او استخوان کرده اند **ابو مارون** مرغی خوش آوازست در
پشته صغیر کند طبعش شونده از آوازش محطوط شوند آوی بر از خوشی او در
دقت آرد آرز معرفت ترکان غار گویند مولان قنادون خوانند ماکول علم
کوشش گرم و ترست بر وجه در صحای و خانگی بسیار است اکلش در و پاک در حق
احتیادین بود شفا و به **سبط** مرغابی در از ترکان او در تک و مولان ند سوزن
ماگول التمت کوشش گرم و ترست بدر جاول مرغی بسیار سخت زیاده از
در زیر سب و کم از پست در ز بر آورده اگر داده بصورتی از رخا به بر جود ترکان
کند تا ماده با ز آید و ماغش است از زبان جوش آمده باشد بخورد جو بسیار
رحم بر زبانش تغیر بول کند مغزست صدراع باشد شمش شقاق با رود و
اشتباب بر و رنگ مرغ تازه کرد اند کوشش فریبی آرد قوت با پیغ آید
صافی کند کوشش نشا خوردند در دستانه نبشند بان پیش بر دست است

صاحب تبرج بندند شفا و در در اعضا بنشاند را و استخوانش زخم بک
باصلح آرد و پهنانش قوت با پیغ آید و سعال بر د **با کون** فسلقدان ترکان
و عجم سماع خوانند از کوشش بوی گل آید **با ز معرفت** ترکان فارصفا
جانوری سبکتر شکاری تقسیم پذیرت اگر ماده بود زرش یا شامین بود یا زمین
با غیر آن برین سبب اشکال از مختلف بود هر چه زکش سفید رنگی بود از
سفید در ولایت فرنگ پیشترست چون رنجور شود کجنگ بخورد صحت یابد اگر
بوش خورد بهتر باشد زهره اس منخ ترال آب چشم کند اما پیش از ظهور آید اگر
مضر بود لقمه را سفید بود زهره همه مرغان شکاری این خاصیت دارد **باشق**
معرفت ترکان قوت خوانند بر صورت بازست مرغی شکاری در قان نیست
و ماغش با ندرم با بر خوبه فقان سوای سفید بود **در صل** از جاسط
گوید از کبوتر خورد ترست فرسش از بون باشد در ملک شام بسیار بود **کوج**
پشته بزرگ مرغی است و معمول بود گوید خوردترین بر مذکانت او بر بزرگترین از
میوانات تعویق کند و عاجز او باشد آنچه در میوانات بزرگ باشد در او
ببر باشد متجان من خلق له الا عطار الطاهره و الباطنه کا خلقها الحیوان است
الکبار قدرت خالق از خلقت پشته قیاس با بزرگتر که جسم پشته چندت است
مرشس چه بود و از دافش چه خیزد و در دماغی بدان مختصری هیچ قوت در کج
یکی چشم شگرت که رزق از چوان سازد نرا زبانند و دریم خیال که چون
او را باشد در رزق نماند بود سعادت کند و او اندک غنای او از آنجاست حکم
و هم که چون از حرکت در عدد و یا بزرگتر چهارم حافظه که چون عدد از حرکت
باز ایستد به اند که معاوضت با بزرگتر از بزرگتر رسد چشم شکوه که چون بر طوم غنی

مکده اند که المی رسانیده که بزود و غرطوم بدان بارگی و نازکی را محجوف آفرید
تا بدان خون مبرون بسته تواند رسانید و آنرا توفی داد که به پوست فیله
و امثال آن فرود برود و نسیجان من لایعرف و قایل حکمته الاموا حاشیست
را با قدری صمغ سرور و زلفا صفت ربع و هند زایل کند **فباشته** مرغی است
کو حکمت ازهای بود ممنوع الاکلک عرب را مثل بود **سویان** ان البغاث باره
یعنی چون ماکسی بولایت ماسه خود را کسی شمارد و مارا معتدب دارد چون بنانه
بود که خود را اگر کسی نکارد **و بسیل** نزار درستان را اعتدیب و هزار خواسته
منغولان سندر لاج گویند مرغی کو حکمت چند کجکی آوازش در غایت خوش است
انواع نواباست درین سبب هزار گویند عاقل باشد در آن موسم نواب است
کند از نظر حارت و جو و غلبه عشق طوطی طوطی آب فرو رود و گوشتش با چشم
خو چیک در پوست سیر بر دست بند سجوالی آرد چند آنکه با او چو جواب نبرد
سعدت برکی سار چو شام و مغولی شام استیون خوانند روز بهمان بود
آنکارا شود و دشکار کند در اکثر زمان غالب کرد و تعلیم برست در هر آنها
باشد چینه مثل غنفت چند آنکه آورش بسد ما رو و زودم که زنده با غراب
و باز دشنی و ارد ممنوع الاکلک و افشن استحال تاریکی چشم بر چشم استنگ
خلط نکند حاصلش در چشم مردم شیرین بود یک چشم که آب فرود نورد راست
گویند خواب آید و آنکه فرود طاقی صمغ گویند سجوالی آرد و دلش صامغ
و قوای بخورد و شفا باید زهره اش را با دوجوب بلوط خلط کرده بخورد سکنجانه
خورد که در بدن آرد اگر با دوجوب خلط کنند بول افشن را صغید بود
یک چشم زهر ناکست کسی که قوی چینی داشته باشد که عیاد با دوجوب بانه و در نبرد

بخوانی

بجز در شش و مند شفا دهد مغزش بره عن خلط کرده بر سر مالند غشا و ده نازکی
چشم بر دو کوشش غشایان اگر در سایه خشک کرده و سوده بر بر طعام باشد چو کسی که
آن طعام خورد با هم خصوصت کند خوشش روی مالند لغوه برود و خوش
چون در میان میخواران سوزانند عریده آرد **سینا** طوطی بیشتر بر نورد
عجاب مخلوقات گوید زرد و سرخ و سفید بر باشد لیکن مغزش سرخ بود
در با شش شده آدمی کرد و درین سبب حروف مستقیم تواند گفت در سخن تعلیم
باید در هر که آب بخورد ممنوع الاکلک کوشش فضاقت آرد در شش چشم از آید
قوت دل دهاکل زهره شش زبان کران کند خوش خشک کرده و سوده در
سیان و درستان باشد **دشنی** در زنده **تند** مرغی بگو صدوست و خوش آواز
کوشش نباتت لدنیاست و مبلج بوقت وقوع نزلت یکساعت بیشتر صحیح
و فریاد کنند بعد از آن نزلت جز در دراج تیر این خاصیت دارد **طوطی** مرغی
کو حکمت نزلتند در آن گویند خوانند در میان صیف در حمان آستان سازد
خوشش بخورد و بعد از عریده با دایسته زهره اش است که بخورد و گویند
خوشش شود در چشم مردم شیرین کرده است خوشش در قی که ماه زاید المور بود
برگودک بندند در چشم مردم شیرین نماید اگر چه زشت صورت بود **عسباد** مرغی که
دشکست در جرد و در جواز بی بسیار عدد دست و سبب ملاک مشقات و نبرد
باشد ماکولت **بکا** اکثر در باغات و کشتزارها و مرغزارها بود آوازی است
و ارد در خواص کفر نرذکیت **صغینه** **الانسی** مرغی بسیار نیک چون بپزند نهند
انعی چند اش خورد و عوض آن صغینه خود کند آرد اگر مرغ صغینه را که صغینه
لوت سپرد و چون بچم بران آید میندک انفعیت بکریز و درین سبب را بدین نام

خواهد **جباری** جرحه از زبان و دقاق و مغزولان و غدیری خوانند ماکل تحت
کوشش کرم و تر مرغی الم بود جوت آنکه اگر چه مرغی دیگر باشد تجویز آنکه چینه
از دست پرورد و و پچه پروان آورد چون چینه او باشد که زود و اکثر مرغان خوش
او باشد سلاح برین است درین او چنان سوزنده باشد که برای مرغان
بریزاند و اصل فایضه او خشک کرده و سوده با یک است عمل کرده که حال
باغین العین بر و شمش خشک کرده و ساییده با سنبلی قسط اجرا مساوی
عصا حب اسهال دهند اسلک کنند چینه اش فضا حب را بهترین ادویه است
خدا زعفران را فاسیان غلیظ از و قحط خوانند ممنوع الاکلست از خواست
نم و فیسین بر مرغان سالی ماده و سالی نر بود انوری گوید **سینه** در کلا
چون زعفرانی بنا موزی نبات چون زعفران تا چند سالی ماده و سالی نری زعفران
را با غراب دشمنی بود زهره اش بر کزوم کزیده نمند و در نایاب شود در دست
آب کند ما جوشانیده بخورد صاحب بوی کبیر و اسهال را اجمعت بخشد خوش
بخورد و فایز نماند کند را و اسخوالتش سوده بر دلهای سخت نهاد کند
نفع دهد **حام** کبوتر از ترکان کوا که چین کوسیند خاکلی اعراب جام گوید ترکان
را اسان و ماده اش را حکم و ملید پرواز از مرغانش خوانند ماکول القحط کوشش
کرم و ترست بر بچه دویم هدایی بگوید مرغی راه و انت از مفاصلی در در
راه با شبان بر نه داده اش بر شوفا آبی معا جت نمایند **همد** که را بوسه
چون بخورد شود بلخ خورد و شفا یابد کبوتر از زشایین همان بر اس است که گفته
از کرک زهره اش عشا و ده چشم برده و روشنی دهد خوشتر مرغ اندک کلف نزال
کنند با خون فایضه **سجسته** از نیت و قطران خلط کنند و بر مرغان سوزنده

و در مروت بر اکل کوشش زبکی آورد تا و اسخوالتش بر جوی سالی که در او پدید
افتاشند صحت دهد و در قش حاله با خود کسیر و زود و قلیغ شود مرد اگر کز علیل
بند آب بکشد بکشد شانه خورد و کرده بر آن آورد **جامل** مهر و نیت پوست است
سوی نرم و اردا بپوشش پرشش سازند برشش بر تیر کجا بر بند **خطاف** پرستودا
ترکان قزاقان خوانند ممنوع الاکلست مرغی که حکمت زمستان کز سب بود
و نامستان سب و سیر آید و آشیانه سازد از کل موسی و طاعت آن کل حکمت
در و برک سداب نهند تا عوارت بچینه اش صنایع نکند **سرف** سنگ بر قفا
مردم کیمش بر از عفران مانسد او مقصد را کیم ترکان دارد سنگ اگر مردم
بر دارند و باغش کفالتی که چشم بر و چون با و من خلط کنند و بر سب است
بینه چشم در حره سبیه در فراس نهند خسته سید ار نشود و شش شک که با
بخورد قوت باه با فرط دهد کوشش روشنی چشم دهد خوشتر روزان دهند
شوش و در چنانکه کرد با او قول کند سخت بر بند و تره اش و امل نهند
نفع دهد و کشتاید در روده او حریت و ذکر شش را جبار آنکه **فناش** شبیه
را ترکان میاقته خوانند بعضی مرغ عیبی خوانند جهت آنکه بی اسهال معده
ظهور جانوری خوانند عیبی از کل بخش ساخت و با و در و مدینه خاصش
شده پر بر و در کلام مجید از آن خبر سید قد قول تعالی و ان خلین من الطین کما
الطیر با ذی قنفذ جهانگون طیرا با ذی جانوری بدست و دشمن آفتاب
بود پیش از طلوع و بعد از غروب طیران کند بنه و کس با متعان خود را بید
و شیر دهد و برشش سوی نیت ممنوع الاکلست خاصش اگر حرکت چهار در
مغزاش نکند که بر و اگر آنرا از درختی سباز بر بند لیح از آن حوالی کینه در شش

در برج کبوتر آویزند که بر آنجا آویخته اند که در زیر بالین نهند بخوابی آرد
و ماغش با کتخال است بخوابی ترول آب چشم را و یک گند را و کسب خوشی چشم بود
و دهد و لاش آویزند همچنان جماع کند خوشن با کتخال عشا بوه چشم برود
بر زرد کورک السد موسی نرید در قه او با نوره و زرد نیج علی موسی را یک گند
و مدتها موسی بر نیاید اگر زن بکار داد و هرگز نرید **دال** هر وقت زنگان
فاجع خوانند مانند عفتابیت به یک کل از آن کو بکتر ممنوع الکل و شکر است بکتر
بوتر بکله بر بند **دعای** مرغ خواجه را در قوق و مغولان و فاقه خواست عرس
بچاش را فرد چه گوید با کول التمت کوشش کم در ترست بر برج اول خدای
صالح دهد بوقت همچنان شہوت اگر خردس ساید در خاک بطیله در درون
بجسته کو کلک حاصل شود اما طعمش بود و بچه بر نیاید اگر پیش از خایه کردن
بر درود آن بجنه بکوشد اگر بوقت انکه بر سه جابیه فخته باشد آواز زده
شود و چینه بزیان رود مرغ را با باز بکشد مگر اگر ده بچون قوت با
بدوست بر اکل فرد چه نفس بود اسپر بدگشت شمش طلا کنند کلفت مرغ
و شقاق سرد برود زهره اش با کتخال مرغ ترول آب چشم کند مرغ بریان کرد
بول الفراسی امعدت سه چینه سه شازور سبکه آغشته در آفتاب خشک
کرده بسایند بر بوق طلا کنند زایل شود و چینه نیم بختی می آید و باه را قوت
دهد چینه رستان در میان کاه و تا بیستان در کسوس بسیار بماند در قوق
سیاه بر در خانه که مالک خصوصت افتد مرغ را از شغال همان است
که کوشند را از کرک **دعای** هر وقت غی بسیار تو ادرست کوشش عظیم
خوش طعنت مبارک بود کرم و شکر ببرد و نیم خدای لطیف دهد

میرش

صغیرش بلغظ عرب بالشکر تدوم النعم و پیش بعضی صدق و صدق و بر نعم
سج و کباب و طبخ و در سبب تن بسیار باشد قطعاً بخانه در نیاید چون
بصیدا و آید در میان بوتر خاری رود و بن آن حکم بکیر این ماند اکلش قوت
و ماغ و تیری فتم و نور صبر افزاید ماده منی زیاد کند **دیک** خردس کول التمت
کوشش کز او خشک مستدل و معرفت اوقات زیر کترین مرغانت اگر چشب
در روز کوناه شود وقت خلط کند از رسول صلعم مر ویت که مرغ عرش
گوید که سجان ملک القدوس مرغان زمین با از نیانید از مر و وس سعید
کبیر و خردس بهارش بهتر از دیگر است تشاش سرخی تاج و سطر بر کردن
و یکی چشم و تیری چنگال و ملندی آواز است خردس در عر خود یک بجهانند
و کوکبک باشد تا جوش خشک کرده و سوده بول الفراسی استفا دهد و روانه
را معقل آرد زهره اش میاض العین برود وضع عشا ده کند با بهارش بر ماغ
تب بند شفا دهد اگر رنده با خود دارد از رهن خسته نشود خوشن با کتخال
میاض العین برود اگر در طعام قومی بخورند در میانشان خصوصت افتد اگر خوش
با عمل براتش گذرانند بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد و لذت جماع
بجز این گوشت خردس کهنه بر دستم را را بند خشک کرده با باز و سیمان
سادی سخن کند هر روز بعد از خوردن مسطون بخورد شفا بدهد در حال در شکم
خورد سسکست و کوشش را جبار آید اگر در بچون بند معقل آید اگر غافل
شوش بجز **دعای** کس از کاه چنان گویند ممنوع الکل است با عشا
باشد جابزری چشم مست از هم غفوت هم از زمین متولد شود او را خردس
نشی بر و خوش آید بود برین سیب چشمه و زردن نیاید چه کس با کرم

بپروازنیا یکس بر اجات نشیند الم زباده کند و گرم در واقع و سبب
بلاک جانور کرد و مانند خشک اگر بسیار نشیند سفید رید و اگر بر سفید
نشیند سیاه رید که کس ازین جدا کند و بر زبور که بپره مالند در درختان
کس از طر فی بر آتش عرض کنند تا بسوزد و سوده با غسل خلط کرده بر
دار التقلب و اسهال خلا کنند سوی بر داند کس با بر سر سوده که کمال
در چشم بروز نماید از حسن بنو اید بر بیان کرده بخورند سنگ شانه خورد کرده
پیران آرد با سر بر کز دم کزیده نهند شفا دهد از کس صنفی را که کس
صنفی را اسکس و صنفی را اینر کس **در خواص** همه یکسانند **رحم**
های مرغی مبارکت سایه اش تیر مبارکت بر شکل کرسن در زیر کی نام
دارد صنفی الاکل نهی القلت استخوان خورد در چشم گفته اند
بر هم مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور یا زانو از طوم
کوشت سنگ بخورد و دست دارد زهره اش نازت حل کرده اطروش بر دبا کجا
بیا من العین بر دلبصاحب برود آو زیند صحت بخشد اگر صاحب تب بخورد
شفا دهد اگر باروغن زیت خلط کرده در روی مالند پیش سلطان مقبول است
رماه استخوان بزرگ بال استش را در طعام بخورد کسی مند و رستی با خراط
آرد و از بان پیش شستی با خراط در قهاس حاصل بخورد کیر و داند که در کسش
سپست یا **دستر راهی** از کوب تر حاصل شود و آرا نوعی از کوب تر نهاده
زراع معروفست بزرگ و کوچک میباشد بزرگ را عرب عدا ف کوه
را زراع و زراع مزروع خوانند تا کول التمت که زباده از زهر ارسال مکنند
با بوم دشمنی دارد همه مرغی چون چینه را بزرگ کنند از پیش خود برانند الا عدا

که پوسته

که پوسته رعایت کند بر عدا ف سوخته و سوده بر اندام طلا کنند سوی بر
چشم بوم و عدا ف در میان جمیع سوزانند عداوت افند که هرگز به جلا
نیاید و کس خشک کرده و سوده بخورند چند روز زشتگی صابر باشند زهره اش
باز زهره و خورس خلط کرده در غسل آنجسته کمال کنند تا یکی چشم بر د خضا بر آید
لغایت بکوست گوشت و جو صله کش خشک کرده و سوده با غسل آنجسته سه روز
هر روز قیر اطلی بخورند بهین زرا که کند تر مال مار العین باز در و شمش در غسل کل آنجسته
در رخ مالند هر حاجت که از سلطان خواهد بود و بود خوش با سپردنوا صبر آید
از قماش بر بوضع طحال طلا کنند صحت دهد **زهره سار** در اسهولان منفرجه خوانند
زستان بهند و رستان رود و تابستان ایران آید کوشش گرم و خشک در جبه
سیم ندر صبر از زرا که خشک کرده سوده با شتا بخورند حنا برود و ماوشن حنا
را سفیدست و در قماش با بومج خرمای پود کوسید و تیر سنگ بر تان آرد **زهره بقی**
صنفی الاکلت از عدا ف زرا که تیر نماید المبر و کوشتی زیاد بود در عدا و بسیار
باشد پوسته بر هر آب جمله طبران کنند **زنج** در حجاب المحکومات کوبید زهره اش
با کتال غشاده چشم برود **زنبور** معروفست ترکان آرد خوانند بوقت سرما در خانه
پنهان بود خانه اش مانند نج عمل سدر باشد در کرا پودن آید کس خورد اگر خانه
را اسپسی راسته آرد حاکم کنند زنبور را در روغن آکنند مرده نماید چون سکه
بروز نشد با حال خود آید **صفا** معروفست چند تعلق باشد بر جو صله طر فی دارد
پراگ کنند در سپا با آنها سفید و در بان کبشاید تا مرغان از دمان او آکب خورند
او ناگاه یکی از ایشان را شکا کنند **سار** را بعد بی سمائی خوانند ترکان بلدرچین
اسهولان بد که کوبند کمال التمت کوشش گرم و خشکت بر وجه چهارم وضع

مفاصل الغایت مفیدست اما خوش نشود در صغیر نباید خورشید را
از زهر بیخ حضرت نباید شامین موهفت معولان لاجین خوانند بر صید پر
باشد قابل تعلیم آنچه بجای باشد بقوت تراوانچه بری بود چون رنجور شود
در ارج خورد و صحت باید دشمن بود ترست با وجود تیر بر بدن که کویتر چون
را بیدست شود در شکا رجا نوز بری و هوای جالاکست **شفتین** مرغی فاذا
از زده ماده اش هر که ام که ببرد آن و یکر صفت که بر شمش و یکو شمش چکانند
بشدند با کفحال مدوج احاس چشم برود در قه اسس بوده برود عن کل خلط
ان کجوز کبیر و اوجاع رحم ساکن کند **شفتراقی** که اسکینه ترانه سلطانی
خوانند بزرگ سینه منقارست باشد که زرد بود در شش خلعت زهره اش
در چشم اسب که رقا کشند نیز زود شود **شفتقر** برکی دغاری و مغولی شود
مشورست در صید صولتی عظیم از قابل تعلیم در پیش از با زبکتر باشد
دور شکا به و ماند در لایت سرد سپر بود در فرنگ بسیار باشد در هوا که
دوران کند چند انکه باشند ازور با بی بنایند **صا و کیم** در شب خوب کند
خود را از شاخ درشت در آویزد و فریاد کند که گم کنی اقامدم مرغان بر آن
آواز جمع شوند یکی را در برابر و بخورد **صغیر و او** ممنوع الاکلت حیوانی
شکار است **صغیر** چرخه راه برکان الکو و مولان لیقان گویند جانوری شکا
ممنوع الاکلت در صید قوت و شکت تمام دارد بر حیوانات و مشی و او
غالب شود تعلیم پذیرست اما چون نودینت او را و یکو طپور شکای را بکشت
معدود بود و یکم کتر شود **طلاس** موهفت خوش رنگ زین مرغانت در
الوان زردی و سبزی و قهوهی از زنی موجودست که دست هیچ نقاش

تصویر مثل آن زرد ممنوع الاکلت بخت حال عمر یا بد آوازش موام کتر
منش با سداب و عمل بخورد و غنق کنگر زهره اش و الکی با سبکچین در
اکبرم سبطون دهند شفا یابد زبان بسته بکشاید کوشش قوت باه بنظر
در زانویشند شمش بر حصو سر یا با شنه طلا کنند شفا دهد بخشش بر صفا
طلق سبند در حال کیشاید **طیور** قیو یا کول اللیخت کوشش گرم تر و سخت
فوشش بود تن فریب کند قوت باه و **حصو** زرکان سار جرد چینی کوی
یا کول اللیخت کوشش گرم در شکست در اجناد آند که من قتل حصو را عیضا
یوم القیمة و اصرح عند العرش بقول ما دب سئل هذا لم تلتی بغیر شفیع **کنجی**
مرغی ضعیف بسیار فسادست در بین سبب کوتاه عمر باشد در زیر نفوت
آشیا سازده از نیم مرغان دیگر از مردم و دری بخورد تا بمرتب که اگر مردم
از جایی جدا کنند کجشک نیز با ایشان برود و چون معادوت کنند باز آید
اورا با مار دشمنیت پنهان مار بخورد او منقار راحت بارساند و ملاک
سازد که اش را نیز مار بخورد کوشش قوت باه و در بافتند پنهان
سپای زرد در سر کین نهاده ما سوراخه زایل کند در قه اسس عشاوه برود
قناب که در از زکان بر کوشش خوانند ممنوع الاکلت مرغ بسیار قوت حساب
بکشت تعلیم پذیرست بر مرغان و دوحوش پرور شود از صید شیر حکر جوز و
بر شامخ و قتل و جبال آشیا سازد بر جای امسج عدد خایه نهند چنانچه اگر
بچرکت کند تا حقیقت که غلطان شود بچه اش با وجود خوردی محسوس شد
اسکون بر حرکت کند **فحان** من آلهم کل حیوان مصاب بالفسه مفسده چون
چون بچه برآرد و دوتا را نگاه دارد و یکی را بر شیب آکند حق تعالی مرغی و یکر بکا

تا آن که راه پروراند آن چه را که سرالعظام خوانند خواستند برهنه زمین
آید بود صاعقه نبوغت زهره اش با کمال تبارکی چشم برادر برستان زنی که
شیر کرده شده باشد طلائع کندکشا بدو شیر نهم آید بخش ازیت بزخم کس
و مفاصل طلائع کند شفا دهد نیزش با سداب و عسل و صبر خلط کند تا
برود در عجایب مخلوقات آمده که بمرد و عقاب زغن میشود در تاریخ مرموز
آمده که در نیل عقابیت در غایت بیای در آب خورد و دو مای صید کند
آنها عقاب نیل خوانند **عق** فارسین هکله و مغولان سا فسحاق و بعضی
کلاره خوانند ممنوع الاکلک مرغی در دوزخ پیش کارست جو این نفس بدرد
و بعضی دیگر خود فراموش کند تا خفاش در دوزخ تلف کند و ماغش با غایط
کرده لغوه را معینت گوید که هوزان فصیح شود را با پیشم خانه باشد و
بگریز بعضی اش با شتا اکتال کنند با جن العین برود **عق** سیر فرست
عجایب المخلوقات آمده که مرغی قوی میکلک بجای خجیل را با آسانی در را بد
اورا پادشاه مرغان گفته اند جهت آنکه چون صید کند بقدر کفایت
باقی را بجو امانت گذارد و بر سر بخورد و خورد و این صفت پادشاهت
اورا بگزارد و مقصد سال عمر گفته اند بعد از سیصد سال غایب نهند و بعد از
چست پنجال از غایب برآورد در تفسیر کلکی گوید که فقط در اول میان مردم بود
و ایدار ساندی در زمان منطله پیغمبر صلی الله علیه آله و سلم عروسی را با حبل
زبور در ربه و منطله در حق او و عاگرد که اللهم هذا واقط نسلهما و سلط علیها
آفته حق تعالی آتشی بر ستاد او را بسوخت و از او جز نام نماند زخمی در کتف
رسج الابرار آورده که حق تعالی در عهد بنی اسرائیل ترویک بیت المقدس

باز بر رویش آید می و گردن دراز بد بکر حیوانات ایدار ساندی نیم
آن زمان و عاگرد حق تعالی او را به محیط اطراف جنوب خط استوا انداخت
از آنوقت باز غایب شد و در قصص الانبیا و تاریخ مرموز آمده که در عهد
سلیمان علیه السلام غایب شد جهت آنکه گفت حکم تعنا و قدر و اگر کون کن سلیمان
علیه السلام او را پالکا با نند که درین روز پادشاه مشرق را و خزی و پادشاه
را پسری آمده ایشان را با هم موامعت خواهد شد سرخ برفت و دختر او را
مشرق را برود و با ایشان خود آرد و به برود اتفاقا پسر پادشاه جنوب
بر سر ساجت کرد و اینجا افتاد و بعد که را دیدند و دختر او را دوست داشت
بعد بر کرد تا در میان پوست حیوانی که اینجا افتاده بود رفت از سرخ و خواست تا
آن پوست را جهت دفع طلال پیش او برد ایشان بهم رسیدند و بچه آوردند سلیمان
علیه السلام سیرخ را فرمود که تا آن دختر را با پوست بمجلس حاضر کرد و سرانگارش
و سیرخ از آن جمالت غایب شد **غراب** کلاغ از مکان قفا و مغولان کره
خوانند ممنوع الاکلک و از نواسق نهد است مرغی از زمین فرست در خواست
برود در از عمر باشد در عجایب المخلوقات گوید که نزد ماده حیوان با هم مهربان
که یک یک بعد از دیگری حقیقت بگرد جهت قوت و خیره نهند تا صد حیوان و آن
پیش از همه نهضت چشم کند چون بچه برآورد و مویش سفید بود مادرش بر بچند
تا کند حق تعالی که شش شش بسیار بر آن جمع کنند او از ایشان بخورد تا موسی سفید
بکنند و بر سیاه برآورد مادرش پیش بچه آید و او را تیار کند و بعضی از کلاغ
انفال و شقیقیم برید عرب کلاه سیاه را خایم و پسته را تیم خواهد چشم کلاغ
با چشم بوم در میان قوی بسوزاند و ششمنی آرد اگر خشک کرده و سباید و بگوید

تسکینی نباشد زهره اش در شراب کهنه در قلع اول مستی آورد سپرزش از
هر که در او بزند عشق آورد و در قلمش در باره چشم و کین دست صاحب
نمونه سال زایل کند **غریب** مرغ در یابی در از کردنت زستان کمر سپر
و تابستان سپرد سپر رود سخت در هوا بلند رود ز ماده اش اتفاق پاک
شکار کند نمون در جی آید در شکار می نشیند در بار چشم می صیقل
تا بگردد و بخورند و چون می کشد و بگری او را با سپانی کند در زفاش
آب بسیارند و بقتله در جی نهند هر ریشی که در جی بود فایده در در و پنا
غواص ماهی غواص می محبت خود را چون روده بر سر آب آنگاه امیان
انکه مرده است پیش آید کی را بگیرد و پیش غراب آورد چون غراب قصد تانین
کند ماهی غواص پایی غراب ببرد و آب فرو شود و چندان توقف کند که
بیرد خون او استخوانش با سوی مگر می بسوزاند صاحب سوی را سنگ نماید
ماخت معرفت عرب آنرا خانه المطوقه و حاصل گوید و منولان کاکو
لارا آرد الاش مگر بزود خوشن موعن کبوتر ز رفت در قطران بسوزند هر که پیش
س شبانروز قطعاً حوا کبسته **دانش** پروانه بعضی هلا گفته اند معوض آن
پر بر آرد پروانه شود بعضی گفته مسرود عوده پر بر آرد عاشر شمعت تورا
برو میزند تا بسوزد و شیخ سعدی فارسی گفته **دانش** شیخی بود درم که چشم نمخت
شدیم که پروانه با شمع گفت که من عاشرم که بسوزم در اوست ترا که بر بسوزد
چراست گفت ماهی با ما دار سکین من بر پشت آکین با شیرین من چو شیرینی
من بد میزد و چو فرادام آتش بسوزد ترا آتش عشق اگر بر بسوزد من را
که از پایی تا سر بسوزد **تقریر** مرغ کوهک سیامت چند کجنگی بر سنگ با است

سیت آن از ابل گند **فرسب** بر اندامش پر بای ازرق بود در میان زرد و زینا
کار برند **فرسب** در کج بر بند بود در روی آب خایه نسه بجای رده روز پر بر آرد قطعا
در از و زها در یاجکت نکند چون در یا در زان آفرغ را بنسند شادی نسه که
ساکن خواهد بود **فروزان** کلک را از کان کلک خواسته منولان آبا و عن کوه
مرغ ز با صورت خوشتر ام شیرین صغیرت بزرگ و کوچک میباشد بزرگ از ابلک
دری و کوچک را کوی خواسته کلک ز را بعضوب گویند کول القمت کوشش
لذتی تمام دارد گرم و خشک ماده با از زغل کسیرد و خایه نند در در مرغ
خایه کسیرد کی را ز می غلط کند و دیگر بر ماده ناکجه بر آرد زهره اش بونت که
اه مال بود در روغن مخلط کرده التحال کنند ابتدای ترد آب چشم را می کند
جگرش بریان کرده بگردک دهند از صر عین شود کوشش دفع است سگانه
نوت باه افزاید چشم اش را که در عمل بخورند در چشم و اندیدت **قره** معوقه
را عرب صوره خوانند مرغی کوهک خوش صغیرت بر سر تاجی دارد کوشش بر پا
کرده قوتیج بر آب جو شایده مرغش همین عمل کند نوعیت از آن که سیاه
کند سقا خواسته **نقاة** مرغی کوهک و سخت از یکت کجی که در میان یک
در پان خایه پنهان کند و بعد از مدتی راه بسب خایه برد از رسول صلوات
علیه بر دست که سن بی عینه مسجد اول و مثل محض نقاة نبی الله لبیانی الطینة
خوش بر تن مالد و ارا لشعب بود بر قنیب الم نوت باه و کوشش
اسده حبر و فنا و خزان را معینت را ما در سخاوش با زیت آنجته هر جا
که طلا کنند سوی رو باند **قری** معرفت مرغی خوش آوازت و مبارک
مولم از آوازش کج بر بند چینه فرس در زیر خانه و از در زیر قری نهند

برآوردن **تغذیه** معروفست بزین مندی باشد منقار دراز دارد و در سوراخها
بسیار از هر یک صغیری دیگر پرند آید از خوشی آواز شمع جانور شود که گشت
الای پش و باینند اورا تولد نیست ز داده باشند بوقت رحیل با لای بسیار
بریم زنده از خدمت پرشان آتش در آستین نه افتد و شعل شود هر دو چشم
کردند با آن در آن خاکستر بود گرم در آن پیدا شود از آن خاکستر بخورد
بزرگ شود و تغذیه دیگر کرد و قنجان ما عظم شانه فی حلقه الطیوان کوشید
از خون از آواز او آواز کرده اند **تغذیه** هر کی معروفست بزرگت از عقاب بود
ما کول اللحم کوشش گرم و فتنک طعمت قوه باه و در چشم سایید با کمال
بخوابی آرزو زهره اش با زهر بخوش غلط کرده بردست راست مبعوج و صاحب
قوی و لغزه و مند و برهمن جز غلط کرده بر دیگر جانب نهند مطول را
هفت روز بروشنی بنیازند شفا باید همچین صداع و تروال آب چشم را
کوش و شمش چون کینه بخورد اگر نترس در کوش چکانند در و گایه دستان
ز این کس مرغ نیکو اتفاق است در راه شها زود دایش ترا بشود او با سب
و شب پارس **تغذیه** معروفست و ممنوع الاکل در کسیر می باشد با بار و
دارد از را بگیرد و میان هوا برود و با کسند نام زمین کند دست شود در آید
و بخورد مار چنه اعلق خورد بدن سب اعلق بر بلند با آستین کند تا مار
شاید رفت چون بچنه نهد قطع عفت کند اگر تغیر نماید از آن دیار که برود
اگر چه چنه نهاده بود آوازش هموم راست کند **تغذیه** بوجتار را
ترکان او خار خوانند کول اللحم پوسته غنک بود بدن سب این
دارد همواره هم آب کسیر داز ترس که سکنش خراب نشود اگر چه در

در آستینش با لای بود **تغذیه** هر کس معروفست معولان شود نجین و ترکان بوی
و ناجر خوانند ممنوع الاکلت مرغی بزرگت در بعضی بر خوردن عمرش با کثر
اقوال بر با بعد سال و نیز سال برسد با فحاش و شنی دارد بر زرده
کو بهما آستین سازد بزرگت خیار و رو نهند تا فحاش زرد و سفیدش
خواب کند چون بخورد گوشت آدمی بخورد صحت با بد چون چشمش زرد شود
زهره آدمی خورد و روشن کرد و بوی کل و عطریات او را مضر است و اگر
اونات در پی عساکر و قوا نل و دوتا اگر کسی بخورد زهره اش در کوش چکان
اطروش کشته برود هفت نوبت اکتحال کنند تا کجی چشم را بکنند با نغز دل
آب شود مغزش غسل کهنجه اکتحال کنند بر مدبر و کوشش با در غسل
مک در زهره کینه بخورد زهره هموم نوتر نشود شمش کل فخته در کوش چکانند
اطروش بر **تغذیه** منج المکین عرب در خواند جانور بزرگت بر صنعت کم
مضرست بر وی نریز کند بی آنکه برود و ممنوع الاکلت ایشان را بادشاه و
در زهره حارت و حاجب و نواب باشد بادشاه را نخت بزرگت از دیگران
بود ایشان را در ترکیب خانه با الهام کباب است که هیچ مهندس با پر کار و
مسطر نبود هم خانه نشان سبب بود خوردن ایشان شکوفه لطایف
اشجار و تخوم بود از آن رطوبات عسلی شیرین لطیف لذیذ که شفا است
انگیز و لا يزال الهام آتی ایشان را بر یعنی باعث است کما قال الله تعالی
و آدمی رنگب الی الخلی ان احدثی با کما خدا نداد که نفعه غدا بی رتعا
آدمیان کند و در هیچ آرد و نغز غلت کرد اند غسل معین از منج جوان و زرد
از کول باشد چون حق تعالی در غسل شفا نهاد لاجرم با نغز بزرگت در

موانع است و ترکیب همه معجزه نماید آن توان کرد طبع غسل گرم و خشک بر
دورم اخلاط پنج در طویات فاسد از بدن اخراج کند طبع نوم سخت است و
ریشهای خشک نرم کند **خامه** شتر مرغ عرب طلیم و پیه اش ازل خوانند
آتش در یک دستک خورد و کم دارد برورش جای مرغی دیگر کند عرب
حق جهال سبیل گوید اجتناب من الغافه چون بچه آورد با کند پیشه و مورج و طوام
کمر او در آید آن بچه از ایشان خورد تا بزرگ شود زهره او تا یکی چشم بر
گوشش تا یکی چشم و با دای زشت زایل کند چون بر آن مداومت نماید
ششمش بر او رام طلائعند شفا دهد پیشه اش در در یک انگشت طعام زود بخیم
شود پوست چینه اش در آب سرد انگشت گرم شود **ماه** **سنگ** **انار** **سنگ**
جغد کوفت خوانند مغولان بای نوش گویند چند آنگه او از شش برسد ما ضدا
بمیرد و من سبب در مصر مغز دارند **به** **مرد** وقت منتهی الاکل و منوع الغفالی
کا در فی المصالح عن ابن عباس قال نهی البتی صلی الله علیه و آله وسلم
عن قتل اربع من العذاب النده و الخلة و الاهد و العرد مرغی خوش صورت
الاجوی یا خوش دارد در قفس لایبها آمده که چون مرغی بن غنق کوه با
برداشت تا موسی علیه السلام و قومش ابدان بگذاشتند بغیر مان حق تمام
به بد آن سوراخ کرد تا در کردن عوج افاد و بدان ملاک گشت در هوا
سلبان علیه السلام با یقین ملک شاه به پدید امر اسلت کرد چنانکه در حکام
مجید آمده که فقال ای و جدهم امراره مملکتم و اذیت من کل شیء و لها اول
عظیم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تغفلوا الهدیه فانه کان دلیل
سلبان علی حرب المار و عجایب المخلوقات گوید هر جا به بد بود و موام

ترکیب و چون ریخته شود گرم خورد شفا یا بد چشمش در زیر بالین هر که نمند
در خواب زود اگر بر صاحب جذام سببند صحت یا بدانها فراموشی آورد اگر بخورد
اندانش زیاد کند زبانش با خود دارند دشمن بر انگشت قطع نماید و شش خود
استن قوت یابد و بد بریان کرده با سکر کرده و تن با هم بخورد تا زود شفا
کند کبریا شکست شوند زهر اش در جای تا یک سه روز صاحب لغوه نماید
صحت بد بدان راستش در زیر سر خفته نهند بد از شش و بال پیش گویند زنا
از بیج برماند استخوانش در خانه بسوزانند گرم و یک دوام کمر زرد
تا دیگر کاه سببند اطرافش سوخته و سوده در شربت بخورد زود شفا
شود یا او با شربت کند حامله شود **مهر** کس خرد که بر روی چهار پایان بند
از حمت نرساند از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرد آن عالم او معلم اللبا
مهر یعنی در چنین آدمیان زیاد دفعی نباشد چنانکه در آن کس **اطراف** را
ز سن تا لویه بعضی برانگه خفاش است موی هر آدمی که در و طوطا سببند و راستند
تا آن موی گشاید آنکس در خواب زود پریش ابر که زیر سر نهد البته در خواب
رود و ما غش با غسل آینه با کمال منع تزل آب کند با در غن چینه بر عرق
النساء مانند در و نشانند **در شایان** کبوتر تا مالکول اللحمت الماکوت او در کبوتر
بود در شکم آورد با سکر که جزوی بهتر است **به** اگر و ز پر و مانند دیگر مرغی
باشد اناش با نده اش است **براهه** جانوری سکاریت ممنوعه الاکل
درین مقاله هر چه نقل آرا از کتب دیگر متعرض شده ایم تمام از نقل عجایب
المخلوقات و جامع الحکایات **مقاله دوم در ذکر انسان** از سبب کل الطیر
و المعنی و شفا و التبیة و الحکمة یا در کتبیم محل الصدورت و المعنی به قولی

آدمی اشرف کائنات و اکمل موجود است و به بگویند صورتی متعلق باشد
تو که تعالی قله خلقا الا انسان فی احسن تقویم و جو و آدمی عرضت و نفس
طبیعی که آنرا نفس عنصری نیز خوانند عبارت از آن روح نامیه است که
آنرا من و نفس حی که آنرا نفس فکلی میگویند و عرض از آن روح حیوانی
چهارم آن من که عرض از عرض جوهر تواند بود و نفس کلی که از آن نورانیست
کمال آنچه بر اینجا که نفس طبیعی را با نفس حی الفقت و آن از پر تو آن از
می باید نفس مطلقه قدسی را نیز با نفس کلی الفقت و از پر تو آن سجالات مرید
روح حیوانی را چنانکه گفته اند جوهر سیط است مخصوص تشبیهات عالم غفلت
و نقد که مناسبتی آدمی که در اینجا است شریک آن دانستی و حکم حدیث است
سوره الزبور که عزها من عزها و جهلها من جهلها یعنی حکمت بر عقل حیوان
و نطق و فکر و فهم و مجوی قوی ظاهری و باطنی هر دو علائیه زنده است که هرگز
در مرکب روانیست قله تعالی لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل
احیاء عند ربهم بر قوت از همین با آنهم الله من فضله و لفظ در بار کوه است
مصطفوی شایسته مصدق این تفسیر است که لکون حی فی الدارین و قال المؤمنون
لا یوتون بل هم متفقون من دار الی دار یعنی ماده که اصل نطفه اوست از
طبیعت بدرج بریات و حیوان گذرشته خدای آدمی می شود و نطفه کشته از
اصحاب با رحام نقل میکنند و در ارحام صورت بشریت یافته بطور دریا
و از دنیا کوه می رود و از کوه بدو نوز یا بهشت بس مقام رحمان در وقت برسد
و کلام مجید حالی آن که قله خلقا الا انسان من سلاله ابرهیم تا اینجا که تو
القیه سحران حکما گفته اند که چون منی مرد و زن با هم با تیرند و بر جم رسد بر شکل

پس ستمی شود که پیش از نطفه طلقه کرد یعنی خون ستمه سیم نطفه بر نطفه
یعنی گوشت باره مارک پس در گوشت با صورت دل در کهای جهند و بدین
پس صورت و باغ اعصاب پس صورت حکم و رکهای ساکن پس صورت
استخوانها پس پستانها و باها مرد شکم و نام کیفیت و نبات اینهم در بدت
سی و پنجاه روز یا چهل و پنجاه روز تمام شود اگر وقت انطالق نطفه مرد از نطفه
زن قوی تر بود باشد آن زنند پس بود و اگر نطفه زن قوی تر باشد و خردتر
و از آن پس روز دراز در خفت پذیرد و چندان زمان که صورت خلقت تمام
باشد بهم چندان روح نامیه از تربت و در تا قوی حال کرد و احتمال روح حیوانی
در پیدا شود و چون روح حیوانی در او پدید آید و بخشد و چندان زمان که اثر
ببیند و چندان در او پدید آید و هم چندان روح حیوانی و طبعی از آن است
و نطفه احتمال تولد و قوت خروج در او پیدا آید و متولد شود و سبب الهی
بوقت ماهه و بعضی هشت ماهه و بعضی نه ماه متولد شوند کی پیشی زمان تمام
خلقت و در وقت حمل اکثر اوقات او بی بسوی پشت مادر در وی و در بسوی
شکم مادر و متها بر روی هم نهاده بود و زنج بر او و اطراف جان متبعض
در هم که گوی در هر سه سینه اند و قوت حمل او بی بر جم تسلط شود و حرکت خون
در کجه پیدا کند ناری بخروج نهد و از میان نطق میور کند و نطفه روینا
سبحان گفته اند اغلب موالید که بعد از ششماه کامل در ماه هفتم باشد کجه صده
و نود و یکبار روز شش ساعت در شکم بوده باشد اگر بعد از نطفه تکامل
در شش متولد شود و در وقت و نژده شب از روز و نژده ساعت در شکم بوده
باشد و اگر بعد از شش ماه تمام در ماه نهم بطور رسد و در وقت چهل و پنجاه

دست بکساعت در شکم بود و اگر نه ماه تمام بر ماه دو هم متولد شود و مرتبه کمال عقل
و دینت و عشا و در سه سال نوز و پنج ساعت در شکم بود و آنچه هشت ماه متولد
پیشتر آنکه زود بملک کرد و بعضی اهل شرع گفته اند که احتمال دارد که یک چهار
سال و زیاده تیر در شکم بوده باشد گویند مالک بن انس صحیح را حال چنین
بعد از وفات پدرش بعرب چهار سال متولد شده و شافع مطلق زیاده
از سالی در شکم مادر بوده علماء گفته اند شاید با حتملام در اشکاش زن را از زال
شود در رحم رسد و حمل حاصل شود و قصه عیسی بن مریم جنس کلام شاهان
سخنت کردی نطفه پدری متولد شد و با عقا و منولان نهم بر چنگیز خان با
پدرش یک شکم بی تخم پدری از نوزی که خلق مادر ایشان فرودت متولد
شدند و این سخن از نوادار باشد و تعلق از ارج با بدان چنانکه در صورت
انسان حکم که تمام اعزبه است و روح نامیده که اثر روح طبیعی خوانند از وقت
سقوط نطفه ملازمت میکند بقوت لطایف اعزبه نطفه را تربیت میدهند تا
و چون تمام برسانند چون روح حیوانی بر وی پیوندد ساعت بساعت نسبت
قوت بدل تا تحلیل اعضا و جوارح تربیت و پرورش داده قایم میدارد و در
که محل اعلا دل که شرف اعضا و قابل نظر خداست مستقر روح حیوانی است
و آن از وقت خلقت وجود بر بدن می پیوندد چون از دل گری بر باغ میرشد
از دماغ سردی بدل می پیوندد و در اعتدال روح حیوانی قرار میگردد و
این هر دو روح بسبب بقای صورتی اند و در محل نهادن روح انسانی از وقت
ولادت بر پرورد بدن در مقابل روح حیوانی که ملازم بدست در لطف مظهر در
دل و دماغ بقوت علوم ربانی بر روح حیوانی تجلی میکند و آنرا تازه میدارد

و روح کلی بوقت حصول تمیز بد روح انسانی می پیوندد و آنرا منور میگردد و اند
نور تجلی می افزاید این هر دو روح سبب شرف و کمال انسانیت و امتیاز از
زوال غنا مستور نیست پوسته باقی اند و عقل ازین دورج جدا می شود
بعضی خود آرا عقل خوانند و عقل بر و صفت بودی که غریزی که از فیض برآید
بود و دیگری کتب که از تجارت حاصل شود و غریزی در مردم تیر که آتش است
در جوب چنانکه طهور آن می آید آتش زدن حاصل شود ازین بی تجربه
و مهارت ظاهر نگردد و حکما گفته اند که التجارة الفلاح العقول هر که از فیض
فصل ربانی و عقل غریزی بهره مند شود بر کسب منور اطلب نماید و در تجارت
تا ملکند تا در دنیا و عقبی بیکو بخت گردد و خدا اهدای الاما بوالا و صبح سبلا
الارستاد لیلما و در صورت وجود قوت طبیعی نامی و بحال در وجود او در آید
از او تا چهل سال بر یک قرار کند از او بکالی که آرزو میسر بود رسد رسول صلعم
از اینجا فرموده که کل نفس لما خلق له اعدا بعد از آن سوی در نقصان آید
و قوی غلبه نماید چون هم توها حافظ شود مرکب لازم آید و بدن ببرد و وفات
آن حدود بیست سال ششم گفته اند و اینجا جیبا گسی ازین زیاده عمر باشد
از نوادار بود **بیت** تر کسب طبایع انکشی کم کماست - صورت سستی که طبع
صورت کماست - بغر و در یکاست تا بدانی بره راست - کین عالم را قصه
کامرواست - روح حیوانی و طبیعی پوسته در بدن اند اگر مغز رقت کنند
بدن ببرد و اگر بچو شوند بدن بچو شود اما مغز سلسانی و کلی را مغز رقت
بسیار آفتند اگر مغز رقت کران بود بدن در خواب رود و بیش آنکه آنچه رطله
از بدن بد باغ متصافه شود و باغ آنرا که مکرر در دو اسرار او توف سازد

در مفاد روح انسانی برین در خواب و در روح در عالم علوی و سفلی اوراک
است بکنند و خواها بپند بیک دیدی خواب بصفا که در وقت روح تعین دارد اگر
صفای روح تعلقات متغیر نبود خواب درست نماید چنانکه در کلام مجیدی آید
که کرم البشیری فی الطبوة الدنيا ورسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که الروح با
الطاهرة جز من است و در بعین جزء البیوة بحجاب بیک نماند ان شود ان
مشوبه و اگر صفای روح متغیر باشد اصغاف و احلام است آنرا اعتباری است
و اگر مفاد سبک باشد سبب آنکه طبع از غلبه قوت متعکبه نفس با طبعه انکس
کرد اند چنانچه با او سخن گویند ششود اما نامش نماند بدین سبب متغیر حق تعالی
بودن در آکا و نغای او فکر کردن بهترین حالات و اعلا ترین درجات هر که
روح صفائی تر کثرت عالی تر رسول صلی الله علیه و آله فرموده که تفکر و اسما
من عبادة الفسنة امیر المؤمنین علی علیه السلام در ناز جان مستغرق بود که
از وجود مبارکش بیرون گردند او طبع بود روح انسانی با شاه و جو دست
توابع و عقاب با دست فرزند ترا در وجود او وجود است همه کارکنان او است
و فرمان او بر بندایشان نیز بقدر خود ثواب عقاب ما خود شوند چنانکه کثیر خوشی
و تلخی که بهتر نوم رسد سرایش در اقبال هم موثر باشد و هر یک را از آن نصیبی
است نفس مطیبه که اگر عقل معاش و نفس فکله خوانند و در نفس با طه است نفس
لوا که اگر حس شرک گویند نایب و در نفس آره که آنرا عصب دانند صاحب
و صاحب شرط و آن جمل و مکارت در نفس گفته اند ان السلطان الهوی و
قوی و مدخل کرده و ضمت نفس خود نصیحت هر کس کند پر بسته با عقل خصوصیت
و محرک مواد و سلسله حس شرک در میان نفس اماره و نفس مطیبه ذات

حفاظت کند قوای ظاهری باطنی پیش کاران و چون در ده قوتند پنج قوت
باصره ۱ سامعه ۲ ذایقه ۳ لاسمه ۴ شامه ۵ و پنج باطنی خادمه ۶ مخدومه ۷
در که ۸ محرکه ۹ عقلیه ۱۰ و این قوای ظاهری و باطنی هر یک چهار صفت موفند
و از قوای ظاهری باطنی قوت جانده که آنرا استخوانند روزی طلیت
قوت ماسکه حنجریه و از قوت باضمه مطبوعه قوت ذایقه جاشتی کبر قوت فاسمه
خافنا لا قوت و افعه خانه پر از قوت حاسته که در پیش و اعدت اصحاب
بید حضرت قوت حافظه که در رانند و اعدت خزینه دار ملکوت قوت باصره که
در منظر دیده در تاریکی و سیاهی آرسیده دیدمان قوت سامعه که بجای صوت
از دلیز گوش خیره منی ملکوت و قوای دیگر کارکنان مذکوره در ملک خود
پر بسته سم میکنند و هر چه که می باید از خیر و شر نفع و ضرر مانی و مخالفت
کس شرک میرساند تا او بعقل جمیع کرده آنچه مخالف بود طرح کند و آنچه موافق
بود بر نفس با طعه عرض کند نفس با طعه در بیک ده بدو کم پیش آن فرمان را
کوانند و از قوت بفعال آورد از عدم بوجود رساند لایم خطاب توابع
عقاب با او تواند بود و کارکنان آن عمل بوده اند نصیبی بود چون
وجود انسانی چنانکه ذکر رفت از روح سماوی که عبارت از روح انسانی است
عوارت عزیزی از جسم منضری که غرض از آن وجود آدمیت نیایش بر اخطا
روی و صفی و طبیعی و سودا است مرکب و از ابتدای خلقت سده در بیک
میواند رسیده صورت معنی از بطنی رو سپد است و چون غذای طبعه و نم میکنند
و با خطا میسر در نه باقی از نظر بودی بودند و چون محرک و محسوس است دماغ
و جوش از حد فنا و بقا مرتبه حیوانی متبدل معاین است و چون بر نفس با طعه

دقت نفس کلی اقتدرت عقل انطق در کت اشیا میکنند و کما پیشی هرگز نیست
آن واقف می شود مرتبه کمالیت او را حاصل بگیرد و برین اسباب خلقی را
عالم صغری خوانده و اثرش مخلوقات گفته اند در بعضی یکی از اکابر است
انبی سحر نامند که تویی و بی کینه حال شاهی که تویی بدون زوینت هر چه در عالم
از خود بطلبد بر آنچه خواهی که تویی نفس لطیفه در افراد انسانی قورانی در کت
اگر چه هر نفس که بود با وجود اینهمه فضایل ذاتی و جمیلی آنرا در عالم روحانی شعور
باشد و همت بر عالم جسمانی نگارد و درین پروری هلبه حیوانی بود بلکه کمتر
قوله تعالی اولئک کمالا نعام لی علم مثل قال البقی صلی الله علیه و آله انما حس
عالم او متعلم الباقی هیچ چه غیر آدمی هیچ جانور را قابلیت کمالیت نداده اند
و چون ایشان را داده باشند در حصولش معسر شوند لاشک از حیوان کمتر
انوری گوید پت الکیسی که بهتر ندارد حفظ که چه غریبت او تیز خست زیرا
زندگی در خوردن و آشامیدن معسر دانستن صفت کا و در خ تواند بود هیچ
سعدی شیرازی زما بد پت خوردن برای زیستن او که کرد دست و معتقد
زیستن از بهر خوردنست بدین سبب حق تعالی کلمه خوارکی فرستد مایه گلو او را
و لاشه خوار پت نه چندان بجزر کند و بانست برآید نه چند کلمه از صنف جانست
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که صبیغی مجاز الشیطان با لجموع و از
روی حکمت نیز کلمه خوارسی را مستحب دانستند و گفته اند پت که خوردن کت
بگردد زیر خوردن بر روزی صد بگیرد و کلمه خوردن چو آهوی میدیدیم زیر خوردن
بسی را مرده دیدیم بیکمی را پرسیدند روزی چه قدر طعام خودی تا در جود راه
و منی را تو نه لذت و قوت بود گفت مدی گفته اند این چه قدر نفع چیز گفت

به القدر بکمال و ما زاد علیه نانت عامله دشو و بر اکل و شرب صفت حرکت
از اینجا گفته اند که عبد البطن اذل من عبد الرزق پت کمن که مردی بسیار خوار
کزین سگ یکشده بسیار خوار و زراع در آن صفت سباعیت حدیث بود
صلی الله علیه و آله و سلم بر بان این تقریرت که الذین یأخذونهم و یطالها کلاب
هست و یا مثال مردانی که گرسان کرد او بنوار فرار ابن مرثد می زند مخلب
وان مر این را می نند منقار آخر الامر بر برنده هم و زهم باز ماندن مردان
و کوشش و جلد در تحصیل دنیا صفت و باه و حاصلش اجتماع صفت در سیم چه
آر برین عیسا حاصل تو آنگرد و سعی در اذ خارش صفت موش و مور و
اطفای شوت حلیص بودن صفت تیسر و حرکت و از غایت جمل ابر و جمل
برین مجموع بالمعنی از آن اقدام نمودن و آنرا لذت شمردن متابعت شیطان
مریست لغو با صد من نده الخصایل الزایل و اگر چه هر نفس نورانی تعالی
لذت شود و شعور در عالم روحانی سازد و نحوای آینه فقدانی خبر آتش
و ما بد کرد لا اولوا الالباب صورت حالش کرد و لاشک همت بر در کت عفا پت
و وضع دقایق حکمت خلقت اشیا و کثرت صنایع و تحقیق و حدت
خالق کار و کما یعنی بر آینه ضمیرش محقق و برین کرد و گوشت انظار را از دست
یقینا بر نرسد مگر از آن تر عروج طلبه تا بجلوت برای لی مع الله وقت
لا یسعی فیه ملک تقرب و لا بنی رسول نرسد دلش نیار آمد لاجرم کمال است
و تمام رسالت کرد و در مملو و ظهور و مراد طهور کت کمتر احتیاج است ان اعرف
خلقت خلق لا اعرف سود و منی کو لاکت لا خلقت الا فلکات در صورت انجا
وجود سایر کت دارد او و صلعم کنون چون وجود انسانی در غایت کمال خلقت

اقاد و معنی غایبی در چهارست صفات آنرا بچهار نظر با کسبیم انشا و الله
و تعالی نظر اول در شرح کیفیت اعضاء و اجزای بدن خلقت و صورت
و معنی اعضاء و اجزای انسان و درج کردن طباع متضاده ناری و هوایی و
بای و ارضی و در و پرستن روح سماوی بسدن عسفری و شرف گشتن آن بر
قدسی و صفای آن از روح کلی و پیدا کردن قوای متنوعه در جمیع اجزای بدن
دلیل واضح در بیان لایحیت بر قدرت مصلح و حکمت خالق آنکه مزاج را از کسب
فرا و شود بود که چنین خلقی آفریند چنانکه از حلقه اولین و آخرین درون کلی
بهم باشد و نباشند حق تعالی بدین سبب فرموده و انی انفسکم لاطماضر و انی
در و استن ممکنان محقق و مصورش و در و در و ن راسخ کرده و در و در و
باشند که لا اله الا الله و حده لا شریک له الملك و الحمد لیه و هیست و موجی لا یجوز
سیده و الخیر و هو علی کل شیء قیور تعالی عما یقول الظالمون علیما کبر او کتب
تشریح مذکورست که اعضاء بی جسمی است که از احوال اربعه طبیعی برده اند
و آن بر دو صورت مفردات و مرکبات در هر یکی مطهری و حکمتی بود
که عقول عقلها و افهام اولیا از حکمت استخراج و قدرت ابداع آن قاهر و
آید و زبان قایل بدان که چنین خلقی بر خدای تعالی شواهد کرد و هیچ کس
را چنین صورتی از عدم بوجود آوردن میسر نشود لاشک و آفریدگی آن
توانند المفردات اعضاء بی نهم در هر یک بعضی بعضی باشند
صورتش بر اذنه میبایست العظام استخوان جسمی سخت است حق تعالی
آنرا جهت قوام بدن آفریده تا بدینا بقوت آن حرکت میسر شود اگر استخوان
بزدی مگوبشت و پوست بر پی قایم شواست می شد هر چند حق تعالی نارایت

که آنرا قایم دارد و اما انصورت مناسب تر آنکه خلایق را هر چند می باشد بر
اسباب کارها طلیبید و اگر استخوان بچند باره بودی حرکت بعضی اعضاء
میسر شدی بدن سبب در بدن استخوان آفریده و آنرا بچند باره بر هم نشاند تا
مقصود و محصل سوخت از استخوان بعضی را محجوف آفرید تا بر هم نشاند
در و حرکت تواند کرد آنرا با فوج خوانند و منزه دارند بدن استخوان جانانی
تا سبب صلابت استخوان نیز از آنات سلیم باشد و جهت تری منور طوب است
استخوان و دیگر اعضاء رسد و چندی را تمام آفریده بدن صلب
و اندرون سست ششانی و بهری را پر و ن و اندرون ششانی تا تری نوز
طوبت را در و جای تواند داد و در جدی از استخوانها جهت مرعوق و
عصاب سوراخها آفرید تا قوی با بعضا تواند رسید و صلابت استخوان
مانع نباشد و بعضی استخوانها که توامند چون مهره پشت و کمر سینه و پهلو و آستین
درستها و پاها را خلقت قوی تر داد تا تحمل احوال و انتقال تواند کرد و صحت
را که جهت دیگر اعضاء در حرکت قوی ندارند صفت تر آفرید و بارهای
استخوان در هم ترکیب کرد و آنچه حرکت طاهری دارد چون دست و دست
پای و شانه و زخم و مانند آن کبیر در استخوان در غرض باشد و دیگر از اشرف
در آفرید تا مانند گمان و زبان در هم نشاند و سبب حرکت آنرا مفاصل خوانند
و غرض اشرف آن بر تری است و آنچه حرکت ظاهر ندارد و یا خود حرکت نیست
مثل سر و گردن و پشت و پهلو و دندان و امثال آن بی غرض و اشرف در
نشاند بعضی مانند آنکه در دستها بر روی هم نهند و دندانها در هم بود و چند
کبیر استخوان در میان دو استخوان دیگر رفته و بعضی را است بر هم نشسته اینها را اطفا

فراشند و استخوانهای کوچک مثلا آنچه در انگشتها بود مسامیهات شمارند
و آنچه جز در تراست جهت ترکیب وجود آوریده شده مسامیهات است
و مجموع استخوانهای بیرون مسامیهات و در دست و پا و جهت باره است
بر اشکال مختلف و شرح بیچونست

مهره کرد
سبع حکاک العتجد در اندک زمان از پشت مهره
ان محاسن عظم طاع است دو تاره کرد از پیشش مهره
نفته اند

ک
از عظام بزوزه که چیز کردند قصه لوکت

کفتار
شانه منقار الغراب هرگز نشد مهره معروف در است
منفصل بجز از عظام

بازر ساعد وضع مسطوح
مساحت نورج مسطوح سادات
مساحت سادات مساحت مساحت

متصل محاسب حاضره
مهره کاه
عصص

الفخروف که چه جسمی متوسط است میان رباط و استخوان از رباط سخت
تره از استخوان نرم تر بعضی از آن بر سر استخوانهای کوچک آوریده مانده است
و خشک مانده و حرکت استخوان سخت گوشت نرم را تا کم کند و عضروف
نرمه و وسط باشد و بعضی را با نغمه و عوض استخوان ترکیب کرد چون گوش است

مانند مهره با وجود این با دماغ و نخچه و امثال آن چه اگر مبین جابه استخوان بود
گوشت جوانی آن مغز سببی و اگر گوشت بجز بودی قایم نشوایند و مقصود
حصول نه پوستی پس لازم آمد غضروف سپا کردن تا این مراد حاصل کرد و این
جسمی متوسط میان غضروف و عصب از غضروف نرم تره از عصب سخت تر
طبیعی سرد ترست بعضی از آن در مفصل استخوانهاست تا بوقت حرکت نرمی
آن مانع حرارت حرکت کرد و استخوانها بهم ساییده نشود و دخل پذیرد و بعضی با
عصب متصل تا بسبب آن نرمی نخچه عوارض اعضا تواند رسید و بسبب آن
در جز کرد **العصب** بی جسمی نرم بر قوت با ضمه است و بر سه صفت کلی است
یکی را حس بود و حرکت نه در بیم را حرکت بود و حس سیم را هم حس بود و هم
چیز حس را در وقت رباطات بود و بی متوسط است میان رباط و گوشت
از رباط نرم تره از گوشت سخت تره طبعش سرد و خشک است از فرق تا قدم در وجود
آدمی درون بیرون است که بواسطه او بودی گوشت و استخوان سخت
از کمر نخه و اعضای درونی بر جای ماندی و غلظت های عظیم در وجود آدمی درون و
سپه استدی آفتاب حکمت حاصلت و صفت خالیت ظاهر باطن وجود او
را بر عصب تقویت او تا همه در هم پوست در صفت صانع هیچ خل ظاهر کرد
در عضوی که حرکت زیاده ترست عصب نیز فوی ترکیب افزاید تا تحمل
شده اید تواند کرد مانند دست پای و گردن و امثال آن عصب چشم است
بهر است و نور بصیرت آن تواند دید اما که اعصاب را بحسب کیفیت بدست
که عضل است که منفذ روح از دماغ بدست **العضل** جسمی عصبانی است
با عصب بر سرش پیوسته دارد در ایشان جسمی دیگر پیدا شده که اگر او تر خواست

و در تمام یکجا باشند و سبب حرکت گردند چه اگر عضله نبودی که خود را جهت حرکت ارادی دراز و کوتاه کرد ایندی حرکت بدین شدی و متاخر عضله دیگر حکما بسیار گفته اند که کشش متوالی که در اما جانینوس که بد با نفس و ملت و عضلات و ترشح میجو صحت که نوشته می شود

تربیه **سید لب لب** **بالا**
چشم از سر ۱۲
رست پشته ۹

سر کردن زبان کلسو کففت
۲۳ ۷ ۱۴

بازو ساعه سینه پشته
۳۴ ۱۴ ۱۷ ۲۸

شکم کف پشته **دالت**
۸۱ دست ۴۴ ۵۲

ساق ذکر **مشاغ** **افضل**
۳۱ ص ۴۴

اللحم گوشت گرمی گرم و ترست اعتدال بد و دهنده اعصاب و ترابین است اگر سبب گرمی گوشت نبوی هوای پر دنی جوارح درونی را اعضا و آوری در این بعضی غذا را نذر استی او وجود بنا که کشش می نماید و دیگر گوشت آنکه استخوانها را با پوست تشب و شکل و سیات را ماسای رنگند و لطف حسن و مثال گوشت بر اندام مانند ترابین بر دیواری بود نه پنی که اگر صاحب حسن است باشد حسن کمال تمامید چون گوشت چون حیوان گوشت اعتدال داشته باشد

در کمال خوبی نماید گوشت سفید بر اندام نماند بخصیص و تربیت بر دیوار است چندانکه مردم لاغر باشند گوشت سفید کمتر بود و چون خانه باشد که آنرا زینت بنا بچرم و قوی بزاده بدید و عذو از حساب گوشتت و از آن بعضی همیشه بر آن خالی مگر رطوبات شود و بعضی از عذوی با جرمی شکل کند و در این است **الفصل**

مسی گرم و لطیف هوایست بر اطراف عضل موصوحت و قوت دهنده می بر نفع و مضم غذا و آلت حسن و حرکت و طراوت دهنده حسن و دفع ضرر است که بر راست از زبان و مانند لب است در **ربر** **الشرابین** **الجدول** در کتب

و حامی روح حیوانی منشأ آن از دست یکی بر کشته است از دل راهش کلین و در باغ رسد و بنفش جذب هوا کند و مخرج حیوانی گردد و دویم که حکم است و در

نیم صغیر و کبر منقسم شود و مملوست از خون لطیف قسم صغیر سالار و دهنده است که اعضایی که بر بالای دهنده در کشته شده و قسم بزرگتر است رود و تا آخر بدین

در شیع اعصار بقوت روح حیوانی زنده و تازه دارد و جد اول یعنی رگهای سگانه تا چند جیش مانند ترابین است منفذ آن از حرکت و رساننده غذاست

بعضا و جوارح و در کشته یکی از معده و دیگر پسته تا غذا از معده و دیگر رسانند اگر آب خوانند و یکی از دیگر که اعضا پسته و آن بچند تشب و تشب شود

از اجزای در در کوبیدند در مثل ز شیران کو حکم است و خوش فلیطه **الفصل** **ساق** جسمی شحمیت مخصوص باطن معده و در و قوت باطنه و حرارت بدین استخوانهاست و اگر نه چنین بودی و این قوت و استی غذا در معده مضم نشدی و شیع اعضا و جوارح بدی امتحیل سیافی و شکل کلی حاصل شدی **الفصل** **روده** کلسی یعنی عصبانیت بنا بود مثال جام برهنه بافته آنرا قوت جانظرد و انغم

بجالت که چند آنکه عذار الحانه دار و بیجان آن از جرمی بدین نامگی تراست
کرد و چون دفع کند هیچ آن در دماغی نامند **الغ** منزه جسمی لطیف و شیمی دوست
معتدلت کبری و تری مایل از غایت نامگی جرم آنرا در جوف استخوان جای داد
تا هیچ الم بدو نتواند رسید و هر دو را معنی هم کرد ایند تا هر یکی از دو که قوت می
باید و کار خلقت از آن تقویت می پذیرد **الجلد** پوست جسمی عصبی را باطنی است
در همه یافته آنرا سام است و با تری ظاهر صلابت جرم دارد و آنرا قویست که از پوست
و منافی آنچه بدو رسد مانع را قبول کند و موذی از زخم دور گرداند مانند غنا
و پیرک و امثال آن و اگر آنرا قوی چنین بودی اعضا و جوارح که در اندرون
از آنکات سالم نماندی و خلایای عظیم مسطوره شدی **مجان** الله خلق الله است
بجسته الکلیات الظاهره آنرا بدو اسم سر قوت یا **کسینم** **الراس** چون مکان
مواضع ظاهر است جای شری اعلی بدن واجب است تا آنجا که اسهم بر بدن شریف
تواند بود و از حرکات آن مطلع کرد و آنرا ستدی بر آن بدینا چون جباری جوارح
در و مسایرت ساخت ساختن بسیار بود هر یک از محل خود قرار گیرد و چون بد
بود از مضامین انفعالی که در باطن افضل اشکال است باشد و اندکی طولانی
آنرا بدینا محصل است که از دماغ بدن می آید و استخوان کاسه را که در کج است
صلبای سبکی دارد تا جوارح که در اندرون اوست چون مغز و دماغ و سنج بصر و غیره
و استخوان آنکات در پناه او باشند و در آنجا پاره ساخته تا هر یک از آن
قوتی بود و همه در برشال مانند آره در هم ترکیب کرد تا آن وقت تمام مدام شود و همه
یکی باشد و کامل العقده بود در میان استخوان و مغز برده از پوست رقیق بدو کرد
تا شیمی استخوان نامگی مغز را الم شوند رسانند و از جوارح سرد از جوارح

کوشش چشم را بر تری برترست و در رجحان یکی ازین دو اختلافاست بسیار است
و لابل فراوان گفته اند یکی آنکه چشم از مسافت بعید بی رفتن زمان تواند کوشش
شستند لیکن کوشش از هم جای شستند و چشم هر دو برابرند و تحقیق رجحان است
الریح که معاینه احتضا کردیم **العین** چشم در ملک وجود برشال دیده بمانست
چون قوت نور با صره از دماغ در اجزای عصبی رقیق بدو می تواند رسید جباری او
بر اعلی بدن واجب است تا همه از دماغ بدو مسافتی اندک بود و همه بر جوارح
ناظر تواند بود چه نامگی اجزای رقیق عصبی احتمال طول کردی و در جوارح عظام
مسلب آفرید و در جباری آن عصاب رقیق نمود تا بدان ممرها نور با صره چشم یک
و چشم را در عدد آفرید تا اگر یکی از اسبب خللی باید دیگری برسد و در همان
سکوب کرد و در پیش هر بر روی آفرید که اثرش در اجزای عصبی انسانیت و چون
از کات دست و پای برین طرف چشم بر آن واقف تواند بود و محسوس آنرا مایل
تأصفت روشنی برود تر بر برد و آنرا بهفت طبقه متعلق کرد تا یکی مدد دیگری شود
در کما و عصاب که از دماغ چشم می آید بعضی بر غایت لبنت در رقیق آفرید و
چندی را غلیظتر و درشت تا هر قوتی بر اندازه خود مدخل تواند کرد و در میان آن
عروق و عصاب را از ریز محض کرد و با چشم تا مسافت بعید بود طبقه **الریح**
چشم را صلب خوانند فارق آن غشا در رقیق است طبقه **دیمر** را شکر گویند
آن شکل پرده است که بچه در شکم مادر بود طبقه **سینم** یکیت برت است
سطح طبقه چهارم رطوبت مانده سفیده غایب آنرا بعضی از جباری کوشنده
بجای طبقه **چنان** در همه آنست که جباری نیم ستد بری برین مایل مانده طبقه
چشم را بعید می خوانند در غایت روشنی است چنانکه اگر کس در صفا چشمش را در شوار

احساس توان کرد و آن کردت و آنکه نور بصیر و دیگر طبقات که فکر رفت خادمان
آویزند و او را از آفات سهوا که مانع از بیدارند غذا نمیدهند و طبقات نجابی بر
پایه این طبقه جلیدی محیط است و تنه دیگر که در محل قدرت بردن در صفت غشایی است
و او را از آنکه بوقی خوانند و اما غشای بقیق است و این پنج طبقه در سینه
چشمند و ایشانرا هم خوانند پس باهات و آن طبقه ششم است و از آنجایی
خوانند یعنی شکل انگور بدو نیم کرده و سوراخی درین طبقه غشایی است که در وقت
تا یکی فرخ و دیگر کم روشنی تنگ شود طبقه هفتم را قرنی خوانند و آنرا ایضا
روشنی سبب مانده کرده اند و این طبقات پنجم ششم را از غایت صفا در
لون متوان دانست قوه باصره از میان دو عصب مجوف که از مقده و در
حد قه پرست است ببرد و چون بر عروق و اعصاب که از دماغ چشم برسد
رطوبات غالبت لاجرم دیده محل تکلیفی باشد و بقدر روشنش درون آن
عروق اعصاب رطوبات عبیده مینمستند و اشک مسرع از گرم روی بر روی
می آید و آن رطوبات را اشوری داد تا چون جسم چشم سخت با اشوری موافق
اشد بیک چشم مانده و شش است که جسم را از آفات و غبار و دخان که در
دوره اکثرت نور و طاعت سلیم بیدارد و طرف لابین صفت حرکتی بزرگتر است
و طرف زیرین ساکن و بجز آنکه او را غره نیز خوانند چون دلیل راه در
که روشنی نور باصره در آنرا یکی او بار یکدین در دیگر میشود سبب زیادهای قوت
او میگردد **الاذن** گوش در ملک وجود چون جاسوس منبسط است برین سیاحت
و او را که از چوب در است و پیش و پس بالابو شیب او را خوانند شنید و محسوس است
هواست چه قهرع هو آنرا در صلب آورد و گوشش ان محسوس شود و پذیرد و آن قوت

عصبی توتی راست که از دماغ با درون صماغ گوش رسیده است و قوت سماع
یا فته شکل برده دارد اگر آن برده را المی رسد گری حاصل شود سوراخ گوش
را استخوان در غایت سختی است آنرا عظیم حجری خوانند و آن سوراخ برین
دست و همی تنگ دارد تا که او را با اجسام که بر او برده سماعی راه
برگرداند سوراخ غضروفیت همچنان حج برین شکل صلب مانده است و نیز
آز آن مانده و بحسب سماعی رسانند مقصود معلوم و مفهوم کرد و در و آنگی
تلیح که آنرا چون گوش خوانند تعبیر کرد تا بدان حشرات در گوشش زود و خلل در
قوت سماعی نباشد **الانف** بینی بر صفتی در می مزید حال آگوست اگر بینی
روی هوا نشود می شکل با خوشی داشتی و او را تنفس و او استنشاق خوانند
که ماده حیانت در دماغ روح با جوی تواند کرد و او را آلت شم و صفا دهنده آن
گردانید چه اگر کلاهک بینی گرفته بودی او را از زبان فرستی و آن کلاهک را
نقصان از زیادهای رطوبت با بخار غلیظ با گوش افزونی بود بینی را چه
مفتوح داد که استنشاق بکند تواند کرد و مجری آنرا در یک ممر بدو بخش کرد
تا اگر یکی را آفت رسد دیگری برقرار بود و آن حسن باطل کرد و در نفس از صفا
هوایی بهره نماند و در نفس خلل مماند و آن مجربها بدو قسم راه پیدا
کرد یکی در و مان سبوی عظیم شامی و دیگری در بینی سبوی چنگ که تنفس
استنشاق هوا که ماده حیوانت بیشتر تواند کرد و ازین مجربها یکی بطرف
چپ است تا استنشاق مواد شکر کند و آنچه بدان رود حازب هوا باشد
و این مرد و سوراخ که از زبان در بینی است آید چون چنگ رسد می شود و دماغ
بمزد و از قوت باید در طوبی که در آنجا حج شود نفع خوانند و آن رطوبت

مخصوص بلوغ یعنی تا مد جذب را بحد طبعه شود و ذوق آن زودتر حاصل کند
الشفط لب برگردد و من فرایش حسن و آرایش روی و نایش خوبی دندان و
آلت شاول عداست جوش از گوشت پوست مزه جهت بر او عصاب غضا
آلت حرکت و انقباض و انقباض را در کز چنین بودی صورت انسانی تا تمام
نمودی و اگر چنین قوتی نداشتی و این عمل از دنیا بدی در خلقت نقصان تا
ظاهر نمی حق تعالی از کمال قدرت خود خلقت انسان را چنین شکل رنانه داد
مقاصد از او تحصیل پوست و **من** بحقیقت درجه در او در جواهر انسانیت که
بقدرت بزرگانی در او درجه گرفته است و چون وجود را از غذا که به آن تحمل شود
گرفته نیست قال الله تعالی وما جعلناهم جسدا لا یاكلون الطعام الا لئلا
مخل غذا گردد بر عالمی وجود پیدا کردن لازم آید و آن آلت را اسبابی
که مایه تناول شود واجب شد مثل دندانها جهت خاییدن غذا در طوبت
در مکشستن بر خاییدن در بان جهت طعام شناختن و ذوق لذت آن
در یافتن و حلقوم که آنرا با رسی کل خوانند جهت فرو بردن طعام و شرب
دیدن رسانیدن همچنانکه بی غذا وجود در ابقا معتدست هواج خشک با
پروان رسانیدن و هوای گرم شده پروان آوردن را معتد زبهرت و در
آن بر عالمی بدن تواند بود و در پیدی حلقوم خنجره را محل تمرکز کرد ایند
و مریضی و نم در جبهه را عضو دشت آن فرید تا جویند در و پوسته ریک قرار
بود و روی بهم باز نهد و رجالی آن عضلات نهاد تا آنرا در حالت نفس
تک مغز از میگرداند و نفس آنسانی آید میکند و در آن در بان بر سه خنجره
نفس بر شکل زبان که حکم جسی عضوی آن فرید و آن علقه گویند تا شکاف خنجره

بوقت طعام و شراب خوردن پوشانند تا چیزی نخورد و زود در وقت نفس کشیدن
مد کرد و در نفس بهتر جذب کند و اگر از طعام و شراب اجبا تا چیزی نخورد
فرو رود و در سر ذائقه تا آنرا بر آرد و اگر عبا ذابا بند پروان بنا به شخص ممالک
و سوراخ خنجره جهت تنفس پوسته باز است الا بوقت اکل شرب که شرب
پوشیده کرد و در بر عکس حلقوم پوسته بهم بر آید است الا بوقت اکل شرب
که باز شود **اللسان** زبان آلتی است جهت و سبب بریدن آو سبب بر
حیوانات زیرا که نطق بدان جاری میگردد و آن حسن ذوق است و آن گوشت
سفتی زبهرت و شیر این و اعصاب و آورده بسیار حرکت در بر شرب
و در هیات بر شکل غذا و آنرا مولات اللعاب گویند و در سوراخ که ساخته
اللعاب خوانند پوسته لعاب دهند تا مجد خاییدن طعام شود و زبان حرکت
از دست در سخن گفتن و طعام کرد و بان کرد ایند تا خاییده شود زبان
و دباره است و یک عشا هر دو را کرده است تا یکباره میماید اگر کسی آن
پوستگی را بشکافد مثل آنچه در بروز زبان هیچ حال نقصان ندارد **الاسنان**
در نظر آرایش حسن انسانیت اگر بی لعل لب بسته مرواریدنها بود
شکلش بد نمودی و دندان جوهر است نزدیکی جوهر عظام و نسبتش با عظام چون
فولاد آهن نرم بود زیرا چون آلت طبعی است صلب تر است در و در شستن
زود تری دارد که کثرت استعمال کند نشود تا غذا را زود خاییده کرد و چون
رسته نیمه با او بخت است و سخن نیست او را صلابت و خشونت کند و او در نیمه
را سبب سخن و سخن برشته و اطراف دندانها حکم در میان گوشت و استخوان مکن
نشاند و تا کثرت حرکت از جای بر نیاید و در پهلوی هم چنان صله ترکیب فرمود

تا چون شکر هم پشت صفت کشیده روی جلا کنند و مغزی در میان آن راه
وایت را از کنار باز ندارد و اگر جدا از غذا چیزی در دندان رود و درین
بجست اخراج آن بخیال احتیاج افتد و تحمل آن نتواند و هر دو رسته اندازند
عدداً اغلب سی و دو باشد چهار دندان پیش از قواطع و چهار متصل آنرا قواطع
و چهار جنب ایشان از انسان و در سگ سوره گوید و چهار متصل آنرا اضراس
و طول همین خوانند و از پنجه شتر و شیب دشتانده بالا بود و بعضی را که در
در عدد بود **الفک** زو قواطع و حیفته گویند آنکه کمال حرکت یافت و چون
واجب آمد که در آن متحرک و منقب بود جهت استنشاق هوا و طلب غذا و غیر
آنچه چنان اقتضا کرد که حرکت نکند سفلی را بود چه چون از حواصی خالیست
چشم کوچکتر زود حرکت تو اندک کرد و اگر این حرکت نکند هلیا را بودی جوارح
که در دست از آن نفیسا آمدی و آنکه سفلی استخوان نیک علیا و کاسه سر را چنان
پیوستگی داد که سبب هر چه تمامتر حرکت تو اندک کرد و استپی هیچ جا برسد
مقصود حاصل کرد و موضع آن پیوستگی را حلقه فرج خوانند **الشتر** سوسا
فصله عداست در جوف گوشت و پوست آمده چون حرارت بد در
انچه دقیق تر باشد و ماده رطوبت بر غالب بود لبرق و چرک از پوست پرور
آید و انچه غلیظتر باشد ماده سودایی بر غالب می شود و از پوست پرور آید
لوش سیاه بود چون برود ماده سودایی نقصان پذیرد و لمغز را بد شود و کش
سفید کرد و بعضی نیست آدمی شود چون موی روی دعاب چون با ریه
مرحوم را در وضع مواد فاسده از وضع بد و مغز سبب زیادتی نور است
و کمداشت ایشان از لوازمست تا آن نسبت می افزاید و بعضی از موی در قاع

مواد فاسده است چون موی زبانه بغض و امثال آن واجب بود تا منع کنند باز
نسبت شود و در وضع آن از بیست کند و موی دیگر اندامها که در روزی نیست و بیخ
افزونی تیر زبانه ندارد چون موی دست و پای و شکم و پشت و مانند آن در کل بدن
و وضع کردن یکسان باشد عقلاً خوبتر از در رعایت و قطع مواسات برین
نسبت کرده اند **السید** تن چون محل جو اس درونی و بیرونی و جو دست
تخصیص می دل که منظر نظر پر دانی و منظر روح انسانیت شکل آن بوجه
احسن پیدا کردن واجب آمد لاجرم لطف صنعت آفرین علم حکمت نامشای
چنان اقتضا کرد که شکل آدمی مانند حیوانات سرانگنده نباشد بلکه سرافراز
و چون در اب چهار دست و پای زود با قدامت و فراشته و خلقی در رعایت
نوبی نگاشته بد و پای روان باشد و ظاهر پوستش از حرکت موی خالی نماید
نظرات و مانند صورت پوست و گوشت مراتب لطف و حسن افزاید و از هر
عضوی مایعده کاری آید که از هیچ حیوانی مثل آن در تصویر نیاید و چون با نفا
هر عضوی لطیفی و حسنی باشد بیانات اجتماعی آن حسنی بکمال نماید چنانچه
تعالی در کلام مجید میفرماید که **و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم العنق** **الکافی**
چون سر بر ظاهر ملک وجود بر مثال سلطنت جوت اوستقامی که بمانت تخت
در سر برافراشته باشد لازم شد لاجرم کردن بر بدن سرافرازی است و کردن با
حرکتی داد که پیشش جوت پیشش پس چوب و راست و شیب بالا حرکت تو اندک کرد
تا هر طرف که سر بایل شود حرکت آسانتر میاید باشد در هر کلو و تنجه و عروق شریان
را آورده و عضلات و اعصاب غیر آنرا از سر بر بدن رسانیدن در وجوه
داد تا بدان سبب سلطان سر از ملک وجود با جزا شده آنرا شکل بند برادر

که افضل اشکال است تا در آن اشیا کجای از هر جای باسانی تواند کرد
چرا در اصل سر بسیار کرد اما جهت بنا سباعضا لازم آمد که از سر کوچکتر باشد
تا شکل خویش نماید که گفته شد که مهره کردن مستوی سطر از جهت است و آن مهره است
و گفته اند که از کاسه سر تا آخر بدن آنمه با هم پیوسته است و چون رطوبتی را
که از دماغ می آید و آنرا نخاع می خوانند عمری بسیار است و آن عمر با دراجم کوچک
در وقتت و در میان سوطانی متعدد بود در طرف آن عمر با دراجم هم نخاع
ببرید که در چنانکه کرده مهره برهنه سوراخی در او باشد و در هر مهره جهت
شیربان داده و سه سوراخت بزرگی که کوچک اعصاب عروق از آن سوراخت
تا هر یک بقدر آن از کسب غذا و مدد روح بهره مند بود و در پیش استخوانهای
مهره کردن محکوم و تجربه از مهره فواید عام و شراب و غذاست و شرح آن در گردان
آمده است **الصدر** سینه چون مقام و قایم دست و دل منظر نظر بانی استخوان
آنرا قوت و صلابتی داد که از مصدمات غلظت پذیرد و بدل آسبی نرسد و از غلظت
پاره استخوان آفرید و سر استخوانها بزرگتر و میانش کوچکتر ساخت تا قوتش بیشتر باشد
و آنرا از زنی تمیز داده نصیبی داد تا چون قوی حالت باشد رعایت احوال دل
بهتر تواند کرد و سینه را کشوده آفرید و در و انطباقی پیدا کرد و نادانانش در
ممکن تواند شد و در انقباض و انبساط بدیشان زحمتی نرسد و همچنانکه سینه
و تا به دست جرم گوشت دل نیز قایم حب القلب یعنی سوییدی دست و او حمل
روح انسانی و منظر نظر بانی است تا از مصدمات خارج می محفوظ ماند و روح
زود تجلی نرزد و در میان شکم و سینه پرده ایست آنرا حجاب الطاهر خوانند
آن پرده در روز آید و میمیرد و است بر بنیه علیا دل شش و حکمت در زمین

سینه معده و کرده و زهره و سپر زوئانه و ششم در هم و است آن **الکبد**
پستان از شیربان و عروق و عصب رفیق مرکب است و عصب چند بار یکدیگر
لیف کبک در او آمده و ششوش گوشت غدوی سفید است و خاصیتی دارد که هرگز
کبک در رسد در حال سفید گرداند و از رحم بدو عرقست که خون جبین بدو برسد
و در وقت حمل آن خون در شش جمع شود لطایف او از راه ناف جنین غذا
کودک کرد و گوشتش در هر می نازک شود که تر از آنه جفت خوانند و گوشت
مولود به پستان مادر رسد و شیر شود و غذای کودک کرد و در هر سبب
زمان شیر دهنده را میض بنود و اگر اجابا میض زمان از غلبه شهوت
باشد و در زمان خلوص آن خون کهنه و تیره کرد و در بعضی برون آید و در هر
پرن قوت گرمی در وجود زمان نقصان پذیرد آن خون را ماده نماید میض
منقطع شود **المید** دست است جذب بنفخت و ذوق حضرتت از بدن او
چنان آفریده که به همه اعضا می طامیری و چون می تواند رسید بسبب صفت بازو
و ساعد و کتف متصف است بازو از یک پاره استخوان صلبت منضیل
کتف و ساعد از دو استخوان بدرازی بر روی هم بالای انگشت بزرگ است
و منکله معوضت بطن نشی سر با شش لیت بطن رخی در برین با انگشت
کوچک پیوسته است و استخوان سفلی چون جایل برست از علیا بزرگتر است
و اطرافش غلیظتر در باطلات و اعصاب و غیر آن در و میست و کف آنها را
منفرقت و چهار انگشت بر پیوسته استخوان بند دست بر انگشتان پنجگانه
ایهام از دو استخوان و چهار دیگر از سه استخوان پیوسته است و استخوانها
ایشان مصمتت و محجوف نیست تا قوت تمام داشته باشد و عصبان نظام

قوی حال گشته اگر گشتان کبیا ره بودی از دقبض بسط حرکات مناسبه
گشتان قوی تر و سرش با برکتی آفریند تا شکش خوب نماید و استخوانش کوه
تا از آفات سالم ماند و اختلاف صورت گشتان از آنکه چون شود سلامی با
مشت زنا زد جذب منفعت و دفع مضرت باسانی تو اند کرد و نامش مقدس
در جذب منفعت و دفع مضرت و اگر نامش بودی چیزهای کوچک برایش
گرفت و استخوان نامش را از عصب آفرینشی داشته باشد و از صدمات
دیرتر شکند و نمونجند که چون از گشت غل سوده کرد و در پیش باز منت کرد
الکتف دو شمشاد و منفعت داد یکی آنکه باز در در منضوب بود و بر سین
چسبیده بود و بسبب است مکان چهار طرف حرکت تواند کرد و یک آنکه از
تکاید است سین بود که محسوسین است و هر کتف را طرف و جنبی دیگر است و طرف
انسی سطر طرف انسی غوری دارد و در تاسر باز در حرکت میکند و اگر
و استخوان زاید است که از اطراف پشت فرود فتح میکند و در در آرم کتف
غضروفیست تا حرکت کتف کم گوشت زساند **الطین** شکم چوستیت آلات
درونی از سین گشته ران و کلبان آلات و آنرا از هر آنکه در حالت غیر
و بسط همس آلات باشد استخوان نیست و بعد از اتصال گوشتیست تا شکل باشد
و محافظت آلات درونی تواند کرد و از فایات خارجی بدان جوارح راه میانه
در اندرون شکم چوستیت آنرا از صفای المطن خوانند و چون با بار بطون گشته
و آن ماسح اعضاء و احشا و کبیر و سپرز کرده و مانند و رحمت است اگر در صفای
را ای سده و شکافته شود آن مرض افق خوانند **الظفر** پشت و قایه آلات
سینه ریه و نیست و استخوانها و مهرهای آن بر شال افشا کسب که کشتی بود که افشا

صغار و بسته بود یعنی استخوان سرد کردن و مبلو و یا مباد کونسته در پوسته
و برین از قوت و قوی گشته اگر استخوان پشت کبیا ره بودی با بل اطراف
گشتن و در توشان صورت نهستی حکمت الهی چنان اقتضا کرد که استخوان
پشت هفتده باره باشد و بر مبلوی آن دو پره بر زمین و بسیار بجای مفضل
پوشانیده تا طاقت آلام رسته ایدر تواند نمود و زود شکند و سر استخوان
مبلور آنکه ایشود و انجمنی آن در پیشتر از پس از تا حرکت درو آسان
باشد و چون این مهر با ابرم برین صفت تصغیر نه قوی تنه قدا ایشان جمع
گشته کامل العوة باشند و پشت کبیا ره نماید چون آوهی اجبت قیام طاعت
در رکوع و دو تا شدن امرست چون کمانی نماید که بطرف کشیدن باسانی از
پشت نرود و چون این استخوانها را تقویت با عصاب پشتر میتواند بود
و منبج اعصاب از داغخت و داغ را احتمال اعصاب قوی نبود حکمت
صانع چنان خواست که اعصاب از او فرود داغ علیط تر کرد و در طول بدن
تا چون بر پشت سده قوت تمام داشته باشد و مدد عظام دعوق و طوم و
عضلات پشت باشد **الجب** مبلو مرکب از جهت شمش باره استخوان
بازن سیزده عدد در شکلی مخفیست تا قوت پشتر باشد و از صدمه که در
اید شکند و میانهای آن گوشت تنگ بسته تا نگهدارنده آلات شریه را در
بود از هر آنکه حرکت باسانی تواند کرد آنرا یکبار آفرید و از جهت آنکه
قوت مخفی الم سبب آنرا بر بی داد تا در برده تنی و بود شکم منقبض و بسط
تواند شد و بر استخوانی مقوس از در مبلو زاید است و همچنین مهر پشت
را تا در هم نشیند و مهر پشت همچون نیز بر رک سقف خانه است و استخوانهای

پهلوی چون درختها و چون پهلوی نامی علیا که بر دل و جگر و معده که جای طعاسن
مخبطات جای فراختر سبب است پهلوی علیا را نیز که آفرید و جگر
را که بر سپر زد کرده و غیر آن محیط است که حکم سافت و عظم حاضر در ایشان
متصل کرده و بعضا ریف محکم گردانیده تا نشکند و این عظام سفلی را پهلوی
تبی که است **العامة و مانی جویها** زها محل و مکن آت تو البیدت و آن التي
در فکور و انات مساویت الا ذکورا بسبب قوت حرارت پرده کردن
وانات راجعت کمی حرارت درون رفته و سورخ اندام مرد با ریکت و
بج بیج بدن سبب در وضو با ستر او منجم می شود و سورخ اندام
زن فراخ چنانکه محل و حول ذکر مینماید که در امر ارجیل زن در اندر دست
و پیش پرده و در میان دلب فرج بجایب زها را بالای مرول عضله است
و آن محل شهوت آنرا حسنه کنند تا شهوت زن کمتر شود و خسته مرد مانده
سز که از پوست پرده آید ذوق و لذت جماع زود تر در باید که کور را
بظاهر وجود دست و کبردن ذکر که داخل بدنت متصل از گوشت غدویت
که گاه بغلاف رود بعضی را با دقبله در خستین باشد آنرا نیز که در اندام
غرف خوانند و انات مانی خستین است اما کور از کور بر جوانب ارجیل
بغم فرج تا درون سینه که جای جنین است تنگ شود و پوسته در غلاف است
باشد و اگر احیا با دقبله خستین باشد سر ابرشته اش پرده کند زن پرده
باشد و از دجل تنگ رحمت رسد و قضیب جسمی حساب است مانند تواند
کرد و محس باشد از استخوان زها رسته تا قوتش بکمال شود و در و بخلاف
سبب بود تا چون با دلفوظ باید سخت شود و در ز پرش با مات در وقت

زاده آن تا او را گرم دارد و لذت جماع دهد و چون آن را در خلقت کی میتا
بود مثل زبان پستی و معده و دل آزاد میان وجود جای و در عضوی
که بر جای ساخته و ضرورت مانتدش بجای دیگر آورده است مثل چشم
و گوش و پستان و دست و پای کرده و غیر آن با کبیر طرف وجود معمور و در
دیگر خواب نباشد و از قضیب و مجرای بر خیزد یکی بر شانه که بول از جاری با
دیگر بجایها رود و از او کرده و از کرده و جگر و دیگر اعضا تا از دمنی حاصل
پرده و انات در رفته الرحم بود و قضیب اجمت آنکه گاهی سخت و گاهی نرم
تواند بود از استخوان و غضروف بنا فرید چه اگر موارد سخت و ابرم النوط
ای وجود را از رحمت رسیدی و بر سوای شیدی و اگر محس نرم بودی
تواند شوی استی شده حکمت صانع چنان معتقدی باشد که آن از رحم جسمی است
بسی سختی او قوت لغی باشد که از عروق ران بدان برسد عرض اگر سختی
او آنکه بر رفته الرحم تواند رسید و منی را چنان بدورساند که هوای پرده
و قوت او باطل نشود و تا مانده وجود دیگر تواند شد و رحم نیز جوهری عجیب است
تا در حشتم باشد و در و قضیب منسبط نهاد تا بوقت حاجت هر یک را بکار آید
او را که در نیست که او را قیبه الرحم خوانند و او ماس شیدا است و جاز است
از سبب فرج تا پیش از طول مقدار شش انگشت زن بود پهلوی پهلوی نهاد و در
رحم دو زایده است تنگ بر هم نشسته تا اما تین رسیده آنرا اجناس الرحم در
الرحم بر کویست و بوقت جماع این قرن جنبیده شود و منی در آنجا و کشد
منی زن را نیز همان حکمت از خاک یکان زن پرده کرد و منی با هم جنبیده از
ایمان رفته الرحم پیش رسد و مانده وجودی دیگر شود و قوی درون لغت

خانی چون آنرا بر سرش داده و تصویر کرده و رسانیده و از کتف عدم بصورت
وجوه آورده و سبب تقیه نوع شود و قیام رکعت الله احسن الخالقین و مفید
جسمی عصبانیت و از هی مثل سفره در هم کشیده و تا بوقت حاجت نگ
و فرغ تواند شد و بر عضلات حرکت ارادی و اخراج بقولست **الرجل**
پای در خلقت بدست مانده است در آن وساق و جزوه پای و کعب
اکتشاف دارد و آلت ایستادن و رفتن و نشست با شکل مختلف
استخوان ران در استخوان سرور منسوب است و در استخوان ساق در استخوان
ران چنانکه پیش حرکت تواند کرد و در ریس نه و چشمه زانو که فرادنه شکل
خواهند که میان استخوانهای ساق در استخوان و پشت پای را
انکه قایم ایستادن و رفتن زود میسر شود و پاشنه را از استخوان صلب است
تا احوال با رتق تواند کرد و چون آمدنش انگله پس باز میفتند و پیش سخن
تراز پوست اعصابی دیگر ساخت تا از کثرت حرکت و آمدن فرسوده نگردد
و کوی زیر پای از هر آنکه باستانی تواند ایستاد و کعب را در میان ساق پای
نهاد تا در حرکات و سکنات معین هم باشند و مخصوص بصورتی شوند
البطنیه جوارح درونی بر بازو و صورتند با جهت و یک جاره پدید
می آید و همیشه و حکم شرح اگر تمام آن می دو جاره را در نماز حاضر استخوان
باری حضور دل که سلطان وجود است و در حرکت چنانکه سوال صلی الله
علیه و آله فرموده که لا صلوة الا بحضرة القلب و ازین بازو جاره در
دل و باغ محل روح انسانیت اگر در شرف جهت است که سلطان دل وجود
و محل نظر الهی بر باغ فضیلت دارد اما چون او نیز بقوت و باغ محل

می تواند شد و در خلقت جای دماغ اعلاست بحسب حروف تیر و دماغ بر قلب
تقدم دارد و پیش رو لشکر سلطان دولت و باغ را مقدم است **البطنیه**
مترس جسمی سخت زست چنانکه که افق در آن شدن تو کبک منبع
روح نفسانیت در روح نفسانی از تمام بدن ازل می نمود و از او
پوشش است یکی رفیق تر و دیگری غلیظ تر و بر کله سر پوششی از آن بود
غلیظ تر است و او چون لطیف است و آن هر دو پوشش را چون نم نم
شود بدان پوست کله رسد اما کله زرد و اگر چنین پوششها نبود
از صلابت استخوان آن مغز را اسید رسیدی و دوری او از کله جهت
نارسیدن استخوان است و در این پوششها از کله سر با جاذبه استخوان
از آن ارتباطات رطوبات کله می رسد و چون طول باغ سه بطین دارد
یکی در جزو است بر بنایمین و سایر محسوسات و تجویف این اجزای
کشیدن معاونت نماید و فضله که حاصل میشود و عطش از مسکه لاله
بطین اولین آن مغز مقسم روح حساس است و قوت مصوره از اجزای اعضا
و اجزای روح و برسد و بطین آخرین منبع تحاسست و اکثر روح متحرک از اجزای
برخی خرد و قوت حافظه اجاست و او در حجم از بطین اولین کم تر است
کثافت بیشتر و بطین میانی چون منفذ است میان اولین و آخرین و از
هر دو بطین بزرگ تر است روح بطین مقدم است و این مغز میرساند و چون
بطین با هم جمع شوند شکل تدریج داشته باشد جهت دفع آفات
و حکمت درین خلقت که مقدم و باغ در غایت نرمی باشد بلکه او ظاهر
منشأ شعب جوارح است و باطنش محل تخمیل اعضا است اما شک

این صورت باشد تا جزئی زود پذیرد و صلابت موخر دماغ آنکه ظاهر است
منشا رشح نخاع و ماده اعصاب است و باطنش موضع حفظ همچنین صلابت
مناسب است تا آنچه در رسد نیکو نگاه تواند داشت و چون دماغ منبسط
جاسه است اگر بخاری مکره بدر راه یابد بضرورت منقبض شود اگر امتداد یابد
بمرض مشوشی سرایت کند **قلب** دل سلطان وجود است کما قال النبی صلی
الله علیه و سلم القلب ملک الجسد و یجمع خلاصه عالم جسمانی و روحانی
بدلیل آنکه در عالم جسمانی مرکبات یعنی مواد تشکیل دهنده مخلوطه معزولات آنها
طبیعت و از مرکبات نبات اتمی از معدن است که غذای حیوان میشود
و حیوان اتمی از نبات است و غذای انسان میگردد و از انسان عضو اهل
دشمن غیر ذل متبوند بود که جایش در صدر وجودی در عالم روحانی روح
شریفترین ارواح است و از عزت منظر نظر رحمانی گشته چنانکه در احادیث
قدسی آمده **لا یبعثی ارضی و لا سماهی و انما یبعثی قلب عبد المؤمن** در کلام
می آید که او تکلیف کتب فی قلوبهم الا ایمان و مرتبه مقربین الا صبیحین داد
آن مرتبه جز دل آدمی را نیست و محبت پروری که عالی ترین مراتب در
دل نهادن دلیل دل را در عالم صغری که مقام انسانیت محل ظهور
استوای رحمانی کرده باشد چنانکه عرشش در عالم کبری خوانند که الرحمن علی
استوی بلکه آدمی را بر عرش تفضیل داده زیرا که عرشش را مشوریت
قابل ترستی نه و دل آدمی را مست کرد چه همه آدمی دارد اما این صفات
دل چنانکه در کلام آمده که ابودردایشان خواص حضرت ربوبیت باشند
چنانکه در کلام مجید آمده که آن فی ذلک لکبری لمن کان للقلب لایعنی

سید
محمد

نور شهید و قال تبارک و تعالی و جابر کل قلب منیب اهلکوا باسلام
یعنی آنکس که چنین دل بود او را با حضرت عزت الهی و محبتی بوده باشد
همچنانکه ظاهر وجودش حس است با آنکه در راحت ظاهر است عالم شهادت
آن اورا کند میکند در دل نیز سنج حس است و اگر حاجتی ظاهر نیست عالم
غیب بدان درک میگردد یعنی دل حسی از او که مشاهده غیب است
و کوشی که مستمع کلام غیبی باشد و مشای که رواج غیبی بدان شنود
کامی که ذوق محبت و جوارت حلاوت ایمان و طعم عرفان و اندوکی که او را
همیشناسد و او را عقل خوانند هرگز این خواص سلامت باشد محبت معنوی
مرتفع گردد و ناجی باشد و بر عکس ملک و از سلامتی خواص ظاهری او را
هیچ فایده نباشد حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه میفرماید که آن که
جسدان مضطرب او فاضلت صلح بها سایر طیبه و اذا خمدت خمد بها سایر
الطیبه و حق سبحانه و تعالی میفرماید که اکثر خلق با ملک اند الا من اتى بقلوبهم
و از دل بهر عضو یکی با یکیت و آن عروق مجاری فیض رحمت
بدان عضو اگر از آن عروق یک قطره در فیض منقطع شود نماند اعضا
از کار بازمانده حیات به مات تبدیل گردد و اگر یک عضو بسته شود در
آن فیض با دسترسید و در آن عضو اقلی حاصل شود چنانکه هرگاه
ساک را رگنی از ارکان سلوک و عبادت خلل پذیرد آن رگ را کار با
ماند و بصورت ساکن که کرده در نماند ارکان را خلل رسانند و ملک
در جم دل جسمی صوری شکلست و در تجویذی مخلو از خون سید اکبر
اجزای وجود میگرد و منبع روح حیوانی باشد و از دل بدو آن خون در نظر این

آورد و روح تمام بدن میرسد و گوشت دل سخت تر از دیگر گوشتهاست و خود
تا از مویزات در برتر منفعل شود و با لاش صفت آنکه نسبت شش این است
خلیقه نسبت در زایش چون سکه تریج با رنگت تا از اسب استخوانهای
دورتر باشد و غلافی دارد که آنرا استخوان است تا با درازند و آنرا
بود از **پشت** که اعضا میگیرند و در دست **پشت** است از آن دور در گزند
و که سوی دل ریخ راهی برده آید دل جان ز غلظت بر برد و از دل
استخوان غضروفیت که آنرا قاعه و اول گوشتند و در زنده است که
آنرا گوشتهای دل خواست در حالت منبسط در زنده منقبض گردند
و چون دل منبع روح حیوانست و پادشاه وجود جای او در صدر بدن
واجب است که از آنجا تا به هر جوارب از قبض روح با آسانی تواند رسید و
جوارب را چون روح پستیمان او باشد معصرت خارجی بدان راه معصرت
بافت و جوارب غریزی محفوظ ماند و جز آنکه در لطیف تواند کرد و ایند
و با اعضا و اجزای وجود رسانند و در نصب مقام دل جهت پادشاهی
تختگاهی واجب است که تا افواج و جوارب میگرداند و مانند ابتدا
صدر به میان کردن مناسب تر بود و چون دل دیگر بود و طبیعت گرم
واجب است که یک بر یک طرفهای او در او تا وجود را بعد از او در
را بر طرف همین نشاند تا جایش فراخ باشد و آسانی مضغ غذا تواند کرد
و بخش هر عضوی که کامیاب بواجب رسانند و در پیش دل چون یک
دور از او صدر وجود بر طرف بسیار نشاند و دیگر جوارب را در خلف کتب
او تا ترتیب لشکر وجود و نقاب در بین بسیار و قدام و خلف روح

حسن باشد و از دل حکم منفذ است بجان مین در مجری خونت از کبر
بدن تا در دل لطیف گشته و گرم شده و دل حصه خود را داشته تا قوی هم
بدان مجری با حکم میبرد و حکم قسم آن میشود و تمام وجود میرسد
و هر که نزدیکتر از منفذ مین بجان بسیار از دل بطرف شش رود و آن
مجری روح حیوانست در میان هر دو یکی دیگر مجری خونت از زمین برسان
مجری روح حیوانی از بسیار بر مین ازین مجری کمتر که بسیار است و
شربان بر نخیزد که حکم بجان جوارب بالای دل و جز در کتب جوارب باین
دل رود و روح حیوانی را از آن عمر با با اعضا رساند و چون دل جهت
پادشاهی از جمیع اجزای داخلی و خارجی که بود متعلق باشد با جز بسیار
بود و صفات حساس **ماضی** راست از دل بدماغ شعیب با یک آکنه بر
تا هم از دل گرمی بدماغ رسانند هم از بدماغ سردی و تری میل آرد و باج
یک ازین دو از افراط طبعی خلل پذیرد و از احساس اشیا دل را خراب
مثل غضب و خوف و فرح و خول و سرد و امثال آن تا دل از همه اجزای
خارجی بدن واقف باشد و حق هر یک ظهور رسانند **الزج** جسمی نرم
متخلط مانند کتف سینه و آنت تر و ج دست و محتاج با بنیاد و انقباض
تا هوای خشک را جذب کند و بدل رساند و هوای گرم شده و چون
و آنت آواز است بدین سبب مجاری فراخ دارد و بهر های غیر هست
پوسته تا بقدر کفایت مواد در داخل تواند کرد و نامی شش را که نصیب از
گردد قوی دارد که در حالت بلندی از می آواز خود را تک و فراخ می
تواند کرد و سبب روح و غضروفیت در بی عشاوی و هماس بریت و جوارب

عضروفنی با بر وقت و سخن تر تا احتمال مصداقات تواند کرد و تصدیق
چون از صبر کردن نگذرد و بسبب رسد و قسم شود برین و بسیار در بعضی
منقسم کرد و بحسب القسام شرایین آورد که منفذ اوست تا هوای که در
اغساق کبد رسد و ترویج دهد آن هوا را که پرورده مانند کلسوس در عکس بدل رسد
و در وقت انقباض هوای گرم شده در اجرون آرد **الکلب** حکم کبک جلی در وی است
نیز تر و بر ترا زدن و حاوی روح طبعی و خون غایبه و این هر دو در عروق او بنما
اعضا میرسد و گفته شد که مقام او بجانب یمن صدر است بحسب عظام عکس
پهلوی که شکل علال دارد و تغییر او بطرف معده است و پیشتر بجانب پهلویست
در باطیات بر عتشی او و بر لو طست لطیف تغییرش را کی نبی بر بکست حالی
خون از افیاء خوانند و آن منقسم است باقسام بسیار بجانب قم معده و اما
اشی عشری تا برود و صایم و مستقیم که آنرا مار سالیع گویند در دیگر طرف را کی
جسم منقسم شود باقسام باریک ازین و منها از معده جنب غذا کنند و بدان
رکت نزدیک خالی رسد زنگش سفید بود پس آنرا در مسکرا کند و با نجه کرد
و کلسوس می شود یعنی رنگ و طبع حکم پذیرد و خون صفائی رقیق و سواد صغری اوی
و سودای زهره و سپر از او بر نرسد پس آن خون صفائی رقیق برکت بزرگ است
که بر پشت حکمت و آنرا طالع خوانند و از مجموع اعضا و جوارح وجود روان
جز بدن کرد و در طبع حکم گرم در ترست و طبع سپر ز سر و در خشک در اتصال
قوی بهم هر چهار قوت در مزاج معتدل میشود **المعدة** معده است
یعنی عصبانیت مد در رجوت در آن کردن با لاشش متصل بر جاست و در
کله قوم پوسته و معده سه طبقات چنانکه کوی بیضیها بر هم دوخته اند و بیضا

طبقة اول طبولت و جاذب غذاست اعالی معده را فرم معده خوانند در
جرم او قوت عصبانی بیشتر از طانی تا اگر آسپی بد برسد کسکه و غذا زدود
بجز در کت و اسافل او را قهر معده گویند در جوش قوت طانی بیشتر از عصب
تا قوت حرارتش مد با ضمه باشد از بالای معده بطرف یمن حکمت نظر
بسیار دل و سپر تا مگر می عصبه برسد و قوت با ضمه او زیادت میکند
در حالت خلوه و امتلا معده جای برایشان تنگ کند و آسپی بر ایشان
رسد و جرم معده کوشی سخن دارد تا حرارتی که کسب کند محافظت تواند کرد
و سبب قوت با ضمه شود و پیش معده بزرگ است از پس او است تا در حالت امتلا
پوست تنگ آنرا جای دهد در شکم نباشد و کردی جرم معده از آنکه غذا در
پشت کعبه و در برتر قابل آفت شود و قهرش فراختر از بالای اوست جهت
الکة قد آوی شده راست است تا همضم طعم و در تراب تو اند کرد و در معده
از بهر قبول غذا همیشه با زست و از قهر معده و جرمیت برودگان تا چون غذا
در معده بچینه شود و لطایف از او جدا گشته و مسک رود و شغل خفیه بدان چیزی
با معار و در سپر معده پوشش است که نگهبان اوست در اعضا ما حول آن
ست است و در اینجا به تا شده است تا جگر خود معده را گرم دارد و قوت
با ضمه دهد و بطرف شکم که سر با بیشتر از تو اند کرد آن پیر قوی ترکیب زرات
تا دافع سرما باشد **المرارة** زهره عاقره صفراست و جایش بر یمن سینه
بطرف بالای نقر حکم را و دو مجری دارد یکی بطرف تغییر حکم پوسته تا نخج و
منفذ است صفراوی خورزا از جگر بخورد و یکسکه و مجری دیگر منشعب شود بخنده
برودهای بالا و بر بر معده رسد تا در خلوه معده از ماده جذب خود قدر معده

فرستند و افع اذیت بلیغ باشد و اختلاط فاسده پاک کند و معده را پاک کند
که اگر در امتلای معده انجا بر فی غذا را بغضا آوردی و مجری دیگر بطرف اول
سغلی و معتقد دارد تا حصه از خود در انجا بریزد و اینها را داعیه بر فی شعل
شود اما پاک کرد **الطحال** سپرز جمعی طایفه است حاوی خون سوداوی
بر جانب یسارست و بشکل طویل در مجری دارد یکی بطرف قعر حکمنا ماده سودا
درد و خون که در سکر بود بخود کشد و خون صافی در سکر مکه از در مجری دیگر
رود و از خلط سوداوی که حاصل کرده حصه خود برداشته باقی بقیع معده
تا دفعه اشتها پیدا شود و سپرز در مقابل زهره افتاده تا ماده صفرا
و این ماده سوداوی از سکر جذب میکند و خون صافی سلیکم که جز بدن را
نشاید و سکر میکند از بدن با بعضی منقسم است و چون ماده صفراوی سکر
از ماده سوداویست جای زهره انگلی از جای سپرز بالاتر آمد تا حاصل هر ماده
بوضع خود باستانی باشد و چون سپرز نکس ماده سوداویست و ماده سودا
سبب لاعنی بوجود هر کس سپرز بود تن لاغر تواند بود و بر عکس چون تن
فربه شود سپرز لاغر باشد **الامعاء** رود کان حسیت از جوهر معده
تا انچه معده منضم آن نام کرده باشد اما آنرا منضم کند و تجویف به
تجویف اندک و طولی در عرض دورست از سکر بدو جدا اول بسیار با رست
و آنرا بدان سبب فزاع نیازید تا عذرا که تدرسه امجا بر حاوی باشد در
بضم آن ممکن بود و جدا اول تنگ نصیب خود از تو اندک کشید تا چون با سغلی
وجود رسد عذرا تمام از جدا اول رسیده باشد و در امجا بر نقلی نماند و از
امجا بر بطولست قوت مو جا ذی ثوی دارد و انچه بقیع نیست قوت و اضع

و انچه در پشت قوت ماسکه و عدد رود کان شش است سه بالا و کبیر
سه در شیب سطر تر اول موده بار یک متصل معده است از انچه عشری حرا
یعنی دوازده انگشتی از بر اولش صین قدرت دو بریم روده صایم زیرا که
همیشه تنی باشد و هر چه از انچه عشری بدو رسد در حال برود و سیم دهد که
باریک و درازست و طعام ارد کش کند و از روده پای سغلی اول قولنجت و
آن روده فراغت و مدخل و مخرج او یک سوراخ پیش نیست برین سبب
آرا اعمی خواستد و او از جانب یسار بر عرض سنگت و طعام در انجا
کنده شود پس دوه مستقیم و آنرا تجویفی فراغت نقل در وقت پیش و چنانچه
بول ارشانه پس روده آخرین عضله است که افع مزج و نقلت الایبار
و اسعار اوقیت که چون طعام را که دارد با وجود ناکی جرم هیچ از آن برین
کند و چون دفع کنند هیچ از آن در زمانه **الکلیه** کرده حسیت کانی سخت
بجایست مایه از خون جدا کند و مینانه رسد بر وجهی که باز نتواند گشت
عبود و دست اگر کی بودی بر هر طرف که بودی سمور و دیگر طرف حساب
بودی و اگر بر بیان موره پشت بودی از موره بدو استیسی سیدی مناسب
چنان آمد که دو عدد بود به یک بر طرفی و جایش بر استخوان پشت بود
انکه کی فراتر از سکر باشد و هر یک کرده اطرافها مینه ترا از کویانست و در یک
بندک از و منقلت کی پیش مکر متصلت که بجایست خود مایه است از خون
سکر جدا کرده خند کشند و دیگر مینانه پوسته که آن مایه است را چنان مینانه
فرستند که ماحبت شوند اندک در و چون معده بی قوت مایه عذرا بر انچه توانست
تا سکر فرستند و هر که تری بدو مایه است که آنرا فریق کرده اند بر دق بار یک کی تواند

زست و آن مایهها که صدق آن غذاست جز بدن نمیتواند کرد
جوت جا زب چنان داد که آن مایهها را تمام از اجزای اعضای تمام و جو
بجو دیکشه و بنا به سینه است **الف** معروفست و حسب عصبانی جو گشت
بر دو طبقه و عضله بر دهن است تا بول غیر ارادت از برون نیاید و آنرا
جوت که طاقت حمل بول داشته باشد و نگسلد در غلظت و اسهال و غلظت
شد عصبانی آفرید و در وقت سحرش در یکی به بازی تا جوت جا زب در و بکار
بود و در بجهها تا قوت و افعیه تمام داشته باشد سیم در بیه تا اسهال بگو
نوا کرد و اگر چنین بودی بی ارادت روان بودی مثل صیغ بزنان حکمت
صلح آنرا قوت اختیار می داد تا قوت حاجت بر ارادت مقصود حاصل کند
و جایش در میان زیاد و منقذ به بد کرد تا در وضع بول مسافت بعید نبود
در نم نشانه بهر دو طبقه در عضله قوتیت که در آمدن بول او را نشان میدهد
و در بارگشتن بالای **الف** شرح هر دریش بر جوان ظاهر می گشت
و صفت درویش آنکه در درکهای بسیار بهم چسبده است و کوششی عدوی
آن در آمده و آن که با بعضی اسخون پشت و سوراخنی که آنرا ادعیه می خوانند
رسیده تا حدیست قوت شتوانی و خون کسی که چون نخستین رسد آنرا
و غلیظ کرد و اندکها که بستان خون حیض است و در وقت میگرداند و کور را
سرا حلیل خا رجیست سنی برون ریزد و آنرا که چون داخلست درون ریزد
بدین سبب هم زنی با ترال نمی خورد محسوس اند شد و رحم را بسببیکهای نرمست
بهترای پشت و دیگر اعضا تا در حال حمل فران شود در غلظت با قوت اراد
رود و هر بول در هم و هست برون برده و فزنی و هم آنجا درک چند با بخت

منشور شده چون بکارت داخل شود آنقدر قوی بریده گردد و جرم شبیه بتر
عصابت و هماس قبه الرحم و موصوفت در میان نشانه و امعای
بستقیم از بهر آنکه بهترین جا و بیست مگر بی و تری و بودن کچه تا حدی که
کچه بزرگ شود و خود آنکشت شبیه بتر خود را فران کند و بکشد و وقت
کچه مسافت بعید نبود و عضلات شکم او را ممد باشد و شبیه برین و بسیار
در بطن وارد بطن بین کرم تر و بقوت ترست جهت آنکه خون در مع از دل
بدون زودتر میرسد بدین سبب موافق کوبین کورست و بطن بسیار برعکس
موافق کوبین اما شاست و نم شبیه در قبه الرحم بوقت خلطت جهت
اخراج کچه فران شود و اسخون مفضل بر همان کرد و در فرانی تا آسبی
چنین رسد و آسانی برون آید بعد از آن با حالت اول بود و اسخونها
چنین تر نرم بود چون هواد برسد سخت شود مانند چغندر و در نرم رقیق
سه سوراخست پوسته دهن برون هم نماده و قابل نطفه است اما انزال
مردوزن یک حال بود و هر دو نطفه با هم میآید آن سوراخها را داعیه
قبول نطفه نبود اگر نطفه مرد بقوت تر باشد و سوراخ بین او را در پند بر کچه
پس بود و اگر سوراخ بسیار فرورود هر چند جهت قوت نطفه بدین خلقت
یابد اما صفت نسوان بر و غالب باشد و اگر نطفه زن بقوت تر بوده باشد
سوراخ بسیار آنرا در پند بر کچه دختر باشد و اگر سوراخ بین فرورود و هر چند
جهت قوت نطفه مادی خلقت دختر یابد اما صفت مردان بر آن غالب باشد
و سوراخ در وسط را داعیه قبول نطفه پس اندکست و اگر ایها نطفه بدین
کچه خشی باشد و هر بطن شبیه که فرورود و در اسپری و دختر ای صفت بر آن

خوشی غالب بود و بهر نوبت که رحم در من کشاید و نطفه پذیرد و بچه بسته شود
و عدد بچه بحسب بزرگی قناری در آن سوراخ است و تا چهل بچه بیک شکم
اتفاق افتاده است زنی و ماویکی در حیثیت بچه بجهت قبول هر سوراخ و
جهت قوت نطفه مرد و زن است در رحم را اسن طبیعت سوری خوشش شدن
و شرف دارد و از کندی بافتن و سبب زبان رفتن بچه بچوی از حسن است با
مطلوب و انزاط بافتن کرده و سبحان من خلقی مطلوب با و مکره صانع
دارد و در کتب تشیح آمده که اعضا و جوارح وجود آدمی چنانکه ذکر رفت
از عظام و رباطات و عسوات و عضلات و اعصاب و عروق و شریانها
و عروق اولی و ثانیه و مخ و علقه و عجز آن از سه هزار قطعه ترکیب فرموده است
و چهار هزار قوت باشد تا لا یرا ل این قوتها وجود آدمی را تا یک مبداء اند
منشعبات قوای کج که در کوه عقلمیه در کتب حقایق اشیا که در کیفیت
معرفت و محبت و وحدت خالق و صلوات آن رسیده مستغرق عشق اولی است
طلب مولی که کمال غلبه است که اندک و اهل شیخ از اینجا است که گفته اند
حق تعالی بر آدمی را پست در چهار هزار فرشته مویکل کرده است تا محافظ
وجود او باشند پس معانی جنس کبریا که حق تعالی در حق بندگانش
فرموده است اگر حق آنرا کای یعنی شناسد و در ارکان طاعت و عبادت
که سبب حصول حصول کمال است اعمالی و در سبب بی مروتی باشد
و اندری فرماید آن شنیدستی که نه صد مرد آمد پیشه و تا توانا دانسته و بی
آگاهی خونی در ادای آن اگر از قوت باشد یا ربی آن بخورد و بود
چهار باشد بری پروردگار تبارک و تعالی از بصیرت معین مژده و تبارک و تعالی

در حدیث

و عصبان را در آن حضرت نداری نه اما ما را ایندی که قیام مطاعت و اجتناب
از عصیت لازمت حق سبحانه و تعالی همگنا از توفیق ادای شکر این نعمت
قیام مطاعت و معرفت وحدت کرامت کن و محبت و کرم و فضله وجود
فصل دوم در ذکر قوای انسانی که حق تعالی آنرا در وجود آدمی
جهت قوام بدن آورده و در هر یک منافعی نهاده که سبب صدور از فعلی
که از آن قوام متوقع شوند و نسبت احوال روح و آن قوی در وجود آدمی
در حالت پیدایی بشهری کرده اند که با بازار باش اگر آگسته در راههای او گشتا
بود و پیشوایان بکارها مشغول و مردم متکلم باشند و شهر را رونق و زینتی
تا منزه بود و در حالت خواب جهت سکون در کمال قوی بر آنچه در باری بازار
تا ناسبته باشد مردم از کار با زمانه در شهر آرسیده چنانکه گفته اند
بر ادای مرغ و نه بارای دو زمانه زبان سبته از تکب و بد و در حالت محبت
اعضا و جوارح وجود آدمی با چون خانه معمور شده اند و این قوا را چون
و نصاب و در لغت که الوان مختلفه را بجا بکاشته باشند و روح چون چراغی
که در خانه را منور دارد و چند آنکه چراغ روشن باشد آن نقوش تصاویر
الوان مری باشد و از آن ناظر از اشعاع بود یعنی در وجود و بر توج
انسانی از قوت فهم عقل و علم و اشغال بهتر از مابعد و کمالیت رسیده و اگر
آن چراغ بیک در یعنی سبب بر این قوی از کار با زمانه اشعاع که رفتن
از آن نقوش تصاویر حاصل شود و اگر چراغ فرو نشیند یعنی روح معانی
کند هر چند که از اشعاع خانه تمام بریزد و انقوش و تصاویر الوان نامرئی
کرد و در آن خانه بی نفی نماند و چون ذکر رفت که روح انسانی جوهر بدن

عفت لاشک عرض را بی جوهر اعتباری نبود و خود وجود عرض نسبت
جوهر تواند بود از فرشتگی چراغ بخانه بجلی خواب کرد و **چیت** جان غم
حسب کرد و گفتیم که مرد گفتا چگونه فرو می آید **الکون** این قوی با بر دست
خارجی و داخلی با و کنیم **قوی خارجی** بیخ اند لاسه و شانه و با صر و
ساعده و ذابینه و اینها را احساس ظاهری خواستند اول حس لمس است و بعد
حیوانی را بود و فرق نخست میان حیوان و نبات بحس لمسست که هر کدام را با
بود و چیزی بد رسانند بدان حس شود و اگر از الم سبز چیزی بدر رسد
شود و از الم آن چیز رسد که در دو مختلف نبات با آنکه در قطع میکنند
اوراک آن نمیتواند کرد و اگر حیوان از حس ظاهری بخودی قدرت طلب خدا از
غیر خود نشستی پس این حس بی چیزی که شتم است لازم آید تا آنچه منفعت بود
در آن بود و از شخص در باشد بقوت شامه در باید و نزدیک آن چیز شود
و بحس سیم که بصرت محتاج شد که چون پیش آن چیز رسد آنرا به بند و چون
حس بصر را در ای حجاب نمی تواند دیدت چهارم که بصوت لازم آید تا باست
معلوم کند که منفعت او در طبابت و چون مطلوب حاصل شد اگر حس چشم که
ذوقست خودی موافق از مخالف فرق نشاستی کرد و قوای سابق را توانید
مطلوب لذتی حکمت باری سبحانه تعالی حسن ذوق را مصلی کرده اند تا منفعت را قبول
کنند و مضر را رد کنند و غذای حاصل که خور و بدن را نشاید برگزیند و بخورد
آنرا از مرتبه نباتی و حیوانی هر مرتبه انسانی رسانند پس اینتر عروج از معرفت
و حدت الوهیت است دید و حقیقت کیفیت این جوهر است که اگر کسی قوت
در جسم پوست بدن موجود که هر چه پوست را با بید از سردی و گرمی و تری و خشکی

در ششی از می و کرانی و مستی و اشال آن هر یک که آنچه خود در یابد و شناسند
در شش قوتیت در دریاغ که چون هوا بویها بدان رسانند در یابد بوی خوشی از
اخرش فرق کند و هر قوتیت مرتب در بعضی محبوف و جسم که صورت اشیا به
روشنی و رنگ فرق کند زیرا روشن چون در جسمی شفاف تر شود از آن جسم
عکس اشیا زنده همچنین روشنی بعد از طباق شفاف جسم منعکس میشود و در در
تمام وجود سلامت میکند که هر چه جسم بر پوست آن محس میشود که با همه اجزای وجود
از می بیند و مسح قوتیت مرتب در بعضی که داخل صفاخت که بدان آواز با در
کند و چگونه آن در یابد زیرا چون در جسم با هم صفا در کنند خواه غلیظ خواه
نفیس هوایی که در میان آن هر دو جسم باشد خواهد که از میان ایشان بیرون همه
بغیر دست هوای دیگر را در اند لاشک از آن آواز با بیرون آید و شکل کری که
آید و ناچیز شود چون پیش از شکل شدن در صلیغ کوشش بر پره سماجی رسد
آن پره آن را در کک کند و در یابد و فایده که آن استماع مفهوم شود و ذوق
قوتیت که در جرم زبان موجود است از هر چه اگر اطعمه به و تماس شود بواسطه شیرینی
عذاب که در زیر زبانت و با آن اطعمه می آید و اجزای آن در هم میرود زبان نیز
طعم آن کرده و چگونه را در می یابد و قیغ از خوش شیرین تر ترش و شور و از بی مزه
وزم از ترش و اشال آن باز میداند و بقوت این قوی و قوای داخلی اسباب وجود
همای باشد و بر ذوق برسد و نمون میکند تا از هر مرتبه طفولیت بعضی شباب که کوهت
در شش جوینت می انجامد پس بعد می یابد و **قوای داخلی** همچنین بخت عاده و
محدوده و مدر که در حقه و عقلیه و هر یک یکبار قسم منقسمند از این قوت اول
قوای حاد است و چهار صفت دارد حادته و ماسکه و با صفت و داغ حادته

انکه آدمی بر هر وضعی که باشد غفنه نشسته و ایستاده در هر کون قوت جاذبه
از خاصیت خود باز نماند و آنچه از غذا که مطلوب بر عضوی بود اگر چه مخالف
عضو دیگر باشد بجذب کند از ترش و شیرین و تلخ و خوش و شور و بی
مزه و نرم و تره و غیر آن هر یک بجل خود رود و قوت ماسکه انکه هر چه جاذبه
آرا جذب کند او نگاهدارد چنانکه از هیچ فرجه بیرون نماند جست تا فعل مغز
در او موثر شود و آن عضو حصه خود را از او تمام برکسب و قوت ماسکه انکه
هر چه جاذبه آنرا جذب کند و ماسکه نگاه دارد و آنرا از حالی مجالی گرداند که
غذای آن عضو را نشاید و باقی آن فضا نشود و قوت و افه انکه اگر فضا
که از بر غذای آن عضو نشاید و آن نیز که غذا را نشاید و زیاده بر مزاج آن
عضو بود و آنرا در مغز قوی محذره راست و آن نیز چهارست غاذیه و
نامیه و مولده و مصوره قوت غاذیه انکه چون غذا لعضو رسد آنرا جز
بدن گرداند تا بدل تحلل آن عضو باشد و قوت ماسکه در اجزای بدن
بجسب مناسب موثر شود و آنرا نموناست تا نشود که موجب تمام آن عضو
بدان مرتبه رسد و فرق میان غاذیه و نامیه انکه غاذیه غذا کای زیاده است
کای نقصان و کای باعتدال سیدهد و نامیه درین سه حالت با او موافق بود
و پرست آنرا زیادت بگرداند و مولده انکه سیدهد و وجود بدل خاص موجود شود و جاذبه
نطفه در حیوان و تخم و استخوان در نبات و مصوره انکه سید اشکال مختلفه شود
هر شکلی را فرا خود حال آن چون در ازی و کوتاهی و گرمی و پهنی و سبزی و آب
در رشتی و امثال آن غاذیه این خواهد بود که چون غذا بجل رفت خود ما عضوی
تواند رسید تا جارا در اجزای و مجاری میباید تا با اعضا تواند رسید چنانکه

جل و علایق قوار انصب فرمود تا شهواته با شهواتها طالب طعام شود و بعد از
و جاذبه خلاصه آن از صده بگردد و از جگر براه آورد و بجمع جوارح و اعضا رسد
و ماسکه آنچه جاذبه جذب کرده باشد او نگاه دارد و غاذیه عضور از آن محیط
گرداند چنانکه سبب قوام عضو باشد و مصوره آنرا از شکل عمومی با شکل مختلفه
مثل استخوان درک پی و گوشت و پیه و غیر آن منتقل میکند و بدل تحلل
گرداند چنانکه مرعات مقامات در اشکال بقدر واجب احتیاج کرده باشد
و هیچ یک را از شکل نخست نگردانند چه اگر غیر این صورت بودی و مادام
عضوی کسان دادی چون حصه یعنی چندان بودی که او کانی گرفته شدی
و شکل آن چندان شدی که روی ناپسنداشدی پس واجب انکه که حصه هر یک
را بقدر احتیاج دهد تا در آن غلظت و بکلی چشم تنگی در حدقه صفای چشم داشته
آن باشد و قوت و افه فضا و زیاده آنرا دفع کند چون برزدی از او جدا
فرزدی را تشاب و اتوقی باینست که تقسیم نوع را شاید حکمت خالق تعالی اقتضای
بقوت مولده از فضا غذای اجزای بدن جوهر نطفه را بسبب آنکه در
و موجب بقای نوع باشد و قوتی را بقاشی صورت آن نطفه فرمود تا در غلظت
احتیای نفس و اعضا و اجزای وجود دیگر تبدیل عضوی بعد عضوی بی معاد
آیات و او ادوات از آن نطفه فرموده چنانکه از آنچه در والدین بوده یک
سر موی بجاذبه باشد و چون بر بدن برود و وجود حیوان اچنین قوتی باشد
و معاین نیست لاشک از قدرت صنایع چون تعالی و تقدس تواند بود و سبحان
من فتح لعبا بر اولیا ره حتی شاهد بی جمیع ذرات العالم العطشه و الایه و
غلوب اعدایه و اصحت غم خلی بر کوه حقیقه کعبه دره بجزر علیهم السلام

در که است و آن نیز چهارست حاسته و جبال و متفکره و حافظه قوت حاسته
که آنرا حس مشترک خوانند آنکه محسوسات را بر سبیل مشاهده دریا بدرنگ
سبیل تحقیقی در فرق میان بصیر و حس مشترک آنکه بصیر اشیا را که بر عقل
بجز در مقابله متواذ بین در حس مشترک همه جای تواند دید اما تحقیق آن متوا
کرد و او در مقدم دماغت و جبال قوتیت در وسط دماغ و متزلزل در جبال
حس مشترک دارد تا هر صورت که حس مشترک آنرا درک کند جبال که با آن
و متفکره قوتیت هم در وسط دماغ و متصرفست در اجزای تفصیل و ترکیب
که در جبال موجود باشد در معاشی که از جبال کما فطره است اگر این قوت متوا
عقل باشد متفکره گویند و اگر مخالف عقل بود و تحلیلات فاسد نامعقول گنند
متخیله خوانند و حافظه قوتیت در او احوال دماغ و نگه دارنده معانی است
که از قوای با قبل رسد **چهارم قوای چهارست** و آن نیز چهارست شنوایی
و غصیبه و وهمیه و فاعلیه قوت شنوایی بر دو قسم است همان فرجه و کل
در نیمه گفته اند **ب** فرجست و کلوه هر دو با در زده دست از دست
دوازده با یکبار جمست این پرده صد هزار بار در دیده و آن قوتیست
هزار بار بدستگت و ازین دو شہوت یکی اشتہای خورشست که شہوت
طعام است تا معنوی که غذا طلبد چون غذا بدرسد سبب قوت او و معاد
وجودش گردید و اگر این قوت شہوت غذا نبودی اجزای وجود غذا طلب
د قوی ساقط شدی و وجود معطل گشتی همچنانکه بر بعضی هر چند میدانند که وجود
بی وجود غذا ناممکن است چون اشتہای طلب غذا ندارد و بخوابد قوای او در
حالت مرض از هم خواص معطل میماند حکمت باری تعالی چنان تقضی شد

که شہوت

که شہوت غذا در حیوان مرکوز بود و بر دو چون متقاضی لازم باشد لغزرت
طالب غذا و اعضا و جوارح بر بل با تحلیل باید از خاصیت خود بازماند شہوت
دویم آرزوی جامعست از بهر بقای نوع که اگر آن شہوت نبودی لغزرت
بقای نوع منقطع گشتی آنرا چون متقاضی ساخت در وجود نا وجود لغزرت
طالب آن شود و مثل باقی ماند و قوت غصیبیه آنست که بر چیزی غلبه
کند حسب جذب منفعست و دفع مضرت در همه حیوان واجبست اما در
سایر حیوان کمترست زیرا که ایشانرا جذب منفعست و دفع مضرت بر در غصیب
العین نیست اما ایشانرا بیشتر می باید که هم در نصب العین و هم در غایت
یعنی آنچه نصب العین بقوت قوتیت که در وسط دماغ ادراک معانی در کما
حس مشترک و خیال کند و تمیز آن کرد و چنانکه صداقت زین بر عداوت
عمر و آنرا شناسد و طبع را در آن تحریک دهد و قوت فاعلیه سبب
انفال ایمی است که از وجود عادت مسکود و حصول او تقیض در وسط فرج
و استرخانی اعضای تواند بود و این قوت در حیوان با از بهر طلبت با
از بهر بر رب تا طالب ملایم شود و از مکرده بر بر سبب **قوای عقلیه است**
و آن نیز چهارست فارقہ و تمیز و محصله و محققه قوت فارقہ تمیزات است
انسان و سایر حیوان و آن مستعد ادراک علوم نظری و فکری و صناعت
در وجود انسان از اطفال و بلوغ غریزست و حیوان وجودت رنگینی
حکما آنرا عقل میولایی خوانند و قوت تمیز آنکه چون آدمی یکد تمیز رسد
رعایه و تمیز از هم فرقی کند بختی که در آنکه شخصی بدو مکان روانیست
دو از یک پیشتر است و مثل آن حکما آنرا عقل ملکی خوانند و قوت محصله

انکه در زمین سبب آن قوت معانی چند حاصل شود که بطریق تجارت غرض خود
بمحصل رسانند حکما آنرا عقل استعاراً گویند و قوت محققه انکه تحقیق حال و حال
انورست عقل بالفعل خوانند و تفاوت و تفاوت این عقول در مردم یک
و اشتراق عقلت و ترکیب و بسادی آن اشتراق اوقات حسن نیست تا وقت
چهل سالگی که بعد از آن عقلست و انکار این معنی تا ممکن زیرا مشاهده می رود یکی
زیر یکی و مسایل بسیار در لفظ اندک بل فراداشت درمی باید و پلید کردن
مسئله با بجا بسیار و قهرم فرادان فهم نمیکند حتی سجان و تعالی ما و جمیع دوستان
و محبان بل مومنان و مسلمانان را از عقل حقیقی وافر و نصیبی او بی گرامت گمان
نمیدند **مصلحت سیم در ذکر خواص و فواید اعضا و جوارح انسانی که هیچ چیز**
در آن با انسان شرکت نیست تا ما خواص او می فرادانست از آن
سپیده چیز را با کسیم از شرکت برین خالصتی او میاثرانطق است و آن قوت
که سبب تکوین آدمست بر سایر حیوانات و آیه کریمه و لقد کرمنا نبی آدم ص
این تقریرست و فایده آن قوت انکه آنچه در ضمیر گویند بود و خواهد که مفهوم
شونده گرداند بر فراداشت نفی کس رساند و اگر بلاست سماع مفهومی
شود در کسوت نطق کشند تا مفهومت نفی کنند **۲** انکه چون حالتی برود طار
شود که بعضی را خورش آید با در آن شکفت مانند خنده ناک شود و بعضی این
چون اندوهی رسد که بان گردد **۳** انکه در ملاعبت همدگر را بوسه دهند
انکه تمامت حیوانات بر محبت و مارت مرتب لباس از مویست که جز در بدن انسان
و آدمی را از مرفه وجود از جوارح بدنش نیاید لطیف با انواع تطیف پس یکی
را از خلقت موی بی نصیب نمی باشد که است آنرا بر چند موضع جای داد

که هم با پیر زینت و هم دفاع بعضی اذیت و جود آدمی گردد و سفید گشتن موی
جز آدمی را نیست و آن در زمان کبولیت حادث شود زیرا که حرارت غریزی
که طبعاً خلطت بسبب کبولت در قوت فتوری می باید و تمام عمل با طهارت
تممی تواند رسید لابد در بدن قوت عفونت و رطوبت زیاد شود چون آنرا
و ان طبعی قاصر بود ناچاره اده سفیدی موی گردد **۴** انکه چون کسی را در عضو
المی یا مغزیت خراششی باید چون آنرا بدست گیرد آن الم سنگین باید
انکه اگر کسی در چشم را در سبزه عداومت نظر کند آن را در چشم او نیز سبزه
کشد همچنین بخورد صاحب برص یا جذام را نیز سبزه بود و اگر در خطمی
کسی امهی افتد که قزاقه آنرا و من دره خوانند بد بکران نیز سبزه کشند
و ابرص چون پای برهنه رود بر زمینی که کف پای او رسد از عفونت در
امثال با ت نزد دید **۵** انکه حیوانها چون خصی کشند بسته اش قوی گردد و اگر
کسندی در اندامش بود زایل شود و طعم گوشتش خورش کرد و مثل گوشت
و امثال آن آلا آدمی که چون خصی کشند بدش ضعیف و اندامش کشند
و اگر کاهش تپاه و دانش سست و شهوت خوردنش زیاده و استخوانها
در از در انگشت کش و آرزوی جماعش قوی تر و اختلاش شیر و عمرش
زیاده تر گردد و بسبب کثرت رطوبت موی اندامش برافند و از ضعف
قوت ساتهاش ک شود و آرزوی عقل و کباب بر وجودش غالب گردد و چون
سبب خصی کردن نصب الریه ضعیف یافته باشد آذانش با رنگی متمیز شود
چنانکه با آذانش توان دانستن که خصی است و دوستی لعب نزد و شطرنج بود دیگر
منصوبات در و پیغمبر اید و سر بیع الغضب و ابرصا کرد و در سرتنگاه تواند آ

۸ آنکه اعیان را قوت جماع پشتر از عینا بود و ز پر کشته باشد سبب بر کیش آنکه
قوت با صره اش از به قوت درونی باشد ۴ آنکه در حالت دیوانگی توامی
زیاده از دیگران که عاقلند داشته باشد زیرا چون سبب جنون قوای عقلیه از کما
مانده باشد قوت فاعله قوی حالتش تواند بود ۱۰ آنکه زن حایض صورت خود
کشاده در برابر دار و محاب منقطع شود و چون بر زمین مستلکی گردد سر
اشجار و تخوم آن زمین منحرف نشود و اگر عورت برهنه و خون از دهان بسلط
در زده نماید از دستوش شود و جای دیگر رود و اگر بوقت نزع بالیز را نکند
شتره اش کرم قلع شود اگر در آینه روشن نکرده شود و اگر مضرع نامش
صعش برود اگر پوست ماری را که افکنده بود بخورد بر کسب دانا ریسد اگر کت
کو سفندان کند کت بر امون آن کو سفندان نکند و زیرا که اگر آن کت رو شود
برود آید و اگر کوی حیض بر کیش تی بنند از باد های مخالف این است بر آن
حایض پیش از غسل اگر بر صافت برع بر کشند تب زایل شود ۱۱ اگر در آن حالت
مرد با او دخول کند رنگ و طراوت رویش منقرض گردد و البته شود و با طبعه آن
تصد خود از طاعت بود و هودان در آن حالت زن را شتان خوانند و نجس
دانند و بخورش و پیشش بسیار امور او را با خود برگزینند ۱۲ آنکه اگر جان
تخصیص حشرات بواسطه زود ماده حاصل گردد و آدمی با وجود این حشراتی
که دست بلی نزد ماده نمی شود و این از شرف نسیافت ۱۳ آنکه دست او هیچ
اندام رسد و هیچ حیوانی را زرسد اما **الف** فواید اعصاب و اجزای آدمی
از آن عقده چنانچه که گوئی آدمی را جویش نیده صاحب کیش
پای در آن نند المسمک شود کاسه سر آدمی را چون در کبوتر خانه نند کبوتر

در آنکون

در آنکون وضع جمع شود اگر در زمین نند بکنت از آن بگریزد ۲ اگر اسخوان کما
سر مرده بر صاحب تبدیل بدهند تب مغارقت کند رما و اسخوان آدمی
تقدرد و جسم بر زخم دارد و دیگر حشرات کزیده نند زهر بیرون کنند ۳ اشک
آدمی را در آن حالت که از فرج کزیده باشد سرود کرده چون غشاک بخورد فرج
باید اگر مضرع بخورد صرعش برود بر عکس اشک غزین اگر هم در کوی بخورد کز
عظیم غالب شود ۴ آب دمن آدمی زهر کزدم را بر در عجب المخلوقات
کوبیده شده بی شرج جالینوس حکیم آمده و دعوی کرده که با فسون عظم را بکشد
بعد از خواندن فیون بر عرق بتف کرد و جالینوس گفت کلیتر میفرمای که
این کزدم بجاییت آب دمنت مرد اگر کزدمت بر سنگ مقفایطلس باشد
در آن حالت جدید کین شوا مذکور ۶ دندان اولین که از کودکی میفتد چنانکه
بر زمین میفتد اگر در ایستایی سبته زنی با خود دارد آستین نشود دندان
بر دندان بر دندان تمام کسب نند در مسکن کنند ۷ ناف بچه که بوقت لاا
بریده باشند اگر ساییده مضرع بخورد و شفا یابد که قدری از آن در زیر
کین اکثرین نند حاصلش قوی این باشد ۸ از پوستی که بچه در شکم دارد
در آن باشد قدری خشک کرده و مسوده با مسک صاحب خدام سبب بخورد
شفا یابد ۹ رما و ناض بیت کانه آدمی هر که بخورد کسی دهد چنانچه بر جالش
نشود صاحب ناخن را سخت دوست دارد و گفته اند که تجر سبب ۱۰ خون را کجا
با خاک آمیخته بر حشرات کزیده مالند در مسکن کنند اگر کسی را عاف بود
و مساک نند بر دنا شنج آن خون بر کوباره بنویسند و در برابرش نند
تا بکن ناظر شود خون مساک پذیرد خون حیض اگر بجای کزیده کلبه

مانند سخت دیدن بچین بطلاب برهق در برص معین بود بر چون چشم رسیده
 طلا کنند سنگین در از خون حیض خضر که با کتال سفیدی چشم بر خون
 بکارت دخر نارسیده بر پستان مانند بزرگ نشود است مینی اگر بر حوض
 بهق و قوبا مانند زایل شود بر جای موسی بر آندن مانند زرد تر آید اگر کت
 منی با شکوفه سنجید آینه شک کرده بخورد زنی دمنده لغایت عاشق شود **۱۲** عرق
 آدمی که در حمام حاصل شود جمع کرده بر دمل مانند نفع دهد عرق مضرغ بر
 که سینه در که شده باشد طلا کنند صحت دهد **۱۳** شیر زنان با غسل خورد
 سنگ شده خورد کرده بدون آوردن سی زعفران با دانه ترنج در شیشه خرد
 حل کرده اندک اندک در چشم کشند در مساکن شود **۱۴** بول آدمی جویند
 پای صاحب فقر سکن بشویند در دوش ساکن بشود بول کوفه اقسام نامه
 در ظرف مسین با غسل بچوشانند با کتال سفیدی چشم برود چون بخورد
 بر قان دمنده چنانکه نداند که بولست بر قانش هر **۱۵** بول کسی که بر پست سالی
 رسیده باشد صاحب برص بخورد شفا یابد اگر مر جب دق با دغارش
 طلا کنند اوده اش کم کند در عجایب مخلوقات آمده که صاحب طحالی بخواب
 دید که هر روز سه نوبت بول بخورد خلاص یابد هر روز سه نوبت بخورد
 خلاص یافت **۱۶** بول رضيع یعنی بچ شیر خواره طعام نامحورده بخورد در شب
 که زید دمنده در تنه در کرم نشاند عرق کشنده صحت یابد اگر بر جرب پلست
 صحت دهد بدان کتال کشنده غارش چشم برود **۱۷** کرم بزرگ که در شکم بود
 کبش فشک کرده و مسوده با کتال سفیدی چشم برود **نظر دوم در ذکر اطفال**
فصل پنجم در زایل حق سخانه تعالی و چو آدمی از صفات ملکی و شیطان

که تا...



که تا شورش فصال مسیده و در بر تواند بود بمرز آفریده است در بر منجی گفته اند
 رکت الله الملائکه من عقل بلا شهوة و رکت البهائم من شهوة بلا عقل و رکت
 ابن آدم من کلیمها فمن غلب عقله شهوة فهو حیوان الملائکه ومن غلب شهوة
 عقله فهو شرمین البهائم در همه وجودی این دو صفت موجود باشد اما به
 مسب قابلیت نفس با طقه متفاوت و در هیچ نوع از مخلوقات چندین نوع
 تصور نیست که در انسان درینجه گفته اند **صفت اول** احوال الرجال اخلاص
 لذتی بجدتی الف عدل واحد و در مبالغین بخت شاعر طریق وسط سپرده است
 زیرا انسان در حد افراط اشرف موجودات و در حد نظیر ازل کونان تصور
 می باشد چنانکه در معرض هر محدود جملیت و در تحقیق اگر کیفیت این صفات
 سریع الزوال بود از حال کوبیده و اگر بطی از او باشد آنرا ملکه خوانند پس
 بر صفتی که برضی ملکه شود خلقی باشد از اخلاق او هم طبیعی باشد عادت
 زیرا عادت بر امور طبیعت ذاتی مادام شده باشد گفته اند **صفت دوم** عادت چو کهن
 شود طبیعت کرد و در خلق جمال حال با طقت چنانکه خلق حال جمال ظاهر و آرا
 بیان کبی ما و دیگری حدت کوسید آدمی در هر حال که باشد لا ینزل عرش
 طلبید هرگز از سعادت انزلی صفات ملکیه غالب بود اخلاق حمیده است
 میگرد چون روح انسانی درین وجود نامی زنده است جوایب مقام محمود و
 وطن الوف بود یعنی طالب حصول معالم علوی باشد اما هر کس را علم بر آن
 محیط نبود دنیا ندکه آنرا ملکه غالب بود و اخلاق حمیده است زبانت میگرد تا در
 عروج بلاء اعلی رسد و مرتبه لاعین را یت دلا اذن سمعت ولا یحظر علی قلب
 بسر یابد و یا از بی سعادت صفت شیطن برود عالم بود اخلاق زود پیش

فزون کرد تا از مراتب انسانی بکلی معنی توکل کند و بدرجه انسانی حیوانی
و بر حقیقت کسرا بقیه بحسب الطمان باطنی بر شادی و باطن علم
فزونی شود و معنی آیه او لعلکم الذین اشتروا الضلالتة بالهدی فارجعتم
بجای تمام و با کمال فواید متدین صورت حالش کرد و در کمال مشکل انسانی ماند
در دنیا مردود و مطرود و در عقبی مستوجب عذاب الیم و عقاب مجسم شود
اعوذ بالله من سوء نعمة و لمعنا ما یرحمه برحمة و کرمه و انکره لهر فضیلت
مسادی بود مثل اجتناب از مسامحه و من الحاسن و اللساری در نشان
و ارد شود اکنون شرح بعضی از اخلاق فضایل و زایل و ذود و همین حکم
آیه لینبیر الله الجنیث من الطیب از هم جدا کرده و بسبب اجمال باید که
و برخی از مستشهدات آیات و افعال و اشعار که در نشان هر یک از صفات
و در درج کسبیم معنی و کرم الفضائل سعادت از نی و کرامت است
و صفت کلی در نفوس انسانی باعث کثرت فضائل جمیده تواند بود و بعضی
باید با بد عوم نفوس از آنها کرد و از ضلالت جهالت ربانی و دوری از کرم
نعمتی و بلندترین مرتبگی که حق تعالی از فضایل سعادت در دنیا آدمیان از نازل
و در درجین سبب بر شان از مخلوقات برافزود و در عقبی شرح طاعتی در
آن نخواهد بود خوش خیمیت بر احوال بجا نهد و تعالی رسول صلی الله علیه و آله را
خوبی خوش داده و دست نهاد و فرموده که و انک لعلی خلق عظیم از خودی خوشتر
از در جامع الحکایات آمده که چید کودک متولد را که هر چه حسن و جلیل
با رسول صلوات الله علیه کند ایشان نیز توانستند که در راه سجد آنحضرت
را که فرستند که شتر ما باش آنحضرت لبال را گفت بلکه در خانه چیست پاد

تا خود را از اینها باز خرم ملال رفت و مشتاقی جز پاد و در رسول خود را بآن باز
و گفت رحم الله احمی یوسف با عوه یمن بحسن ذرا هم محدودتان با عولی بجا
جزوات چون خلقش چنین بود پایه برش چنان شد لاجرم مردم خوشخوی در
دینا و عقبی با ما در دستگار باشند متابعت ایشان دیگر از این راه است
آورد و دستگار کرد اندر رسول صلی الله علیه و آله که با بر خوشخوی در استیلا
که از اصحاب مشا هده نمود فرمود که اصحابی که بخویم با هم اقتدایم اعتدیم
و نحوای حدیث العلماء در رثه الانبیاء و ان الانبیاء لا یورثون دنیا را اولاد
دانا و رثوا العلم من اخذ فقد اخذ بحظ و اقروا موافق این تقریر افاضه و غیره
ازین سخن حکم ثمره العلم بثمرة العمل به ان یوجر علیه عالم عامل عاقل باشد
که خلق و سیرت انبیا یافت باشد و معنی آیه آنها بخش الله من عباده العلماء بود
صادق آمده در بیان او و در هر عالم عامل کامل که طریق اشتیاق سپرده باشد
بلکه از ایشان منصب سستی برده و مثل الکسبیل باب من الزندقة صورت حالش
گشته زیرا عالم عاقل کامل اگر چه علم خوانده باشد چون از غفلت و کسالت
علی با آن علم یار نبود اسی باشد بی سسی از ابراهیم طایبی در سستی گوید سستی
بچه در این عالم غیر عالم خلقا و الامسا عالم غیر عالم و گفته اند که علماء و رتبه انبیا
که اندک در حسن سیرت جیا با انبیا نزدیک شده باشند که جز بجز نبوت بر ایشان
تفوقی رسد و چون عالم عاقل بود لاشک رسد و خوشخوی تواند بود
در چون این صفات غالب بود مسلوک بر کسالت اختیار کند و در سیرت سلوک
چون سیر از علم بود و وصول بچیز زد و میسر شود و این صفات حق تعالی بخدا و
نفوس کمال از انی فرماید و نفوس در دنیا از ان نصیب کمتر تواند بود و باراد

من تعالی متعلق بوده باشد چنانکه در احادیث نبوی صلی الله علیه و آله آمده که اگر
بریزد اکنون تبریح می آید که استعد من سعد فی لطف الله و الشیخ من سعی
فی لطف الله و قال علیه السلام آت الله قسم منکم اظلاکم کما قسم منکم ارضاکم
و حکما گفته اند که فضایل سعادت چهارست در حد اعتدال لان معنی العاد
فی الاربع الزیادة و النقصان محض و کلام حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
که حیر الی نور النظم الا وسط السیر رجوع العالی و بلطف التالی معنی این نظریه
ازین چهار فضیلت اول حکمت است در آن بقوت نظری متعلقست و منطقیست
نفس باطنه و حقیقتش معرفت هر چیزیست وجود دارد و موجودات یا الکی
بود با انسانی پس حکمت دو نوع شود نظری و عملی ایچ آنی بود و استنی باشد
از حکمت نظری و ایچ آنی بود و کردنی باشد از حکمت عملی و حکمت را انواع
و منشعبات نامحدودست و از آن ممت مشهور سرعت فهم و شهوات
بعلم و حسن عقل و تحفظ بدکر و سه فضیلت دیگر نجاعت و عفت و عدالت
هر سه عملی اند و منظرشان آثار دینی و تحقیقش نجاعت نفس باطنه را انقیاد و
تاد امور هرول کن مصنوب نشود و اقتدای بر حسب رای کند تا هم فعلی که
شود جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد و از منشعبات نجاعت یا ز
چیز مشهورست که نفس و بخت و بلندستی و نبات و علم و سکون و شهوات
و تحمل تواضع و حیثیت و رقت و حقیقتش نجاعت آنکه بشود مطیع نفس باطنه
تا تصرفات او بحسب اقتضای رای بود و اثر هر صفت در وظایف هر کرد و در اعتدال
جو داد و استخدام لذات مانع نشود و از منشعبات عفت دو فایده مشهورست
حسن و عبادت و رفق و مدی و سبب و دعوت و صبر و قناعت و وفا و ورع

و اشطام و حرمت و سخا و سخا را باز منشعبات است و از متامیران هشت است
کرم و ایشا و وعظ و دروت و سهل و مواسات و سماحت و سماحت و
و عدالت آنکه این سه قوت مقدمند و منشعبات ایشان با هم در انقیاد
کنند و قوت تمیزه را انشال نمایند تا اختلاف مواد بجانب قوتها عفت
را در ورطه حیرت بنگذد و اثر انصاف اشخاص در وظایف هر شود و از منشعبات
او دو فایده مشهورست صداقت و الفت و وفا و شفقت و صلح و رحم
مکافات و حسن بخت و حسن مووت و تسلیم و توکل و عبادت بر کمال حق تعالی
عقل کامل تر داده باشد با صفات حمیده و در بیشتر بود اگر چه این صفات با یکدیگر
و کرم رفت هر یک بحد شعب منشعب میشود و در هر سه است اما چون محاسن
که اکثر این اعمال است ایچ اند هر یک را حکم آید من جایز باشد طه عشر الله اما
محل و حسن کرداننده است بجاه فصلت از منشعبات و تواضع آنست
که در تمام بود به ترتیب هر دو یا در کسبیم اگر چه در حرف الف انصاف و
ادب و انشال ان بحسب عرفان بر امانت تقدم دارد اما چون افضل و
اکمل امانت است از مقدم و هشتم و این صفات را اهل دین منجیات خوانند
الامانت نگاه داشتن چیزی بود که کسی سپارد و بگریزند آنرا در پذیرد
برین عمل اقدام نمودن و شرایطش بواجبی بجای آوردن سبب زیادتی رفق
باشد کما قال رسول صلی الله علیه و آله الائمة بحج الرزق و چون امانت با
عواصم بخوبی شدلی و تازه روی او با بیکر در رسول صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که اول الامان الی من امنک لا یخون من حاکمک و با شارسن مصطفوی
با نیت سکونت خردن مناسبت قال الی صلی الله علیه و آله من خلف بالائمة یسکت

و سر همه امانتها درستی ایمان است که در روایت از حضرت عزت در پذیرش
چنانکه در کلام مجید آمده که است برکم قالوا بئنا و از آن عظیمی است نیست
حق تعالی در شرح عظمتش میفرماید که انما عرفنا الا الله على السموات والارض
الجبال فاقين ان يحلها واشفقن منها وحملها الا ان الله كان طلوبا جوهرا
چون آدمی برین ضعیفی را متوجه امری بدین عظیمی گردانید است امید برانست
و از لطف و کرم او خود چنین سزود آیه قل يا عبادي الذين اسرعتوا على انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله بغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم
بشارت میدهد که تمامت مسلمانان را تو میبخشد که در وقت نزاع امانت امانت
بتازه رویی با بر سپارند من سرافرازی ایشانرا بر همه عرصت رسانید
خطا و زلی که از ایشان آمده باشد در گذر رسیده در مقام فی مقدمه صدق
عند ملک مقتدر و حکم آید و من کان یرجو القادر ربه فلیعمل عملا صالحا و لا
یرشک لعیاده ربه اصد و قوله تعالی وللاذین احسنوا الحسنی و زیاده و قوله
و من کان یرجو القادر ربه فان جعل الله لک و منفی کلمه من عند الله من
از روایت بهره مند گرداند انشاء الله و تعالی وحده **الایمان** اولین در آیه
ترین رکبیت از ارکان اسلام و در آن باب آیات و اخبار بسیار وارد است
در عقل تیر به ان قابلیت و آن اقوال است بزبان بوجدت و قدمت و دوام
و تیر حق سبحانه و تعالی در سالت مصطفی صلی الله علیه و آله و دیگر انبیای عظام
و ملائکه کرام و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در حقیقت حقیقت خدا
معلوم کردن و یقین لائس بر بل که خدا ای تعالی یکست سچا کلمی و شکرک ای امان
وزن و فرزند دشت و ماسته و وزیر و شیر و اول و آخر ندارد و در رسم جان

و مکان نیست از هیچ چیز و هیچ چیز با و مانند نیست و از هر چه در شرح و وصف
چنان که چند متره و قیامت و خالق آنچه نیست و ملائکه و انبیاء علیهم السلام همه
برین حق فرستاده اند و قرآن و دیگر کتب سادگی کلام او است و محمد مصطفی
و اولاد کرام او علیهم السلام که انبیا اثنی عشره اند اولیم علی و آخریم مهدی علیهم السلام
بهترین خلایق اند و مقصود کونین و دین ایشان تسبیح تمامت اعمال و ادیان است
و این دین را تسبیح نوحا بد بود در مرکز و نشو و بعث و حساب و شمار و صراط برین
دوست و در این همه حقیقت چنانکه رسول خبر داده که البته خواهد بود در روز قیامت
در بی صورت شود مانند است و ایمان بی ایمان را نسخ مینماید و در حقیقت ایمان
را نسخ گردانیدن ایمان بدین معانی در ضمیر است و بی بل بر یقین خدا
در تسبیح کامل و شغفی تمام بر آن مصر بودن و از آن پس چه در معنی مراجعت نوح
در راستی ایمان و ایمان طهارت باطن است بعثت بهر او امر و محاببت از نوا
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله در شرح بهی فرموده است و ائمه و علمای آن
اتفاق کرده اند و در کتب فقهی مستطوره نموده اند که معتمد علیهاست در رسول
علیه و آله فرموده که لاء ان الله محمد رسول الله علیا ولی الله فبیت الایمان فی
القلب کما ثبت المار فی البقله و کسانی را که برین جاده قدم سپرده اند حق تعالی
ستایش میفرماید که ولله نهم الامام هم و محمد هم را عون و قال البی صلی الله علیه
و آله لایمان لمن لا اله الا الله و لا وین لمن لا عهد له چون در مدت بیست و سه سال آن
رسالت نزول آیات و وقوع اخبار بر تغایر این اتفاق می افتاد و آیات اصحاب
در آن مختلف شد باینکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اشکال استی رحمة
در دین اسلام مذامب بسیار پیدا شد در کتب فقهی تخصیص نخل و نخل

مستورست و متبدعان بر پروی مواد و بوس بدلیل آیه الم احمد الیکم یا
آدم لان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین موجودند و مجتهدان بنیابت
دین بر بانی دان عبدونی بدراصل استقیم مخصوصند و حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله فرموده لا یستتم ایمان احدکم حتی یتتم قلبه و لا یتتم قلبه حتی یتتم
لسانه و لا یتتم لسانه حتی یتتم عمله و استقامت عمل بر متابعت علمای مجتهدین
میگردد که در وجود دین چون هیچ حسی از انی مزین رکن اسلامی و هیچ نماز دومی اند
سر آمدگشته اند یکی طریق اهل البیت علیهم السلام که از اشعریان مشهوری خوانند
و چهارم مذسب است و جماعت شافعیه و مالکیه و حنبلیه اگر چه با قرآنی
جهال شیعه اهل سنت و جماعت را از ندین و خارجی و ما ضعی خوانند و گویند که
سنت و جماعت قوم شیعه را از افضی گویند لیکن بهر دقتش انکیزی و تعصب بر
این خطاب میکنند و رسول صلی الله علیه و آله منع تعصب فرموده و علمای دین
مجمعی را مجمع امتی علی القلما هم بر حقند و در کار دین با جمعی و سبها نموده و
مشکلهما گشوده اند و بر ایشان در هیچ حال جای دق بوده و حق سبحانه و تعالی
در حل مشکلات ایشان فرموده که و ما یعلمنا ذلک الا الله و الراسخون فی العلم
در دیندی مرتبه ایشان گفته که یرض الله الذین آمنوا منکم الذین ادقوا العلم
در جات و مقررین و پاکترین و درست ترین این مذاهب و حاجی در سکا طایل
شیعه اند بعد از ان شافعی و چون مذاب شافعی بر محبت اهل بیت آراست
و شافعی در حق ایشان گفته لو کان رفعا حسب آل محمد فلیشبهه بالتطالان الی
رافضی و بدین سبب از لغه او مجرب محبت کرد و در ایجاد فاش یافت و بزرگان
این مذاب را در محبت جانندان اهل بیت و بر ارب اصناد ایشان مقلدانست

شعرا صحبت لا عدوا علی خلا لا سکر فی و مسا اهل الا اکثر احادیث مایل
لا استیکم علیها اجمالا و سوا سعد الدین کرجی قزوینی گفته بیت سبر مند اگر چه
خال نیست با و بیم دان که هیچ کاری نیست در خطی منیدشت مهر رسول
بخطش بر افتخاری نیست زیرا که اینجا که مشیر دانند بخط و خال اعتباری
و سوا نام محمود ابن عین دارد بیت دوستدار سپردند مگر نشیندی که از در کس
پیر چه رسیدند پیر را دل و بدان پیر شکست داد و بکر عم پیر بگوید او نمانی
حق و امانتی را اگر نیست سبر او سر فرزند پیر پیر بر چنین قوم که گوید که نشاید
لحن الله بیدار علی حب پیر بنا آنچه بر مذاب معتقدان صنیعت است این قطع
شهادت قطع و زودت محبت اولاد مصطفی شک نیستیم که سعد بن ابی
کر و دستدار حیدر کرار افضیت من رافضی ترین عالمی در پی روی سنت
اصحاب جاحیت بر خارجی مبادر مبدل محتمم باجب اهل بیت کرم لعین
کین بود معنی علم عقل نباشند مبدم خوانان اهل بیت و اصحاب راشدین
چون شافعیست شیعه بجهت مسلم جز شیعه ام مان و نه ام خارجی شمار کنیم
راستیت روان گشته علم لعنت کجه منهدیت و تعصب پسندیت باگوش
یقین کند هیچ ملزم ایت مذسب من و پار بفضیل خویش زین اعتقاد دار
بدارین کرمم و درین مذاب زسیع علماء و اخبار بدلیل آیات و اقوال و نبوت
و در اخلاق کاصری گوید که حضرت امانت در اهل روم غالبست الا خلاص مصفی
کرد امین عقیدت در متابعت ادا امر و نواهی دین اسلام خالصا مخلصا
خدا یار و ار که درت شرکت و نفاق و کالت داشت اتم صغنی داشت و بهیست
بر تقسیم مصفا صغنی حق آن عقیدت گماشتن و هیچ کرده قطعا از آن بدو بر گمان

قوله تعالى وما امره الا لعبد واولي العبد واولي العبد من صفاته وقوله تعالى وان
يكلم الله عبدا غفيرا وثبت من لدهنه اجرا عظيما مشايخ كبا ركنه ان اخلاص
ضعفا ترشده ايت در كنند داشتن از داشتن خلايق آن سر را تا ترسيد كه
طاعت بقصد از جو اسل و وجود آيد و عاملش را طبع قواب در دنيا و غفبي
بنود در طاعت او جز خدای تعالی نداند و چون سنده بدن مرتبه رسد او را
انجا خوف پیش باشد چنانكه رسول صلی الله علیه و آله میفرماید كه المخلصون مني خطر
عظیم **الادب** غیر از خود را حرمت داشتن و با ایشان سخن سجده و نكند گفتن
چنانكه از استماع ایشان نالذت فراید تا قدر وقوع گوینده در نظرشان نگوید
آید قال النبي صلی الله علیه و آله ادبني ربلي با حسن الادب و درین معنی گفته
هکله او را ادب بطلب کند بر بساط شرف طلب کند ادب آنگون اگر می خواهی
تا زمانه ترا ادب کند و شیخ سعدی گفته بصورت آدمی شد قطره آب بیک
چیل از درش قرار اندر رحم ماند و کرم جمل ساله اصل بیست به تحقیق نشانی
آدمی خواند **استاد** پرشیدن مساک فونی سخت از چیزی که در غیر بود
اگر بطن بود رسد منترش بگری نماید کرد و این صفت را کتمان است نیز گویند
تا یکی در غیر غنبد از مردم باز پوشند او را با کما مانند از آن باکره و دیکل
النبي صلی الله علیه و آله المؤمن كرت المؤمن اذا راى فيه عيبا **مع** بدست که چیزی
رازدل کشا و عیبی دیگر گفته اند **میت** با دست که از خود ارتوانی با دشمن خود
چه حاجت میدانی روزی باشد که دوست دشمن کرد و از گفته سخنهای خود
اندر مانی **الانصاف** در هر امری که باشد انصاف از خود دادست کی گفته
از آن انصاف خوانند یعنی روان داشتن که از طرف دیگر آفریده حیف و

دگر چه دادن زبان مالی و جایی باشد بر طبع آسان داشتن و روی از انصاف
برنگ داشتن و عرب گوید علیک بالانصاف ولو بالامكان **المسیر** نگوید
کردنت یا دیگری بدست با زبان و در آن از منت نهادن و انشا کردن
آن عمل بر سینه بدن حق تعالی میفرماید که و تعالوا اعلی الهمم القوی وقال تعالی
ولا تبطلوا احد قاکم بالمن والادنی مفسران گفته اند که حکمت در ذکر و تقوی
بهم کردن آنکه در تقوی رضای خداست و در بر رضای خلق پس رضای
خدا و خلق بهم جمع کند تا سعادت حقیقی یافته باشد در صحیح از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله روایت که لا یزید فی العمر الا التبر وقال البر زیاده
فی العمر و شیخ سعدی میفرماید **میت** سینه حلقه کوشش از توانی بود و
لطف کن لطف که بچانه شود و حلقه کوشش **الترک** و **التجرب** در دل از لذت
و یا بر گرفتن و اخطا از مردم بر بدست و شبانی کردن و در طاعت
خدای بحسب نمود و مصطفی صلی الله علیه و آله سلم کوشیدن و این تقامیت
بود رسول پس نزدیک در دل نهال درخت نشاندن و ثمره انس بخت غزت
رسا ندن قال النبي صلی الله علیه و آله ان احسن سلام المرء ترکته مالا یغنیه و
سادی ترک و تجربید از مردم غزت که بدست قال النبي صلی الله علیه و آله من اعترک
و سلم و گفته اند من اختار العزلة فالعزلة و ملک امتحار الدین از وی گفته
عاقل طلبد قبول زیرا که غم از غصه و در و او را با نداد و اسطوره ال صیغ
مورث لذت عمر آنکس و اندک که سبب نداد و **التسليم** فعلی که حق تعالی بکسان
که بر ایشان اعتراض جایز بود خلق داشته باشد بدیشان باز کند آشتی
نخوشی و تازه روی اگر چه در امور دنیوی موافق طبیعت نبود و هیچ وجه صورت

و معنی تعلق این ساقین آن بر دل کران نداشتن و آنرا عین مصلحت خود
انگاشتن احمد حجازی گفته مکن هیچ کاری که نکرده است ترا اندوه کار خود تو
پسین ناکه در آنجا آمدی و در آنجا بد چای آوردی و در آنجا در کار گشتت گجاست
چو خود را بدانی شود کار راست بود بند چو بر آن قبول بستیم آبی ز کار فصول
التقوی بر همین کار است از آنجا که رضای حق تعالی در آن بود
تا مضرش بنابر علی غیر عاید نشود و از فایده آن بر همین کاری ز یادتی عمر در آن
بود از عبادی که در گمان بود قوله تعالی **ومن یق الله یعمل له ما یرید** و یتق من یرید
لا یحسب و قوله تعالی **ان اکرم عند الله التقوی** و در کتاب الدین و الدنیا
از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که من تقوی الله لقی السلس و گفته اند
الایمان عریان و لباس **التقوی** **التواضع** نفس خود را کوچک داشتن و کم
دیکران دانستن و جهت دیکران فروشی کردنت اگر چه بجا و در تبه از خود تو
باشند قال **ابن صلی الله علیه و آله** و سلم **التواضع** لا یرید للعبد الا رفعة
رفعه الله شیخ حمدون قصاص گفته که تواضع آنکه هیچکس را بخود محتاج ندانی و در
معنی گفته اند **تواضع** مایه که یک کله فرو خواهد شد آن به که در زنی فرد خویشانی **تواضع**
چشم عقل نظر کن میان پنج انگشت یکی قوی و همین دو که ضعیف و کین است بین که
کبر و تواضع چه او نشان فرود شش گشته بدان و نکلین گشندین **التواضع** قطع
نظرت در راحت طلبیدن از سوسوی الله و همی اعتماد بر حق تعالی کردن و نیاز
و نقصان و تعییل و تاجرا آنچه از حق تعالی آید قابل بودن چنانکه در کلام مجید
میفرماید **ومن یرید کل عطف الله و حسب ان الله بالغ امره** قد جعل الله لكل شیء قدرا
از کتب الاجاب مرویست که در توبت آمده که با بر آن تو کم لا تحف قوت الرزق

انوار

ادوات حرامی ملکو و حرامی لافضا ابدان علی سلام لوتوکلون حتی توکلوا
کما یرزق الطیر بعد اوجها و یرزق بطاناً در کلام مشایخ آمده که توکل آنکه
دانند که آنچه را است از غیر در شر و وقع و ضرر یا فوت نخواهد شد و با آنکه گفته اند آنچه
نه زراست بچند تو نرسد و آنچه تراست بسخ از تو باز نگیرد و در عرش آمده که من تو
الله اعنا و من توکل علیک فاه و گفته اند **تواضع** اگر پای سویی در کسیر بر روی
مستقیمت مذموم روشی که نهاد است **الثبات** و **حسن العمد** قوت دادن و قوی
کردن امید و فضل است بر حصول آلام و شداید و از آن است که بودن در این
از امثال آن واقع شود و دل شکسته ناکشستن و در هر امری که باشد بر یکجا ایستادن
و قطعاً از آن برنگاشتن آنرا سکون و عدم طرش خوانند و گفته اند **مشو**
از ترزده نجات بدان هیچ فصلت به از ثبات بدان که بخوابی در جات
ای بر او در ثبات عجزی ثبات و تکلون ضعیف است که هرگاه بر یکی و طبعی و حوری باشد
گفته اند هرگاه احوال چون بر طلاء و س تکلون و بوقلمون نماید هرگز در سایه
و دولت نیاید و جز بوم شوم کبک در آتش نماند **تواضع** ما را مایه ای نماند تمام
و نه آن **تواضع** یعنی ما را پیش ما می و حسن عمد نکاه و آستن پیمانیت که با دیگر
کرده باشد و در آن خلاف نکردن و در شکوه آن پیمان استواری آن کوشیدن
و گفته اند که **حسن العمد** من **الایمان** و خفاف و عده خدا و دست رسول صلی الله
علیه و آله در تقویت ثبات و حسن عمد میفرماید که **حسن العمد** **تواضع** است از
عمده عهده که بر آن آید **تواضع** از هر چه یکان بری فزون آید **تواضع** **الهدی**
مسارعت و سبالت کردنت در تحصیل مقاصد و در آن ناسکیس بودن و بر
آن و بوع نامودن و جهد تحمل شقت در آن کتاب آن مطالب و هر دو نکت

جهان بوده تا آن صاحب دولت این طریق نبوده دولت بدو روی خود
حق سبحانه و تعالی کسی را که در راه ضدای این طریق سپهرند بنا کرد و چنان
سفر ماید که الذین جاءوه اذینا لنهذینهم سبیلنا قال البی صلی الله علیه و آله من
طلب شیئا وجد وجد و من فرغ با و فرغ در معج العواد کوید که کی از راه
را از سبب زوال دولت پرسیدند گفت نوم العذاة و شرب العنائة و تلویز
الامور علی غیر الکفاة چون جانب جد فرود گذارستم دولت سری شد و گشت
قد آنت سو آن کامی نمودت در امور بیت زکالی و گشت کسی بی فایده ام
مجد و جد توانی رسید در مقصود **الطریقه** نفس امکان کرد امیدت بر آنچه
اکتساب اموال لذات از دوجه جمیل سازد و مصارفش در ابواب مجوده
رود و در عکس از مصارف و مکاسب ذمیمه استماع نمودن تا محبت لازم آید
و سببه او اذیوس نشود و متاع شیطان نگردد و در توبه بیت آمده که **الطریقه** بی
رضی الشبهوات و در کلام بیضا آمده که **الطریقه** اذا طبع و حر العبد اذ افتح
العلم سبیل از شروع و خوض در امور پیش و پس و نیک و بد را که برین **الطریقه**
صواب و حول و خراج بوجه احسن مکن بدین و بر آن حزم عزم دانستن و هیچ
صورت داعی در آن نیکنیدن و عکس را که کیفیت اندیشه خود و توفیق و ان
و حزم را و مرتبه است بی آنکه پیش از مدوت و چگونگی کارها بشناسد و آنچه
دیگران در خواجیم امور بر بپسنداد و در فوایح بنهند و تدبیر او را در او این فکر
پر داند که اول العسکر افر العال و من صفت عقلاست چه بعد از توفیق عاقل و جاهل
در شناخت آن یکسان باشد کما قال النبی صلی الله علیه و آله الامور شایسته
مقبله فاذا ادرت عزها الطایل کما عرفها العاقل و دریم آنکه چون ملا سید

دل از جای بزود دست و حضرت بجز در راه نهد در طریق تدبیر صواب بود
پوشیده نماید و در کار حزم مشهور است مشورت را سخن داشته و گفته اند
که اول الحزم المشورة و حق تعالی در کار مشورت امر فرموده قوله تعالی
و شاد در هم فی الامر و رسول صلی الله علیه و آله فرموده علیکم بالمشاورة **عنه**
عبارت میگوید که وقت بمقامی برین و الفایده خوب چنانکه مشورته را از آن
فرغ فرزند تا مطلوب زود بر آید رسول صلی الله علیه و آله در شب معراج در حضرت
کبریا گفت که الغیثات المبارکات الطیبات همه اجواب مستند که استقام
علیک ایها النبی در قره الله و در گانه و نرسد شکان در جواب گفتند السلام
علیها و علی عباد الله الصالحین نیز چون موسی علیه السلام که از سرشندی گفت
استبارنی انظر الیک تا جواب آید که لن ترانی و حق تعالی بد آنچه کند کار با
ادامی سخن خوب تعلیم فرموده و صفت نهاده در کلام مجیدی آید که الرحمن علمکم
القرآن خلق اللان علمه لیسان و از رسول صلی الله علیه و آله سلم مرویت که
المسلم من سلم المسلمین من یدیه و لسانه و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده
من عذب لسانه لم یخواته **ش** سخن دان پرورد پر کهن **ش** چندانکه او را که بگوید
مرویت که ابو ذر عجمی حکیم سخن نیای گفتنی او را از زمین پرسیدند گفت اندیشه
کودن که چگونگی به از پیشانی برودن که بر کفتم و جامع اطکایات آمده که از کلمی
پرسیدند که چیست که زبان فصیح را کهن کرد اندک گفت حاجتمندی و حاجتمندی
گند زبان بود **ش** مرک حاجتمندی از مرک طبع بدترست **کین** به یک نظر آید
ان بجز یکبار نیست **ش** در اخلاق ناصری گوید نفاخت در عرب عالمیت **اطلم**
بر دباری و آلات معنی را از استعمال امور ناپسندیده بازداشتن و خشم فرود آوردن

چنانکه غضب او را تحریک شواند کرد و چون قادر شود بر مکافات مبارک
نگردد و قولاً و فعلاً و اگر کوهی باشد از ان در شعب نیاید و در کلام مجیدی
که آن ابراهیم لاهوتی است در صحیح از رسول صلی الله علیه و آله که تا علم او آید
و قال علیه السلام انما العلم بالقلم و العلم بالقلوب و العلم بالقلوب آراسته شود و اعلا
درجه داشته باشد و در کلام امیر المؤمنین علیه السلام آمده که قال لولا ان العلم
و شیخ سعدی میگوید که **بیت** در خاک پلکان برسدیم عبادی - کفتم مراد برست
از جهل پاک کن - کفشار و چرخان کل کن ای فقیه - یا هر چه خوانده همه ز بر
خاک کن **المیت** نه اود نمودنت در می فطنت است و در من از آنچه خاک
آن واجب بود چنانکه حق آن باشد تقدیم رسانیدن مجدی که از خدمت پاک
گفت ما بغضب ما بخادم نطقت که سعدی قاص رسول را صلی الله علیه و آله گفت
اگر در مردم خود بپایان پذیرد که در سخن هم سوال گفت ان سعد الغیور و اما غیر شکست
با سعد و الله عیسی از امیر المؤمنین علیه السلام مرویت که چون بر عمر و بن
بروز گشت بر سینه اش نشست تا سرش بر دهنم دردی آنحضرت نفع کرد و امیر
ویرا مکذبات بعد از زمانی باز آمد و سرش جدا کرد از سبب تاخیر برسد
گفت چون اوقف کرد و اگر همان زمان قتلش کردی تعصب یا مکافات تو رسد
نه محبت دین و الطیف لبان گویند که محبت در لغت او بان غالب است چنانکه
گفته اند **الحیة حمة العباد و العیة** **المیت** شرم سه مرتبه دارد اول شرم داشتن
از خدای تعالی بکافات ناشایست که بر سینه رود و بمعنی نغمه خایه الایمن و
و ما تخفی الصدور و حقیقت و اندک خدای تعالی آنرا می پندد و می داند و دوم
از خلق شرم داشتن که مبادا بر آن واقف شوند و او را بحالت رسد از رسول

صلی الله علیه و آله مرویت که اطیاب من الایمان و قال علیه السلام لا امان
للمن حیاله که سیم از خود شرم داشتن و جواری را که جهت آنست عمل مسطره و آینه
در اعمال ناشایست که رخ نمودن و در کلام حکما آمده که استخارک من نفسک
اگر من استخار من غیرک **الدعوت** نفس را ممکن گردانید نیست در وقت مکافات
شود است و در نام اختیار از دست ندادن حکما این صفت بر طبع کران باید
و بعد آن رغبت نماید **الذکار** آنگاه بودنت بر کیفیت امور و حقیقت آنچه
بر جواری بود فهم کردن و غرض مطلوب نفس ناطقه را از آن بشودت در غیبت
نام دادن ماند بر بی که بدرخش در اخلاق ناصری گوید که زبیری از شعب این است
در عجم غالب است **و حسب الدرر** شتابان بودنت بر چیزی که حادث شود
و در آن مقتضی عقل و شرع کار کردن قال نسیمی صلی الله علیه و آله الحمله من
و اتالی من الرحمن و حکما گفته اند اقل الناس حیر من اکثر العجده **الرحمة و الشفقة**
بخشایش آردن و مهربانی نمودن است بگوئی که از جایی غیر طلب او مستغنی با
یعنی سخنی که نثار بود و آنرا چاره نداند و محلس شوند است بر آن حالت کار و دین
میور محمد صالح شستن و او را از سخنی ربانیدن قال البی صلی الله علیه و آله قبل
الشفقة حیر من کثیر العباد و قال علیه السلام الراحون من یرحمهم الرحمن الراحون
الارض یرحمک من فی السماء و در محاسن المخلوقات آمده که حضرت رسول صلی
علیه و آله وجود بجز با مشک است که بر آن یافت سبب که برسد گفت مشک است
من که است نسبتاً نم برون و از هم پر رسبکنی تو ام کردن رسول صلی الله علیه و آله
آن مشک را بر دوش مبارک گرفت و با وجودی که در خانه اش برسد در آن
رفت و گفت مشک کب من کران بود نمی توانستم آورد و مروی بجهت من بد خانه

آورد و است جود پروردگار رسول صلی الله علیه و آله را دید در حال ایمان آورد
و گفت شفقت از عادت نبیست در رحمت بر بندگان ما گفت نمودن نماز
الرفق را رضی بودندست بدانچه حق تعالی برای بنده مهیا کرده باشد و هر گشت
که از قضای زمان رسد بر دل کران نداشتن و دلر آبان الفت دادن و با
منت پذیر بودن خود را آنچه شرف بهتر ازین باشد که از حق تعالی بطریق غیبی
با خطاب بود یعنی او مخاطب و ما مخاطب باشیم و غیر در میان و سلبه کرد و نیاز
صورت از مخالفت بر معنی میفرماید چنانکه در احادیث قدسی آمده که من لم یرض بعباد
ولم یصبر علی المایهی ولم یشکر علی نعمایه فلیطلب ربها سوای منی سخته و رخ از آنجا
و حق سبای و در منظومات امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمده که **رضیت با انما**
لی و نوصت امری الی خالق القادحس انما فیما مضی کذکک الحسن فی الیوم
در ترجمه این ابیات گفته اند **بیت** بتقدیر از زبندیده ام - امیرالمؤمنین
بریده ام - نگواشت از درم آنگون - نگو دارم آنگون زنده ام - از دست آن
بود ما را ز کف منوش بود - هر چه از تو آید خوش بود - خواهی شفا تو ای الم **الرفق**
ما را کردنت در ما مور با همگان و نظر بر نگاه داشت ایشان و داشتن رسول صلی
الله علیه و آله نمودن حرم الرفق حرم الطیر قال امیرالمؤمنین علی علیه السلام لو کان
بینی و بین الناس شجره ما قطعوا لانی اذ ارسکوا بائسینا و سکتنا **السنی**
بذل اموالست بقدر دست رس که **السنی** تا بکف و ده آنکه بدان محنتی بی آنکه
از زنده خواهد بود تا بگریه دست نهد و بداید که طبع و منده و آن
شار شود فوکه تعالی و من بوق شمع نفسه مادک یک هم المفلون در سخن بهتر
صفتی ایشاست یعنی اگر چه بخورد نیز سخنان بدان بود ملتفت نشود و بدگر آن

حق تعالی چنین کس را مع میفرماید که در تو شون علی انفسهم ولو کان بهم
در رسول صلی الله علیه و آله فرموده که **السنی** لا یدخل النار لو کان ما سقا و الخیل
لا یدخل الجنة ولو کان عابدا و در عجایب المخلوقات آمده که حق تعالی بویکی
و حی فرستاد که لا یقبل الساری نهی می و مثل مشهورست که از زمین بکانه
و در کفر قدم بوده بود بسبب سخا از الم و درخ بدر بجات خواهد بود و از جود
او حکایتی مشهورست که نفسش در خاک کرده بقبل خود رضا داد تا مراد سابل
حاصل باشد و معنی آنچه بود **المنس** انصی عاتیه الجود و حق او محقق شد و اظنه
این تقریر که سخا بجات آنرا نش و درخ میشود و یکی آنکه در فصل شایخ آمده
که جوهری در حق سستی صد دنیا ر صد که در شایخ شایخ شایخ صد اصداد را گفت تو که
ایمان نداری از صد قدم چه سود داری جوهری گریست و در سوئی آسمان کرد
و خدایا ز او را قناد بر او نوشته **بیت** مکافات السابحة و ارضه و آسم
من خاتم یوم مویدی و ما نارا حجه بودا و لوکا و احوال من الجوی و شای مشهور
که **الاسان** عسده الاحسان **بیت** بنده آزاد کردن آسانست - چون گویند
کسی بخرد مردم عاقل آن بود که به نبدل مرد اراده مرد را بخرد و ابوطاهر جانوش
در ترغیب سخا گوید **بیت** زاد مردان حوز از بختک آزند همه مردمی کار بند
بر روزگار از ایشان زود که در آن هیچ روز بکار بند و در سخا اگر چه بدست
کس اندک بود بدان قیام باید نمود که **السیحی** من العقیل فان اطمان انک
السیاست که تران و رفیان برداران خود را ماسیده داشتن تا از سخا
گذرند و یای زیاده از کلیم خود نکشند و حکیم حدیث کلیم را و کلیم مسیول آن
دعیه این معنی بکنان و اجبت چه مدار جهان بی سیاست نشود قال بنیست

صلی الله علیه و آله لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا **پیست** که شیخ است
سلاطین نبود و در عالم خاک آب خورش کس نخورد و در سخنان تارک شیر با کمان
آمده که تا ملک الابرار رجال ولا رجال الا بالمال و الامال الابرار العار و لا عار الا
بالعقبة و لا عقیبة الا بالعدل و لا عدل الا بالایمان مدار و فرار این همه بسیار
دی بسیار است هیچ یک در سر کز خود قرار نگیرد و کار جهان بالضرورة غفلت پذیرد
و سیادت ناپهت نفس خود روان نکند و اندر بر دیگران روان نشود **پیست**
اندام نمودنت بر کاری که بدان محتاج بودی آنکه تری از آن در دل آید اگر چه
آن کار با خوف و خطر بود جان و تن ندای آن مهم کردن و در آن فرض نمودن
و پیش بردن قال النبي صلی الله علیه و آله ان الله تعالی یحب الجماع و لو بغنبل
جینه او عقرب و اتفاقست که از عهد آدم تا زمان اسلام مجلس بر سینه اهل کونین
علی علیه السلام کلمه در عهد سابق نیز چون ادبی بوده و زار بر شجاعت متقدمان
روایات افزوده اند و از آن او چون بعد از آن حضرت حکم صادرش ما بوده
اکثر از کتب مجومیکرده اند و حضرت امیر اربع نهدا در شجاعت مقامات شهور
فراوانست از جمله مجار به عمرو عبید و که رسول صلی الله علیه و آله از آن خبر داده
که مبارزت علی بن ابی طالب بعد از عبید و بود و الخندق افضل من اعمال النبی صلی
یوم القیامة و در حروب احد و بدر و خندق بود که لایحی ان علی لا یسب الا ذواته
و در شجاعت آن حضرت احادیث بسیار است و در دست در سخنان امیر المومنین
علی علیه السلام می آید که آنها ان سئلکم لا تعقلوا تو تو و الذی نفس ابن ابی
طالب ید و الالف حرمة السیف علی الناس با چون میسره علی الف است
روایتی نیست که این بیت آن حضرت خود فرموده و نوشته که **پیست** ای یحیی

من الوفا

من الموت اقره یوم لم یقدر او یوم قدره و در نیمی خواهد بندار رازی گفتی
از نکر کند کردن و در زوایت **پیست** روزی که قضا باشد روزی که قدر نیست
که قضا باشد که کوشش نهد سود روزی که قضا نیست در هر مکر روان نیست
مکر در چشم هر که خوار بود و در شجاعت بر کوار بود و فرود کسی که پید **پیست**
سپاهی که جانش گامی بود نه پروردگر ددنه نامی بود و بدولان را عیانت
و در لیری نمودن از دیوانگی ششم ندم دومی گوید **پیست** سپاهی که تدریش از زره
نود یوانه خوانش محاشش لیرت زبکان گفته اند که الشجاعة سعة الصدر
مالا تقدام علی الامور المختلفة و شجاعت اگر چه در امری غیر اتفاق افتد
چون بی غیورین مردود در عمل آید پسندیده بود بقول صاحب اخلاق تا
شجاعت در قوم ترک غالب بود **پیست** با ستاری کردنت رنوعی کم
در رسیده بود هم فدای را سپاس باید داشت و هم از آنکه آن نعمت
شوی که آن نعمت بعد از اب و ملاکر شمار شود چنانکه در کلام مجید می آید که
لین شکرکم لازمه نیکم و لین کفرکم ان عدلی شدید و قوله تعالی فاذا کردی
او کر که و اشکر دینی و لا کفر دن قال النبي صلی الله علیه و آله لا ینکر احدکم الا
سبک الناس کفر ان حق نعمت اگر کفر تیر بود زیرا که کفر کبی و کفر ان دو
الشهات درین کرد آمدن نفس است رافشای امور عظام تفریح شر
ذکر عمل چنانکه از حد راستی تجاوز و زور و جانب این امری باشد در امت
عرب آمده که من حساب نمم مسلم من حفظ و یه تخم و قیل انشاه ایضا
با احتمال شاعری **الصبیر** بار و با متاومت کردنت تا بوس لذاتت

از نفس صادر نشود و با دشواریها سخت و آزار بر دل گران نداشتن و خود را
با آن سبک کردن حق تعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا صبروا و صابروا و رابطوا
و اتقوا الله لعلکم تطقون و هر که با دشواریها جوگند زود باسانی سبک جانگردد
احادیث نبوی صلی الله علیه و آله در دست که العصر مفتاح الفرج و قال امیر المؤمنین
علی علیه السلام منزل العسر من الايمان بمنزلة الراس من الجسد و در منظره آن
آیه العصر تفسیرا فجد العسر صبر و کل امر له وقت و تدبره و للمؤمن فی حالاته
و فوق تدبره الله تقدیر حق تعالی صابران را از دشواریها و شمارده و قوله تعالی
انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب و مشوارترین صبری صبر کردنت بر دشواری
مصایب عاقلان گفته اند که هر دو عاقل باید که در هر قضیاتی که افتد مصیبت بدت
از آنرا در نظر آرد تا اندوختن آن مصیبت بر دلش کم گردد چنانکه گفته اند اصبر
بکل مصیبه و یجهد و اعلم بان المرء یسجد و اذا احسب المرء بحال فراتحه
فاذکر مصائب بالذی محمد از امام ابی جعفر محمد بن علی الباقی علیه السلام مرویست
که الکمال فی تلمذ الفقه فی الدین و اصبر علی النواصب و حسن الذمیر فی المعیبه
در شیخ سعدی گفته بیت من شین ترش از کوشش ایام که صبر تلخت و لیکن بر شین عاز
کنج صبر اختیار لغالت هر که صبر نیست حکمت نیست صبرست و دای مرد جوان
کارشاد که صبر توان ستیزه اوان داد و دست ستم زبانه بر پای کسی ندی
نه بخا و کان صبری نکشاد العصر آیه دوستی برستی کردنست با برادر مسلمانان
و ایتمام خاطر بکلی اسباب تراخت صدیق صبر و صفت شستن و ایثار کردن بر آنچه
ممکن باشد برود و اگر از طرف او کردی بر بدل آید بدان کیسند ز رشدن در برود
نوشتن نه چو بودن و این صفت در مردم نامور افتد و دست صانع با یافت

و گفته اند

و گفته اند بیت یکد دست که دشمنی ندارد در پوست آید همه چیزها جدا و دست
تا به چیمان بدست لانه نکوت در عمر که دست بر سر بر لغت از دست گفته آ
دوستی بر استی عقلت همچا که در احادیث نبوی صلی الله علیه و آله را من العقل
عبد الایمان با الله تعالی التو و باناس الصدق زبان دول ختم راست
داشتند و هر چه در دل جز آن زبان بر اندک گفته اند صادق است که اگر
باید گرفتار شود که خلاص از آن جز بدو معسر نشود در آن بر راست گوید
از روغ فروغ بخود قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم علیکم بالصدق فانکم
ابواب الجنة شیخ سعدی گوید بیت که راست سخن گوید در بند بانی به
تا که دروغ از بند بانی مصفاة الذمیر نفس استخوان مطلوب بی اصطلاح
دارد و حاصل شود که در دست استعدای صفت داشتن تا از صفات حسنه و
سینه صبح بر و محفی نماید و بزودی نیک از بد باز داند و بر بد بیه خصم و سایل
ند و جواب دید و این صفت در زمان غالب راست که بر بد بیهی فکر خیا لیا
عقلی کنند چنانکه عقول ذیاته و افهام کفاه از درگستر آن عاجز آید و در پیش
زمان آن که کمتر چیزی نماید لغو ذی بائنه من استرار هم و یرسم الله علی خیار من
در رضی من عالین صلوة الریح رعایت کردن احوال خویشا نیست بقدر
امکان در رواج امواتشان کوشیدن و ایشان را با جود در حضور لذت
شرکت دادن چه گفته اند که آنچه شیشیر شوان بر بد عقده خویشیت و آنکه
از زمانه بد بشیخ علق نفس شوان یافت علاقه برادریت قوله تعالی و اتقوا الله
الذی یفسد کون بر و الارحام در مصابیح از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
منقولست که من کان یومن بالله و الیوم الآخر فلیصل رحمه و گفته اند در صلوات

بازده نایده است ارضای خدام شادی تو با آنچه ملائکه می طلبند
کوری شیطان ۶ زیادتی هر ۷ رکعت در کسب اقرت برشت ۸ دوری از دوزخ
۱۰ زیادتی مودت از با بندگان ۱۱ آسایش خواستن بعد از نمون او را **الصمت**
خاموشیت از ناگفتنی خصم ساز بسیار گفتن تا از گوش برسد در مصاحبه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرد است که حسن صحت بجای و قال علیه السلام
من لم یکن کلامه مستقلا بآب النار اذلی بر او از آتش زمین صلی علیه السلام میفرماید که
جوده الکلام فی الاصحار و عرب را مثل بود که اگر کلام طیب اللسان است
در تاریکی شب کرده گشته همه از زحم مشورت این بود بسیار کوی از کوی
بر خطاب لم نماید فرود کسی که **توبت** زبانه از دست برنج اندر هم بر هم
تا نیزی کسرم با هر از خویش توبه ای کنون یادش تو باشد با دستدار
کره شنید از نعم تو شادمان شود و در دست راست عمین شد که رتبه
پس از در و راز بر بچسب کوی تا خود گو کند کرم کار **توبت** بچین شد پیش
پیری در پیشار که ما از حقیقت کن جز داره جوارش و او آن جز حقیقت
جزوت در پیری حقیقت بگویم با تو که بگو بوشی یکی کم گفتند در توشی
حکما گفته اند خاموشی پرده عورت هملت مشکوه غطت اما در اطفال
ناحری گوید از جگمی پرسیدند که چه استماعت زبانه لطفست گفت از آن
ما را در گوش از کزبان داده اند یعنی در جبهه آن که میشوند بگو بد شیخ سعدی
گفته شعر خاموشی بجز ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که کوی ای سید است
از حسیه به بند که جویر شد توان بستن جوی گوش تو دو باشد و زبان تو بی
یعنی که در بشنود بی پیش کوی و کم کوی حکمای مندر اشعار است بدین سبب است

بسیار است **العبادت** تعظیم و تجید خالق خود و مقربان حضرتش یعنی ملائکه
انبیاء علیهم السلام و ادبیا هم کردند لطاعت و متابعت ایشان و انقیاد و اجاب
ار امر و نواهی صاحب شرف صلی الله علیه و آله نمودن چنانکه معنی تعظیم الامرا
در مصیبت بواجبی بطریق نوریست و تقوی را که مکل و متمم این معانی باشد
شماره و شمار خود سازد و هیچ عبادت به از وقت نگذارد و با قضا میگذرد
بخصوص نماز که در هیچ حال ساقط نمیکرد و ترکش موجب قتل میشود حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرموده که القلوة عماد الدین فمن اتاهما فقد اتاه الله
و من ترکهما فقد هدم الدین و هر که با دم دین شود لاشک گشتی باشد اگر چه بر
طبیح مسلمان طاعت و عبادت نکران نماید و عبادت باید که از سر و آتش بود
الا سببها و عملش بدر باشد و بهلاکت رساند چنانکه رسول صلی الله
علیه و آله فرموده که ملک امتی رحمان عالم فاجر و جاهل مستعد زیرا چون عالم
فاجر شود ارکان عبادت راست نمیکرد بلکه بترک راعی بود و چون عالم
عالیه بود هر چه کند نادانسته باشد لاجرم هیچ یک در معرض قبول نیستند
و با ملک باشد قال النسبی علیه الصلوة والسلام لا خیر فی عبادة لی فیها نفعه
و با برین فرموده که طم البصم و فیضه علی کل مسلم و سلمه و قال علیه السلام اطلبوا
العلم ولو باسین طلب کردن علم از آنست فرزند کوی حکم سراجی راه برشت
کسی ننگ دارد تا نوزن که از ننگ آدانی آگاه نیست و نیز فرموده مصطفی
صلوات علیه و آله علم و با شد فقه که العلم علم الابدان و علم الادبای یعنی
در حقیقت سید کا طلب علم خدایی از لوازمست و تا علم طلب که حافظت است
بود علم دین حاصل شود که در هر چه غیر این دو علم بود در راه دین آبی با

در قرآن می ستاید و مخالفان را سب کرده که والله بهم لهم و جهنم صانعون الا علی اروا
اد ما لکت ایما نهم فانهم غیر ملومین فمن ابغی ذرا ذرکات ما و لکت هم العا دة
و در کتاب شهاب از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که من در مکه
بمصلحت و بقیه دو بد به عهد اونی من الله از دور عرب عفت در پی سالم
غالبت گویند از مردمی سالم غالبست و گویند از مردمی سی برسدند که چرا
هر مردی که از شما عاشق شود پسر دگفت لان فی طوبی خفه و فی لسان عفت
نقلت که داد و دو سلیمان علیه السلام گفت با بنی امیه خلیف الاسب الا و
ولا یخشی من خلف امره **القفا** از مراد است در معاصد خود فانی است
و بارادت و محامد عن تعالی بانی بود دست یعنی ارادت حق را بر ارادت خود ترجیح
و تفصیل نهادن و ترک خواست خود کردن و بخواست حق تعالی خواهان بودن
دوش جور می زاده میرفت پنهان از رقیب در میان کاروان بگفت با ز خویش را
که مراد خویش خواهی ترک و صلح بکنی در مراد خواهی بکن اختیار خویش را
و این معنی را گفته اند **بیت** مهمسج و کفتم تا ز کذا رم که هم کل و سطا عت فراد
شوا نکرو خیال دست مرا گفت روی برگردان که در دو قبله بگردن نماز تو
که عادت مردمان عاقل داری یکد دست پسند کن چو بگردن داری بدین تو بر
از مراد است خود بکلی فانی نگرددند بارادت حق تعالی بجا می مانی شوان شد
و صوفیه گفته اند که تو تو را قبل ان تو تو را یکی از طبا گفته که من امان شوم
مروند و این صفت در امل حقیقت غالبست رسول صلی الله علیه و آله
که من اراد ان بظن الی است کشتی عطا و جبالارض لطیف الی ای که و شینت می
بیر اید دست پیش از حرکت اگر تو ز منکی خواهی که او بر لب خویش مردن پیشی است پیش

و دیده بدوز تا دلت دیده شود میزان دیده جهان دیگرت دیده شود که تو ز
سر پسند خود بر خیزی احوال تو سر بسپسندیده شود بی مرگ لبم جاودانی تری
از مرد و عالم معانی تری **بیت** ما یخجل الیک انک اش زوی چون خضر با زنده گانی
بازید بسطامی در حالت فنا گفت طلبت زانی سنی الکونین ما وجه بها یعنی
از آن چنان عاری و از غمی خود آنچنان دور شده بود که از خود هیچ در نظرش
نبی آید شیخ سعدی گوید **بیت** بمندی از آن بان گویت شد و زنتی گویت
تا است شد شیخ جنید بغدادی گفته امی لوجود موسی الله **القفا عت** ساک
فردی که فتن امور ماکل و مشارب و ملائیس و غیر آنست و بر آن زیادتی بخیزد
و با اختیار از سر زیادت طلبی ار که شستن و درین معنی کنج بی پایان رسیدست
کمال السبب صلی الله علیه و آله القفا عت کنه لایعنی و قال من فرغ شیخ حال میر
المؤمنین علی علیه السلام رحم الله امر عرف تدره و لم یعد طوره و ورکلا
حکا آمده که القفا عت را کس یعنی وقیل القفا عت روح القلب و راقا عت
در معنی گفته اند **بیت** کسی که عزت عزت یافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت
ندیده هیچ ندیده و دیگر گفته اند که **بیت** کیمیایی که کسب تعلیم کان با کسب رهنما
بیت و قناعت گزین که در عالم کیمیایی به از قناعت نیست شمع کیمان
بد روز اگر بود حاصل مرد و روزگوزه شکسته می آید مرد ما مور کم از خودی
چرا باید بود **بیت** با خدمت چون فونی چرا با بد کرد شیخ سعدی فرمایند **بیت** مطلب
که تو اگر می خواهی بجز قناعت که دولتت نمی که رختی زرد امن افشاند صبر
در پیش بر که نبل بینی و زرد کان گفته اند تو اگر کسی در قناعت دور شوئی
پیشی است **بیت** ای قناعت تو اگر کم کردان که در می تو هیچ نیست

داشت لقمان یکی سرچین تنگ چون کلوکاه نامی و سینه چنگ بود القصود
سوال کرد از زوی چیست این یکدست و شستی بی باوم سر و چشم کریان
گفت نه از من بپوست کثیر **الکرم** بگویی کردنت با خوا منندگان و آنچه خواسته
باشد بدیشان دادن چون موافق شرع بود اگر چه مال بسیار در آن نفقه شود
در بدل آسان داشتن و دفعش بر بندگان عام کردن تازه روی در خوشی
و افشا کردن و منت نهادن و در کلام فصحا آمده که **الکرم** شکر را و مشکورا
واللهم کفورا و کفورا و قبل لیس من شروط **الکرم** از آله النعم در کلام امام حسین
علیه السلام که **الکرم** هو التبرع قبل السؤال **کسر النفس** شکستن نفس است از
آرزو تا که دل خواهد اگر چه موافق شرع باشد نفس الزان آرزو ندادن در
بر نیافتن مر تا ض شدن و خود کردن تا نفس نهی و سبجی منافع نفسی گردد
و صفات ملکیت بر شخص غالب شود و کبرامت و موانع مباحات نکند و
بسیار و اندک لذات لمنفعت نشود بلکه بر احتمال امور ملامت قادر باشد و در
غیر ملامت از فرج و ترغ آن غیر خاطر او حادث نشود تا ازین سکنه عظیم جا برد
که **تخی النفس عن الهوی فان الخیة هی المادی** و از آن مقام قریب حضرت عز
ما یکر آنا عندنا منکسره قلوبهم و باز روی و بگویی که مراد از آن رویت حضرت
عزقت که **للذین استوا الحسنی** در پاره خواجه نصیر الدین طوسی میفرماید **بیت**
عشقست که از لادلت بر باند و زور و مصلحت بر باند یکجای تو جدی است
تا از الم لادلت بر باند **الموت و الفتوت** نفسی با رغبت عادت نمودنت
بر اقامت نبل معال در مال و بدو مصلح و دیگران با زیاد از مال بدیشان **و آن** عمل
را عیبی تمام داشتن و نفس از بدیها پاک داشتن چنانکه جابر از فرسخ و نحو

عادت و مبارزت نمودن بر اعمال حسنه و مجابیت کردن از اعمال سیه و بد
خصلت هر بعین و نامسکینا بودن و بی التماس خواست یکی طلبنده در عمل
آوردن و منت بر خود داشتن **المکافات** نیکی که از غیر دیده باشد مانند
همان یا زیادتی بر آن نیکی کردنت در نسبت مائده یا کمتر از آن با اقدام
نمودن حق تعالی میفرماید **من اعتدی علیکم فاعتده الله علیکم** مثل **ما اعتدی علیکم**
و در حق بگو کاران **المکافات** و عده میفرماید که هر از من رکت عطا حسنا
و اعمال را نیز در دنیا بخواد و مکافات است **بیت** چون بد کردی در کسان چشم بد بد
پرست در حمایت کردار خویش باش **الورع** ملازمت نمودنت بر اعمال کز پنده و
افعال پسندیده و تصور و حقوق بر بدان راه ندادن و هیچ حال از آن عمل باز نه
ایستادن تا فحلا و تش فاعل را از ظهور صفا بر آن محض شود و عادتش در
او را بوصول رساند در بعضی گفته اند **بیت** چندان برو ای ره که دوی بر خیزد
که نیست دوی بر بروی بر خیزد **بیت** تو او نشوی ولی اگر چه بد کنی جایی برستی که
تو تویی بر خیزد و این ترسب است که اولیای عظام و مشایخ کرام را حاصل
بوده چنانکه جمعی حسابان از آن رمزی ظاهر کردند اند حضرت امام المومنین
علیه السلام فرموده که **قلعت باب** بپرسه بقره حسابیه بل للعلم بقوت الزمان
عین من منصور صلاح اللهی گفت تکیه کن بر خواجه عبدالله انصاری گفت
انچه صلاح لغت من همان گویم او آنسکارا گفت و من نهان گویم **الوفا** ایستاد
بر آنچه دل بر آن نهاده بود و بازبان داده و هیچ صورت از آن مخفی و در کردن
چنانکه بفرقه باشد و در عمل آوردن قوله تعالی **و اولوا با العسر و ان العسر** که
مسئولاً مال البستی صلوات الله علیه و آله وسلم **المومن عند ضر و طهم** کت مکنو با

که دو فنون آید مرد در عهد و خاک که چون آید مرد از عهد عهد اگر برون آید
از هر چه طلب کنی فزون آید مرد دعا که اوقات این صفت در مردم نیافت بود
و از آن نامی شنیده اند چنانکه گفته اند بیت معدوم شد موت و فتنه شد فنا
و زهر و دوا مماند چو سیرخ و کیمیا و نیز رکان گفته اند بیت تخصیص در زن و شیر
و اسب و فاشان طلبید چنانکه گفته اند بیت شاید بافتن در هیچ بر زن و فاش
اسب و در شمشیر و در زن بیت شاعر این حکیم مطلق بر سوجانی نه بر وجه حساب
کرده است بلکه فتنه اطمنان چو محضات خود جا بر شمرده است بیت در آن زمان از
یکسایند و خوب از زشت و سعید از شقی پیش می باشد و آیهات و اخبار نیک
در حق زنان بسیار است که تمنا حیرات حسان و نیک زنان الهیه و فادار باشند
و بسیار شده می آید که اغلب زنان در حیا و عفت و دکان و عفت و مهر و شفقت
و وفادار و مصارت بر اکثر مردان ترجیح داشته می باشند و از غایت مهرسانی
و وفادار بشود در عصمت که اعلا ترین مراتب ایشانست غایت مبالغه بنفیس است
و عموماً عدد مستوره اصناف فاجره می باشد بخلاف مردان که طلبه خود را بورد
مفسران تفسیر آیه اللهم ربنا فی الدنيا حسنة و فی الآخرة حسنة و فانی بیت
پارسا گفته اند و شیخ سعدی گفته است بیت زن نیک فرمان بر پارسا کند
مرد در وریش ارباب و شاه بیت بروج نوبت بر زن بردت بیت چو بار موافق بود بردت
همه روز اگر غم خوری غم ندارد بیت چو شب عکس است بود در کار بیت محمد است تا کی که فیض
فضل برهانی و لطف عنایت سبحانی در امین و افرای بی این بچاره نظر عبادی
در اخلاق ناهری گوید که فادار اهل عیش غایت بیت الو قار آرا هم نمودت در
مطالب و شتاب زدگی اگر در شب طاعت طلبت غم نمودت و دیگر از احوال

دقار داشتند بیت تجویض اهل علم و دین را قال التبی صلی الله علیه و آله در مسلم من اکریم
علما فکانا اکریم سبعین بیت در تواریخ آمده که پیش از ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه
سوی ریش کسی در نیامده بود چون بحاجت او در آمد از حضرت غرت میمال کرد
که ما اینجا باریب قال و قارک قالوا اللهم زدنی و قارا ما صبح را که و طینه مثل الشا
بیت اخلاق بیت از زایل خصامت و شقاوت الهی و صفات شیطانی دلیل
گرفت ز زایل کرد و چون ز زایل بر فضایل بچسبند اگر چه در صورت انسانه
باشد از طبع شیطانی گردد و چنانکه در کلام مجیدی آید که شیاطین اهلین و الکاس
اشارت برینست و هر نفس که از شیاطین غمگین است شود در مرد و در مطر و در حق
سجانه و تعالی باشد و مردم را که اذیت کند از دستار نمودن از لوازم بود
اگر چه بر همگان واجب باشد اما همچنانکه معنی از مردی بر کرانست بصورت
تیر از زمان مردم بیرون کردن در مصالح از رسول صلی الله علیه و آله منقولست که
ان العصبکم الی داعیکم منی مسا و کیم اخلاقاً و بدخوی هرگز خوش خاطر شود
بود شیخ سعدی بیت بر آسمان اگر از خوی خود درود بیت زوت
غنی بد خویش در بلا باشد بیت حکما گفته اند خصایل فضایل بمشخص مانست نقطه
در وسط در زایل مانست دایره بر اطراف و در حد از اطراف و تقی بط فضایل
محمودت در زایل نمجود و بدین سبب دعا و شکر بسیارست بیت و داعی خیر اندک
هر چند این لوح مسزده و این طریق ناسپرده و این در سینه و این در سینه و این در سینه
نموده و این غصه باز نمانده و این سیم در باض و این زر در خلاص این لعل در
کان و این بیل بی اطمان و این کل در غمجه و این مشک در نغمه کبریت در شیخ
و تفصیل خصایل زایل هیچ حاجت نیست چه اکثر اهل این روزگار در بعضی بدین

کمانند و زاید از حد مقال و حرکات و سکناتشان علی الترادف و التوالی تراود
الا با هم و اللیالی بر بصورت هر یک شایدهی بچگلاف و سارجی بی کزافت اما
بمعنی آنکه گفته اند **بچند** معراج زادم و ان گفته ام امروز بجای سفلکان می گویم
از آن نیز شتره باز نمودن اولیست تا اهل حسناک را از آن سبب است ملائت
و پشتر باشد هم مناسب آنکه هر چند دو اعی بر بی برد اعی نیکی افزونی دارد و اما چون
از ترتیب برتری دو اعی نیکی است درین شرح رزایل را بمعنی من جا را بطه فله
عشر اشاهما و من جاکر بالشیئة فلا یجری الا مثلها در وجود انسانی قوای دروشتی
و در نفس جان و شی است مهر بدایت را محل کیسیه شمرده اند چست و چ زبده
که نصف مره فضا بل بود نوشته میشود این صفات را اهل علمین و ملکات
گویند **الاستهزاء** بر مردم از سوس استشن است و ایشان را خوا رو صغیر نظر انداز
و مقداری نه نهادن و مثلش را این زبده از عجب و خرد بود دستنری التبه و شکر کام
کرد و بجای عرب گفته اند که من استهزی بالناس لم یتم حتی تصدق الناس علیه
و قبل من استهزی بالناس عاوبه الاستهزاء و قبل المستهزی لم یتم الا بالذکر
الاسراف ذبل مواست نه در موضع دریا ده از اندازه قوله تعالی ان الله لا
یحب المرفرفین ان الله ذبیرین کانونا احوانا شایطین در اسراف و عذر در اسیا
فرموده که لا تقصروا نصف العیش حق تعالی رسول علی اسد علیه که را میفرماید
که لا یجمل بیک مغفلة الی عنقک ولا تبطل کل البسط فتعطلو ما محسور او هر که
اسراف را جو در سخاوت شمرده **عجز** می تصور باطل زنی صیال مجال و در حق آنجست
آید و در معنی گفته اند **اسراف** را که نام نهد جو در جهل تکلف آنکه بپوشد
بست بلند **الخیل** اسماک کردن است از ذبل آنچه بر صانعش زیاده بود و دیگر

چنان محتاج باشند و جهت آنکه چون بدیدارشش پیش دمنده مانند او شح
دل کران نماید و اسماک کند و این خصلت با چها مرتبه نهادند و علی آنکه گفته
مالا بد خود بخورد اما هیچ بد بکران نهد و دوم آنکه بر قدر احتیاج خورد و در هر کسی ده
سیم آنکه کرد و یکی چهر یکم و پیش کسی در یاد او بر بگذر چهارم آنکه کرد و یکی آن چیز
بد و دید که اگر چه بخورد مکافاتش نخواهد کرد و سوم بر بگذر داین مرتبه عبارت بخلت قال
الشیئ علی الله علیه و آله در ستم الخیل شیئة فی الناس و اعضاها سلمات
الذی یمنع من ستمک بعض منها حرما الی النار در عیال مخلوقات آمده که رسول
الله علیه و آله طواف خانه میکرد و مرد بر او بدید که طعنه کرده در دست گرفته میگفت ای
بجست این خانه که گنا های بخشش و عجب گر بخشش سوال گفت و او بیک قال یا اظم
من اصغه فقال ذکبک ام الجبال فقال ذبی یا رسول الله فقال ذکبکم اعظم ام
الجبار فقال ذبی یا رسول الله فقال ذکبکم اعظم ام الرضوان فقال ذبی یا رسول الله
فقال ذکبکم اعظم ام العرش فقال ذبی یا رسول الله فقال ذکبکم اعظم ام الله
اعظم اعظم فقال له یا رسول الله فقال له رسول الله ذکبکم صفت یما ذکبکم اعظم
ام الجبال الجبار و السموات و الرضوان و العرش فقال یا رسول الله انی رجی
و تروة من المال ان السائل است لنی حکما فاشعله من الله فقال لیک و لک
الله تبارک خواهی یعنی بوفی بین من ذبی و لکن و المقام تم صلیت الف تمام
و یکت حتی بچری من و موکت الانها روستی به الاحبار ثم موت و انت لیم اسکت
الله انما علمت ان الخیل کفر و ان الکفر فی ان حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام فرموده که سبتر مال الخیل کجارت و او ارت و در منطوقه بشعیر کفر
می آید **شعر** لا یخلق برینا و می قبله علیه صفتها التدریج فان تولت فابری

ان نزد باستانه سکر منادا ما درت خلف - علم گفته اند اشده علی التجار انهم یفقهون
فی الدین عیش الفقراء و یجاسون فی الاخرة حساب الاینها و سخان و حکایات
بخیلیان که در محل خود اعوان کرده اند بسیارست برین قدر ختم کنیم لا تعطوا الاموالکم
لا تهم لایهونون منکم حتی یریدکم منکم فایسکلم باقی بودیم خبر که من طلبکم بالید غیرکم
نکنداشتن چیز خود در سر سیر به از دادن و عاقلستن از ذکر در اخلاق ماضی گوید علی
در اهل روم غالبست **التکبر** برتری کردنست بر دیگران و ایش تراکم از خود دانستن
اگر چه بر مرتبه بر رفوق داشته باشند حق سبحانه و تعالی این صفت را در مردم
صفت دشمن میدارد و چنانکه میفرماید که لا تمس من الارض حالک من تخلف
الارض و لعل الخیال و لو کل کلک کان سینه عندک کما کوربا **التعلق** و **الربا**
والتعاقب هر سه صفت بهم باشند اندک تعلق چالو بی کسی کردنست و تیرگیست با
مردم در آمدن و خود را بطاهر دوست و بیاطن دشمن بخودن حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام فرمود که لا یعل شیئا من الخیر زاید ولا شرک حیاره و گفته اند **بیت**
در عبادت صوفی سینه زار چسود و در صوفیه رفته دل به بازار چسود زار از ارکان
راحت خود میطلبی نیکو احوست و صد هزار آرزو چسود و در دل چو کجاست روی بر
خاک چسود و نه هری که بدل سید تر پاک چه سود تو ظاهر خود بجایه آراسته
و لهای لب بد و جامه پاک چسود و **التعاقب** دل با زبان راست ندانستند و نظایر
دوست و بیاطن دشمن بودن چنانکه حق تعالی میفرماید که و یقولون باستم
بالسکین بهم و در حق بعضی منافقان که خود را مسلمان نمایند و چون با هم رسیده
مستفاد خود بجنب تعاقب اسلام ظاهر کنند میفرماید که و العوا الذین آمنوا و لم یؤمنوا
قال لیس فی الله علیه و آله و سلم علامات المنافقین و اولها ان یخون

و از حدت کذبت و با او ایه ادا عاهد عذر و اذ احاصم **بیت** قال لیس فی الله علیه و آله
ای عاهدتک من النفاق و سور الاخلاق **بیت** هر که باشد چو کا غدر چو نغم دور زبان
دور رو بجا سخن همچو کا غدر سپاه کن رویش چون نغم که روشن شیخ بزین
دور و رسی در زمین دارد **بیت** زبان چه سب که بود دل پر دروغ بر مرد و ناما که دروغ
و آخر کار منافق آنکه حق تعالی میفرماید که ان المنافقین فی الذکرک لا یفلحون
دلن بجهلهم عیسوا **التهور** اقدام نمودنست بر آنچه اقدام کردن در آن پسندیده
باشد و از خوفاست عاقبت آن مانده بشیدن و بکار بره آسا از پیش بردن
صفتی گفته اند نامی آید بکلام دل میرا هم چون بر کرد و عماشش کرد الم و من
لفظ نامه گفته ام **بیت** اگر حرکت با کوه دور یا بود و ذکر سینه جوشان و طار بود
پسندیشم از کوه دور یا آب **بیت** چو ما مون کنم هر دو کا هشتاب و در کلام
بنا آند که التهور را الشجاعة و عاقبت مقدمه الجنون یعنی بدلی صد تهورست
آن خذر کردنست از چیزی که خذر از آن محمود نباشد **البطل** نادانی را
افراط مطلقه سقه کوبن آن استعمال قوت نکند بود و آنچه واجب بود
باز یا نه بر آنچه واجب بود از آن کزیری خوانند و در حدت تیر لبط که کوبن دان
تفطیل این قوت بود با در دوت نه از روی خلقت زدوسی گوید **بیت** زمانه از آن
کس نیست آند که او کار را نمود زود آکند **بیت** هر سب را مثل بود که در فی الت خیر ما
بیت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده که **بیت** و فی الجمل قبل الموت لله
و احبها و هم قبل القبور قبور و ان امرکم بحی بالعلم میت فلیس فی الت خیر
بیت هر نسکی که در کبری را باشد بخود خاستن است و است با زالت کن کج
انگس کاشتن حق تعالی رسول صلی الله علیه و آله از حدت صداد پناه بخی بران

امروز موده قوله تعالی ومن شر حاسدا اذا حسد ورسول از حق تعالی درخواست که
اللهم جعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا یعقوب کندگی گفته که قبیح ترین زنا بیل
و شیخ ترین خصایل سروریت و زبانش اکثر بحاسد رسد عنصری درین با
گوید بیت حسد آن تشیی برافروزد هم خداوند خویش را سوزد در جایی که
گفته که حضرت در حق اختیار بود فرمود که ام بحسد و ان س علی ائمه
من عهده قال النبی صلی الله علیه و آله ایامک الحسد فان الحسد یاکل الطیبات کما
ما کل النار و خطب شیخ سعدی میفرماید تو اتم آنکه نازم اندر آن کسی
حسود را حکیم کوز خود برج در دست و اگر نه مکافات کنند آن کینه از دل بران
زود المفقه دون همی و کم منشی و در فی طبیعت اگر اجناسی از خسیس ظاهر شود
البته بر آن نام باشد در احادیث شیخ بهی سرایت کند حکم گفته اند لا یجوز
بترتبه ما لما من غیره استحقاق فانهما یحظر علی ما کان علی و کن بعد ان کثرت
و نویم دظفر عیوبه صابروا لیسه معا و یا و ما دعه با جیا تمه و الشیبه ساکن
شدت از حرکت در طلب آرزوهای ضروری که عقل و شرح در اقدام بر آن
دید و آن خود از روی اختیار بود نه از روی نقصان خلقت الحیث اما سائ
وی اعتمادی که دست در آنچه عقلا و عقلا حضرت تعریف آن جایز باشد
باشند و این معنی در مال و عیال تاثیر دارد و بد روشی سرایت کند چنانکه رسول
صلی الله علیه و آله میفرماید که طیانت بجه العقر و حیانت کار همیشه از
کس بر اسان بود که الحا بن حیایف الشیخ برتری کردت بر دیگران بقیه
زیاده از خداوند اندازد چند آنکه درین صفت مبالغه پیش کنند بجزو تر و بکنز
شوند از امام حسین علیه السلام شکست که آن عمق العجود ان الیسر للیسار الشیخ

الغیث

الشکات بر بدی حال لا بکیران فرمی کردنت و ایضا زادن حرکت
و اذن مقصود آنکه بد بدیشان رسیده از نماند پیری ایشان بوده و هرگز
بد و نخواست اید رسید و اگر بر خود تصور کردی دانستی که آن از قضا و قدر است
و بکن که بد و نیز رسد هرگز حرکت تردی و بدین اقدام نمودی اما اگر حرکت
رسد شکات شوان کرد که آن دو و بیت که از همه روزی بر خواهد آمد در
گفته اند که لا شکات فی الموت موسی علیه السلام از حضرت عزت درخواست
که لا شکات لی الا عدو لا یجعلنی مع العوم الظالمین بیت بر شنیده و
منرس است که در تو باشد تا دیگری نیاورد اگر چه از آن منسرت تمام در آموزند باقی
و صح از آن نقصان پذیرد بلکه از آموزانیدن زیادت کرد و یا عیبی که در دیگری
اورا آگاهی ندهد تا از آن باز گردد و اگر چه خردمند و گویند را از آن گفتند
و در سخن زبانی بود و گفته اند بیت جالبی پیش تو گرفتار خطابی را انداخته
بر قول پسر سپاسش راه منهای را در از خطا موسی صواب مهم برین قول برین
حال محاوره سپاسش از بی آنکه با موز و دشمن شودت بیت چه زبان دارد که نازد
فر سپاسش الظلم جور رسد او کردنت بر آنکه سزاوار نبود از وجه سستی
و چنین کس ظالم نفس فری و باشد که منهم ظالم لنفسه و بجهت وجه توصل با بوال از
اعمال سینه بیشتر کند ظالم همیشه بسیار مال و مظلوم کم سرمایه و عادل متوسط
بود و در کلام مجید می آید که ولا ترکوا الذین ظلموا فتمسکم الله انکم من دون الله
من اولی الامر لا ینصرون الا الله علی الظالمین و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم میفرماید که الظلم ظلمات یوم القیامه و قال اتقوا دعوات المظلوم
فانهما لا یرد و در منظومات امیر المؤمنین علیه السلام آمده که شعر لا یظلمنی

اذا كانت مقدماته والظلم آخرها ياتيك بالندم **تاسم عيبك بالظلم مستهين**
ببعوا عليك وعين **و در كلام عرب آمده که قاطع الحيات و قاطع النيات**
ظالم بود و قاطع نيت از او بماند عادل برفت و نام نکو بود که در **دشمن** بماند
سنگ که بستم با او در گردن او بماند و بر یکدشت **الطن** کمان بردنست بر صغری
که بر غیر تصور کنند و اکثر آن دروغ بود و مضرش بر جابین عاید کرد و قول **الطن**
یا ایها الذین آمنوا جنبوا کثیرا من الطن ان بعض الطن الخم و قوله تعالى
ان الطن لا یغنی عن الحق شيئا قال النبي صلى الله عليه و آله وسلم **انما الطن**
فان الطن كذب الحديث العجب خود پند شدن و کمان بدروغ نیز سبب طرد شدن
و خصایل نیک خود را نادیدن بلکه آراسته شدن **بت ای تشنگ برده** خود
کرده همه عمر و وقت بر خود بینی از خود بینی بگو کسی ششباری ای کمال انجام تو
در خود بینی **قال النبي صلى الله عليه و آله وسلم** کثرت همکات شیخ مطاع و هو
مطیع و اعجاب المرء بنفسه و در بارگشتن ازین ذمیده فرموده است که **ذا اراد احد**
بعبد غیره بعبود بعبود نفسه در اخلاق ناصری گوید صفت عجب از اهل هند
غالبست و این معنی ایشان زشت تر که قبح سیرتند و صورت با هم جمع کرده اند
چنانکه گفته اند **بت** تا طوطی زراغ خوش نبود کسب باز از کلاغ خوش نبود **با سخاوت**
و باغ زه بدعت **بت** بخیل آنکه باغ خوش بود **العز و الاحصاف** و اشیا بی خود
در نظر عظیم السن و ازان رو که آن لغزوق نیستن و قدرت خود را در آن امور
بجان شتر دست و دیگر از عاقلانند **الغدر** هر چه رساندنت را آنکه
بر تو اعتماد کرده باشد و از تو توقع یکی داشته و این صفت را **وجه بسیار**
در استعمال آن در جاه و مال و مودت و عزیم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجه غدر

نزد عقلا محمدا و نباشد و در سخنان امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده که **الوفاء لکل**
العقد عند الله تعالى و العذر لاهل العذر فار عذر الله تعالی و در کلام مجید
آید که **و ما یجذبنا الا کل حشار کفور الغضب** خشم بد کردن و کز نذر است
بغیر موقع اگر چه بویع کز نذر رساند با ادب بود یا مسکافات قال النبي صلى الله
عليه وسلم **الغضب باره الشيطان** مار طوبی اطعمه ما ذی الغضب من این مار
الشيطان **وقال آت الغضب حجرة من الآر من وجد منکم فان کان فایجاد**
ان کان جالسا فلیضطج الغیث در پس مردم صورت خالشان بالفتور
یعنی آن که ازان کفار بر دی بدیشان رسد و این صفت را غیر خوانند
حق سبحانه تعالی میفرماید **لا یغیب عنکم بعضا الیجب احدکم ان یوکل ظم اریه**
میتا فکر ممتوه قال النبي صلى الله عليه وسلم من سهر الذنوب علی نفسه ستر
فی الدنیا و الآخرة **الکذب** مرد فریبهاست **علما کفر و کسکی** بهتر از زبان
دروغ کر شبه نیمه و شرف انسان بر جوان بواسطه لطفتست و غرض از نظری
اعلام غیر بود بر آنچه میگوید و دروغ منافی این صفت پس دروغ بسطل غایت
انسانی بود **وقوله تعالی انما یغفر الذنوب الا یؤمنون** با اوست **ان الله و کسکی** همگام
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده که **الکذب حیض الرجال** و قال **لا حیا**
طریض و لا مروت و لا کذب و دروغ در همه قبحی و در همه کاری ناپسندست **الآر**
صفت شو که در **الشم** آید **دشمن** سعدی گوید دروغ حاصلت این بر از
راست نفسد انگیزد و بهتان ظاهر کردن چیز نیست کسی که آنچه در آنکس نبود و ازان
ظهور او را خلی رسد و این صفت را **انتر** از خواسته **وقوله تعالی و اجنبوا الزور**
النسیه سخن چینی کردنست و سخن ازین بیان بردنست بی آنکه گوینده پرسند

باید در گفتن منت پذیرند و این روز بلیه را سعادت نیز خوانند در کلام مجیدی آید
 که بهار مشا ربیم و قوله ذیل کل بمره و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 مرویست که لا بد من لاجنه تمام الوجوه بی شری کردنت در امور و در آن از
 خدا خلق و کمتر و بیشتر خود نیندیشید و در همه بد است وی الوجوه چون
 شرح بعضی از فضایل تضایل و زایل داده شد اکنون تضالی که هر دوری از
 یاد کنیم الطهر الطهر آرزو جستن و طلبیدن چیز است زبانه از واجب
 و ما بختناج دور آن دلوع نمودن چند آنکه پیش باید پیش جوید و آنرا نهایت
 و بر دو صورت است یکی آنکه در طاعت و عبادت و طلب معرفت حاصل شده در
 آن ناشکیبا بودن و آن از جمله فضیلت است و می آید که در امور دنیوی این صفت
 داشته باشد و آن از زایل است در احادیث قدسی از رسول صلی الله علیه و آله
 مرویست که لو كان لابن آدم وادیان من الذهب لقتلها لئلا يمشوا ولا يملأ جوف
ابن آدم الا التراب و گفته اند بیت پرستنده آرزو جو بای گوی کبیت کسی
 نشود و آفرین و دیگر گفته اند بای که جمع میکند از یک سبکی بجا نشود
 خود میکند مکن صاحب گفته چند آنکه تعلق خاطر آدمی بر دین است اگر روزی
 بودی بمقام از ملک که در گذشته بزنگی در ترک حرص گوید کری روی هم
 بد امور کنیم هر خطه هزار غم بسازد و در گنم چون چرخ بر عالم که بقدری پس ازین
 شب آرام و شکی در گنم و در اخلاق ناهری گوید در قوم محکم عالمت الطه
 مکرر و صورت است یکی آنکه در راه دین بود و اموری که مردم را باره آورد
 آن از حسرت فضایل حق سبحانه و تعالی باورششکان و انبیا و غیر هم نیست
 مگر با بسیار کرده است شرمش در آن سبک آید مستورست بدین سبب خود را میسر

الماکرین

اما کون خواننده به تشخیص رسول صلی الله علیه و آله کرد در جاهای سخن داشته
 در مورد که الطرب مدینه و ویم آنکه در امور دنیوی بود و اخلاقی محمود است خاصه
 آنکه ترش بد بگیری عاید کرد و در آن بر البتة بغا علی ارجح است و چنانکه سخن
 و تعالی میفرماید که ولا یحیی کرم الشی الا بالله بیت بد میکند از یک طبع میداری
 بهر باشد برای جو بگری و از نشیدستی تو این مثل بنداری تا بخت است
 خاک آری و دیگر در زبان بیشتر از مردان بود و گوید که الطه حق تعالی عظیم فرما
 که ان کعبه کن عظیم در شرح مکر زبان کتابها ساخته و محملات پر جاحته اند
 و هزار یکی از کلمات ایشان شناخته قال النبي صلی الله علیه و آله الکفر و الظلم
صاحبان فی النار در اخلاق ناهری گوید حیل در قوم محکم عالمت الطه
 بر اقوال و افعال مضحک اقدام نمودند و آن بر روی چهره چون آن مفرح
 شیرین و لطیف بود و ملح باشد زیرا از حضرت رسالت و صحابه و دیگران
 کلامه این معنی مکررات بطور پرستنده شرمش در کتب و تاریخ مستطوره
 سایرین گفته اند که الذکر الطه کلام کاملی الطعام اما قدر و رفع فرما
 گشته در نظر مردم نقصان پذیرد چنانکه مسلمان ناهری حضرت امیرالمؤمنین
 علی علیه السلام را وقت آنکه وانه فرما بر روی زو گفت ما حلقک من مولای الذکر
الابدا و در کتاب نشور حکم آمده که الزواج با کل الیست که ما کل السار الطرب
 در عجم گفته اند اگر خواهی که با کس آید باشی مکن با کوهن و با بنده بازی و ویم
 آنکه زواج بمرتب رسد که از آن زبان و بی و دنیوی از عباد و ملای و مردان با
 دیگری عاید کرد و این منهنی است و از زبانی است از رسول صلی الله علیه و آله
 مرویست که الزواج استند من الشیطان و الطه من الهوی و الهوی

این سخن با کس
 نماند میان از حد
 و حدت شرمش در کتب
 و تاریخ مستطوره
 سایرین گفته اند
 که الذکر الطه
 کلام کاملی الطعام
 اما قدر و رفع فرما
 گشته در نظر مردم
 نقصان پذیرد چنانکه
 مسلمان ناهری حضرت
 امیرالمؤمنین علی
 علیه السلام را وقت
 آنکه وانه فرما بر
 روی زو گفت ما
 حلقک من مولای
 الذکر الابدا
 و در کتاب نشور
 حکم آمده که الزواج
 با کل الیست که ما
 کل السار الطرب
 در عجم گفته اند
 اگر خواهی که با کس
 آید باشی مکن با
 کوهن و با بنده بازی
 و ویم آنکه زواج
 بمرتب رسد که از آن
 زبان و بی و دنیوی
 از عباد و ملای و
 مردان با دیگری
 عاید کرد و این
 منهنی است و از
 زبانی است از رسول
 صلی الله علیه و آله
 مرویست که الزواج
استند من الشیطان
و الطه من الهوی
 و الهوی

نظر بسیم در صفات آن نفوس قدرت ربانی نفوس در وجود مسمر شده دارند
یکی نفوس ملکی و یکی انسانی و یکی سبعی و اشرف نفوس ملکوت در قرآن آنرا نفوس مطهره
خوانند و او وسط را که قوت سبعیت آنرا کمینند و او را نفوس که قوت انسانی
نفوس اماره خوانند حکما گفته اند نفوس ملکی صاحب ارادت و کرامت و نفوس سبعی
اگر چه ادب ندارد اما قابل اوج است و اعتقاد و معرفت نماید و نفوس انسانی عاقل
و ناهمی ادب است و حکمت دارد و وجود نفوس انسانی بدست و در وجود نفوس
تقریباً بیسی آنرا از جهالت و جهالت با راه آوردن و از وجود نفوس ملکی
حاکم بدان در ادب بودن بر آن نفوس تا آن وجود را با دی و مانع باطل باشد
بعضی حکما از نفوس باطنه گفته اند و بعضی عقل معاش گفته اند و نفوس باطنه جز
که در هر کوهی بدین صورتی روی نماید و در هر صورتی بصفتی بر آید اما چه از
عقل و محال هم نباشند و آنرا الهامات و مشاجات و تالیف بود و از مراتب
الکبر که روی بجز با یزید و باو کسب **نفوس انبیا** علیهم السلام را نداده نفوس
متفرد گرداننده است تا ایشانرا از جهالت و جهالت با جا و در
سقیم دین آنگه آوردند و نفوس انبیا نیز با انواع فضایل آراسته و اولاد
در ازل محو نموده تا آن نفوس انبوت وجود فضایل و عدم در ازل کفایت
و حدت و سرخالیست محقق گشته است جهت بدان آن تحقیق معجزات ظاهر
و نفوس متفرد خلائق بدان سبب مطاوعت و متابعت آن نفوس شریف
گرد و میکند و مستکار شده و می شود همچنانکه نفوس را از عموم خلائق صفات
حقیقی و کثرت فضایل و عدم در ازل بیشتر باشد نفوس سلسل از نفوس نبی آدم
و بیشتر بود و اولاد هم را از نفوس سلسل با دوه و نفوس قائم را از نفوس اولاد هم

بزرگ و او مکمل کمال است و هیچ نفس بالاتر از آن متصور نیست و قوت آن بزرگ
که با شاره انگشتی بر آید و با بره کرد چنانکه چند آن از هم دور شد که کوه
در میان هر دو نیمه دیدار میداد و حکام مجید از آن خبر میدهند که آنرا **قوت السامعه**
و **اشعاع القمر** بدان اشاره با انگشت نماند اما وجود فضایل بر اهلها
معجزات پرستند قادر بنا شد و با ارادت حق تعالی متعلق بود و نفس را **مستطوره**
من استوی آن موالا و می یوحی مصدق این تقویت است و شیخ سعدی راست
کمی پرسید از آن که کرده نازند که احوال و مشن او ان پر خردمند ز من مشرب بی بی
شایدی چه او در جاه گفتار نشی می گفت احوال با برقی جهالت کمی پیدا
و دیگر دم نهالت کمی بر غار هم علامت کنیم کمی بر پیش پای خود هم پسند
اگر در پیش بر کجبال ماندی سر دست از دو عالم بر نشاندی **نفوس اولی**
فرد تر از نفوس انبیاست و ایشانرا از هر چه قوت معجزه نیست اما چون متابعت
سیر انبیا علیهم السلام می نمایند باطنها کرامت مشرفند تا آنرا از هر مرتبه است
چون شفای رضی اصراف و قاصدی زمین با مستقامت اشکله بد عالمی ایشان بود تا
حق تعالی ساقیه کرد و در طی زمان و دخول در حدیثان و سیر بر سر آب و هوا
ایشانرا سلامت و این معانی مساوی مراتب ایشانست خواججه عبدالعزیز
که بر هر روی هر وقت گفته که اگر در هوا روی کسی باشی و اگر راکب روی
باشی دل بدست آن کسی باشی شیخ ابو محمد مرعش گفته که سالک اگر در بلد
هوا نرود بهتر از آنکه در هوا رود اما ایشان نیز همه وقتی بر اهلها کرامات قادر
نباشند و حکم آن بر باشد اعدا است **نفوس ارباب ذمات** فرد تر از نفوس
اولیاست و آن از تا نیز الهام ربانیت که قلوب ایشان از غایت صفای بود

طبیعی

استدلال امور ظاهری کند و بر سبیل قیاس از نا آمده خبر دهد بر طریق قیاس
چون نفر بر شان از سر نور بعین باشد وقوع افتد آن فی ذلک لآیات المتضمنه
قال النسبی صل الله علیه وسلم طرخ المؤمن قطعة من قبله و تراست بر دو جهت
طبیعی تعلیمی از فیض بزدانت و از صفای نفس انسانی حاصل شود و بعد از
گرفت تجربه و مهارت بدست آید و آن بر تعمیر خواب مانده است از حکمای یونان
فیما توس حکیم امثال آن در آن باب کتب ساخته اند و اهل اسلام با نیز در آن
باب تصانیف است جمعی گویند که فرات امر نیست که بر بیان در اول نبی آید
انگنند تا زبان بدان قایل گردد و بعضی گویند اتفاق نیز باشد اهل قریه
را و از مردم و صغیر خان و با یک حوش و امثال آن تقریبا و قضاها کرد
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله در وقت هجرت مدینه آوازی شنید که
یا ساکم گفت سلما و یکبار شنید که با فاکم گفت غمنا سیم بار شنید که با
مالک گفت ملک حاصل این نفس و تعالی آن بود که سلامت بدست رسیده
و قیمت یافت و مالک آن ملک شد **نفس ارباب قیامت** فرد تراز نفوس
ارباب فراست و آن بر دو صورت است قیامت کبیر و قیامت اثر قیامت کبیر
استدلال مناسب هیئت و اعضاست بوالدین آن در عرب غلبه است
و مخصوص بقوی که نبی ندیج خوانند و قطعا در آن خطا نمیکند و شهرت عظیم
دارند و قیامت اثر شش خشن پی است چه با توره و چه بی موزه و ایمنی
مخصوص است بقوی در مغرب که اسمی عجب دارند و ایشان در بعضی چنان
مانند که نشان پی مردار زن و دیگر از عینه و جوان از سپر و غریب از متوسط
بازند باشند و این مرتبه اعلی از مرتبه قیامت کبیر است و سبب هر دو از

گرفت

گرفت مباشرت در آن و صفای خاطر تو را ند بود و علم یافت حکیم اعتباری
نفس کینه و امثالهم فرد تراز نفوس با نقد است ایشانرا که گرفت ریاضت
در رون صافی سپاشد و صفای روحانیت غالب بخواب و خیال ایشانرا
غیر باروی نماید که با جوارح موافق اند کیششان و بختشان و بر اینه مند و غیر هم
ازین قبیلند و تمامت این مراتب از صفای نفس با طه است که آنرا که در مراتب
جسمانی مکرر کرده باشند و صفای نورانش باقی مانده بلکه گرفت مجاهدت
در ریاضت صافی تر شده تا از حیثی که گرفت واقف تواند شد آن حجرت
است و از او تمکین تصور نیست اما چون متقلدین صلی می سپاشند و کار آن
جهانی آن نفوس از پاره فایده بود **نفس عموم خلایق** فرد تراز نفوس با
قیامت و قابل قیمت اگر تربیت یابد مراتب مذکور و او را از زوی مسلک گردد
و اگر در پایه اول بماند که چه کور است جسمانی و صورت قیامت باشد بر
ایچه گرفت نفوس خلایق دین دار است کار دهن تعالی بر صورت خواست ایشان
بر روی بر آرد کوسه یکی از پادشاهان شنید که در کوههای هند کبابهاست که کل
نور اش طول عمر بد کل مرده را زنده گردانند پس ای هند کس فرستاد از آن
کیا قدری خواست رای بگویند گفت در فلان جزیره درخی عظیمه کوه کثیر
العروق و الاعضانت با جراحی و با بر شد تا چون آن درخت قطع کرد و جواب
رسالت گفته شود رسول اضرا به با چنگ کس که صاحبش بود اندام جارت درخی
دید با ستاره مراده ساپاش بغارش و نشیب و فراز چغیری رسانیده و شایع
از نژاد گردانیده و اصلها تا حسی است **جنت جهان** در جهان سانه آند
شش سوی گردون پی کرده نخت امیر پسر و یککل جوان کن سالی تازه در سینه

کفخی که نهانش را با نجاتی رخسار کرده اند و باغبان ابد اعش از بر شیره حیران بر آید
کرده از طراوت و تراشش شجره طوبی از غوی تجلیت عرقی و در استحکامش سرود
کشم چون عود و قاری آتش رنگ عرقی از سر سبزی آندخت نامه بخت خود
سیاه دیدند و جام دولت خود تابه یافتند و بهیچ حال قلعه مشغول مقصود ایشان
دل بر مرکب نهادند و با نجاتی در بود نوح تا خود فلک از برده چه آرد پران
بجمل روز مار سیده با دمی عظیم برآید و آندخت قطع شد رسول پیش پای رفت
و جواب طلبید ای کفایت حال تو جوابت شد رسول معاهدت نموده جواب
باز گفت پادشاه از حقا تفسیر این رمز پرسید گفتند آن کوهها عالمان و دانشمندان
در دولت پادشاه در آن کسها بنامند و نصیحت و تاملش دعا و دعوت خلائق
اگر پادشاه صاحب دولت پند و نصیحت علماء بسید رضا اصناف باید زنده و
کرد و در عقل در راستی گوشه خلائق است و دعا بر فرزند نباشد دولت
کرد است نام نیک و عمر جاوید باید و اگر از جهالت بدان نصیحت ملتفت نشد
بجققت مرده دلی باشد در نظم و عدوان افزاید و دست خلائق بر قطع او کشد
کرد و زوال دولت هر چه زودتر ظاهر شود و دست است که چون معهودی
است بر قطع در ضمن چنان عظیم باشند باندک زمانی قطع شد چون هر چه
مملکتی است بقایانای حاکمی کارند بزودی اثرش سدا شود و مقرر و محقق
که کثرت و اجماع را عکس و تقلا آثار عظمت است جهت آنکه اگر خود در هر عیش
عشیر شعری از صفایا باشد و چون مع شود زیاده از صفایا یک نفس کامل
الصفاء بود و نفس کامل الصفار آثار عظیم تواند بود و عزیز می گفتم
بقا اقبال را بودست چندان از موسیقی خود اینک لا بقا منهلو را بقا است بخش

حق تعالی حکام این زمان را توفیق این سعادت کرامت گناه **نظم چهارم**
در عشق اولی و طلب بولی که کمال لغز انسان و مقصود بر ذلت است
چون از صورت درون دهر در وجود انسان و صفات و آثار و خواص ایشان
در نظریهای با قبل بر نمی یابد که در هشتادگون از معنی عرض یزانی در ظهور وجود
انسانی که حکیم گفت که آنحضرت معرفت تحقیق و وحدت و قدمت و اشیات شریک
بقصد و سحر امکان حصول معرفت در آن و اجازت در کشف آن هم نشسته
با و باید کرد اگر چه با تعاقب اهل شریع و حکمت بدلائل معتبره و بر این ششده
مقرر است که آدمی اشرف کائنات و اکمل موجود است و در غایت کمال
اشاده است لکن عرض از عرض آن اشرف جوهر مقصود از اینجا و صورت
در جوش حتی آن تواند بود یعنی مراد از ظهور این جسم فانی ظاهر شدن صفات
روح انسانی بود که مکمل کلاست و مقصود خلقت از ذوالجلال و میر از خدا
زوال **ب** که چه در در صدف بود و وجود در صدف در بود هم مقصود و هر چند
زبان انبیا و ادبیا و صفیاء بلغا از صفت حقیقت شرح آن کانیستی چون فرمان
بود نقصی نموده است و حق سبحانه و تعالی در کلام مجید بار رسول صلی الله علیه
و آله فرموده که و یسئوونک من الروح علی الروح من امر ربی چون خطاب خدا
مصطفی در وصف روح چنین بوده است هر که در شرح و کیفیت آن حوض شریف
ناید بدینش کفر نماید و نهایتش از کثرت معانی در چیز بیان کنجند و سخن افزاید
محققان گفته اند که برخی از صفات روح که از انفس ملقبه خوانند آنکه تو هرگز
از ذات خود بکلی غایب نشوی و از خودی خود تمام بی چیز نشوی و اگر چه دست
طایف در خواب با شیخی بختگان دانی که هر آید جویت او را سلطانی اما کیفیت

آن سلطان مقرر و باشی و بدانی که آن سلطان جسم نیست و در جسم نیست
و به محل فنا و زوال نه اگر در جسم بودی با در آنست باستی جسم و آنست که از نیز
ضعیف و قوت زوال و فنا بودی و او را آنست که آنست و ذات خود بی آنست و اگر
شواستی کردن چون آنست که میکشید در او را آنست از اینست یعنی نباشد و چون
در آنست که با آنست در جسم شود و چون در جسم بود فنا و زوال بر او
نیاید لیکن چون ترا علم در حقیقت او نیست و در کیفیتش شکستنی فنی که خود
خود را نداند لیکن شرفی شرفی با خود در خود و معانی با بی دانی که در کشف صفات خود
نشود و کما در روح حیوانی شناسی آنرا چون در صد زوال با بی کوی لا ادری القلوب
گاه از عقل معاش الحکامی در چون آنرا صفت نیست بلکه چون بر او پیش هر
فرازی کرد عقل داد با دو که مثال و بدست مسکری با بی کوی ازین بر آن کار با
و سلطنت و موجود انشا بد و توان آنچه می اندیشی هیچ هستی در ای نهمه است تو نیست
به از و جهانی چگونگی قدر خود نمیدانی و بحقیقت آنکه ترا در هیچ شبهه از آنکه از
کسالت ضمای تعالی را از او شش کرده لا جرم خود را نیز از او شش میکنی سنتوا الله
فانهم انفسهم اگر حکم آیه و الذین جاهدوا فینا لنردنهم سلیمان و حدیث اطلب
تظفر معنی آنست حیات من عز و صفة در غلظت وجود بوجوب بجا بده مشابهه کنی
و غلظت شربت فقد عرفت ربه ساعت بساعت بکلام جانب رساند
در حقیقت حقیقت کرد که ترا خالقیت قادر که شکلی چنین زیاده و روانی بر صفا
و عقلی و انا و زبانی کویا در جیبی بنا و کوشی شنوا و دست کرد و پای را و آفرید و آنرا
سلطانی آفرید که سلطنت این وجود را شایده میدارد تا به انی که بودی پیدا
شده و نیست بودی مستثنی و مستی وجود باز بهیستی خواهد بجا میدارد

مید آید از دنا باشد و معاودت با او بود و وجود است نسبت ظهور و حقیقت
و قدرت و قدرت و شریب و ایدیت اوست خود را در خود کلم کرد و بجای در بر
آتش با لذت و ن خانه و در بدر میرود و در مثال کسب در کسب و سبک در سبک
کرد هر کوه بهر یکشغال لا جرم هیچ چون نمی باسیم اگر در حقیقت حال خود واقف کرد
نوی از تو نیست و معرفت و حقیقت حق تعالی بر تو محقق کرد و در کسب و سبک و تقلید
که بریم خود را نماندیده می نام شنیدم خود را در خود بودم از آن ندیدم خود را
از خود جو برودم شنیدم بریم خود را اهل دل در حق را کشف اند از آن شکسته
مکوتیسه روحانیته و آنرا و جهت است کبی در عالم علوی روحانی و بدین انبیا
علوم و خواستیکند و آنرا قوت نظری عملی خواهند و در عالم سفلی حسابانی
و بدین استسکال حاصل شود و آنرا قوت عملی آری گویند و سه نفس مطهره و قوت
و اماره محرک آلات حواس بر دنی و در دنی اند در ظهور اعمال که از وجود حاصل
میکرد و گفته شد که نفس مطهره طلب صفت ملک و معنی روحانیت و نفس مطهره
خواهان کسب لذات بهیستی صورت حصول تمیضات جسمانی و نیز کواکب از نظر
ذات البین محافظت نماید مل معوی که طرف غالب کرد و هر گاه نفس مطهره و قوت
حال بود قوت نفس نا طبقه عالم روحانی پیش باشد و با استسکال بر دیگر کرد و
هر گاه نفس اماره قوی حال کرد و دنیا پرستی جوید و در راه عیبی بنویسد و هر گاه
نفس اماره قوی حال باشد هر دو جانب مرعی دارد و رعایت هیچ یک نرود و کذا
لا جرم آدمی هر زمان بر صورتی روحانی دیگر باشد بنا برین انبیا و اولیا در هر حال
که بوده اند از آن مرعزی نموده اند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله چون در این
خود و دیگران نظر کرد گفت است کما حکم و چون در ظاهر خود و دیگران نظر کرد

که آن حضرت را در باطن خود و ظاهر دیگران مکرر می نمود که گفت چنان
آدم بین الظن و الطین و چون در ظاهر خود و باطن دیگران نظر کردی می نمود که
اما این امر از آنکه مکرر می نمود بدانکه عالم روحانی صفا عالم حساسیت است چنانکه
و نه صفا که هر وقت در دنیا اندکست و در آخرت بسیار خواهد بود
و یا این که در آن دنیا و باطن خود و در وقت از دنیا بختار نیست و اما از
خوشی و غم و شادمانی اندک از هر نعمت کشیدن بر دنیا اندک ایم رسول صلی
علیه و سلم بنا بر اینست که من طلب عالم محلی است بطلب عالم برقی است
رسول است قال انما جئنا فی الدنیا و قال صلی الله علیه و آله الدنیا جحیم المومن
جسد الکافر کوزینه کافیه بنوا از شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله پرسید که پیغمبر
گفته است که دنیا زندان مومن و بهشت کافرست تو در دنیا با نیت و تقوی
در نعمت مقیم رستم این چگونه است شیخ گفت صدق رسول الله است از بعضی که
بهشت جنت من آمده است این نعمت با آن نسبت زندان دارد و بل جنتی
جنت تو دنیا شده این نعمت با آن نسبت بهشت دنیا دارد و از دنیا هیچ شاد
نخیزد که لایق آنست بود الا حکم حدیث الدنیا مزرعه الاخرة تا اینجا فریضی
اجبار بخوردی و حکم تابعه و تکلیف حتی با یکایک البصیر کوشش در و اجابت
و شناخت حق تعالی هیچ نزع شواهن کرد و اگر نبیند هیچ نماند در جنت
شناخت خدا می تعالی فرض عین و عین فرض است در شناخت نفس خود
موقوفست اگر چه هیچ آفریده هرگز مکن معرفت حق بر سیده و خواهد رسید
کلام مجید از آن جمله میاید که ما قدره الله حق قدره و رسول صلی الله
و سلم فرموده که لا اله الا الله و بعضی ملائکه دم سبحانک ما عرفان

حق منزهتک سبحانک اعدناک حق عبادک زدنا ما حکم تا بدین کلمه لایک
که قدم درین راه نهادن دوم ازین کار زدن اولیست بقدر استعداد
میسور در طلب آن سعی بودن و بهیچ وجه در آن کسالت نمودن الفع چه
بچکس سعی با و جهد هر نخواهد بود و بقدر کوشش هر برتری پاید
زود آرم علیه السلام مرتبه صفای آن الله صلی الله علیه و آله و سلم و در رسیدن
مقام نورعنا و مکارا علیا و فی رسالتی و نجسا و الله من الکر العظیم
ازین سعی یافتند و ابراهیم خلعت غلت و الله الله ابراهیم خلیل ازین کوشش
یافت سوسی صها بی شور آئیند و کلمه الله سوسی حکیم ازین جام نوشید داد
بر سر خلافت یا داد و اما جملگان علیه فی الارض درین مجلس است
سپیدان تلخ فرمان رومی است مصلی مکارا لا یبعی لاحد من بعدی ازین
صفت بر فرق فراست نهاد و عید طیب را الشفای قدرت برین شربت
طیب دل مرده کفار را زنده کرد که داعی المونی باذن الله مصطفی کنین
خاتم بر نبوت و لکن رسول الله و خاتم النبیین و خیر الانبیاء بعدی ازین شربت
در کین و آن دعوت نشانیست تا جرم حق سبحانه و تعالی بیکو کار از شربت جهم
رستم ترا با ظهور ازین منزلت خواهد چشاید حضرت امیرالمومنین علی
علیه السلام را پرسیدند که اول آیت رکت قال اعدوا له قال بائی العین را
قال الله العیون بشا به العیان و کون رات العلوب کجانی العرفان
کجا او را چشم سر توان دید که چشم سر تواند جان دید و در دنیا چشم سر در حد
ساخته عیانست و چشم سر که عبارت از آن چشم دست یعنی صفای آن
بقوت نفس فطریه در مقام مشاهده عرفان لاشک چون در دنیا مشاهده

رئایا لاره

مانند تحقیق در نفس است
 حاصل شود از این ذات تکوینی
 نفس واجب نفس استوار است
 با یکی از این دو ذات تکوینی

بچشم بر میسر نمی شود و به چشم بر می توان دید در بعضی اهل دل از صفای
 عمل صالح که در دنیا کرده باشند چشم بر بنا از آن باشد که چشم بر در دنیا
 بوده لا جرم حکم و حوه یوسیف تا طره الی در بعضی مظهره منزهت و معرفت از دست
 یابد و چشم بر بعضی صفای روح انسانی و نفس لطیفه خود از مشاهده پیردازد
 اللهم از غنا و دیگر اینها و اولیا و مشایخ هر یکی را مقامی بوده که شش عشق لظیفه
 دارد و عرض این تقریر آنکه محقق میشود که هر نفس خود را بشناسد فقد استعد
 نفس را در معرفت حق تعالی نصیب باشد چنانکه ریاضت پیشکش صفای
 یابد باستکمال نزدیک تر گردد و معرفت زبانه گردد چنانکه اقسام در روزی
 بقدر تشنگی و فراخی آن شعاع و در فیض فضل ربانی وسعت رحمانی هرگز
 و نقصان پذیر نخواهد شد آلّا عند ظنور یوم القیامه و در توبه در خواهد است
 و حال با در توبه باز است صاحب دولت آنکه سعیش در دنیا زست و تحقیق
 معرفت و حدت آنکه محقق داند که چه است شکیب دارد و از سه قسم بودن
 نیست یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود یا متمتع الوجود و بعد و مست
 بشرحی اجتناب ندارد ممکن الوجود موجود است ماسوی الله که از حال جدا
 کرد و چنانکه نیست بود است شد و درین سستی تغییر می پذیرد و از سستی باز
 پیوستی خواهد رسید و این سه ممکن الوجود در ارسپال استقاره و مظهر است
 یکی با عدم و دیگری وجود لا شک تا مرجمی نباشد که طرف وجود و کفر الوجود شرح
 نموده وجود صورت نه بند و آن مرجمی از این صفات منزه نباشد این عمل
 از دور وجود یابد چه اگر او را همین صفت باشد او را نیز مرجمی و محرمی باید
 موصوف بصفتان شریه ذات باری تعالی لا جرم او واجب الوجود باشد

هر چه در فهم عقل و تصور و معنی و امثال آن کسب آن خالق آنچیز باشد و او
 بر نام که خوانند صفاتی باشد از صفات او زیرا که یکی ذاتش پیش از او است
 و در شرح حقیقت آتش سخن گفتن از دست کس نخواست چه داند سخن و صفت او
 چو از صحن خود سخن از بد اهل دل گفته اند که حکا و منطبقان و معتر له خواهند
 بطریق عقل حذا را مظهر کردند اند محطی شده بعضی علما و متصوفه اندر شنیدند
 لعلم خود طریق شریه چونید مصیبت زده گشته و چندی را که توفیق رفیق
 شده بخیر علم آبی شسته از شریه نامشنا پیش برادر کردند هدایت یافتند که
قرن یحیی الله فلا مضل له و من یضلل الله فلا یادی له چون معلوم شد که ما
 سوی الله آورده خداست بدانکه هر نوعی از آن عالمی گویند مشهور است که
 بر زده هر عالمست و خدا یکست و خالق همه است و واجب الوجود است چون
 واجب و بجز است قدیم تواند بود و زوال و فاطمه در راه نباشد و ماسوی الله
 چون وجود از دست محدث باشد و هر چه محدث بود از فنا و زوال متصور است
 و چون هیچ طایفه مستکر صانع نیستند و میدانند که کانیاتی برین عظمی اللیله
 صانعی باید هر یک بقدر فهم و عقل خود طریق می سپرند و از سخن در راه راست
 می شنوند و اگر تیر باطلت کان بطلان بدو نمی برند و لا شک هر که در کار
 بعضی نماند اگر اندک باطلت خود در آن شروع کند و هر که می کرده و دیگر را
 که خلاف رسم و عادت خود باشد در روض زن و کلمه می شنوند چنانکه در کلام
 محمدی کلمه و اولم یهدوا لبرستی قولون بدانکه قدیم زیرا همه تعلیم استناد
 و اما اجداد میکنند چنانکه آن از ایشان حکایت میکند که آنا و جدنا علی
علی ابائنا و اما علی آثار هم هستند و رسول صلی الله علیه و آله این معنی را شرح

فرموده و گفته که لا تا قونی با ما کلمه و انونی با عالم کلمه بمخالف که در او بیان اجتناف
و بنای بعضی بر حکم الهی و چندی بر حکم الهی انشا و اندام و ملل بر اثر اختلاف
اکثرش مالک و اقلش ناع حسینند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که ستم
انسی علی ثینه و سبعین نقره انما جینه نهم و احدانا علیه و اولادی درین وجودی چند
شعبه منشعب شدند و درین ترسالی بدو از فکر گشتند و هیچ کدام اقصاف
هم نمیدهند و آن از شقاوت جهل و حب جاهست چنانکه گفته اند چو بیان ام
کرمه ریاست جویند از چو قول غیبه از بی بیکت خیر درین تازی چو بهشتا و دو
زرقه باشند که نسا زند آزا بخندد و با یکدیگر مرد ترسار اینها را که جوید ره راست
چون بود در ده و در وین سیجا خضر پس چو مفا و دو در کشته چو بهشتا و دو
در صلات چو مسلمان چو جهود و کاخ کرمی را میرست این در کان راه زنده را
را نشناختی می از بهر کرمی گوید و کرمی تو کوه سیرت باشی که بدین زود
پاکبینه میرد و شقاوت بر دو صورت است یکی تضعیفه و آن از لیت چنانکه
رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که الشیقی من شیقی من شیقی من شیقی من شیقی من شیقی
چنانکه در کلام مجید می آید که من کان فی بده اعمی فهو فی الاخره اعمی اصل
و دریم شقاوت غار صفت آن در اول سعید بوده و بسبب حال سیه شقی
گشته و آن تر بر دو نوع است یکی آنکه بعد از اعمال سیه بیداری با بدو در
امامت و عمل صالح گشته و حدیث الثائب من الذنب کمن لا ذنب له درین
ادمحق آید و سعادت از دنیا بران و در حکم خدا داشته باشد و انما کان
مختمه بود یعنی در اعمال سیه گشته و کا به پدار باشد و در عمل صالح فراید و در حق
و درق و شوق افزاید اگر چه با مشاع شقاوت از دنیا پرورن زنده باشد شوق

از حق عمل صالح در حضرت حق تعالی دستگیر او شود بعد از پنج و عدلی که سب
اعمال سیه بند انجام کارش سعادت انجامد و نجات یابد اما پیش اهل دل آنکه
هرگاه از حق غافل شوند غفلت کلید راه شقاوت عظیم سینه زد و گویند اند
فوت از موت برترست زیرا فوت از حق بر بدت نه موت فوت از حق
بر بدتست و موت از خلق بر بدت و بختی بوستن و در طلب حضرت عزت چنانکه
رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که تخلقوا باخلاق الله و اتقوا به ایضا
بودن و اخلاق خدا صفات او بود و از صفات او یکی حیانت و آن حیانت
حقیقی بود و از آن دیگران چون الانحس استقاوت مجازی و عاریتی چنانکه
در کلام مجید می آید که کل شی مالک الا ذمه و آنچه رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده که باخلاق خدا مشغول شوید غیر آنکه چون او زنده است که هرگز برود
شما تر زنده شوید که هرگز نمیرد و بعضی در قوت با طقه و کفر و کفر مخالف
فرز آید تا چون نفس طقه صورتها و معنی بر آن نفوس کام روا کرده و مقصود
بجسول بودند و این زندگی در دنیا بعلل صالح بدست توان آورد چنانکه
بعضی کتب انبیا مسطور است که حق تعالی فرموده که این آدم خلقکم لا یفقا
و انما حی لا یوت الا بعتی چنانکه در کتب انبیا است که اجعلک علی سبیل
الحیوة و در معنی عمل صالح کردن مقصود نیست که آن سرای سزا و جزا است
سر سزای عمل کردن و در دنیا نیز به بهشت و دنیا برود و هر که در دنیا
صورت زنده و یعنی مرده باشد یعنی عمل صالح نگردد باشد در بعضی نوزده تا
و نه مرده چنانکه قرآن از ایشان خبر میدهد ثم لا یوت بها الا بعتی چون از
سبب بهشت بی نصیب باشند زنده نباشند و چون بعد از این نوزده

باشند مرده نباشند لغو دانند من عالم چون محقق شد که عمل انجمنی باید کرد
بدانکه عمل سه نوعست یکی بر ترکیب نفس تعلق دارد و دوم بعبودت حق تعالی است
بدانش فراغ از اکل و شرب و لبس فعل چه مدارحیات آدمی در دنیا برین است
ثالثه است همچنانکه مرد آدمی که طبیب بیمار را در بد حقیقت خاصیت و فعل آن جز
طبیب حادث فاضل نداند خاص و افعال هر عملی از او امر و نواهی شرعی
چه خدای و رسول و ائمه و علمای و مجتهدین کسی نداند پس عمل بر او امر و نواهی
باید نمود صورتها و موینا باندک بسیار قطعا از آن تجاوز نکردن و در برین
آن از چون و چرا بر غرض بودن و تسلیم در رضا اقرار نمودن تا نفس مرکب گردد
یعنی جوکس و قوای درونی زبان بر در نفس ناطقه گردند و از آن زمان خدا شوند
و خود را بشناسند و شناخت ایشان آنکه نفس ناطقه را شناسایی خود کرد
تا بداند که از کجا آمده و چرا آمده و کجا خواهد رفت و بدان عالم پوستن جز به
عمل صالح که سبب مزید حیات است نخواهد بود پس در عمل صالح زندگانی دو
جهانی فراید چنانکه رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که صلت از رحم تو بدینی العز
این طرفا هری و باطنی دارد ظاهرش آنکه خوشبختی حاصله و اذن بقای بی نیک
افزاید باطنش آنکه رحم پوستن مزید بقای اخروی شود زیرا که از عرش
شعلت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده که از رحم تعاضد صلی الله علیه و آله
و قال الرحم مشقة فی العرش یعنی نفس ناطقه را با آن عالم پوستن باطنی
خویشان صورتی را انجا با هم آشنایی بود و جوای هم باشند چون خوش
ناطقه را شناخت خود حاصل باشد شناسایی آن عالم باشد و جوای
جایی بود که اول بجای بوده و با آن انجا خواهد رفت لاجرم آرزوی آن عالم کلام

که بداند

که بداند این عالم مشغول گردد و از پوستن این جهان فرود آید و طاعت ببرد
با آن جهان شود بدین سبب رسول صلی الله علیه و آله فرموده که حب الکره
من الامان به بزرگی گفته است ای دل ز غبار جهل بگریز که کتب شریفی بود و محمد
و فلک شریفی هر شصت و شصتین تو فرخت با دانه کاجی و بقیه خطه جهان بود
چون این مراتب عمل صالح میتوان یافت آن عمل مرکب باشد که او را بر هر اط
مستقیم دین الهی رساند و نفس کلمه طیبه شود چنانکه قرآن از آن خبر میدهد
که الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه و برین حالت سالک را
مردن اختیاری حاصل شود که چون قوای ظاهر و باطن محکوم باشند هرگاه
خوانند ایشان از کار مغرور شوند و وقفه کنند چنانکه بعضی ازین خوا
و خواست برین وقفه می افتد او را در رسیدن این صفت مسلم باشد
که قوارا وقفه دهد و فکر را در معرفت الله غالب گرداند و دل را در خواست
با حق دارد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که یا محمد یا عیسی یا
لان العزم الح الموت لاجرم چون این مرتبه باید زدند جاوید گردند و در
صورتی سبب مزید اطمنان حیات باقی او گردد و صفی دیگر از صفات
حق تعالی علم است و علم او حقیقی باشد و هیچ از علم او برین نبود چنانکه
قرآن از آن خبر میدهد که لا یغیب عنه شئ الا ذره فی السموات و الارض
علم دیگران مجازیت و نسبت غلایق با حقایق استعارت چند آنکه دم با
از عمل صالح همکار زاده شود و با سنگال تر و کبر باشد علمش بوحدهت افزون
شود و از خودی خود فانی گردد و از ما علی الله مستوحش باشد و با حضرت غت
انسان کشید تا مرتبه کبر و کبر و کبر معنی کبر هم در صورت حالش کرد

بدنامی رسد که از قوت وحدت مرتفع گردد که التوجه استقامت الاضافات لایق
 ظاهر وجودش حقا حق علی خلق باشد و این مقام خطاب الیای زمانه است
 چنانکه رسول صلی الله علیه و آله از حق تعالی حکایت کرد: پی بسع و بی بهره و بی
 دنیا و عمل صالح بود که سبکی از با صفت و خوف و بکاست یعنی نفس را از زود با دنیا
 در با صفت از زودی خود چو پند که از ایندن و در پیم تر خدا گریبان و استشن از زود
 در با نوسید تا بودن چنانکه حق تعالی میفرماید که بدعون و تهم جو نا و طعنا زوا که اگر
 در جابا نام میرسد و بی جا بد و در با صفت هیچ مرتبه و منزلت حاصل نشود
 و هیچ نخوردن نیز صفتی از صفات هدایت در کلام جدیدی آید که هو یطمع و لا
یطعم و شیخ حسید بعد اوی گفته که ابلو ع طعام الله فی الارض همه آنها سالک
از سیری پر خرد و است حق تعالی در حق پر خردان میفرماید که در همه با کله او بیست و
بوهام لامل مسوف جلیون کم خورد و کم حسبه و ما تغنی هم صفت از صفات خدا
تعالی که اخذ سسته و لا نوم و بیوسته در عمل صالح قرآن را پیشوا سازد چنانکه
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که القرآن جبل الله المتین لای تحفنی محاب و لا یظن
من کثرة آرد من قال به صدق و من حکم عدل و من عمل به رشد و من اعتصم
بقدره ی الی صراط مستقیم و در سلوک پر سسته مرک را با دوار و داند یک است
حیات در خود تصور کند تا در عمل صالح کسالت نماید و رسول صلی الله علیه و آله
میفرماید که لایح عبادة الرحمن مع عبادة الشیطان و چنانکه سالک درین صفت
پرست قیام نماید علم و شوق و رضا که از صفات ملکیت زیاده کرد و چنانکه
گفته اند چه تو فرشته شوی از حبس کنی از بی که حرکت تو نیست که گشتت بر حق
اطلس شمس در با صفت و اگرست و آنرا تا شیری عظیم بود و عمل بر آن امرست

چنانکه

چنانکه در کلام مجید آمده که و اذکر و الله ذکر اکثره و توره تعالی و اذکر و اسم بکت
 و قبل السیه بقیلا و جای ذکر آمده که فلیح من ترکی و اذکر اسم ربی فلیح و رسول
صلی الله علیه و آله فرموده که حیر ما اعطی اللسان لسانا اذکر ا و بد ما صابرا
علیا شاکرا آیات و اخبار و در امر ذکر بسیارست و ذکر بر چند نوعست و بهترین
و نوع اول گفتن الله و دریم گفتن هو و مورد اما شیر عظمتست و ذکر شهادت
اول ذکر با نرا پس جانرا چون جان بذر که آید زبان خاصش مانند چنانکه سالک
را بی بر سلوک میسر شود و اگر را بی خلوت ذکر دست نهد و ذکر باید که در اکل
تغیث طعام کوشد و در نماز یاد ما کشف حقیقی بدید آید و شیطان از هیچ عبارت
بنی آدم چنان مستوحش و متشکر گردد که از ذکر رسول صلی الله علیه و آله فرموده که
ذکر الله فی جنب شیطان کما لا کلهم فی حب این آدم پس از ذکر نکوت و بی و را آ
حق تعالی از عالم عنصریست و ملکوت و لا موت پس از ذکر فناءست و پس از فنا
وصول معرفت وحدت و در وحدت عروج امر اقب بود و در حسب غلبه عشق و در هر
سری که سالک فرود آید بازماند و بگر عروج شود که در عکس بر تباشراش الحفظ پذیرد پس
سالک را پر سسته سلوک با دیگر و چنان راه را پایان نیست و این طریق را سلوک
بدان خوانده اند تا از سر در راه گریز نمایند و در سلوک بهترین راست کفایت و
از دروغ بر سینه بدین و با مردم بر او صانع بودن و نفس آزاره خود را بکشش و بمعنی
استغفار امر الله و التمسقه علی خلق الله صبح امور صدای را پر شمش عظمت در
صحنه و عموم مردم را نظیر شفقت کردن چنانکه بر آن و همسر از اراد و اکثر آنرا
از زنده نمودن و هیچ صورتی بر کس حسد نبردن و اگر سوگند راست نیز بود اقرار از
نمودن و کم خواری و شب بخیری را پیشه سازد و با جمال حسنه از اعمال سیه حیات

بست هر چند از عشق زخامت بسیار و مشتق بی شمارست اما عاشق را هر چقدر
و مشتقی از عشق را حتی لذیبت **ششم** عاشق آن نیست که از در مبالغه جان
دردی باشد که عشق بود افغانش سستی آنت که با خون حکم در رسا در چون
بالد ز علم از خود بلب که جاننش قدم صدق ندارد که ز در نماندند عشق
آنت که در درد بود در مانش در و کز ریش تو باشد نکتم دار ویش **زخم کز**
تو آید کشم بکانش من ازین درد بخوام که خلاصم باشد از بهشت که کوشا در
زندانش عشق چون ملک وجود عاشق کسد عاشق الما و مر جاکو که کسد
کجا آیدی و عزم کجا داری و بر هر چه کاری عشق گوید از شهرستان جان آید
لا محاله روح آبا و با حزن بخا نام و حسن از یک کاشانه ام پیشه من است
هر طغنه از من برم چنانکه از مسکن خود کز کنم در هر طغنه هزار عوطف خورم چنانکه
لب تر کنم مگر در عرب باشم عشقم خوانند چون بچشم مرم گویند و در آسمان
بجک مرم و منم دور هر جانای دارم دور هر مقامی کای اگر چه کسد سالم سوز
نوجوانم اگر چه بی برکت و توانم اما از خاندان بزرگانم اگر چه کسد از دست
ساکت نشوم با آنکه خرم از وفات غافل باشم سر بر آورده عطفان و جلا
این بارگاه نه پشت شتاب مفت درست ابواب مراد و مقصودم بر تر
کارگاه شش صدی مدار چهار بطاعت صدقات من زیاده از آنکه با این سه
مخالف بدین دو کلمه بیکبار بر آید و توان کرد و لفظ عشق از عشقه مشتق است
از عرب کثوت و صلیقی و تراوند مرم بر گویند و آن کجا بیست که برکت در چندان
هر جایی که سئل شود در و چیدار و در طوباط بخود میکشد تا ناز می آید و سخن
شک میشود و چمن عشق در هر جوی که فرو آید مجال توت عشق کند در مکی

خود را کند و در وجود انسانی بر درخت حبه القاب یعنی نفس طایفه بجه بر عینیت
شخص وجود را از حال چون اشجار و بنوی بود در خشکی موی بری اما چون نفس
طایفه با عشق همزاد و بومست هر روز یعنی طری تو نازده ترک در دریا از آنکه
از عالم ملکوت و هر چه درین عالمست جهان دارد چنانکه گفته اند **بیت** هر چه جای که
مکان دارد **شاه** بسنگ کلک جهان دارد و در نفس که کامل باشد در و نیز صورت
سازد و اندرخت را باغبان ابداع از باغ لا هویت از تخم دان الارواح **بیت**
سجده آورده است و در زمین دل احبا و مخلصان تشنه و در چشمه بسیار
وینا انهار من غیر اسن میراب کرده و بسیم و نخت نیه من روی پر و آید
چون اعضان قادر و اراق و انوارش در عالم روحانی هر روز طری تو نازده تر
در هر طغنه شادتر میاید آنرا شجره طیبه و کلمه طیبه خوانده مترتبی فی مقصد صدق
عند ملک مقید داده تا حالتش جهان باشد کجا جانی و نوی باشد **بیت**
در مدب ما و بی نباشد هر چند بصورت مردمان از یک طایفه بلایند اما در معنی
بر یک طریقه اند و این مترتبی از هزار یکی و از بسیار اندکی را دست و هر چه
مقدات مذکور میسر کرد و **ششم** سالما باید که تا یک سسک اصلی از قباب
در بد جهان لعل کرد و با عشق اندرین **بیت** ما بها باید که تا یک سپید و اندر کب کل
شایدی را احکام کرد و با عشقی رگش و بتوفیق الله دارا و تم متعلق باشد
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده که و الله لولا الله ما امتدنا ولا نصدقا
ولا عملنا حق سبحانه و تعالی امکان از توفیق طلب این راه هدایت کسد فضل
و کرم خویش آتیه عالی شان و قدیر **مغناوت الهیته و الهیته** چند مصنف اند که
در صورت خلقت با انسان مشابه دارند اگر چه بعضی از آنکه مضایب آمده

انسانی برگزیده برین سبب بعضی علما ایشان را در زمره انسانی کمتر می آرند
اما چون در مباحث و فهم و لطفی صفت انسانی دارند و از نسل آدم علیه السلام
ایشان را در باب انسانیت در آوردن مناسب ترست ایشان هشت گروه
آدمی وحشی در کتب مجامع آمده که در جزایر چین ازین نوع مردم هستند
حقیقتاً چهره و حسنی بحال دارند اما عریانند و پیشاپس اندک لباسی می پوشند
و با موی آبی آتش کسیرند چون آذینها را میسوزانند و گوشتها را میبلندند و با کوزه زدن
رست گوشتها را به ایشان می رسد مردم جهت خوبی صورت ایشان حکم کنند
و در مخزن ایشان را میگردانند و زن کنند و آنها را ایشان میزند و اما اگر از مخالفت
ایشان غافل نشوند اغلب آنکه میزند آن ملتفت نشوند و دیگر میزند و از
که نیز صورت پوششی لباس داشته باشند و بزرگی ایشان در صورت کبابها
در عاقبت کالیت مردم بجزهای خورد ایشان را میگردانند ایشان انواع آذینها
و با شارت فایده هر یک بمانند و فرزند آن خود را باز ستانند و عجب آنکه
فرزند آن وحشی را حیوان دوست دارند و فرزند آن را با او دوست ندارند
آدمی بی حس در مجامع المخلوقات آمده که در جزایر چین کوهی اند که هرگز
روی زمین و پستی ایشان بر سینه است و دیگر اعضا شان بر قدر انسانیت
و نالقی اند و بجهت چند دیگر آدمیان که هر چه آدمی بر عقل بر بریت اما چون در
حیوان سرطانی بی حسری آید در انسان که عالم صفت است و آن مقابل انوش
گرمی می شاید **دوال پای** در سیر البتی و مقصود الانبیا آمده که در جزایر چین
و ننگ کرده اند و بیات و صفت آدمی اما آنها شان استخوان ندارد و ایشان
ما سون می خوانند در مجامع المخلوقات آمده که آن قوم مردم را کلبغا می خوانند

ناله و دیگر

تا برود یک ایشان روند و گردنشان نشینند و ایشان را مغزب دارند و
روایت ضعیفی نماید زیرا کسی را که خوت پای ایشان نبود بر آنکه فوت
دارد و شوار بود که پرورش شود اما آن قوم نیز مانند اقوام کیلان دارند
و طولشان باشند که هموش باقیاب میدارند و دوال بر آن می چسبند و بعضی
نیز تحقیق در دوال پای میباشند و کسی که بدش کسی را نه بینی نوزب پا و دوال
لقبشان چنین بود بسیار سال و من در نظر نامه گفته ام **دوال پای** خوانند
آن قوم را **لقبشان** چنین است **دوال پای** در مجامع المخلوقات
آمده که جزایر چین کوهی است که در آن قوم را بقدر چهار شیر و ناطقند اما
از تری کفارشان فهم شو آنکه در ایشان غضب سازند و به بخار فرود شوند و در
عوض آهن ستانند در جزایر چین کوهی است که در آن قوم را بقدر در
و عریانند ایشان را هر سال با غرابین مجاریه اشد غرابین بسیار از ایشان
کشند و خوردند **کوهی کوش** در مجامع المخلوقات آمده که کوه کوش از تخم
عیساکند و مقامشان بخار با جمع و ما جمع کوشها شان چنان بزرگست
که یکی بستند و دیگری طاف بسیارند ایشان را درین سبب کلیم کوش خوانند
و این روایت ضعیف است چه بر ادوات معتبره عیساک سپر یافتن نوع
علیه السلام حد منقولان بوده در مقامشان همه در آن حدود ایشان را که
کوش از دیگر آدمیان بزرگترست اما چنان نیست که این نام بر ایشان اطلاق
نور آنکه صاحب مجامع المخلوقات بسیار ذکر کلیم کوش می شنیده و تحقیق
نا کرده در قلم آورده بود و اکنون اکثر مردم مسکون در تحت فرمان منولت و بتر
از ایشان مشرف اسلام شدند گفته اند و در ایشان با دشمنان و اوست

دسته و این رعیت پروردگار حکامان فرمان روا و امیران کشور گشا فرادان
دستند و بعضی از آن قوم در کار طاعت و عبادت بزدانی و طغیان
جهانی درجه عالی سپه کرد و اندر آمد زمان و اقوام شده و از اول
کشته و کلمه کوش کرد می اندر بر انصورت که صاحب بحجاب الحوائج کشته
اما از سنن قایل من آوند و ازین بهره نمانند و در حدیثه **مردم**
در جزایر بحر چین و ترک کردی سیاه و غیره قومی میکنند قوت و مردم خود
ایشان را مردم جزایری که در آنجا دست پر بسته محارب باشند و تا بخوردن بروج
نادر باشند به کبر اغذیه لطیف نشوند **مردم** در محاسب الحوائج و کشته
آند که جزایر بحر چین کرد می اندر بیانات آوری که از فرق تا قدم بدو نیک کنند
ایشان را یک نیمه سر و یک چشم و یک گوش و یک نیم تن و یک دست و پاست و بدین
کپسای جهان شد و نیک که هر دم بدو پامی در ایشان نرسند و در کتاب
انساب آمده که این گروه از نسل یازدهن عاودن عوض بن ارم بن بسام بن
نوح صد و این دیار عم شده و این عادت بعضی این قوم را انسان خوانند
نامت ایشان در حیوانات امی موسی است در جمیع الطحایات گویند که اهل
این قوم عرب بوده حق تعالی ایشان را مسیح گردانیده بدین صورت کرده است
و ایشان را عقلی نیست **باجون و باجوج** بعضی علمای انساب گویند که از نسل
فابیل بن آدم هلبه اسم اند بعضی گویند از تخم خودشان برزواخان بن سبک
بن یاشدن نوح علیه السلام است چون ایشان کثرتی عظیم داشته اند و بنام
آید امیر سائیده اند و مردم ولایت حوالی بخا بخار به وضع ایشان نمی توانستند کرد
مترجم شدند و پناه بردند و از لغت بن کبر بردند و در پیش گذار ایشان سدی است

آمن و از زیر و کلام مجید از آن جز میسد بد که حتی اذ بلغ بین السدین و حد
من و در تمام لایحه و دن بفقون حوالا لوالا باذی لغتین تا اینجا که و کان
رئی حقا و ایشان در پس آند محسند ثلث که در آخر الزمان نزدیک ظهور
قیامت چون آید و فرج ایشان نشانه بزرگ بود از آنرا وقوع قیامت ایشان
تقریباً کثیر النسلند خورش ایشان میوه و مرک در زمان کوی و ما پست
بعضی سیاه و بعضی سفید چهره اند صد نشان خوبت اما سبز نشان نامت
و امدا علم **مقاله سیم در وصف بلاد و ولایات و بقاع** و آن چهار قسم است
قسم اول در گذر زمین شریفین شرفنا الله تعالی و مسجد اقصی که در چنان زمین
از ملک ایران نیست و پشتر عرض از تالیف این کتاب بسنج احوال اراکت
اما چون افضل بقاع جهان و قبله اهل ایمانست تمیضا و تیر کا اتم ابدان کرد
و قسی علیجه و در شرح احوال آن بقاع نوشتن اولیت تا این کتاب که از احوال
را شامل و در احوال کامل باشد و کولین بقاع شریفه در قرآن و حدیث بسیار
آند و قوله تعالی سبحان الذی امری معبد الی آخر آیه در مصابح انحضرت
رسول صلی الله علیه و آله منقولست که لا یشد الزوال الا لی ثمة مساجد مسجد
الطرام و مسجد الاقصی و مسجدی بذا حرم الکعبه المعظمه عظم الله قدرها خانه کعبه در
مسجد اراکت و آن مسجد در شهر مکه است و آن شهر از ولایت حجاز از اقلیم
دویم طوکش از جزایر خالداست **مرد** و خطا عرض ستر و کام یک مناسب افتاده
که در طول و عرض و کام دارد در دوره است که طری شرفی آن کوه ابو قیس است
و قیقا است و کوه ابو قیس بزرگترت و طرف غربی کوه ساد که مشهوران گویند
نسبت مشرف بر منی و مزدلفه و کیش فرمان اسمعیل علیه السلام از آن کوه بود

شهری بزرگت و درش زیاده از ده هزار کام بود اما در اندر نش خراب و
عاطل و جبال و تمان بسیارست و در شان او آیات و احادیث بسیارست توله
و او قال ابراهیم رب اجعل هذا الحبا آسا و ارزق ابنته قال البتة صلی الله علیه و آله
ان هذا اللید همم الله یوم خلق السموات و الارض هو هم ام یوم یوم الله تعالی یوم یوم
و آن زمین محل نزوح و گشت نیست توله تعالی یو او عمر ذی ذریع عند بیتک الموحوم
و هر چه ایشان را بکار آید از دیگر ولایات آرند ولایت طلیف در پشت کوه سنی
انجاست و مدار که بر طایف است و طایف نزدیک کوه عردان افتاده است
آن کوه برف می باشد و در ملک عرب برف نیز انجا بنود و هوای طایف
سبب آن خوش است و اما درش نیکو و بسیارست در کتاب معارف قبطه آمده
که در بین منین کوه که چون آدم علیه السلام از بهشت زمین مسر اند پسر موطر
بعید از صد سال که تضرع و زاری کرد و توبه او قبول شد او را بر فوات بهشت
تا مساف عظیم بود حق سبحانه و تعالی خانه از بهشت بد و فرستد تا از کبار با
سرخ باقی اول زمین انجاست زمین کعبه فرود آمد در کتاب ذکر آمده که آن خانه است
المعور بود و آدم علیه السلام را زارت آن امر شد و آدم را بدان خانه
تسکین می بود بروایتی در وقت فات آدم علیه السلام و تقبی در زمان طوفان
نوح علیه السلام انجاست را با آسمان بر و نندی آدم بغیران شیش علیه السلام بر
آن خانه از سنگ و گل ساخته و در زمان طوفان خراب شده گماش و در
سال خراب ماند تا چون ابراهیم خلیل صلوات الله علیه باجر را که گز ساره بود
و ابراهیم پیشیده آنحضرت تضرع نمود و اسمعیل متولد شد ساره بر آن رشک
آمده ابراهیم را الزام نمود تا باجر و اسمعیل از پیش او دور کنند ابراهیم

حق تعالی ایشان را بدان زمین عاطل برد و گذاشت باجر بطلب کوه آب را که
میدوید اکنون آن دو بین بر جلال لازم شده است اسمعیل بیکریست و پاشنه
بر زمین می آید از زیر پاشنه او آب زرم می پاشند باجر پاره خاک بر پیش
آن آب ریخت و نمید کرد تا نم نشود قطعت که اگر باجر آن آب را بندی کرد
رووی بودی از شهر رود با بزرگتر و گفته اند که اگر اهل انجا که نم نشندی آن
آب بر روی زمین بودی فرو رفت تا مانند چاهی شد چون آنجا آب پیدا شد
قوم بی خبر هم انجا رفتند اسماعیل در میان ایشان نشود تا یافت چون اسمعیل
بگرد روی رسید بغیران حق تعالی ابراهیم و اسماعیل انجا که کعبه ساختند باز
سنگ کوه قیقان و آن خانه بنی مستغف بود حق تعالی حجر الاسود را از بهشت
رستاد و تا در کن خانه نشاندند و آن سنگی بود مقدار یکم در یکم در اول سفید بود
از پس که کفار دست ناپاک بدان مالیدند سیاه شد قال البتة صلی الله
علیه وسلم انزل حجر الاسود من الجنة و هو اسود یافا من اللین مسودته خطای
بی آدم چون ایشان کعبه ساختند مردم را از بارت آن امر شد و مردم انجا
مقام کردند و اندیشه ساختند و رعیت بودن انجا نمودند تدریج شهر می شد
بناش بغایت کویست آبش در اول بغیر زرم نموده حکایت اینباشتن چا
و نداشتن کسی که آن کجاست مشهورست که عبد المطلب جد رسول صلی الله
را که در خواب دید و حق کرد و در انجا بود آن زمین و اسلم یافت تویش با او تراغ
کردند حکم آتی مقرر شد که صرف خانه کعبه نمایند و آن جایه بطرف عربی کعبه است
چهل کز عقیق دارد و درش نازده کزست و در سش قبطه ساخته اند و در
مراج از جوب ساج گذرانیده و بر هر یک شش کوه حبت که ششیدن زده

45

آن آب مشرک است در عهد بنی عباس سیده خاتون منگوه مارون ارشدید
در کوه کازیزی ابراج کرده و در عهد مقتدر خرابی یافت از باز جاری کرد
بعد تا بنی خلفیه باز طغیون شد او با بر دیگر برین آورد باز در عهد ناصر
خرابی یافت او تجدد عمارتش کرد و بعد از خلفا از یک بجای اینباشته شده بود
در عهد معتول امیر خرمیان آنرا جاری کرد و مانند کنون در کوه آب روانست در مجا
اکثر سیاه چهره اند تجارت مشغول در بندتب جنعی شهر که در حالش بدعا
ایا جیم در زمان جن عالی همه حرمست در عهد رسول صلی الله علیه و آله که بنی انا
شش سال پیش از بسف قوم قریش خانه کعبه با عمارت کردند و در خنای کما که
پادشاه جمشده جنت کلیسای الطالیه بر او در با شام میفرستاد جن عالی آن
کشتی را غرق کرد و آن در خنار اجدیده انداخت کمان در خنار را با جارت کمان
بودند و خانه کعبه بدان مستوف کرد و ایندند و چهار قایم جوین در زیر مستوف
وضع کردند رسول صلی الله علیه و آله بر اضنی قریش حجر الاسود را بر در خانه
در کون عراقی نشاند بر بلندی که از قایمی نداشت و آن توان مالید و آن کن
مایل شرفیبت و زرم نزدیک است و رکنی که مایل شما لیست در کشتی کوبید
فکنی که مایل شرفیبت رکن مایلی کوبید و رکنی که جنوبت حبشی کوبید و در کعبه
بر در خانه کعبه نشاندند اندر و پیش در نقره که رفته از آسمان نقره که در چهار زرم
بافتند در عهد عبداللّه زهر چون بی امیه دیوار خانه کعبه بسبک نجین جواب
کردند از عمارت کرد و خانه را بزرگتر و دو در کرد و ایند و حجر الاسود را بر
خانه در دیوارش انداخت چون رسول صلعم فرمود که حجر الاسود از خانه کعبه
باید که در اندرون باشد بعد ان مجال بن یوسف ثقفی وضع عمارت او باطل

کد

کرد و حجر الاسود را بر در آن آورد و چنانکه در زمان رسول بود برکن عراقی نشاند
خانه را با قدر اول برد و کید ساخت طول آن بیست و چهار کز است و در کشتی در
عرض بیست و سه کز و کشتی ساختش باشد با نصد و هفتاد و پنج کز و در کشت
اندرون چهار صد و هفتاد و چهار کز است علقو خانه بر بر در بیست و هفت کز است
و پیش تعلیمی اندوده اند و ناده اند و ناده اند از نقره است اول کسی که خانه را با جام
پوشانید تیغ بر مناسعد ابو جبر سعیری بود و او حاضر بر امم کور ساسانی شخصی
بن کلاب بن حمیر بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بوده است گویند از خواص
خانه است که هیچ مرغی بر بالای آن نکرده و عثمان برای چند در حوالی مسجد فرمود
اصنافه مسجد کرد تا بزرگ شود و ولید بن عبدالملک مروان در آن مسجد عمارت
عالی ساخت و دستورها می سکین از شام بر آنجا نقل کرد و دستف مسجد
از حوب ساخت صغیر دو اتقی عباسی مسجد طواف کاه چاه که کشته کرد و ایند
پیش مهدی در سنه ست و نمانین بر آن نیا و فی افزود و کنون بر آن قرار است
طول طواف کاه سیصد و هفتاد و کز است در عرض سیصد و با نصد و کز و در
مسجد کبیر از او با نصد و هشتاد و کز در حوالی آن خانقاه و مدار رس و اجواب
خبر بسیار است از جمله زاهد خاتاش عماد قزوینی جهت حجاج فرادنه خانقاهی
ساخته است و سی و سه هزار دیار حکام که داده تا اجازت یافتند که بخرند از
انجام مسجد حرام کشود و خانه که برای محمد بن یوسف مشهور بوده است و مولد
رسول صلی الله علیه و آله در آنجا اتفاق افتاده است بطرف مسجد حرام است
خیزان و والده مارون الرشید آنرا با مسجد ساخت سفایه الخالج بطرف
غربی خانه کعبه است در بیجا نزم و دار اندوه هم در طرف مغربت در پیش الله

دکوه صفا بطرف شرقی مسجد است در راه بازار در میان داز حجاب دکوه
ابو یونس کوه مرده بطرف غربی مسجد است کوه بند صفا مرده نام مردی
وزنی بوده است که در حال بلوغ در خانه کعبه زنا کرد حق تعالی ایشانرا سنگ
کرد اینند اهل مکه مرد را بر سر کوه صفا بر سر کوه مرده بردند تا بپندگان را
عبرت باشد آن کوهها بدین نام مشهورند بعضی گویند این نام خود را از کوهها
و نام آن مرد و وزن اسفند تا بیاست و در کلام مجید ذکر صفا و مرده بسیار است
که ان الصفا والمرود من شعایر الله از رسول صلی الله علیه و سلم روایت
که در آنجا الارض که در پیش نشان قیامت خواهد بود از کوه صفا بر آن آید و
مشترک است در تطهیر در میان کوه صفا و مرده است و کوه فیقعا و معنی در
بقره بی مسجد حرام بدانند و در میل و حجره عقبه است در آخر منی و مسجد حقیقت
هم بطرف غربی مسجد حرام است نامش شیعی است در میان دو کوه که آخر پیش طین
غریب است و با جاده حایط بنی عامر است حجاج نماز ظهر و عصر آنجا گذارند در طین
و ادبی است میان منا و مزدلقه و کوه حرا نیز در مکه است رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آنرا طواف میکرد آن نیز در حرکت آمد رسول گفت اسکن یا حی اسکن
در وقت سحرة شش القمر آن کوه از میان دو پاره تفرید بود و کوه تفرید کوه
رسول در آنجا است در راه مدینه است آدم صغی و زوجه اش حوا بر کوه ابو یونس
مذنونند و صالح بچهره در شهر مکه آسوده است قبرش نزدیک دارالندوه در
غربی مسجد حرام اسمعیل با والد هاشم با هم در جم مذنونند و آن مقبره بطرف
شرقیست در شهر و از صحابه عظام فرادان اینجا مذنونند از علما و اکابر و ادب
ابو عبد الرحمن کسایی خاسر اباب الصالح فی الحدیث و محمد بن علی کاشانی در کتاب

مذنونند از علما و اکابر و ادب ابوعبد الرحمن کسایی خاسر اباب الصالح فی
الحدیث و محمد بن علی کاشانی در اینجا مذنونند ابو سعید جباری فرمطی در عهد مقدس
خلیفه عباسی در سنه تسع و عشرين و ثمان مائة در مکه بوقت حج با مسلمانان سخن عظیم کرد
و قتل عام نمود چنانکه چاه زهرم از کشتگان انباشته شد و در طول آنگاه سه هزار
کشته بر تراشیدند و بود و حج الاسود را بردند و بدان خواری کردند و بر سر جا
سبز را انداختند مدت هشت سال در دست فراموش بود تا در سنه تسع و ثمان
و ثمان مائة در کوه سی هزار دینار عوال بود کلامی طبع خلیفه فرزند خلیفه آرا
کعبه بنام مسعود و در مکه عراقی نشاند تا کنگون از شهر مخازیل امین ماند حفظ
و تعالی الی یوم القيمة من شهر کل مخذول مطر و در دو روز که تا حفظ مبادی
سویب شرقی که متعاقب خواهد آمد ذکر خواهد رفت انشاء الله تعالی و آنرا ذکر
مبادی مسکون که خارج ایران نیست چهار صد که قیاس بعد و طول آن
نویسی چهارم و در اکثر درجات آمده و چون این قیاس مایه بود هر درجه طول یک
پست در پنج فرسنگ نزدیک تا تفاوت طرق در آن عرض شصت و پنج بود که
تینتا و تقریبا طرف شرقی در لایت بند ملی و فروع و سوغات به بعد یعنی در
مقتصد و چاه فرسنگ و بر تو مسجدی و چهار درجه مقتصد و چاه فرسنگ
فتای و دارالملك امین بر بعد چاه و در درجه یک هزار و سیصد فرسنگ همین
دارالملك همین بر بعد چاه و شش درجه یک هزار و چهار صد فرسنگ خان
دارالملك فتای بعد چاه و شش درجه یک هزار و صد و چاه فرسنگ بر تو
بعد است درجه با مقتصد فرسنگ و میست درجه با مقتصد فرسنگ قند بار و
کثیر مسجدی و چهار درجه مقتصد و چاه فرسنگ طرف شمالی مکتب حواء

بجای آنکه درجه ششم و پنجاه فرسنگ مسقیم و لغا بر بعد سی و دو درجه
و شصت و پنجاه فرسنگ صغایان به بعد پست و نه درجه و شصت و پست
و پنج فرسنگ که مال به بعد سی و دو درجه و شصت و پنجاه فرسنگ
و هفت درجه شصت و موافق و پنج فرسنگ کابل به بعد پست و یک درجه
پانصد و پست و پنج فرسنگ فرخنده سلطنتی به بعد پست و شصت و شصت
و پنجاه فرسنگ دیار باجرج و باجرج به بعد شصت و دو درجه که هزار و پانصد
و پنجاه فرسنگ طرف عربی حجاج این طرف را بجزورت گذر بر مدینه باشد
تا آنجا قیاس کنیم از مدینه طیبه تا کاشان و فرسنگ از مصر تا مدینه حدود پنجاه
فرسنگ اسکندریه دو پست و شصت فرسنگ دمشق که در الملک شامت حدود
فرسنگ ملاء حدیثه به بعد و از ده درجه سیمصد فرسنگ ملاء و عرب و عدل
سعدی درجه شصت و پنجاه فرسنگ از بقیه و در الملک اندلس به بعد چهل فرسنگ
در ربه که هزار و دو پست و شصت فرسنگ طرفی منوی این دیار را اول کلبه با باد
پس مدینه باشد و در حقیقت طایفه است فرسنگ صفای بین حد و چهل فرسنگ
یا به حد و چهل فرسنگ حد و پست فرسنگ عمان حد و چهل فرسنگ
سند و پست صد فرسنگ و یک و لایات را جهت تخفیف تطویل نمودیم چون
ولایتی که در آن چهارست و شصت قیاس کند که پست معلوم کرد و تخمینا دانست
اعلام نمود و منه شریفه ثمره فاسد شمالی روخته شریفه رسول صلی الله علیه و آله
در شهر مدینه است آن شهر را در اول یثرب میگویند رسول آنرا مدینه خواند از اول
و ویم است طوالت از جزایر خالداست و ده در عرض از خط استوا بعضی
گفته اند که آن زمین را تمامه خوانند در صورتی که لایق است که بگویم تمامه از ملک

و این است

این است و آن شهر و کوه از ملک حجاز در پای کوه احد افتاده است طرف غیرش
برود و عقبت بر کعبه سنگ نیم راه که از آنجا جنب در آید طرف شمالی که واحد
برود و فرسنگی مدینه را از آن نزدیکی کوه نیست طرف جنوبی رسول صلی
علیه و آله در وقت حرب احزاب به بندیر سلمان فارسی رضی الله عنه از ا
خندق فرغ کرد و عهده الدوله و علمی مشهور به قاضی و آن شهر را بار و کشید
شهری که حکمت بمباحث کم از نیم مکه بود اما زمین عاقل در و کوه بود و
بها پیش بنایت گرم بود در و آب روانت و زرع و باغستان و نخیلات
دارد و خمای بر روی و مجوه در آنجا بهتر از دیگر بلاد بود مردم آنجا اکثر شی
جهد اند و تجارت مشغول در شان مدینه احادیث بسیارست قال البیهقی
صلی الله علیه و آله سلم من استطاع ان يموت بالمدینه فمیت بها فانی استعین
بیت و قال آخر قریه من فری الاسلام حراما بالمدینه پیش از رسول
صلی الله علیه و آله بدانجا جگانش از قبیل مرزبان بودندی با از قبیل حکام بین
و اکثر اوقات از قوم بنی قریظه بانی نظیر بر آنجا حاکم بودی یکی از اصحاب
که اخرج بعد حجاج کسری خرج از بقیه و انصاری از خواص شهرت که چون در آن
نزد و کسند عرق خوشبوی از مردم حاصل شود و منه شریفه رسول صلی الله علیه
و آله که خواجگاه حضرت مصطفی است در آن شهرت و رحانه عایشه بها کجا کوه قاف
رسیده آن مقام اکنون داخل مسجد است در جانب میدان که کعبه است مشرق و
شمال بود و قبله مدینه مابین مشرق و جنوب است ابابکر و عمر در آنجا مدفونند
بوقت آنکه رسول صلی الله علیه و آله مدینه هجرت نمود آن زمین سارده بود
رسول آنرا بخرید و مسجد ساخت بخت عام و چون مجلس عمر بر آن زیادتی کرد

شمان برادارزدنی بسیار کرد و دیوارش سنگ منقش برآورد و سقف آنرا
از جو بساج ساخت و لید بن عبد الملک مروانی بر آن عمارت افزود و
المهدی بانه محمد بن عبد الله بن عباس آنرا فراخ کرد ایند نامون حلیف
بر آن زیادت کرد اکنون بر آن قرارست و در اطراف آن مدارس و خانقاه
بسیار بنای خیر پیشا است از جمله درین عهد امیر چوپان در غربی مدینه مدرسه
و جمعی ساخت و پیش از آن در مدینه تمام نبود و در آن حدود مسکن بود
بزم و در فضیلت آن مسجد رسول صلی الله علیه و آله فرمود در مصابیح که با این
قبری و منبری و نوشته من ریاضی خطبه و منبری علی حوضی در کتایب مستطابا را نیز
قاضی احمد دامغانی و مجمع ارباب الممالک قاضی رکن الدین جوینی آورده است
که حاکم اسماعیلی که ششم خلیفه بنی فاطمه مغرب بود از مدینه علوی را رفت
تا در شب از خانقاه و نقب بروی رسول بریند تا ایا کبر و عمر از آن روضه پاک
پرون آید و هر چه خوانند با ایشان بفرستند در آن روز با او مدینه
کرد و با او و صاحبش و تارکی عظیم پیداشد و مردمان ترسیدند و در آن
کوشیدند و بجز رسول که بخینند آن حال ساکن نمی شد تا آن علوی اظهار آن
تقصیه کرد حاکم مدینه نقابز آن گرفت و سیاست کرد و ما ز روزها خوش شده
و این حال در سنه احدی عشره از هجرت بود حاکم استیعیل آنسال را سبزد
صلی رسول صلی الله علیه و آله در اعیاد و ایام شریفه در نقطه فرمودست
در غربی مدینه است و داخل شهر و مقبره مدینه که بقیع خوانند در غربی شهرت
و در قبر ابراهیم بن رسول الله و بنات مصطفی صلی الله علیه و آله و امام حسن و
امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم جمعین

و اکثر صحابه در آنجا مدفونند او شان سعد بن زراره و او هم در سال
رسول بدین درگذشت و آخر شان سهل بن سعد صاعدی و او در سنه احد
و تسعین نماند و مالک در میان بقیع و کورستان موجودان مدفونند از آنجا
گرام مجین خردان آنجا آسوده اند و اکثر کرامت و علمای نافع که از قرآنی
در آنجا مدفونست جابه ارضی که اکثری رسول از دست عثمان در آنجا افتادند
در حلقه آن قبایست که بر ویل مدینه است بابل بقیع و درین مجموع پوت
انصار بر آن بوده و او چون وی نموده و در حوالی آن شهر و دهسای مسجد
بل بقیع بزرگ اکثر آن خوابست منها خیر و آن وی سخت بزرگ بوده
و مفت حصار در میان هم داشته و در فک که رسول صلی الله علیه و سلم
آنرا به ناله علیه سکم دایره زمین علیه سلام بخشیده بود بعد از حضرت
رسول عمر مانع شد و مسلم نداشت و گفت پیغمبر آنرا برات نبوده کوه رضوی
که سنگ لایتن آنرا آنجا آرند هم بر سه مرحله شهرت بر راه بنی طی شده ابوا
که مادر رسول صلی الله علیه و آله آنجا است بر راه که است بر چهل و چهار گز است
و مرحله تجفه که میقات است بدو فرسنگ از ورسوی مکه است و بنه موسی بر راه
مصر و شامت و آن زمین به مثل صور الاقالیم جبل فرسنگ در جبل است
و دیگر دیات کمتر ازین و الله اعلم **مسجد اقصی** آن مسجد در شهر اورشلیم است
و آن شهر را عبری بیت المقدس و عبری ایلیا خوانند و در زمین فلسطین
از اقالیم سیمت طلوش از جزایر خالدهات **مولد** و عرض از خط استواء الله
بر سطحی افتاده است از اطرافش بر دو با بدرفت در کتایب سعید بقیع
آمده که در مسین مینس که بد که اسحق پیغمبر علیه سکم پیش یعقوب افزود که در

در آنجا افتادند

محمد انصاری

خاله خود لایمان بن ناصر را در حباله نکاح آرد بدین مهم عازم خانه
خاله شده در راه شبی که بگذرد او را شکم رسید بچوب پد که برزق او در
از آسمان کشوده بود و نزد بانی بر آن نهاده فرستگان از خود وی
آمدند و بر او فرستند پس حق تعالی بدو وحی فرمودی که ای انا الله لا اله الا
انا الله لا اله الا الله که با کتب ابراهیم و اسمعیل و ابراهیم و قدوسک بده الارض
المقدسه و ذریکت من بعدک مبارکت فیه و فیهم و حبکت فیکم الکنز المکرمه
البقره ثم انا ملک حتی اورک الی هذا المكان فاجعل بینه نبی و ذریکت
نیقال انه بیت المقدس بدان سبب آن زمین را قدس خوانند یعقوب
بعد از آن مل در کفان مقام کرد و کفان در سه فرسنگی انجابت بعد از آن
بنی اسرائیل شهر او را شکم ساختند و تحکاه انجا بردند چون روزگار داد
علیه السلام رسید حق تعالی او را خلاف داد چنانکه در کلام مجیدی آید که
یا داود و انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس اطمینا و در بیت
لقدس مقام کرد و مسجدی بنیاد نهاد بعد از آن سپهر سلیمان علیه السلام
با تمام رسید و از تاریخ انام عمارتش دو هزار و شصت و سه سال گویند
گفته اند که سلیمان علیه السلام تمامشای عمارت آن مسجد رفت بر عیسا که کرد
غزرا بیل بغمان حق تعالی او را بخش فیض کرد او همچنان ایستاده بود تا بعد
یکسال که دیوان عمارت مسجد تمام کرد و مذکور چه خوب عیسا بخورد و عیسا
در کت سلیمان بیفتاد و مو تش طاهر شد چون بخت النصر کین بجای سپهر
عالمی السلام بیت المقدس اخرا بیکر و آن مسجد را نیز خواست بگرد غزیر سپهر را
انجا گذر افتاد از آن خواب یافت بر او سخت لایان آمد گفت ای خدای تعالی این

خدای تعالی این مسجد و شهر را بزرگی آباد کرد و اند بدین سبب حق تعالی
امر کرد و تاریخ او را قبض کرد و صد سال خفته بود تا یکی از فرس که بنی
اسرائیل او را که شک و مار سپان که در از اشغالی خوانند آنرا با حال عمارت
آورد بعد از آن غزیر زنده شد و تجدید دعوت دین موسی بنی اسرائیل با
و دلیل شد تا توری که شیعیای سپهر نوشته بود و در زیر ستون مسجد نهاد که کسر
نمیدانست که کدام ستونست بیرون آورد مصدق دعوی تمیز شد و او را در
بنی اسرائیل قبول تام بدید آمد و بنی اسرائیل در رواج و تشریف عمارت مسجد
افزودند و در زمان اسلام رسول صلی الله علیه و آله آن مسجد را در قریه کنج
کعبه گردانید و محراب بر سمت کعبه است کرد و بنی امیه و خلفای بنی عباس
مسلمانین آنجا بار و در انعامت تکلفات بسیار کردند تا بعد از آن نقل شد
و مرتبه رسید که در تاریخ شام و مغرب آمد که در ریح سکون لغیر هرمان عالی
تراز آن عمارتی است و در سنه تسعین از بنی امیه بجای فرنگیان آن ملک را از
تصرف مسلمانان بیرون بردند و محرابهای اسلامی خراب کردند و نو در تاریخ
برین صورت بماند تا در سنه خمس و ثمانین و هفتاد و آل یوب آن دیار را با خود
اسلام گرفتند و در و شعرا اسلام اشکارا کردند و بر در کاشی نوشتند
که در نقد کتب فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرتها عبادی تصالطون
و سنگ صخره که رسول صلی الله علیه و آله در شب امرا از مدبران او بوقت
رسول ده که کز لطف از زمین بر جاست چون رسول گفت تعی یا بجز همچنان
بیم چیز بماند در آن مسجد است اکنون ز بار نگاه معبرست و اکثر مشایخ امیران را
که انجا بوده اند هر یک انحراب است و محراب او و عالیتر هم جهت عمارت هم

ایران

تبرک در کتاب مسالک الممالک آمده که مقام خلیل اندر سبزه میل و سبزه است
 که چنان فرستگ در میلی بود آن موضع اکنون شهر جبر است در کتاب مسالک الممالک
 آمده که بر دو فرسنگی بیت المقدس است که آنرا ناصره الخلیل گویند و لادت
 علیه السلام آنجا بوده است ترسا یا زبایدین سبب نصرانی خوانند و اندک علم
قسم دوم در شرح احوال ایران و آن مشتمل بر طبعی و مقصدی
مطلع در کوچه بخش ایران زمین از ملک جهان در صفت طول عرض آن و حدود
 و اقصای قبلا و فاما شرح قسمها در شرح قسمت در سکون که ایران با کائنات است
 اتفاقا بیل مختلف است فارس میان گویند حکیم هر سکون او را مثلث باطله خوانند اند
 و باطنه نیز گفته اند زیرا هم حکیم بود و هم غیر و هم پادشاه و او او پس بجز است
 در زمین را با بقع بخش کرده است بر سه جل گفت و ایزه یکی در میان بخش در
 اطراف آن اول از طرف منگه جنوب است او یک کشور تا زبان و زمین و بخش است
 کشور شام و مصر و مغرب چهارم که وسط است کشور ایران زمین و بخش کشور
 سوم و سقلاب و ترک ششم جزو ترک منعم کشور چین و ما چین و خطا
 و چین و تبت بعد از آنکه فریدون مملکت خود را بر سه پ خود بخش میکرد و به پنهان
 سه قسم کرد و قسم شرقی تو را داد و قسم غربی سلم را داد و قسم میانه که به شرق
 اقسام در مقام او بود بر سه پ که هر پ را داد و در باز خوانند ایران گفته مشهور
 که سلم تو را جهت آنکه بخش شرقی بهتر داده بود او را بگشتند و این سینه در میان
 آن ممالک با بعد بعضی گویند ایران یکپوست مشهور است و او را ایران نام
 بوده جمعی گویند بهوشنگ مشهور است و او را ایران نام داشته اما اصح آنکه ایران
 بن زبیر و منسوب است اعراب گویند نوح علیه السلام ربع مسکون را بدو از نوحی

بره کرا

بره کرا و بخش جنوبی جام را داد و آن زمین سیامان و نماز یا ناست بخش
 شمالی ازفت داد و آن زمین سفیدان و سنج چهار کانت بخش میانین مسام
 را داد و آن زمین اسمران است و ایران از آنجا که است این زبان گویند که
 ما تقدم ربع مسکون را به پنهان کرد و اندک شرقی آنرا ایسا خوانند و عربی آنرا داد
 در یاد و یا رشام بر دو قسم کرده اند جنوبی که ربع اصل باشد و سوره خوانند که
 مقام سیامان است و شمالی را که ربع دیگر بود در ربعی گویند و آن مقام سفیدان و
 سنج چهار کانت و نیز ایسا را که ربع از زاده میان شرقی و شمالی تا نیمه جنوب
 بر و بخش کرد و در طرف میان مکر و طرف بیرون بیشتر حجاب میان ایسیای
 که حاکم خوانند و آن ایران زمین و حجاز زمین و فرزند و جانب بیرون را
 ایسیای بزرگ خوانند و آن خطا و حقن و چین و ما چین و هند و هند و آن
 حد و دست حکمای هند بخش ربع مسکون را بر صورت سه و سه نهاده اند بخش جنوبی
 را و کش خوانند و آن زمین نماز یا ناست بخش شمالی را و تو خوانند و ترکان است
 بخش شرقی را بود و گویند اهل چین و ما چین راست بخش غربی را ششم خوانند
 قوم مصر و بربر است بخش زاویه ما بین جنوب شرقی را کیون گویند و
 منده انزاست بخش زاویه ما بین شرق و شمال را ایش خوانند قوم خطا و چین
 بخش زاویه ما بین شمال و مغرب را بابک گویند اهل روم و ترک راست بخش
 زاویه ما بین مغرب و جنوب را اشراف گویند اهل قبط و بربر و از فرقیه و اندک
 راست بخش میانین را اند و بخش خوانند یعنی میان مملکت و ایران یا این راست
 غربی آنکه بهم قولی ایران میان ربع مسکون و خطا است و کثافت و اقصای
 و اطراف آنست المطول عرض ملک ایران بموجب شرح ما قبل بر میان ربع

بود و مشرق بود سبب تر و یک بود و لایات این و روم و دیار بکر و روم
 و بعضی از سببها را آنچه شرح داده شد میل بطرف مشرق باید کرد و لایات
 مصره و خوزستان و فارس و سیستان و کرمان و دیار مغازه و قهستان
 و بعضی از اسازا میل بجانب مغرب این شرح باید کرد تا روی بقبله درست
 آید و کرمان و هر موز و بحرین را روی بمغرب مطلق باید کرد و صورت هر
 یک در جدولی که ماقبل ذکر رفت بر تخمین روشنست و بر تحقیق طالب سمت
 قبله باید که بحسب خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب در شهر مطلوب بر آن
 آورده و استخراج آن بطن بسیار متبذون کرد و از همه مشهورتر دایره منتهی
 و طریقی دایره مندی جیانت که زمین را اجابت هموار و مستوی کرد است
 در دو قطعا الحواف و تقعر و علو باشد بجهتی که اگر قدری آنگه بدان زمین
 از جمیع جوانب یکسان رود بی آنکه هیچ جانب میل زیادیکند پس بر آن زمین
 مندی که خواهد بود دایره کشند و به بلندای ربع قطر دایره عمودی خطی سازند چنانکه
 مشرق نهایت با یک و منش متوازی می شود باشد تا آستان بر زمین نشینند و آن
 بر مرکز دایره نهند و محکم گردانند تا از جای خود نماند رفت و باید که بعد هر نمود
 دایره مندی زیاد از سه جای مساوی نباشد و محقق کرد که عمود محور دایره
 مرکز دایره مندیست پس وقت جانشین عمود را گوشه دارند تا چون از برون
 دایره در اندرون دایره خواهد آمد بر خط دایره موضع ملتقای ظل بر دایره
 مندی نشان کنند بچنین در وقت عصر که ظل بطرف دیگر از اندرون دایره
 مندی بیرون خواهد رفت موضع ملتقای ظل بر دایره مندی نشان کنند و
 میان هر دو نشان در میان دایره خطی کشند و آن خط را تصحیف کنند و از

منتصف

منتصف و نقطه مرکز دایره مندی خطی کشند چنانکه میانین دایره مندی
 برسد و این خط خط نصف النهار ملد مطلوب باشد و ازین خط در آن
 از هر دو جانب دو قوس حاصل شود هر دو قوس را تصحیف کنند و خطی بر آن
 کشند لاشک نقطه بر مرکز دایره مندی گذرد و این خط مشرق و مغرب
 ملد مطلوب بود و ازین دو خط بزرگ چهار نقطه بر دایره مندی حاصل باشد
 دو نقطه که بر خط مشرق و مغرب بود شرقی نقطه مشرق زمان اعتدال
 بود و غربی نیز زمان مغرب اعتدال بود و نقطه که بر خط نصف النهار
 جنوبی نقطه جنوب شمالی نقطه شمال بود و دایره مندی ازین خطوط
 چهار قسم مساوی منقسم شود هر ربعی بنام ربعی باید کرد هر ربعی در جهتی
 و صورت دایره مندی اینست



پس جهت سمت قبله ملا و که طول و عرض که ملد مطلوب معلوم شود و گفته شد
 که طول که شرقی باشد تعالی در عرض است پس اگر طول ملد مطلوب مساوی

طریقه استخراج این دایره مندی از دایره مندی است
 چنانکه در این کتاب مذکور است و در این کتاب
 نیز مذکور است و در این کتاب نیز مذکور است

توضیح در خصوص احوال

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	
...

مقتصد در ذکر ملاب و ابران زمین در آن پست باب است هر یک در وصف مملکتی در تمامت ایران چند شهر است بدون که در اصل جمع ایران کنی

ایران

کردند و جدا گانه نوشتندی بچند نوبت که جامع الحساب ممالک نوشته است
 اول عهد خازان خان بکبزار و مقتصد و چند تومان بوده است بعد از آن
 بسبب عدل خازانی که ولایت روی بآبک وانی نهاد مبلغ دو هزار و صد
 تومان و کسری میرسد اکنون همانا نیز آن نباشد چه اکثر ولایات از حکمت
 و تندرستی که بارشاد و رعیت دست از نزع باز داشتند رسالتک الممالک
 آمده که در ششم سال از پادشاهی حسن و پرویز که آخرین سال زمان کبک
 زیار در نوزدهم رسول صلی الله علیه و آله بشرف دمی مشرف شد جامع
 الحساب مملکت او نوشتند چهار صد با هزار هزار و پست و نه هزار دینار
 سنخ بوده است که اکنون آرا عوال میخواهند و به قیاس این زمانی هفتاد
 هزار و چهار تومان رایج باشد در رساله ملکشی آمده که در عهد سلطان
 ملک شاه سلجوقی پست بکبزار و پانصد و چند تومان سنخ بود ما ست دینار
 سنخ را دو دینار و دو دینار حساب کردند چنانچه هزار تومان و کسری
 بوده خرابی و آب و آبی جهان از این قیاس توان کرد و شک نیست که خرابی
 که در طهور و دولت معول اتفاق می افتد و قتل عام که درین زمان رفت
 اگر تا هزار سال دیگر هیچ حادثه واقع نشود هنوز تدارک پذیر نبود و جهان
 با کمال نزد که پیش ازین واقع بوده علی الخصوص درین زمان که اکثرت
 نوع صد ثمان پست هر روز که بگذرد و خوش اندوه وی هر سال که بگذرد و خوشا
 غارت پاره و در خلافت شده حتی بجهانده تقالی نظر حرکت و رفتن نوبت
 مملکت ایران زمین و سایر بلاد مسلمین را تا ابد الله بر از کسب است در حفظ
 و امان خود نگاه دارد و امنی کامل و نرضی شامل و عدلی تمام و ثباتی برودام

سوادت کتا و کتبه وجوده **باب اول در ذکر ولایات عراق عرب در کت**
 الممالک آمده که عراق عرب در قبله ایران زمین افتاده آنگاه مقدم داشتن
 بهتر است چون حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دارالملک بوده اینجا
 استوده و پانصد و چند سال مقرر خلافت آل عباس گشته تقدم آن اجمت
 صد و شش تا پانصد و دههای فارس و ولایات خوزستان و کردستان در
 کبر پرسته است طوش از کت تا عبادان صد و پست و پنج فرسنگ عرض از
 عقبه جلوان تا قاصیه محاذی پابان کتبه مشا و فرسنگ مساحتش باشد
 ده هزار فرسنگ در عهد عمر ابن الخطاب که عراق عرب را بر مسلمانان وقف
 میفرمود مساحت آن اشارت کرد بعد از احتیاطی در شش بار هزار هزار
 بر آوردند برین حساب ده هزار فرسنگ مساحت دارد هر فرسنگی چهل هزار
 سپاسد هر جری شصت کز در شصت کز چنانکه این ده هزار فرسنگ طول و عرض
 مستطیل است اصلاح حاصل تواند شد و این معنی در واقع صورت نبرد
 چه الا کلام جایی فرخ تر و جایی تنگ تر اتفاق افتد و بیشتر آید یا خود پابانها
 و مطایح است که خراب و عاقل تواند بود و آن مساحت که در عهد عمر کرده اند
 لاشک بر زمین معروضه تواند بود که گشت بر آن مشرف شود بدان
 این تفاوت دارد عمر بر یک جری زمین کندم کار چهار درم و بر جو کار دو
 درم در جنگستان شصت درم و چهل نخل را جری بشده اند و بر زر و میوه در
 خزان معین نمود اهل دشت را شمار کرد با هفت هزار آدمی بر آکنده این بار سه
 مرتبه معین فرمود اعلی را چهل دشت درم و وسط را پست و چهار درم
 و ادنی را دوازده درم جزیره معین کرد تا سال بسال سید اوند مبلغ آن خزان

در جزیره صد و پست و شصت هزار بار هزار هزار و چهار هزار درم بود که مساحت
 این زمان دو هزار و سی صد تومان و کسری باشد در عهد حجاج بن یوسف
 هزار هزار درم بر آکنده که سیصد تومان این زمان باشد تفاوت عدل
 عمری و ظلم حجاجی چندین بوده و هر چهار آن نزدیک کنون بر قرار است خوان آن
 میخوانند و داخل متوجهات دیوانت حقوق آن ملک در سده حسن زمانین
 خان سیصد تومان کسری رایج بود و آن نیز بسبب ظلم حکام بسیار کسری
 شد اگر آن مقدار زمین که در عهد عمر مساحت کرده اند معهود و مزروع و
 مغروس بودی اصناف اصناف این قدر پیش حاصل آشتی چه اگر همه احوال
 شتریم هر جری جو کار که در درم دهد دوازده بار هزار هزار و دویست تومان
 باشد و من در بعد از نسخه فاتوی بوقت آنکه نفر بر اموال شکر دهند و بدیم
 که در عهد ناصر خلیفه نوشته بودند عراق عرب را زیاده از سه هزار هزار تومان
 حاصل بوده لیکن در آنوقت اهتمام حکام بکار عمارت و زراعت برتر شده بود
 که فرج کار در این بود و اندک کنون چون حکام را اهتمام با آبادانی ولایات غرض
 از نهب اموال و مواشی و غیر آن همین فرموده اند لاشک محصول آن زمین تا این
 زمان چنین باشد حق سبحانه و تعالی از فضل و کرم خود همه ملک ایران زمین و در
 بلاد سلیمان را حاکم عادل عالم منصف نصب کرد اند آتیه علی مایشاه قدیر
 اکنون شش ولایات آنجا مشغول شویم اگر چه بنسبت حرف اول الف باید
 نوشت و کوفه از حرف کاف و بغداد از حرف باست اما چون کوفه و الکلیک
 و مدین حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و بغداد ادم البلاد آن مملکت
 و مشهد امام موسی ظلم و امام محمد الجواد علیهم السلام و مقرر خلافتی عباسی است

ابتدا بدان هر دو کرده باز با مرتبه و یکم در تمامت ابواب همین تقاضا
 مقرر است که اول دارالکلمه در دیار را یا و کشیم بعد از آن تبریز هم در آن
کوفه از اقلیم سجستان و شهر اسلامیت طولش از جزایر قلدات **عطله**
 و عرض از خط استوا **لا** از روی اتفاقی چون این طول عرض تخمین عطلت
 ولالت است لاجرم از امل نجاکا ری سیاه و قوشان اعتماد در آنست
 ایشان با اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شایسته است
 را مثل بود که **لا** بوی موسک باشد او بی ساخته بود و خراسان
 سعد و قاصت بعد عمارش کرد مهذب عمر این خطاط طالع عمار شرح و توفیق
 با شمیم در جنب آنحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام احدی است فرمود جعفر
 و دایمی عباسی با تمام رسانید و آرا با رو کشید و در آن باره حجه نه
 کاست هوای نجاکرم تراز بعد اوست شامش نیز پیشتر و زوایش از آن
 است که از فرات برگرفته اند خلستان از او ان دارد و نصب نجاکو تر در آن
 از دیگر جاها می باشد غله پلینه و دیگر ارتفاعات نگوید و در شوری که است
 طوفان از عهد نبی علیه السلام اول از آن بر آمد اجاست در کلام مجیدی
 که **و قارالتنور** و بر زمین بوده است که اکنون داخل مسجد است در کج این
 قبلی و عربی و چون حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام او در آن مسجد فرم
 زنده دست مبارک بر ستون زده اثر دست مبارکش در آن ستون دیده
 آمد اکنون از پس که مردم جهت تبرک دست در آن مالیدند کوی شده است
 حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در آنجا جامی خمر فرمود و مردم کوفه
 غیر از آن جا است شیرین نمی باشد و در دیگر جاها است بخ و شور بود و تبر

مشهور کوفه اکنون هم است مردم آنجا اکثر شیعه اشعی عشرین زبان ایشان
 معبر کردانند در وزارتات صحابه بسیار است آخر شان عبد الله بن کبر و در
 سست و تا بنین مانند و از آنجا بر علماء و مشایخ قهر ابو عمر و ثمالی سبیه و لایا
 بسیار از توابع کوفه است حقوق و یوانی الحجا تخمینا مقرر است در تمامت با آب
 با عتس از داخل مقررات بعضی را تباه بر هر چه حادثه بخوانند و از زراعت شوری
 و سبزی می و یوانی و مکی مالی می زراعت فرمایند و خرج دهند و مکی بر
 تصرف نمایند این ولایات را درین زبان مقرر بود امنیت هر دو سبکی کوفه
 مشهد امیرالمؤمنین علیه السلام است آنرا مشهد خردی خوانند جهت آنکه
 چون امیرالمؤمنین را زخم زدند در حلت کرد و وصیت فرمود که بعد از وفات
 کالسبه پیش را بر شتری بار کنند و مهاجران را بکشند هر جا زود کرد و از
 دفن نمایند همچنین کردند آن شتر را که اکنون مشهد است فرود آمد آنحضرت
 را الحجا دفن کردند در عهد بنی امیه قبر آنحضرت را از کمانی فرستند کرد در
 عهد بنی عباس با دون الرشید در سنه خمس و سبعم و مانجه در آنجا و شکا
 میکرد و کجری از همه او پناه بدان زمین برد با رون چند انکاس بر آنجا و در
 ایشان نیز است از آن زمین مشکوی درویش آمد از اهل آن صد و پیرش
 بقبر حضرت امیرالمؤمنین خرد و اند فرمود تا آن زمین کاویدند حضرت امیر
 المؤمنین را زخم رسیده و خفته باندند پیش آنکارا کرد و مردم را آنجا
 مجاور شد بعد از صد و هشتاد و چند سال عهده الدوله ابوخلع فنا خسرو
 ایلچی در سنه ست و ستمین و ثمانیه آنرا عمارت کرد چنانچه اکنون است و آن مقام شهر
 شد و درش و هزاره بانصد کاست عازان خان در آنجا دارالسیاده و

خانقاه ساخت در رساله ملک ای آغده که سلطان ملک شاه سلجوقی در راه
کوفه بمشهد مذکور و بنا بر می رسیده گشته چنانکه بی از زمین برافراشته بود
و بی افاده از حال آن بنا بر رسیده گشتند امیران و زمین علی علیه السلام استغاثی
گذاشت این بنا بر جهت توابعی گشته است حضرت گفت بابت مجین مانند بطن
کوفه بهشت فرسکی مشهد امام حسین بن علی علیه السلام در پان کر بلا
آرامشده جای فرزند متوکل عباسی آب در وقت تا فرات شود آب حیرت
آورد و بر بالای هم بایستاد و زمین فر خشک ماند عمارت آن مشهد را بنام
الدوله دیلمی ساخت آن وضع نیز شده است و در پیش و در بار و در
صد کاست در بنا بر آن قبر محمد بن عبدالمطلب است و اول کسی که بنا بر آن
امام حسین علیه السلام گذاشت و در آن جنگ شهید است او است از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در باب زیارت امام حسین مراد است که من زیارت
سید محمد بن عبدالمطلب و محل زیارت آن حضرت غره ارجس است در بطن
شمال چهار فرسکی نزدیک ده نر ملاه مشهد فی الکفل پیوسته بی اسرار
اورا چون مسلمانان کعبه را زیارت کنند زیارت کردند علی الحائری سلطان
مغول تولیت آن مشهد را از بی اسرار با گرفت و بمسلمانان داد و اما
مسجد و مناره ساخت و بطن شرقی مقام پونس سیم و مشهد فی بطن آن بنا
مصاحب رسول صلی الله علیه و آله کلمه **بغی** و از آن کلمه سیمت و ام الکلی
عراق عرب شهر اسلامیت بر کار و جلوه افاده است طوالت از آن فرغ اول
س و عرض از خط استوائی در زمان آن سره بر آن زمین بطرف غربی
دی که کعبه شام بود و اول آن ساخته بود و بطن شرقی و بی سابق نام

بغداد

از توابع نهران و کسری انوشیروان بر صحرای آن ده باغی ساخته بود و
باغ او نام کرده بغداد نام علم آن شد عرب آنرا قبه الاسلام خوانند و
کوفه المنصور باشد ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن محمد بن عبد الله بن عباس
کردیم طایفه بنی عباس بود و با او این مشهور در سینه حسن اربین و مایه
ساکر و بر جانب غربی عمارت پیشتر ساخت طالع عمارت آن حج توکس بود و پیشتر
المسجدی باشد و از خلفاء بطن شرفی آورد و در آنجا عمارت بسید کرد و چون
نوبت خلافت به پسرش مازون آتشید رسید در تمام آن سعی طبع نمود و در
رسانید که طوالت چهار فرسنگ در عرض کعبه سنگ و نیم عمارت بود و در عهد
المعتصم بالله محمد بن مازون آتشید جهت آنکه او را اعلان بسیار بود و نیز
و بغدادیان از ایشان بزرگتی بودند و از خلفاء سب مبره برده در آنجا
عالی ساخت و شهر کرد بعد از او داد و احضارش هفت طایفه و اثن و شکر
و ستند و مغر و مودتی و معتد هم بسیار در آنجا داشته اند اما معتقد
احمد بن سونق بن متوکل که شتر در هم طایفه بود و آنرا طایفه سب مبره
آورد بعد از او قامت خلفا متابعت او کردند و از خلفاء آنجا داشته شد
المسکفی بالله بن معتقد و اراش طایفه و جامع طرف شرقی ساخت چون
خلافت مستطرد بابت احمد بن معتقدی رسید آنرا بار و و خندق باجه ساخت
در محله است محله بطن شرقی که آنرا حرمین خوانند بار و کس فرده نر
کاست و چهار دروازه باب الخراسان و باب الخلیج و باب طایفه و باب
سوق السلطان و محله بطن غربی که آنرا کعبه خوانند بار و او از زده
نر کاست اگر عمارت آن شهر از آن جهت است که سوی در دست دارد و کعبی

تری مابست و شمالش کشوده غرب شهری را سارکا بود با مزارع
سازگار تر و موافق تر بود از مردان اکثر انجا از زانی بود و خط و خلا از روی
اشد و در آنوقت بر نایافت بود اما کران باشد میباید آن هر چه کوسر
باشد بسیار و نیکوت چون خرمای مختوم و ستون و نار و دراجی و انکور دراجی
و مور و فی مثل آن جای دیگر نیست اما آنچه سر کوسری بود سخت نیک می آید غلبه
غله بقدر بود و دیگر حیوانات نایاب نیکو آید چنانکه در اغلب اوقات بلبل نخبست
من ریح دهد و از نیکویی نشود و نما درخت که در انجا چنان بزرگ میشود که
سرباع و در ستونش میباشند و درخت جروج چنان بزرگ میگردد که هر
پیرشش می نشیند و نمی شکند شکارگاههای فراوان و نیکو و شکار بسیار دارد
از زمین هموار و حلق غارهای سازگار بود و غله آن ملک از قوت نشود و نما
تا نخوراند ریح بکوند بدین سبب چهار پایان ایشان نیکتر از جایی است
و حله در میان شهر گذرد و از غرات نیز عیسی در شهر بد و میسوند در شهر شهر بد
فرسنگی است نهر دمان با هر دو می پیوندند و بواسطه جرسه و آب شط از کمر است
از قها تا شگفتان از چو در شب از انجم که گشتان نماید و عظیم خوش در نظر است
اما بحقیقت آن خوشی تنگ که فرخ شدن می آید و آب جامش نخل و شتر باشد
کما پیش بزرگه که فرود و دیکت ریختن و جامه شستن بکار دارند مردم انجا سفید
چهره خوب لبی خوش خوی کم غم باشند اما کاست بر طبیعت ایشان غالب باشد
پوسته در کار خود درون مستقر باشند و اعضا نرا عیانت نمی کردن با کسانی هم
کرد و هر چه از اسباب تنعم طلبند همسایگان کرد و رفقا را بطلبند و قناعت نمودن
و کفایت حاصل بود اکثر ایشان تنعم جنبه باشند و صفات حبه ایشان مبرهنه باشد

که در زمان الحاق به سلطان بزمان او جباری را که در بازار نظامی شستی در آن گردید
و مقصد و چند طفل بغدادی بود زبان ایشان عربیست و چون آن شهر مصر است
از مسلمانان اهل تمامت مذاب در انجا بسیارند اما غلوی اهل سنت و عقاید
راست در انجا از اقوام دیگر ادیان هم بسیارند و در مدارس بسیارست نه تنها
گرام المدارس است و مشغول به که خوش ترین عمارات انجا است کوسند از خواص
غله است تا غایت هیچ طیفه در حاکم را انجا دفات نرسیده در بطا هر آن مشا
و مزارات متبرک بسیارست بر جانش غری میند امام موسی کاظم و غیره اش
امام محمد تقی علیه السلام است و اکنون صحن شهر چه ایت و درش هزار گاه
باشد و مزارات ایام و مشایخ و اولیا در انجا بسیارست مثل ابراهیم اویم و حمید
غیاثی و دوی سقطنی معروف کرنی و شبلی و حسین منصور و علاج و حارث
خاسنی و احمد سرورق و ابو محمد قوش و ابوالطین حفزی و ابویقوب بویطی و
دیگر علماء و شافعی و احمد جنیل در جانب شرقی کور ابو حنیفه نعمان بن ثابت
و در صفا که شهر چه ایت مزارات خلفای نبی عباس است و در شهر مزار شیخ
شهاب الدین سروروی و عبدالقاهر جمیلی است و بر جانب شمال رجهما در
مزارات شیخ مکرم و شیخ سکرین و دیگر مشاهد است که شرح تمامت آن
نقطه علی دارد و از لغوات و دیگر بلاد عراق عرب مسافت بر بنویسند آنجا
بازده فرسنگ یعقوب داشت فرسنگ نگرستی و دو فرسنگ حله بزرگه
فرسنگ حمد بنیه پنجاه فرسنگ حلوان می رنج فرسنگ ساسره و دو فرسنگ
کوفه بیست چهار فرسنگ مابین شش فرسنگ نهر دمان و نغانیه پنجاه فرسنگ
و حبل ده فرسنگ و در بنوقت حقوق دیوانی انجا پنجاه مقررست تقریب

بشنا و تومان می باشد ولایات بغداد هر چه در حوالی شهرت از جمله و شط
کوسینده و اسط چهل فرسنگ و دیگر اعمال متعاقب خواهد بود آمد در حق بغداد و شط
بسیار است **شهر** که تو خوانی که جهان جمله یکی است و آن جهان را همه در عیش و سرگشته
نمده سر و دیده چو خورشید بنشانند بغداد و آنکه شش همچو فلک کر را تا بنی و این مقصیده
از اشعار انور لیت **شهر** خوشانوا چمنیداد حاجی فضل از سفر کسی نشان ندید
جهان چنان گسور شود من گفته ام **شهر** بغداد خوش است لیکن از بهر کسی گویا براد
دل بود دست رسی با به نفسی سیر بر و عمر غریب ضایع نگذار از جوانی نفسی اگر
چو اوصاف بغداد خواند او داشت لیکن پیش ازین گفتن بر خاطر کران بود بدین قدر
تواضع نمود **انبار** از اقلیم سیمت رکن رفات بجانب مشرق افتاده
لهو اسب کیانی ساخت جهت زندانی اسیرانی که تحت انحصار از بیت المقدس
بود بدین سبب اورا انبار خوانند شاپور زوالا کتف متحد به عمارت آن
سفن خلیفه اول بنی عباس در اینجا عمارت عالی کرد و دارالملک ساخت و در آن
خی برار کاست و اسب و هوا حاصل و خوبی و طبع مردم مانند بغداد است جنوب
و یواشتر که تومان باشد داخل تخمای شهر بغداد است **ابلی** از اقلیم سیمت و از
مدین سعید عراقت رکن رفات بجانب مشرقی افتاده است فنیان میان شط
بن شیب بن آدم علیه السلام ساخت طهورش شده ادبی تجدد به عمارتش کرد
شهری بخت نزدیک و دارالملک نمود و صفاک علوانی نبود است صفاک اینجا
قلعه ساخت آنرا کنگر و کفندی اکنون از آن بقی مانده در آن شهر جاود است
بوده اند بعد از صفاک ملوک بنی کنعان اینجا دارالملک داشته اند بعد از آنکه
خراب شد اسکندر رومی بخت به عمارتش کرد اکنون با زخراب است و از قول بی شهر

انبار

باب

مکتوبه

حکایت در برتری که آن شهر و قلعه بوده چای عینی است در حجاب مخلوقات
کوید با روت و ماروت در اینجا بچوسند و در دیگر کتب آمده که در جاه کور و در
و مانند بچوسند **بصره** از اقلیم سیمت شهر اسلامیت طولش از بحر ابر خالدا
بصره در عرض از خط استوالات در سنه شمس و عشر مجری مهران عتیب بن عدوان
مسجد جامع آن عبدالقدین عامر از حشتم خام ساخته بود از با دین امیه با چو کرد
امیر المؤمنین علی علیه السلام آنرا بزرگ کرد و انبیه مردیست که جهت است
قبله بنا را بدست مبارک خود در داشت یا نور ولایت و کرامت کعبه را بر
نظر آورده و قبله رحمت آن راست کرد کوسینده هر جامع که از آن بزرگتر است
تمام معنور نبی باشد هر چند حمد در عمارتش که نزدیک جانش خراب شود شاید
ایمینی جامع شیراز است که پوسته کپورش خراب می باشد در بصره و ماریت
کوسینده چون بر اینجا رفته و کوسینده که چنان شوی حق علی سوکتد و بند چنان شود
با کوسینده ساکن شود ساکن شود این معنی اگر چه عقل پذیر نیست اما در حقیقت
که امانت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عقل مدخل ندارد و قبر طلحه و زبیر
شکست شهرت تمام دارد و مرارات صحابه کرام بسیار است آخر فنیان آنس
داود در سنه احدی تسعین مانده هوای شهر و زلفیات که مست اما شب با خاشاک
نوش بود آب جایش شور است اما از شط العرب جوی نوش اینجا برده اند آنرا
المه خوانند قرب چهار فرسنگ طول دارد ملک بصره با عستان پشمار دارد
زمین با عستان لیدست و شط العرب در کوه اما بوقت مدبر با هم در زده است
شط طیب میشود با عستان استی گشت طول آن باغات می زرسنگ در عرض
فرسنگست در اکثر مواضع از غلبه در حضان کاشیش صدگر زیاده دیدارند در شهر

بصره

آن تمام از مشایخ میرجهانت **م** خرابای خوب دارد و خرمای آن نامند و حسن
می بر بند و شش کشته سپاه چهره اند و بر بند سبائی عشرت میدن با نشان عریبت و
فارس می بر کوبند ولایت بسیار از توابع انجاست معظم آن پلاس در کبک و میان
که نهیست ابلین علی اللعنات و بهمن بن اسفندیار کیانی ساخت اسکندر بخدیو
عمارش کرد و عبادان که در ای آن عمارت نیست طول عبادان از **ج** خرابی
ع عدالت و عرض از خط استوا **ط** در فضیلت عبادان احادیث بسیار است
از آن ثغور شمارند که هر چند مسلمانیت با کفار رند حقوق دیوانی بصره و ولایتش
چنانچه درین عهد پیش از خرات بود و چهل چهار تومان و یک هزار دینار رایج
بود **ح** حسین و یوانی از اطرف مینویسند و در لفظ مدینان بخوانند شهری گویند
بکب و مواد حاصل مقابل باقت حقوق دیوانی هفت تومان و شش هزار دینار
باقت قصبه ایست و تا در ای کسای دو قصبه دیگرست و تا چند موضع از توابع
باقت در حصول آب و موادند و کبر ولایت عراق عربت و در پات آب
روان تخت اما آب کاریزش که بر کبک سنگی باقت خوش طعم بود حقوق دیوانی
آن اعمال چهار تومان و شش هزار دینار است انجاست بسیار **ک** کرمیت
از اقلیم چهارمست طولش از خرابی خالدا **و** عرض از خط استوا **ل** لاریان
و حله قاده است بجانب غربی شهری و وسط است و در شش شش هزار و صد کاشم
قدیم حکم دارد و هم برکت رود جلوه مواش بغایت درست است از سبب پاشش بر
نیکی بود و کوبد در سالی سه نوبت نزع کنند **م** مفر توابع کیکا و کس کیانی
ساخت بعضی آنرا نزد و شمارند و کوبند او را جهت آن ساخت که چون ابراهیم
علیه السلام را اوراقتش انداخت بر انجاست او را افریح کرد و **ن** نهمین از اقلیم چهارم

عبادان

تکویت

باب

باب و مواد حصول مقابل تکویت باشد **ف** فوی شهری و وسط است آب از جلوه
میخورد و باغستان بسیار دارد حقوق دیوانیش دو تومان و پنجاه و صد دینار است
ق قلعه از اقلیم سیم و شهر اسلامیت طولش از خرابی خالدا **ط** معظم و عرض از خط
استوا **ل** لاریان سبب الله که صد قبر بن منصور راندی ساخت بزبان قاطعین
عباسی در سنه ست آملین دار بجای آب فزات بر میان شهر میگذرد و نمک شهر
بر جانب غربی بود لطف شرقی عمارت کثرت تکستان بسیار دارد **س** سبب
مواش متعفن است اکثر اوقات ارزانی باشد از تقاضا میند بعد اوست
امل انجاست نیمه ای عشرت سفید چهره و ضخیم حبه اند چون اهل لند اوز با نشان
عربی معبرست در کار مذمب لغایت متعصب باشند در انجا مقامی ساخته اند
و معتقدشان آنکه امام محمد بن حسن المهدی علیه السلام که در ساره غایب شد
باز از انجا برودن خواهد آمد حقوق دیوانی انجا بیست و نقرت **ط** طوان از اقلیم
چهارمست و از مدین سبب عراق طولش از خرابی خالدا **و** عرض از خط
استوا **ح** حیدر بن فیروز ساسانی ساخت اکنون خراب است و بقدر مختصر از آن
در او هزارات الکا بر قبره همزه سادس فرغ ای سبب است ولایتش کمپش می
پاره و دست حقوق دیوانیش شش هزار و صد دینار است **ج** جیره از اقلیم سیم و از
مدین سبب عراقت شهری بزرگ بوده اکنون خراب است **ح** حایض ولایت
خراب حال بر جای آن نزد آن مرتفعی تا دست می پاره و دست حقوق دیوانیش
هفت تومان و سه هزار دینار است **خ** خانقین قصبه بوده است اکنون تقدردی
مانده است آب حلوان بر آنجا گذر دیت موضع از توابع انجاست حقوق دیوانی
یک تومان و دو هزار دینار است **د** دسمل ولایت معبرست از جلوه آب میخورد و بر

حله

حلوان

سبب جیل خوانند و آن قصبه شهرستان نجاست و دهمای معتبر دارد
ترب صد پاره و ه باشد جای نیک تر لغت انار در رای و راجا بهتر از دیگر
ولایت بغداد بود حقوق دیوانی و بجزاردنیاست **دوقوت**
از اقلیم چهارم است شهری وسط است آب و هوایش خوشتر از دیگر ملامت
در حالی آن جایهای لغت حقوق دیوانیست لغت فرمان و شش شهر از شش
دنیاست **دبر عاقول** شهری کوچک است میان واسط و بغداد هوای تعفن
نخلت نشی بسیارست **رویه** از اقلیم سیم است و از مدین سبعم عراق عرب
بوده انوشیروان عادل ساخته بود نزدیک مدین بر شکل اطلسه اکنون
خوابت **زادان** **بین النهرین** دو ولایت است بر آب نهران محصولات نیکو دارد
حقوق دیوانی آن چگونمانست **زنگی آباد** ولایت است در غربی خالقین حقوق
یکهزاره با صد دیارست **سامره** از اقلیم چهارم است بر جانب شونی و جلعه
افتاده است باغات و بعضی عمارت و قزاقی آن بر جانب غربیت طوش
از جزایر خالدات **عطیه** و عرض از خط استوا **الذی** در اول که ساخته اند
چون نسبت آب و هوا خوشترین بلاد عراق عرب بوده از امرین رای خوانند
اند بعد از خرابش معتصم بامد محمد بن ماردون الرشید تجدید عمارت آن کرد
و در الملک ساخت و بر تیره رسانید که لغت فرسنگ طول عمارت در آن
آن بوده در عرض یکم فرسنگ و فرمود که توره اسپان خاک آورند و تالی کنند
از آن آمل الخال خوانند در آنجا که سنگ بلند ساخت و در سامره جامع عالی بنا
و کاسه سنگی در شش است و سه کوزه در علم لغت که در هم میگز در میان آن سه
از کاسه نمون خوانند و در آن کوزه و در زاده از می فرسنگ سنگ لغت را

مسجد سازی ساخت به بلندی صد و هفتاد گز همش از بیرون بود بدین صورت
سار پیش از آن کس ساخته بود در پیش مسجد قیر نام علی النقی و پسرش امام حسین
عسکری علیه السلام متوکل عباسی در عمارت سامره افزود به تخصیص کسنگی عا
بنا کرد چنانکه در ایران از آن عظیمتر عمارت نبود و با هم جمع می خوانند اما پیشی آنکه
قیر نام حسین علیه السلام را احاطه کرده مردم آنجا را از مجاور شدن در آنجا مانع
شد بعد از او آن کوشک را شکافتند چنانکه از شش کجی تا چتر شد اکنون از آن
مخفی معمورست **صد بین** ولایت است فله و خرا و جوبان بسیار از آنجا حاصل
از نرات آب بخورد حقوق دیوانیست **طریق نهران** ولایتی معتبرست
در شهرش قصبه بعینو با آن راه ختری که از تخم کسری بود تو با نام ساخت و جهت
تو با خوانند بر دور بعینو باشد برکت را آب نهرانست حوی از آن در میان شهر
گذرد و تمامت اعمال و دهمای آن از آن نهران خورد باغات و نخلت آن بسیار
دارد تاریخ و تاریخ در و پشمار می باشد چنانکه سیصد و چهار صد تاریخ یکدیگر می بیند
هوای آن مانند بغداد است اما سبب کثرت نخلت آن بعینو است مالیت و شهر
ماخیزی که شهریان ساخته و شهریان و غنیز کله بانی بود از تخم کسری و اعمال اطلسه
و مهر رود از اعمال نجاست و آن ولایت مشتمل دباره و دست حقوق دیوانی
آن شازده تو با و چهار هزار دیارست عامه از اقلیم چهارم است طوش از جزایر
خالدات **عول** و عرض از خط استوا **الذی** شهری وسط است ولایت بسیار
دارد آب و هوا و محصول متقابل و چیل است **عسکره** شاپور و لاکان است
شهر وسط بوده اکنون خرابست **قمشیرین** از اقلیم سیم است خسرو پرور است
حزب منگوه اش شیرین و آن قلعه بزرگ بوده است از سنگ لاشه که در شش

در نهر کام باشد و در غزنی آن قله جهت خرد تا جگای ساخته اند در پای
 سخت عالی جهت مسافران و از آن رباط اندکی دور است آب جلوان از اینجا
 میگذرد و هوای عظیم بد دارد و بهنگام که ما اکثر اوقات اینجا بودیم آدم جوی
 گویند بیشتر در وقت صبح تا جگای ساخته اند بر بلندیت تا آب روان بر جگای
 باشد و بکن جنگ شیر در آنجوی آمده باشد تا جگای و طعمه و در زیر کله کله کیم
 حیرت زهر کبابه دارد و چاکه کله نیست **قورمان** شهری وسط است قریب صد
 ده از توابع آنست حقوق دیوانش نه نومان و چهار هزار دینار است **محل** شهر
 اینست بر دو فرسنگی بعد از کجای غربی بر طرف نهر صیقلی فاده بافتن آن با
 با عیسان بعد از دو سوست است خلفا در عمارت خوب ساخته اند بر سر او کوهی
 جهت معتقم ساخته بودند از کثرت بافتن این شهر در و بسیار باشد در آن
 کوه سنگی را با فسون بسته اند حقوق دیوانش داخل اعمال نهر عیسی است
مدین از اقلیم سیست طولش از چهار مایل است **فبج** و عرض از خط استوا
یا با همور شده و یونیند پیشه ادبی ساخت و کرد آبا و خواند مجتهد با تمام رسیده
 و طیفلسون خواند معظم ترین مداین سلسله عراق است بدین سبب آراه این غلظت
 و شش دیگر ناسید و در و مید و حیره و بابل و نهران و جلوان بوده است و
 هر وقت اکنون خراب است جبهشید پیشه ادبی در مداین بر جلد از سنگ قطعه
 ساخته بود اسکندر گفت اثری عظیمست که فرسنگ را از خود تا فرسنگ کرد
 اردشیر با بنگان تجدید عمارت آن شهر کرده و از اراک ملک ساخت خواست تا بل با
 چنان سازد و شش نداد از زنجیر حسی است بعد از او اغلب اکا سوره
 آرا دارا ملک کرد مدی سا پوزو الان قریب از شهر عمارت بسیار کرد

از شهر و آن عادل بود و ابوان کسری ساخت و آن سرای بوده است از
 کج و آنچه در آن عالی تر عمارتی آنجی کسی کرده بود صحن بسیاری آن یکصد و
 چنانکه در رصید و پنجاه که میان علی بوده و در آنجا صفت نیک و دانش چنان بود
 کرد در طول مشتمل بود و در کون در عمارت شصت و پنج کون در اطراف آن برای سراجها
 و عمارات فراوان که هر خور آن باشد بوده در کوه کاسی با پیش از ساختن حکام
 عمارت گفته اند **بج** جزای حسن عمل بن که روزگار منور خراب می کنند بارگاه
 کسری را **جعیفر** دو اینقی عباسی بود یکی که شهر بعد از او ساخت خواست آرا را
 کند و بدان آلات تعبیه بسیار بود و زینت بسیار از خالده مشورت کرد و
 در بر خلیفه را مانع شده و گفت بر روزگار با بار گویند که با دشامی خواست شهری
 بسازد تا او دیگری غیر از بسکند و شهر خود شوانت ساخت خلیفه مسیح خداست و
 گفت هنوز فراوان کجبری میکنند و منی خوانی که آثار کوران نامچیز شود و در خرابی
 نمودند هر که آلفی که در اینجا حاصل میشود و بجز در حیرت و اجرت نقل و نام میکنند
 خواست ترک کنند و زین مانع شده و گفت شروع ملزم چون در خرابی شروع
 تمام خراب با دیگر کرد اگر نکویند با دشامی بساخت و او کوی خراب شوانت
 کرد و اطلاق ابوان که در شب ملامت رسول صلی الله علیه و آله شکسته شدند
 که آن اثری عظیم و شامدی عدالت بزوت هم نژاده است مصطفی صلی الله علیه
 و آله تا آن طاق بر جای بود و آن سجده از بد با چنان نبود و نیز آنکه ممکن از اسلوا
 شود که آنکه از خانه که چون در اینجا جای استنادی سرش سقیقت رسیدی پران
 آید چنانکه آن کسی را که چنین عمارت کنند بر اندازد کارش خرابی بود نه هوای
 اکنون شهر مداین خراب است بر طرف غربی تعبیه مانده است و در جانب مشرقی کجای

فزاد مسلمان فارسی که محاذی ابوان کسرت عمارتی دیگر نیست در آن زمین
 آب جبهه مانند بغداد و طبع و شورش از کرامات سلطان رضی الله عنه گوید که
 چون ابرادفات رسید غسلش میدادند و لو در جبهه افتاد و لو دیگر حاضر بود
 آن بر جبهه آمد و شستن شد تا غسل او تمام کردند باز ما جایی نمود رفت اما
 همچنان شیرین با نده است در آن محذ و در بغیر از آن جبهه آب شیرین نمیدهند
 سیدی احمد کسری ابوالوفاء در آن زمین خفته اند نه زعمی که عیسی بن
 بن علی بن عبد الله که عم راده جمع و در بعضی بود از فرات بر سر در آن درها
 و فراد عمارت ساخت تقریباً مفا و باره ده شده مرفعی تمام دارد و ولایت مستقر
 و شرب بنگاه محاذی بغداد است از توابع نه زعمی است حقوق دیوانی نه زعمی با
 توابع هشتاد و هفت تومان و شش هزار و پانصد و هج و دینار و کسرت **نهر کبک** بعضی
 گویند سیلیان بن داد و علی بن سلام و جمعی گویند منوچهر بن اودی و برخی گویند
 اسکندر رومی و اصح آنکه بن اشک بن ارباب که ادراسا پور بزرگ خوانند
 از فرات اخراج کرد و بر آن و ماسا ساخت زیاده از سیصد و دویست و در
 مرفعی تمام دارد و حقوق دیوانی آنجا پنج تومانست **نهران** شهری بزرگت از
 سبج عراق عربت از اقلیم سبت برکنار آب سامره افتاده است و کناری
 آنجا آب نهران خوانند آن شهر اکنون تکلی غرابت **نهر نهم** قصبه است میان
 بغداد و واسط طرف دجله افتاده است مملکتان و باغات بسیار دارد
میل ولایت جدید باره ده از توابع آن غلبه غیر عظیم است مملکتان و باغات بسیار
 دارد **نهر** شهری کوچک در دجله حکم کران فرات سبی با نده ده توابع دارد
 نرس با نده در مسک با غنایست و در هر دو کنار آب فرات مملکت است میوه

صروان

بسیار دارد و در فریم خیمه که از توابع آنست مواضع است جبهه در وقت
 در با دام و در ما و نایم با غی می باشد و از میوه های کسرت کسری و کسرت
 همه چیز حاصل می شود اما در هیت از بوی کسرت جبهه قهرمی توان بود **اسط** از اقلیم
 سیم و شهری است طولش از جزایر فالدات **فالد** در عرض از خط استوا
 تجاج بن یوسف ثقفی ساخت در سده ششم و ثانیین بود و طرف دجله افتاده است
 علیه طرف غربی راست مملکتان بسیار دارد و بر سبب مواضع بعضی است
 حقوق دیوانی آن شهر بر مملکتان مرفعی است مبلغ چهل و چهار تومان و هشت هزار و شصت
 و نبارست **باب دوم در ذکر بلاد عراق** **عجم** و آن توامنت در و چهل باب
 شهر اکثر مباحث هوای معتدل دارد و بعضی کرمی و جندی سبزی مالیت و
 صد و شش و لایات آذربایجان و کرمان و خراسان و فارس و فارس و
 جیلانات و نهمین است طولش از سفید رود تا یزد و هشت و شصت
 عرض از جیلانات تا خراسان صد و شصت در با قبل از بلاد عراقی عجم چهار شهر
 معتبر بوده است درین معنی گفته اند **شهر** چهار شهر است عراق از زمین کوهین
 طول عرض صد و صد بود و کم بود **اصفهان** کامل جهان جمله مرفعی است
 کا ندر آفاق جهان شهر مرفعی است مدان جای شهران که قبل آب دیوان در جهان
 خوشتر از آن قصبه فرم نبود **نهر** نسبت کم از نه است و لیکن از نهر **یک** یک
 چیز باشد بدین معنی بود **معدن** رومی و کان سنج **بلاد** ری بودری که در
 در همه عالم بود **عقوق** دیوانی عراق عجم در سه شصت و شصت فانی که با جیلانات
 در آنده نسخه دیدیم بخط چرم مدین الدین بن غیر سونجی که در عهد سلطنت
 سونجی دیوان عراقی بوده که عراق عجم را در هزار و پانصد و بیست تومان در کسری

عراق عجم

حاصل بوده است اکنون جهت شرح و لایات با این قدر آمده توان **اصفا**
 را از اقلیم چهارم شمرده اند اما بحسب طول و عرض حکما از اقلیم سوم گفته اند طووس
 جزایر خالده است **ق** دم و عرض از خط استوا **ب** در اصل چهارده بوده است
 کران و کوشک و جو باره دشت با چند مزرعه بعضی طهمدرت میشدانی چند
 جمشید و ذوالقرنین ساخته بودند چون کعبه و اول کسان آنرا در الملک ساخت
 گزشتند و ما حاصل شد برین د بها عارست مکر و نذ بتدریج با هم پوست
 و شهری بزرگ شد کنالده و حسن بن بویه آنرا با در کشید دور با در کشید
 و بیکبار کامت طالع عارزش برنج قوس چهل و چهار محله و دوازده دروازه
 دارد و بایش مقدمت در ناستان در نستان کوما و بر ما چنان بود که کسی را
 از کار باز دارد و زلزله و بارندگی و صاعقه که موجب خرابی باشد در وقت آن
 او شد خاکش مرده را در بریزند هر چه بدان سپارند از خلیه غیر آن بگویند نکا دارد
 و تا چند سال تبا و مکنند و در جای زمین و دبا بکنند و نذ و نذ و بر جانب تپه
 بر طاهر شهر مکنند و از نهر یا در شهر جاری باشد آب چشم در پنج شش
 می باشد در کوزندگی خوشی آب و در تک بود هر تخم که از صابی دیگر را جای
 و نذ و مکنند اگر بهتر از مقام اول برین نذ مکنند نذ انا نذ که انجا نیکو نیاید
 و آن از نیکویی آب و مو است که انار در هوا می تقض بگوید آید تصویر نمک و دیگر
 از آن و دیگر هم هست وسط باشد از نذ و در غایت از نذانی بود و میوای آن
 لغایت خوب و نازک باشد به نذ و سبب و امر و نذ و عثمانی و نذ و کوم
 و سرخی و طغش بگوید باشد خورده اش نام نیکو باشد و شیرین و از میوای آن
 شکمی پس توان خورد و کثرت خوردش مغز است میوای انجا نذ و روم برین

غرف خوار می گوید در هر چهار پای که انجا نذ به شود و در چند آن توانی داشته
 باشد که در جای دیگر به شود و در آن ولایت مر عمار بلاشان شکار کا بهایی
 فراوان و نیکو درو باشد در آن شهر ها رس و خانقاهات و ابواب جز بسیار
 از جمله مدرسه که خواجگاه سلطان محمد سلجوقیت به محله جلایر استکی بوزن
 کمایش ده هزار سن که متر تان مند بود و آنرا از سلطان محمد یار مر وارید
 عشری میخید نذ نذ و نخت و ناموس سن را در آستانه آن مدرسه بر کشید
 در آنکند مردمان انجا سفید چهره مردانه باشند اکثر شافعی می باشند و در
 طاعت درجه عالی دارند اما بیشتر اوقات با هم در محرابه باشند در رسم و
 هوای هرگز از انجا بر نذ همه خوشبهای آن شهر در هنگام اظهار و در هواست
 با نا خوشی آن فتنه متقابل نمی توان کرد بدین سبب گفته اند **ش** اصفا
 بنیت بر لغت **خ** جز جوانی درونی با **ب** همه چیزش کومست الا که **اصفا**
 درونی باید **و** کمال الدین اسمعیل گفته است **تا** در دشت هست و جو با
 نیت از کوشش کوشش چاره **ای** خدا نذ آسمان و زمین پادشاهی نیت
 خوشخواره **تا** در دشت را بدشت کند **چ**وی خون آرد و جو باره **عد** و در
 را پیغاید **هر** کی گند سفید باره **از** حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 مروست بروایت ابن عباس که نذ **ال** دجال من بهو و تیه الا صفا بان حجی
 باقی الکوفه فلیحقه قوم من الدیرة و قوم من الطور و قوم من الیمین و قوم من
 قریب سیکل رسول الله ما نذین قال قوم کونون باخوة یخرجون من الدیرة
 بداینها برد اند بهم نوما من الکفر الی الایمان حقوق دیوانی اصفا بان به
 نغافه مرست و رسنه خرس و تلمین خانی می و چشمان حاصل داشت و آنکه

بشت ناصیه است و چهار صد باره و ده بیرون صفیاری که داخل درهما باشد
ناصیه می در توامی شهر باشد هفتاد و پنج باره ده طهران و مارمیان و جاردون
و شهرستان که آنرا شهر تو اصفهان گویند اسکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی
تجدید عمارتش کرده معظم قرای آفت دویم ناصیه مارمیان پنجاه و هشت باره
دست خزان و قرطمان در زمان داندان معظم قرای آفت و بحقیقت این
ناصیه چون باغبان است که باغبان اکثر مواضع با بید که پیوسته است در
در بعضی گفته اند **شهر** مارمیان که نسخه از دست آفتاب مذکور در دست در دست
ناصیه قلعه بوده که طهورت دیو بند ساخته اما آن گاه که کوسیند در بعضی بن
آتش خانه ساخته است **سپه** ناصیه کوراج می و شش باره و ده باشد افغان
و خزان و معظم قرای آفت و این ناصیه نیز چون باغبان است از پوستگی باغبان
و درهما با هم چهار ناصیه قهاب چهل باره دست معشور در ان ران درجا
معظم قرای آفت این ناصیه اسب از کار میخورد بدین سب قهاب خوانند
چشم ناصیه رنجور می و دو باره دست و ده بر معظم قرای آن این ناصیه را
اسب از کار زیارت و دیگر توامی با از زنده رود در این ناصیه ده جز همین بن
اصفهان آتش خانه ساخته بود **ششم** ناصیه الجان هست و هشت باره
دست کومان و در بجان و کلشاه معظم قرای آفت معتم ناصیه بر آن مشتاد
پاره دست اسکند و در سیان و سنار و حموزان و قماران و کوبان و کلخ
و داندان معظم قرای آفت **هفتم** ناصیه در دست شصت باره دست قارمان
که قصبایست و قورطان و در زنده کند ان از قرای معظم آفت در این دهها که
معظم قرای اینهاست که در و کوبان است شهر خوانند زیرا که در هر یک

کما پیش هزار خانه باشد و بارزاد مدارس مساجد و خانقاهان و حمامات
دارد و حقوق و یوانی ولایت اصفهان پنجاه تومانست از اکابر مراد شیخ علی صاحب
انجاست و از اصفهان تا دیکر لایات عراق مسافت برین وجهت اردستان
سی و چهار فرسنگ ایرج لر دیکر چهل و پنج فرسنگ برود و کوبک شصت
و شش فرسنگ هر بادقان سی و یک فرسنگ و بجان می و پنج فرسنگ می شتاد
شش فرسنگ شهر فیروزان شش فرسنگ ساوه شصت و چهار فرسنگ سلطان
صد و شش فرسنگ خردین نود و دو فرسنگ سلیمان با داشت و فرسنگ قم پنجاه
فرسنگ قوشه چهارده فرسنگ کاشان سی و دو فرسنگ کرج چهل و پنج فرسنگ
اردکان بزرگ سی و پنج فرسنگ نظیر بیست فرسنگ حوض مایه بیست و شش فرسنگ
مازند هفتاد و چهار فرسنگ امدان شصت و دو فرسنگ **خیزد** در زمان شهرت
بدین قسم برکنار زنده رود و بالایی اصفهانست از اقلیم سیمت طولش از جزایر
خالده است **فرد** و عرض از خط استوا **الب** که یکو مرث باشد اوی ساخت در
و هوا و غله و میوه و پنجه و غیره و طبع و خوی و مذمب باشد اصفهانست حقوق
و یواشیش سیزده تومان و چهار هزار و پانصد دینارست **تومان** **ری** این تومان را
شهری کلان ری بوده است اکنون خرابست در امین شهر انجاست مواضع
دیگرش متغایب می آید هر یک قصبه شده و حقوق و یوانی انجا مقصد تومان
بوده است و ملک می بطنی بوده که کلو شش در دل عمر سعد لعنه الله باعث
قتل امام حسین علیه السلام شد و آن قصبه مشهورست **ری** از اقلیم چهارمست جهت
قدست آرا ام البلاد ایران خوانده اند طولش از جزایر خالده است **فرد** و عرض از
خط استوا **الف** شهری که سیرت و شمالش سینه مواشش معین آتش گوارانده

مذکور

عبر

در دو بسیار بود در نتیجه گفته اند شهر ویدیم حکم کل الموت را که بای کفتر
میکر بخت زدست و بای اری - کعتم تو نیز گفت چوری دست برکشند تو بجهی ضعیف
چو سنجید بای اری خود مضحکات آمده که اصفا بانی در ازی را در باب خوشی شهر
با هم مناظره افتاد هر یک بنهر شهر خود عرض میکردند اصفا بانی گفت خاک اصفا بانی
مردم را تا می در چهل سال نریزاند رازی گفت خاک ری در ده می چهل ساله را از
دکان در او دو سستد میدارد و نمی برند بدین مضحکه اصفا بانی لازم شد شهر
شیت سوز عالیه سگم ساخت بهوشک بی شدا دی در عمارت آن نزد و در شهری
بزرگ شد بعد از خرابی منوچهر بن میشوین فریدون تجدید عمارت آن کرد و
خراب شد المهدی با صد محمد بن ابو جعفر و ابو ایوب عباسی تجدید عمارت آن کرد و
عظیم شد و در بار و پیش و از زده هزار کار است طالع عمارت بر معرب اهل شهر
بر سر سنگی با هم محاصمت افتاد و زباده از صد هزار آدمی قبیل آمده و خرابی تمام
کابل شهر راه یافت در قدرت مغول کجی خراب شد در عهد غازان خان ملک خراب
رازی کجی کجی بر بلخ در و اندک عمارتی کرد و جمعی را ساکن کرد اینده قلع طرک کجی
شمال در پاکجه افتاد است ولایت تهران در پس آنگوه در آن ولایت علم
بینه سخت نیکو آید و بسیار بود اکثر اوقات الجا فرخی و ارازی باشد و فخر
روی قدرت اتفاق افتاد از الجا علمه و دیگر ارازی بر بسیار ولایت برند
از میوه بایش امار و امر و در آنچه آنگوه و شفتا لو و خرتزه نیکوست و در کمال
خوبیت المهورند میوه های الجا از تب خالی بود اهل شهر و اکثر ولایت شریفی
عشر سینه لاده قوم و چند موضع دیگر که حنیغ باشند و مردم ری آن موضع را
قوم خزان خوانند در ری از اینها در اول بسیار مد نوشتند و از اکا بسیار

استوده اند چون ابراهیم خواص و کسبای که از فرای سبجاست و شیخ جمال الدین
ابوالفتح حقوق دیوانی ری با آنچه داخل آن توانست با تروه تومان بگذرد
و با نصد و بیست **له** ان قصبه معتبرست حقوق دیوانیش که هزار و پانصد
و بیست دیوانیش خوشتر از ریت در حاصل است آن در ما قبل کشته
عظیم داشته اند **در این** در ما قبل می بوده است اکنون قصبه شده و در
الملک آن تومان کشته طولش از خرابی خالداست **۴۵** و عرض از خط استوا
له در آب و هوا خوشتر از ریت در حصول و پشم و میوه مانند آن و
اهل الجا شیخ اشی عشریند کبتر بر طبعشان غالب بود **تومان سلطانیه**
و فرودین اگر چه در اول این تومان تفرین منسوب بوده اما چون درین چند
سال سلطانیه الاحداث فرمودند و در الملک کشت و در الملک ارازی اندک
داشتن اولی بود درین تومان نهم باره شهرت سلطانیه از اقامت چهارست
و شهر اسلام طولش از خرابی خالداست **۴۵** و عرض از خط استوا **له**
ارغون خان بن اباقای خان بن ملاکو خان مغول بنیاد فرمود پس بر طریقی
سلطان با انجام رسانید و بنام خود منسوب کرد این خالع عمارت شیخ اسد
دور باروی که از فنون خان بنیاد فرموده بود و از زده هزار کام و آنکه الجا
سلطان می ساخت و بسبب فوت او نام ماند می هزار کامست در و طبع
که از سنگ تراشیده ساخته اند که خواجها و اجا تو سلطان است و دیگر عمارت
در اجاست دور آن قلعه و هزار کام بود دیوانیش سبوی ایست کشت از
فتواست و نیک باضم باشد جا و الجا دو سکر است تا بد که بر سر سد برسد
دگر بر سر سخت تر است و در حواله یک روز راه هارم است هر چه مردم

طهران

در این

فرود

سلطان

بکار آید از آنجا آورند و بسیار باشد علف زارهای انجابت بکوه و فراوان
دارند شکار کاهش بکوهست اکنون چندان عمارت عالی که در آن شهر است
بعد از تبریز در هیچ شهر دیگر نباشد و در آن ولایت آنکه در آنجا سا
شده اند از همه مدامتیا و ملل مستند زبانانشان منور بگردیده و اما
بنا بر سی مندرج قریب حقوق و یوانی انجابت بمقامت و درین سالها که
از توپا انجا بودی می توان حاصل داشت از سلطانیه تا دیگر بلاد عراق
عمیم مسافت برین موجبت ابرو طارم اصفاغان اسد آباد و آری
رنگان ۲۰۰۰ ساه ۲۰۰۰ ساجس و قریب ۲۰۰۰ ساجس تبریز قریب باغ ایران
شهر از **۱۰۰۰** جزیرین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر جالد است
و عرض از خط استوا **۱۰** از حساب نفوس جهت آنکه بزرگست و ایلمه
و ماحده در محاربه بوده اند احادیث بسیار در فضیلت آن تعبیر و ادوست
در تدوین راضی مسطور است **محمد جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله**
اعرفوا قریبین فان من اعلی ابواب طیبه ینزل علیها سحاب من السحاب
خواستند احوال آن که در کتاب کزیده مشهور است انجا بجملا رطوبت
رنگار کسبیم در کتاب البیان آمده که ساپور بن اردشیر با بکجان ساخت
دشاد ساپور نام نهاده است همانا که آن شهری بوده است که در میان رود
خز و و اهره رود و مسافت آنجا اطلال بارو بدینست مردم انجا در ده
ترجمه که باروشیر با بکجان منسوبست بکوهیند در کتاب تدوین مسطور است
که حصار شهرستان قزوین که اکنون مملکتست در میان شهر ساپور رود الاکت
ساخت تاریخ عمارت آن ماه آبرسته است و در زمین دار بهمانه اسکندرس

قزوین

طالع

طالع عمارتس برج جوزا اطلال آن بارو هنوز باقیست بزبان عثمان برادر
مادریش و بعدین عتبه اموی و سعید بن العاص الاموی را باقیست آن شهر
نرستانند و آن حصار را بمرده مسکون کرد و ایند و شهری شد اهادی باشد
موسی بن ممدی و آن حوالی شهرستان و کر کرد و در مدینه موسی خوانند فلکاش
مبارک ترک مشه برستانق در کسافت و مبارک آبا و خوانند چون دولت
سپاهان ارشید رسید ایالی بدین مذکوره از قلعاب دیلمه و اتر علی خود
بد شکایت کرد و با روی که محیط مداین گشته و دیگر محلات بود دنیا و فرمود
جهت مروان او با تمام نرسید تا در عهد مشرف خلیفه موسی موسای بر بقا
در سنه اربع و هجسین و یائین هجری عمارت آن بلده با تمام رسید و بزم
مسکون گشت و شهری مظهر بعد از صاحب خلیل اسماعیل بن عمید و
رازی و زبیر محمد الدوله دیلمی بر سر نهشت و سبعین و ثمانیه جهت آنکه فراخی
کمال آن بارو راه یافته بود و در کتب احادیث احوال قزوین دیده بود
تجدید عمارت بارو کرد و در انجا در محله جوس عمارتی عالی ساخت آن زمین در
اکنون صاحب آبا و خواستند و در سنه احدی عشره اربعه جهت نزاعی که میان
سالارین مرزبان دیلمی خال محمد الدوله بن محمد الدوله و امین قزوین بود و خرابی
کمال آن بارو راه یافت امیر شریف ابو علی جعفری تلافی آن خرابی کرد و در سنه
انی و هجسین و هجسنامه وزیر صدر الدین گت بجهت بد عمارت بارو کرد و اکثر
روی بارو با کج بر آورد و در شهر فهای بارو با کج ساخت معمار در آن عمارت
مولانا جمال الدین راضی بود لشکر مغول آن بارو خراب کرد و در باروشیر
ده هزار و سیصد کاست بخلاف او در برین مواریش مودت آتش افرو

سجل

ورد باستان بسیار است سالی که بنوبت آب خیز می کند انکو رود با دام و مستی در
بسیار حاصل شود بعد از مستی چهل استراخیزه دهند و آن بکارند بی آنکه آب بگر
باید برنگردد و اگر اوقات انجا از زنی غله انکو باشد نامش بگوست از سوک
انکو را آگوی نزع بگو بود مشکا رکا هسا و علف را با می گوید و علف شتر بهتر از
و دیگر ولایت باشد برسد از سگی انجا چشمه است آنرا کول خوانند در روزها
گرم تابستان آب آن چشمه خنید و اگر در خشک بود کجکتر باشد و چون بخ شتر
تمام شود از انجا بخ آرد مردم انجا بیشتر شامی نهند اندکی صغی نهند آب
در کار و این بغایت عصب اند در انجا شند نام ناده حسین بن امام محصوم علی
ابن موسی علیه السلام است و قبر یکی از صحابه کبار است و مرارا و لیا بسیار است
خواج احمد غزالی در صغی الدین طایفانی دارن تا هر حدت و عکلت و فلک تر و بی
و انشا اله حقوق و پویشش به تمغا مقررت و بیلع پنجمان و نیم بر فتر داده و آنرا
کاسپش سیصد هزار عدد است و در ده های بهتر چون فارسین و سکا آباد
و سیاه دین و شهر سیک و شرف آباد است آن ولایت را نیز بخشودان و نیم حقوق بود
ابهر از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالداست **فدال** و عرض از خط استوا را
کچهر و بی سیاه و بی کبابی ساخت در انجا قلعه کلین است و در اب
کبابی ساخت برادرش اسکندر روی با تمام رسانند در آن قلعه قلعه دیگر هم
صید از نسل اکب نوشکین شیر کب سلجوقی ساخت و بر چند ریه موسوم کرد و در بار
آن شهر جزایر با لغد کاست جواش سرد است آبش از رود خانه که بدن شتر
منسوب است از صده و سلسله نیز بر میخیزد و ولایت تر و دین میریزد غله و میوه آن بسیار
و نیک می باشد اما نامش بگو بود پنجم که آمد از میوه کاشش هر دو آگوی بوست

ابهر

و کیاس

و کیاس بگوست مردم انجا سفید چهره و شامی نهند اما ملتی بر طبعشان جاری بود
و لایش بیست و پنج پاره دست حقوق و پویشی ان شهر با ولایت کیتومان و چهار ندر
و بند است **انکو** دو میان دو ولایت طوالت در مکان و ششمان ولایت بسیار
تا این عراق و چیلان در کوستان سخت افتاده مرد لاتی مکی علیجه و اولاد و مردم
انجا جنگی و مردانه باشند با چون از آن ولایت بیرون آید سخت زبون باشند اما
کوهی اند از مذاهب فراغی دارند اما بجزیم شیشه زو بکتر نند هوانی آن ولایت سرد است
اکبش از عیون داد و به آن جبال حاصلش غله و پنجه بسیار بود میوه کجکتر باشد
کوسفند بگو بود **آو** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالداست **فدال** و عرض
از خط استوا **لام** و در بار و پیش قرب ده هزار کاست ملویش معتدل است این از
رود خانه کاو ما میا که با این بر می آید در آن شهر زمستان آب بخ در جابه می بندد
کچندرک تا فر و میخورد در تابستان همچنان بخ آب بار نهند هر چون آنقدر بخ
آب که فر و خورده باشد باز و بدیده از آن اکبش مانند دیگر جاها بود غله و پنجه
بسیار بگو بود اما نامش بگت نبود از میوه کاشش انچه بگو بود مردم انجا سفید چهره
و شیشه ای عیون بند و در آن مذاب بغایت تعصبینند و با هم اتفاق بگو دارند
حقوق و پویشی انجا به تمغا مقررت و در هزار دینار صمانی آن باشد و از نو کاش
که چهل یازده است صفت هزار دینار شهر و لایش داخل بلوک ساده است
دو بار ولایتی که شهر و در بسیارش گذرد و بدان بازمی آید در شالی آن
بیشتر از سگی افتاد است در انجا ترسبنا و قلعه حصین مستحکم است بهر ترس او
فلاح الموت و همچون امیر ترین همه الموت که در الملک اسماعیلان ایران بود
صده و مفا و و کیاس عمر دولت ایشان بوده است آن مکه از اقلیم چهارم است

اسلو رود

آوه

رودبار

انجا

طولش از جزایر فالدهات **قله** و عرض از خط استوا **اولیا** الداعی الی الحق حسن
 زید الباقی بیست و دو بعین و یائین ساخت و در سینه ثلث و ثمانین و
 اربعه جریح صیاح بر آنجا مستولی شده بدجوت بواسطه مشغول شد آن قلعه را در
 اقول الی الاموت گفته اند یعنی استیلا و عقاب که بجای نزار و آمویش کرد
 بر در الموت شد و حرف الموت بعد و چهل و چند سال بعد حسن صیاح
 بر آن قلعه و این نوادر حالات و در سینه این و سینه دستا به لغزمان ملاک و
 مغول کن قلعه را خراب کردند و ولایت رود بار اگر چه اکثرش که میرت امرد
 سپهرش نیز چنان نزدیکی که در دو موضع که آواز هم توانستند در یکی جویدند
 در یکی بمکام رنج جویدند حاصل بگو و در غله بنه و انگور و میوه بسیار
 از میوه اش سیب کبار آید امردش کم از امرد و اصفایان نبود نامش کلبه
 مردم آنجا بدب بواسطه داشته اند جمیع که مر اعیان خوانند بدزدی نسبت
 کنند اما امل و دوبار تمامت خود را مسلمان شمارند اکنون باره باره وین جنی
 حقوق دیوانی آنجا داشت نزار و نیارت **بجایان** از اقلیم چهارمست طولش از
 جزایر فالدهات **ختم** و عرض از خط استوا **الد** اردو شیر با بجان سافت ششین
 خوانند و در باروش به هزار کاست در فرست مغول خراب شد مویش مردت
 آبش از رودخانه که بدان شهر سو سوست از حد و سلطانیه برنجیز و در سفید
 میریزد و توانست نزار و ارتفاعات آنجا اکثر غله بود در رودخانه پنبه کارند در آن
 شهر و ولایتش میوه نیست از خاوهین آرد مردم آنجا شامنی بدسند بر طره است
 اقدام نمایند در صور الاقالیم گوید که عفت برایشان مخالفت زبانشان بطوی
 از نزار آکا به اولیا در آن شهر بسیارست مثل شیخ انجی فرخ زنجانی است و عبد

زخا

العقار سکاگ و عید کاشی و غیره حقوق دیوانیش بر تمام فرست و دوازده
 دینار رضامانی و هشت هزار دینار تو چو چمد که جمله دو تومان باشد **ساده** از اقلیم
 چهارمست و شهری اسلام طولش از جزایر فالدهات **الد** و عرض از خط
 استوا **الد** در اول بر آن زمین کبیره بوده در شب ولادت رسول صلی الله
 و آله است آن خشک شد زمین فرو رفت و آن زمین بیشتر بود بر آن
 شهری ساختند بطالع جویدار درین عهد چون خوابی بحال با روی آن راه
 یافته بود صاحب سعید ظهیر الدین علی بن ملک شرف الدین سادوی طاب
 آرامت کرده فرست آنجا انداخت و در آن باره هشت هزار دینار
 طغی است سپهرش صاحب عظم خواجه شمس الدین غزنفره در رودخانه
 پیوسته شهرت بار و کشید و داخل شهر کرد و این در آن قرب چهار
 هوای آن شهر کبری با ملت اما درست است آبش از رودخانه مروخان و
 آنجا نیز همچون آوه است بجز در جبهه بند و تا به تکام که با نزار و
 در غله بسیار بود اما نامش نیکو بود از میوه اش سیب و سیب
 و انار خرم بغایت خوبست مردم آنجا و ولایت شامنی بدسند اما امل
 خلاف الوسیح و کسنی اند تمامت شش و شش حقوق دیوانی آنجا
 بد تو مان در نیم ضالی و لایتش چهار راجه است صد و پست و پنج
 سیاه جبل و شش پاره دست خرم آرد و در آن شهر و طریقه نامید
 و انجیل و در طره و معطم قرای آن ناهیلست و دریم آره معده پاره
 منبهر و حضرتان معطم قرای آن ناهیلست چشم چهره پاره دست
 معطم قرای آنست چهارم بوسین چهل و دو پاره دست و در آن از نزار

ساده

درون از موعظ قزاقی آن حقوق دیوانی این نواحی چهار تومان و نیمست
چون که این ولایت چهار پادان سازگار نبود بمرتبگی گفته اند که گاه کم گاه
خوب و گاه بد است از هزار کاره اولیا در ساوه قهر شیخ عثمان ساوه است و در ظاهر
که شکر بجانب شمال مشرق است حق بن امام موسی کاظم علیه السلام و چهار توک
جانب مغرب در حد و در حقان مشرف است که بر استخوان شرف علیه السلام منسوب
میکنند **سلاطین** در ولایت است که در اول سلاجقه داخل می بود و در عهد
مغول سوری شد هواری عرب دارد آتش اکثر از قنات است در اینجا میوه و علم
بسیار باشد نانش در غایت نیکو است حقوق دیوانی اینجا به تمامه است و در
هزار دینار است مردم اینجا چون اکثر صحرانشین اند عقیده بدست استند از موعظ قزاق
اینجا خرا و پنج آباد و ستر آباد است در ستر آباد سادات عالی نسب اند **طایفه**
خرابیت **سحاب** **شهر** در اول در شهر بوده است و در قزاق مغول خراب شده
کنون از هر یک بقدر روی مانده است چند و دیگر چون نواحی خود را بخرد
نواحی است در جنوبی سلطانیه کوزه راه افتاده از اقلیم چهارست طولش از
چهار فاصه است **خراب** و عرض از خط استوا **خراب** ولایتی سیر کسیرت حاصلش
غله اندک میوه باشد زبانه از حد باره دست اکثر مغول نشین قزاقون
خان در کوه سحراس است بر سر مغول باید کرده بودند و آن کوه را خرق کرده اند
مردم را از آن حد و گذشتن زحمت رسیدی اختر او بطیحاتون کور پدر اشک را
کرد و اینجا خانقاه ساخت مردم نشین کرد اهل آن ولایت بر مذمت ابو جعفر اند
ولایت انجود و قصبه است بر سر شپه مغول آراسترون خوانند خیره و کلبانی است
در آن بر است بزرگ در صحن سراج شریف است بطل حوض بزرگ کلبه باشد در

ساج بلاد

شهر

لما جان بقعش می توانند رسید و چو آب بر یک بقدر است سیر و اهل این از
انجا بیرون آید چون در راه می رسند و آب حوض زیاد می شود و در آن سنگی بود
چون در راهی کشایند بر قرار جاریست و در هیچ موسم کم و بیش نمی باشد و این از قزاق
اما جان مغول آن سرای را کمال عارت آورد و در آن حوالی حلف خواری می خوانند
حقوق دیوانی آن ولایت دو تومان و نیمست **سجستان** قلعه بوده است بکوهی
که محاذی طارمین است بر سر سنگی سلطانیه بجانب مشرق است که در این نگاه
ده از نواحی آن بوده است در قزاق مغول خراب شده بود و در قزاق مغول
آزادان قلعه خوانند ام القری آنجا است کنون بسبب همسایگی سلطانیه
آن موضع آباد است ولایتی سیر کسیرت حاصل آن غله و پالیز بود چون در جاده
عام افتاده و اخراجات بسیار دارند از حقوق دیوانی معافست **طایفه**
ولایتی کسیرت بر شالی سلطانیه کوزه راه دارد و در قزاق مغول سیر کسیرت
باشد اکثر میوه سلطانیه از آنجا است در اول شهر اینجا نیز در کلبه نام داشته
بر زمین طارم سفلی و در الملک بوده کنون بکلی خراب است قصبه اند طارم علیا
شهرستان انجاسته طولش از جزایر خالده است **خراب** و عرض از خط استوا
خراب مردم آن ولایت بعضی سنی و بعضی شافعی اند آن ولایت هیچ حکمت اولی طارم علیا
از نواحی قلعه کج بوده است قزاق صده باره دست جز لا و شور زده و در ام
حیات و قنات در زید و شید موعظ قزاقی است در بر سفلی نواحی قلعه سیر
پناه باره دست الوان و خورق و شر و ضر و کلغی از موعظ قزاقی است
سیم هم رطابرم سفلی نواحی قلعه فرود کس سیران موعظ قزاقی آن چهارم
و بریدون ده و در قزاق مغول در وقت ده و دیگر از نواحی آن پنجم و کلبه است

سرحان

مخ

دوچ پاره دست کلها رو کلچین و ملهبل معظم قزاقی آن حقوق دیوانی این ولایت
 با اجابت غلہ شش تومان و چهار هزار دینار است **طالقان** ولایتی سردست
 در شرقی قزوین افتاده طولش از جزایر خالدات **۴۵** و عرض از خط استوا
۱۳ در کوهستان افتاده است اکثرش کلانها بود و بهای معتبر کمر بود
 حاصل اینجا غلہ اندک جوز و میوه و بود مردمش دعوی مذمب است کنند
 اما سواطین نایل تر باشند ولایت سردند و در دو قصبه به از توابع انجاست
 درین ولایت و بهای معتبر بود حقوق دیوانی طالقان و این ولایت کتوت است
کافدکنان شهری وسط بوده است امیره و پیشور رجائی که جدا ماری
 شهر دین بوده ساخته و حوض نام کرده چون در اینجا کاغذ خوب میگردند کل
 کتان مشهور شد اکنون خرابست و بمقدار دمی وسط مانده مردم اینجا
 مذمبند هوایش سردست آبش از آن چشمه که از آن کوهها خیزد و در سفید
 رود و ریزد حاصلش غیر از غلہ نبود مواضعی که در اول از توابع انجا بوده قریب
 سی و پنج موضع بوده در حرمت منقل فرستاده اکنون چون منقل نشین است
 و ایشان زراعت میکنند اکثر اسنولیه خوانند ولایت دهرقان و در آباد
 علیا هم از توابع انجاست بعضا مواضع بوده درین ولایت میند و میوه نیز
 می باشد حقوق دیوانی کافدکنان این ولایت پنجاه هزار دینار است **مزدگان**
 شهری وسط است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات **۴۶** و عرض از خط
 استوا **۱۴** مسافت درش سه هزار کامست هوایش سردی ولایت آبش از رود
 که بدان شهر منسوبست و از حد دو سالان می آید غلہ و اکویش بود میوه اند
 باشد مردم انجاستی و شافع مذمبند حقوق دیوانی آن دو ولایتش که چهارده

پاره دست کتوتانست و داخل بلوک ساوه است **ترک** و برنجان و اندر
 ترک قصبه است از اقلیم چهارم در شمال اهر افتاده است سی پاره دست
 هوایش سردی مابست آبش از همان کوهها خیزد و در سفید رود و ریزد
 درستی هوایش چنانکه بیشتر ساکنان انجا معتبر باشند حاصلش غلہ و اکویش
 و میوه های سرد سیری بود مردم انجاستی و شافع مذمبند حقوق دیوانی انجا
 چهار هزار دینار است برنجان و اندر خوی رود ولایت کما پیش بیست پاره دست
 در آب حواد حاصل باشد ترک و آن هر دو در اشش هزار دینار توجیه و توست
 از حقوق دیوانی این ولایت و ترک نمی بدیوان قزوین رود و بهی بطارمین
فصل دره ولایت در شرقی قزوین و جنوبی طالقان افتاده چهل پاره
 ده باشد هوایش معتدلست آبش از آن کوهها برنجیزد و حاصلش غلہ و میند
 و میوه و جوز بود مردمش لطیح و مذمب اهل طالقان ترک است باشند حقوق
 دیوانیش سه هزار دینار است و آن ولایت وقف جامع قزوینست اما اکنون به
 تغلب در تصرف معلولست **قم** از اقلیم چهارم دست طولش از جزایر خالدات
۴۷ و عرض از خط استوا **۱۵** طالع عمارتش برج جوزا دو بار روشن زیاد
 زیاد از دو هزار کامست کوبید بچکل کام از باروی قزوین زیاد است هوایش
 معتدلست آبش از رودی که از جزو پانفان می آید در انجا نیز همچون آوه برستان
 برج آب در جاو بندد آب جایش در پاره کز میندند اندکی شور می مایل بود
 ارتفاعش غلہ و میند بسیار باشد از میوه های انما در فستق و انجیر مرغ میگوشت
 در آن شهر رحمت مردعبات میگوید که مردم انجا شیخه اش میسیریند وعبات
 متعصب اکثرش شهر کنون حراست اما باروش بیشتر رجاست حقوق دیوانی

کاشان

آن بنام مقررست از آن شهر و ولایتش چهار تومان باشد **کاشان** از آن
 چهار دست طولش از جزایر خالده است **قوم** و عرض از خط استوا **لج** از پاره
 خاتون منگوه بارون اگر شهید ساخت بطالع سسند بر طایفه آن کلیه
 آرزایین خوانند هوای آن شهر گرم است آبش از کازین درودی که از
 با سینه آید و نریستان سر با چنان بود که هیچ کس نداند آنجا نیز همچون آده بیخ آب
 چاه بند و ارتفاعش وسط بود از میوه با پیش انکور و خربزه بگوست مردم آنجا
 اشعی عشرتند که حکیم دش طلیف طبع در آنجا جبال و بطنال کمتر باشد از شهر
 در آنجا غنیمت بسیار بود و قنار باشد که میزد غریب را کمتر زخم زند حقوق و بزرگ
 آن شهر بنام مقررست ولایتش یکا پیش مجده پاره دست و اکثرش معظم
 اهل ولایتش اکثری اند در ولایتش قصیر و حشیش نادر بود حقوق دیوانی آن
 و ولایت بازده تومان و هفت هزار دینار است **ارستان** ولایتش قریب
 سجاه پاره ده و در محصول کاشان مناسب در و بهین منافعند یا راستخانه
 ساخته بود **فارس** ولایتش که از هر طرف که برود و نند که برود باید رفت
 سیزده دست نیم و طر حوزان از معظلات آنست هوایش معتدلست
 آبش از چشمها و کازین که آنرا که کوهها میخیزد غله و میوه آسین بود
 اکثر اوقات آنجا از زانی بود مردم شیعیان و عشرتند حقوق دیوانی شش هزار
 دینار است **چاب قدران** از اقلیم چهار دست طولش از جزایر خالده است **کاشان**
 از خط استوا **لج** همای مت همی کیانی ساخت و بام خود سهر و گفت ببرد
 کلبا و کان شده هوایش معتدلست آبش از رودی که بدان شهر منسوبست و
 به قم میرود از محصولش غله بهتر بود مردمش اکثر شافعی اند ولایتش قریب سجاه

اردستان

فارس

چاب قدران

پاره دست نیم و ولجان هم از توابع آنست حقوق دیوانی چهار تومان و دو
 هزار دینار است **لج** در اول شهری بوده است از اقلیم سیمست طولش از
 جزایر خالده است **لج** و عرض از خط استوا **لج** این زمان عزابت بیست پاره
 ده توابع دارد و در حاصل نزدیک پاره **نواره** از اقلیم چهار دست و در
 نواره برادر استم ساخت سی و شش پاره ده از توابع آن بود حقوق دیوانی
 هشت هزار دینار است **فراوان** ولایتش در دو دهی معتبر بود و ده سابق که
 کردار الملک آنجاست ظهورش ساخته اکنون در لقا بود در امر معظم فرای آنجا است
 طول آن ولایت از جزایر خالده است **لج** و عرض از خط استوا **لج** هوایش معتدلست
 آبش از کازین است ارتفاعش غله و میوه و انکور و میوه باشد بیست در آن
 ولایت از زانی بود مردمش شیعیان و عشرتند بغایت تعصب در آن ولایت
 معقول نرا چون نادر و خوانند در آن حوالی شکارگاه خوبست حقوق دیوانی آن
 ولایت سه تومان و هفت هزار دینار است **کاشان** از اقلیم چهار دست طولش
 از جزایر خالده است **لج** و عرض از خط استوا **لج** ابودلف مجلی همسند بارون
 از شهید ساخت کوه در اسسند بر طرف شمالی آنست در پای آن چشمه سخت برود
 آنرا چشمه کبیر و خوانند مرغزاری طویل و عرض دارد و شش فرسنگ در
 سه فرسنگ آنرا مرغزار گشته خوانند حقوق دیوانی آن کیوتومان و هزار دینار
نظر از اقلیم چهار دست شهری وسط قریب بی پاره ده از توابع آن حقوق دیوانی
 ده تومان و دو هزار دینار است **نیور** از اقلیم چهار دست مجتهد باشد
 ساخت در آنجا جهت خود مقصری عالی ساخته بود اطلاعات هنوز باقیست
 گشتاف کیانی در آن آتش خانه ساخت هوایش معتدلست در حاصل ارتفاع

چاب قدران

نواره

فراوان

کاشان

نیور

نظر **هراد وین** ولایت است پست پاره ده از توابع آنست حقوق و بلایش
دو دینست وینارست و **شاق** قلعه است در ولایت نظر آزاد شاق گفته شدی
چون و شاق برانجا حاکم شد بوشاق معروف گشت بحیب الدین جراباد
در حق آن قلعه گفته **شمر** چه گشتی که بر صبحدم نگاه طلوع در آید از کت پایی
آفتاب بسنگ **تومان لرزیک** ولایتی معتبرست شهرمانستان فارس از
حساب انجاست حقوق دیوانی انجا که با تک میرود و کوبند پیش از صد تومان
بوده اما آنچه اتمک بدیوان مغول سپید بدنه تومان دیگر دارد وینارست و فضل
آنکه نزد لایق را حاصل چندست معلوم نیست **ایرج** از اقلیم چهارم است شهری
کوچک و گرمیست هوای بد دارد جهت آنکه شمالش بسته است اما آفتاب گوار
بود زیرا که تا کوه برف از آنجا چهار فرسنگت **عسره** شهر شوش را گویند
شهری کوچکست بر دو جانب آب افتاده باغات بسیار در انجاست درخت
نارنج و ترنج و لیمو و میوه های کر سیری بسیار دارد **لورگان** شهری کوچکست
هوای بد دارد آفتاب گوارنده است **بروجرد** از اقلیم چهارم است شهری بزرگ
طولانیت در و جامع عتیق بوده مویشی اسطاست نثر آفتاب نکوست در
زعفران بسیار بود **مدان** از اقلیم چهارم است طولش از خراب خالدهات **خرم**
و عرضش از خط استوا **ده** بوشنگ پشادای ساخت بطالع حمل در و قلعه
بکلیت است در میان شهر آرا شهرستان خوانند آراچی من و ازاب ساخت
اکثر این قلعه اکنون خرابست مدان در اول شهری تخت بزرگ بوده چنانکه
کتاب طبقات آمده که در فرسنگ طول داشته با ناز زکانش رزمین
ده جود چون خرابی بحال آن راه یافت جمشید پشادای تجدید عمارتش کرد

لورک

ایرج

عسره

لورگان

بروجرد

مدان

در آن در او ده هزار گامت مویشی سردست و آفتاب گوارنده در آن در آن
چشمها بسیارست هم در طبقات آمده که کبیرا که ششصد چشمه در آن در آن
بوزاست باغستان بسیار دارد و میوه اش در غایت ارزانی باشد غله فراوان
خیزد اما ماشی بکوبند مردم انجا اکثر معتقدند در و مزارات بترکه مثل حافظ
ابوالعلای همدانی و باطامرو عین القضاة و غیره حقوق دیوانی انجا
تصفا معتبرست مبلغ دو تومان دریم حاصل دارد و لایقش پنج تا حیرت اول
فریوار در حوالی شهرست تا دو فرسنگی شتا و پنج پاره دست شهرستان و
لاچین و خراب آباد و قاسم آباد و کوشک بلخ معظم آنولایت و ماشان و کوشک
خکد بین در شک نگارخانه چغنت از حساب فریوارست نه پاره و ده همچون کلبه
زیر اقطعا معلوم شود آنکه در زمین هر یک که است از یک سو سنگی باغات با هم
در آن اکثرست درختان آفتاب سبزه ای تواری دید طول ماشان و دو فرسنگ
در عرض نیم فرسنگ و شهر در نظر باشد و در ده ماشان رود مزارات بود
مزارا بود جانانه انصاری مصنا حب رسول صلی الله علیه و آله و سلم از این
چهل و یکپاره دست و اورمین و قاهره و ده در دو تا با دو و متجا با دو کرا با
دهها در میان معظم **قرا** آن بود **سیم** شهر بین چهل پاره دست و اورمین و
کوجان در میان در معظم قرای آن چهارم اعلم سی و پنج پاره دست است
داران معظم قرای آن چشم سرد رود در رینه رود دست پست و یکپاره دست
که هر دو بر دو معظم قرای آن حقوق دیوانی آنولایت درین سالها سیزده تومان
دست شهر اردینارست **اسفند آباد** از اقلیم چهارم است شهری کوچکست و کرا
مستقل آفتاب گوارنده دار کوه الوندست بعضی از قنوات باشد حاصلش

اسفند آباد

غله و بنه و میوه و انگور بود اهل آنجا سفید چهره و اندک حقوق دیوانش کمتر مان
بجز از دما نصد و بیارست و لا بخش می آید بازه دست با جملو و پنا له مونی
چند است اما علف زار با و شکارگاههای خوب دارد **نواحین** ولایت است چهل
پارو دست و از اقلیم چهار دست کلخین و طبلنگر و سبها با و از سعفات قرا
انجا است حقوق و جلالی آن نه هزار دینار و بیارست **در کرمان** در ما قبل و
بوده است از ناحیه اعلم اکنون قصبه است چند موضع دیگر را بدان با بجز
زمین مرتفع دارد و در باغستان بسیار است غله و بنه و انگور و یکوی آید مردم
انجاسنی و شافعی مذمبند و با آن اعتقاد و تابع شیخ الاسلام شرف الدین در آن
حقوق دیوانش و تو مان در هزار دینار و بیارست **در کوه** و قصبه است
و قصبه است مسکان و توی دو در هر کان با مقدار پنج موضع دیگر در آنجا
چون مقدم رود در کان رود و در کوه و لا جان رود و درین زمین از توابع آن
موا بیش معتدلت آبش از کوه لاند جانریت زمینش مرتفعی تمام باشد و در
انجا از عفران بسیار بود بدان سبب آن زمین را زعمانی خوانند حقوق
دیوانی آن ولایت نیز سه تومان در هزار دینار و بیارست **ان** دی برت
در حوالی خرفان موا بیش سردی است آبش هم از آن کوه آید و آب سردان
بجست بسا و رود حاصل غله و انگور و میوه بود و حقوق دیوانش که از
دولت دینار است **شیمی** **نهر** ولایت است و چند موضع از توابع آن
است و از اقلیم چهار دست طولش از چهار جلد است **در** و عرض از خط آقا
در شهر و وسط است و موا بیش معتدل آبش از کوه **الو** آید و در
باغستان بسیار است زمینی مرتفع دارد و مردم آنجا کوه را در **نهر** **شیمی**

ای عشق غله انگور و میوه و اندکی مین بود ولایتش نیز صد پارو دست حقوق
دیوانش سه تومان و هفت هزار دینار است و در و خیل اگر دهم انشین بسیار
هر سال دوازده هزار کوسفند مقری ایشانست **نواحین** **نهر** سه شهر است بر در
در کتب ما تقدم از کوه اصغر فارس گرفته اند از اقلیم سیم طولش از غیر
خالدات **قطر** و عرض از خط استوا **نواحین** موا بیش معتدلت آبش از کوه برت
قنات و ضلع بسیار است آبش در میان شهر کزد مردم بر آن سرداها و حوضها
ساخته اند چنانکه فر و با در رفت اکثر عمارات ظاهری آن از خشت تمام بود جهت
آنکه در بارندگی کم باشد که کل شهر یکت و مضبوط و پاک حاصلش مین و غله و میوه
ار بیش بود اما چندان باشد که اهل آنجا را که می بود از دیگر ولایات بسیار با آنجا
از می موا بیش اما رغبات یکوست مردم آنجا اکثر بر مذمب شافعی مذمب در آن
دوست کار ایشان سخت نگر و سلامت رو باشند عمل پیشکش اکثر رغبات
متعجب و نگر و طامع و مفسد اهل آنجا را به سستی طبع نسبت کنند حقوق دیوانی آنجا
به تمام مقرت و از آن ولایتش بیت و پنج تومان و دیگر هزار دینار است **مید**
شهری کو بکت آب و هوا حاصل مانند بود **نواحین** **نهر** شهری کو بکت از اقلیم
سیم و در قلعه اش چهار هزار کا مست **باسب** **نهر** در کوه **آذر** **باجان**
و آن نه تومان است بیت و هفت پارو شهرت اکثرش موا سیردی است و اندک
مستدل بود صد و شش با ولایات عراق عجم و از من و کوهستان و کوهستان
طولش از کوه تا خلیل نود و پنج زسنگ عرض با جردان تا کوه سیما چاه و پنج زسنگ
در الملک آهر با بجان در ما قبل مرا غم بوده است اکنون نیز از است و معظم ترین
بلای آنست حقوق دیوانی آنجا با بجان در زمان سلاجقه و آنجا بجان زسنگ و هزار

آذر سالی

تومان این زمان بوده است **تومان** تبریز سه شهر است تبریز از اقلیم جبار است
و شهری اسلامی و قبه الاسلام ایران طولش از جزایر خالدهات **فصل** در عرض اقلیم
است **تومان** رسیده خاتون منگوتج برون الرشید ساخت در سنه خمس و سیصد
و باقیه بعد از صد و شصت و نه سال در سنه اربع و اربعین و بائینین عهد منوچکر
عباسی بزلزله خراب شد خطیقه مذکور آرا با حال عمارت آورد اعدا از صد و نه
سال در اربع عشر شهر صفر سنه اربع و ثمانین و اربعه با بزلزله خراب شد
در پنج ارباب الممالک قاضی رکن الدین جوینی آمده که در آنوقت احوال شهر خراب
انجا بود حکم کرد که در آنشب بزلزله خراب شود حکام با ازام و ما را از شهر بجا
برون کردند تا در زیر خاک مملکت نشوند آن حکم راست آمد و در آنشب آن
بجلی خراب شد کاپوش چهل هزار آدمی در آنوقت مملکت شد امیره و بیستون بیان
محمد بن رودی لازوی که از قبل قایم خطیقه عباسی حکم آنجا بود و در سنه خمس
و ثمانین و اربعه با بختیار خرم مذکور بظالم عقرب بنیاد عمارت تبریز کرد و بنیاد
مذکور ساخته کرده است که بعد تبریز را بزلزله خرابی بود که از سبیل خوف
تا غایت که سیصد سال است آن حکم راست آمده است و هر چند در آن شهر بزلزله
اتفاق افتاده است اما خرابی عظیم نگردیده است سببش آنکه در آن زمین **تومان**
بسیار خراب کرده اند و منافذ زمین گشوده شده لاجرم آنچه قوتش می
گرفت در زلزله سخت اتفاق نمی افتد و در باروی تبریز شش شهر اراکام بوده است
تبریز و از ده وارد اری ۳ قلعه بسنجاران ۲ طاق ۲ در جو ۲ سردی شاه ناریان
۱ توبره مویکله چون در عهد مغولانجا دار المملکت گشت کثرت خلائق در آنجا جمع
و بر سپه و ن شهر عمارت کردند تا بمرتب رسید که بر در هر دروازه زیاده از اصل

شهر آبادانی شد غازان خان آنرا بار کشید چنانکه تمام باغات و عمارات
و دیوهای دیوان کوه بسنجاران داخل آن باد بود و جهت وفات او تمام نشد
باروی غازانی بیست و پنجاه ارکام است شش دروازه دارد و از جان **تومان**
سرد و در ۲۰ شام مراد و چهارماداب از تبریز شهر مویکله که شام بخواستند خارج
باروی غازانی خانان خان شهر چه بر آورده است و جهت خواجگاه خود عمارت
عالیه در آنجا کرده چنانکه مثل آن در تمام ایران نیست و در بالای شهر در
سید خواجگه رشید الدین مویکله دیوان کوه داخل باروی غازانی شهر چه در کوه
و از اربع رشیدی نام کرده عمارت عالیه فراوان بر آورده و پیش و زین
الدین محمد الرشیدی بیان عمارت بسیار فرود و زینتج الدین علی شاه در
خارج مملکت مارمیان مسجد جامع بزرگ ساخته صحنش و در بیت و پنجاه کوه فرود
بزرگ از ایوان کسری بدان بزرگتر است اما چون در عمارتش تعجیل کرد مذکور
آمد و در آن مسجد انواع تکلفات بجهت رسیدن رساننده مسک مرم بقیاس و در
سجاردند اکنون چندین عمارت عالی و خوب که در تبریز و این دو شهر چنان
در تمامت ایران نیست شهر تبریز باغستان بسیار دارد و آنکه مهران رود که از
کوه سهند می آید و نهند و چند کار نیز که ارباب تروت اخراج کرده اند در آن
باغات صرف می شود و هنوز کافی نیست و این کار نیز با در و آب مملکت
الاکا نیز راهی زاهد بر و از نه روی و کادیز زعمانی بعد از آنکه مارمیان و در
داکت از کوه رشیدی که بر شش کیلان سبیلست هوای تبریز سردی با نیست
گوارنده باشد آب رویش به از کار نیز در آب کار نیز بهر از چاه نوار تقاضی
نقد و سایر حیوانات لغایت بگویی آید میو با شش از غایت خوب است و بسیار است

باشند بخصیص امر و در بخت خلیف در پیگیری و سبب میلانی در نه آگوی حلونی و
انگور طبرزد و خود و در اذقی و خربزه محمد الدینی و یا قوی و ملکی و آگوی رز و
که مثل آن جای دیگر نیست مردم آنجا سفید چهره خوش صورت منکر صاحب
نخوت باشند اکثرشان شافعی اند و از مذاهب و ادیان دیگر میباشند
در و معاشران لطابت شیرین و لطیف صاحب مالند فقیر و غنی از کس خالی
نابند در آند بار متوال بسیارست و در صحبت دوستی سخت رها و اند و کشتند
هرگز نشود و بطبع تبریزی دوست منغزند جهان و تبریزی پوست اگر که در دنیا
پای صافی که تر غریبست که تبریزی خوست و خواجیه بهام تبریزی گفته **شعر**
تبریز گوهر چراغی است کوست منغزند سفیدار تو ایثار پوست با طبع مخالف
سوانق نشوند هرگز نشود در شسته با دیوان دوست تو من این دور با جی لفظ
تبریز چو جنیبت و تو مش چون حور حوری بود از لطف و زبد معنی در با کس
جنس نمی آید نند ز ابرانش و جمع بهم تن و بخورد ز نو آنجا سخت خیره کش باشند
و این حال سخت ناخوشست و در آنجا مقابله کند موضع مشغولست چون چو اند
و کجیل و شام و لبان کوه و ساران و غیر ذلک در این مقامات مزارات مستبر که
بسیارست مثل فقیه زاهد و معبد و ابراهیم کرمان و بابا فرج و بابا حسن و خواجیه
الدین و کابینی و بابایی تبریزی و حسن بعلجاری و شیخ موزالدین بمارستانی و در تبریز
سرفاب از ششم انوری و خاقانی و طغیبا الدین فارابی و شمس الدین حکای و ملکی
شروانی و بده که چو جان مراد خواجیه که کجانی و بده شاد آکا و پسر شروان و از آنجا
رسول صلی الله علیه و آله که بکوه سفید مزار استفسار آراست بن شرکت و بر
سزار و مزار ابوالمحسن کرد و بقره سرد و مزار قیس و در با دیل رود مزار عجمان

عز و بقره و سرفاب مزار امیر عمربن امیر ضمیر است و مزار اکابر در آن شهر و
ولایت بسیارست و کرامت ملائک از اید حقوق دیوانی آن شهر بسیارست
در سنه اربعین خانی مشتقد و هفتاد و پنجاه و پنج هزار و دویست و نود و نود
ثبت است هیچ ناجیه است که هر ناجیهی قرب شهر مانی و کز تواند بود از غله و
و انگور و سایر میوه با و در تبریز بر ارتفاعات آنجا باشند حقوق دیوانی این
نواحی صد هزار دینار است و مواضع اجرم درین نواحی که بوقت حاصل مازاد
تعلق دارد و صد و هشتاد و پنجاه هزار دینار متری دارد تمامست حقوق ولایت است
و هفت تومان و نیم باشد یا تمغای شهر صد و پانزده تومان می شود و از تبریز
تا دیگر ولایات آنجا کمان مسافت برینو چیست که ذکر میشود و در دیل ۳۰ رسیه
آه شتر ۳۰۰ مسکن خوی ۳۰۰ سلاسل ۱۰۰ مراغه ۲۰۰ و بخارا ۱۰۰ و باقره ۱۰۰ و مرند
۱۰۰ و خنک ۱۰۰ و جابان از اقلیم چهارمست در و فخر قدیم آنرا از نواحی ناحیه
مهر از بود شمرده اند و نامنا سبب بزین بن کپور ساخت مازان خان مجتهد
عمارش کرده و از سنک کج بار و کشید و شهر اسلام خوانند و دارالملک
ساخت و در با دیوانی مازانی سه هزار قدم بود و با ایش سردت آبش از کوه
سهندست حاصلش غله و بقول بود میوه و پنبه باشد مردمش سفید چهره و
شامی اند سفید حقوق دیوانیست بمقامت مردم و ده هزار دینارست ضیاء
بعضی که در حوزة حکامست ارتقا بگوید و با حاصل شهر بهم بوقت ارباب
البر مازانی تلقین دارد و عطلات قرای آن ناحیه سر بیان و جمیعانست
قصه ایست بر دو مرحله تبریز نجابت غزلی در شمال کجوه افتاده است باغستان
بسیار دارد میوه اش کبوتر بود و با ایش از تبریز کم ترست و بخت قرب بکیره

بعفونت مایل آبش از رودی که از آن جبال می آید و از همین مکانش از
ترک و تازیانک خمر و جنید حقوق دیوانیش بجزارد دنیا ریدن در آمده است
و بوقت ارباب البرابو سعیدی تعلق دارد **تومان اردبیل** درین توپان
دو شهرست اردبیل و مختال از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدها
سپاس و عرض از خط استوا **سپاس** و درین ساخت در پای کوه سیلا
انقاد است مواش در غایت سردیت چنانکه قلم در آنال که بدرون تمام
خوردن نتوانند کرد و تا سال دیگر بماند و اینجا خلاف حاصل دیگر باشد آبش از
کوه سیلان جاریست نیک گوارنده بود بدین سبب مردم اینجا را کول خور
مروش می دیند قطب العالم الاقطاب فی العالم مرشد طوائف است اولم شیخ صفی
الدین اصفی اردبیل باشند و مذهب شافعی عمل کنند و لایش صد باره است
همه سردی است رسد کوه سیلان قطعه حکم بوده است آزار از همین رودین در
خوانند در سامانه گوید بوقت نزاع پادشاهی خیمه و وزیر ز بر فتح آن قرار
دادند وزیر از فتح آن عاجز آمد که خیمه و فتح کرد پادشاهی بدو مقرر شد آن نام
اکنون خواست حقوق دیوانی اردبیل بشا و بجزارد دنیا بر روی دقت **تومان**
شهری وسط بوده اکنون دهست کما پیش صد موضع پیش دارد چهار جانب است
از جبال با از توابع است در سابق شهر فرود آید که بر سر کوه است حاکم این
آندار بود است حکاش را قاجار باین می گفته اند بعد از خرابی آن مختال
حاکم نشین شد اکنون آن ترغز است در آن ولایت دره است بطرف آفتاب
روی آن چشمه است که آبش تابان می رسد و در پستان بعضی می برد
و بر کوه سکی آن کوه است چون دیوانی راست شاه ولی بر آید کما پیش است

کوه سیلا

کوه بلندی دارد بر فرازش بشکل مخروطی تقریباً توده کز چردن آمده آن
مخروطه نام آب آفت لایزال قطرات از او فرو میریزد چنانکه در آسما کرد آن
از حاصل می شود بنیاد زرع مختال ازین آفت درین حد و غلظت ارباب کشت
بدین سبب است اینجا آنچنان می رسد که کما تدریج بکار رودی بریند شکار گاش
فراوانست شکارش سخت نر بود حقوق دیوانیش می هزار دیارست **داراز**
ولایت صد باره دهست فول در هزار از معطلات آن قراست حقوق
دیوانیش پست و نه هزار و نصد بر روی دقت است **شاه رود** ولایت صد
باره دهست از معطلاتش شامل و کلور و کیوان مواش معتدلست مایل کرسه
حاصلش خله نیکو باشد اندکی میوه دارد و کوسیند شافعی ندمیند اما ندمینند
و بدترین طوائف اند حقوق دیوانی آن ده هزار و نصد بر روی دقت است
تومان بیک درین توپان هفت شهرست بیک و خیار آباد و در جاق و ایزد
نکله و کلپر بیک از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدها **سپاس** و عرض
از خط استوا **سپاس** در آنال که از اینجا ندمیند چون بیک کرفی اینجا شد بدو مرد
کشت مواش معتدلست بعفونت مایل جهت آنکه شمشیر را کوه سیلان است
آبش را کوه مکر می آید خله میوه بسیار باشد اهل اینجا شافعی و بعضی حنفی
ندمند حقوق دیوانیش بجزارد و ولایت دیارست ولایتش با قطع است که
کما پیش بختومان مقرر می دارد **آباد و ارجاق** و در قصبه است از قله کوه سیلان
اشاره است قصبه آباد نیز درین نزد کزد ساسانی ساخت و بعضی اراول
شاد و جمعی شاد و غیره خوانند و ارجاق پسرش قبا و بن نیز در هفت
مواش سرد معتدلست آبش را کوه سیلان جاریست با غنای فراوان دارد

میوه و انگور و جو زیبا بود و قریب پست موضع از توابع انجاست حقوق دیوانش
هفت هزار دینار معز است **اسم** شهری که حکمت هوایش سرد است آبش از دریا
که در انجا منسوب است از جبال سنگین بر میخیزد و از عیون و قنات حاصلش غله اندک
میوه باشد نه ایشان شایع تر است حقوق دیوانش بر مغان معز است و آبش
پست پاره و هست از آن شهر و ولایتش پاره و هزار دینار بر روی دفتر است
کلمه تعصب است در میان پشه افتاده که در آن بزرگ قلعه یکو دارد و آب
قلعه رودی روان هوایش معتدل است آبش از رودست حاصلش غله یکو
و میوه باشد مردمش از ترک و طالش مزرعه و شایع می باشد حقوق دیوان
سه هزار دینار بر روی دفتر است **کپلان فصلان** ولایت قریب پنجاه پاره
دست مردم طالش اندازانسانیت بجز اسم چیزی در ایشان موجود است
حاصلش غله و پنبه و شلتوک یکوی باشد **تومان خرمی** چهار شهر است خرمی
سلاطین و ارمیه و اشویه خرمی از اقلیم چهار دست طالش از جزایر خالده است
تدمر و عرض از خط استوا **الم** شهری وسط است در آن شهر از کاس
توانیش کبری مالیت آبش از جبال سلاطین می آید و به ارس برود باغستان
بسیار دارد انگورش یکو بود و امر و دیناری شیرینی بزرگی و آبداری اجا
و کیفیت مردمش سعید چهره و خطای ترا خوب صورت اند بدین سبب خرمی
از گستان ایران خوانند قریب پنجاه پاره ده از توابع آن است از آن پیشتر
ندال با و حقوق دیوانش پنجاه و سه هزار دینار است **سماط** از اقلیم چهار
طالش از جزایر خالده است **تدمر** و عرض از خط استوا **الم** شهری بزرگ است
خرابی یافته بود و در جزایر آنجا علی شاه بزرگی آنرا غارت کرد و در آن

کاست هوایش سردی مایل آبش از ادویه و جبال که در گستان میخیزد و در کچه
خجست ریزد و باغستان بسیار دارد میوه و انگور یکو بود غله و دیگر خوب است
یک آید مردمش سخی اند پیوسته با اگر در محاربه باشند حضورت همیشه
در میان ایشان قائم باشد چون ذاتی و موردی است صلاح پذیر نیست حقوق
دیوانش سه و نه هزار دینار است **ارمیه** از اقلیم چهار دست طالش از
جزایر خالده است **نعم** و عرضش از خط استوا **الم** شهری بزرگ است و در شرق
نزد اکام باشد برکنایر کچه خجست هوایش گرم است لغو است مایل آبش
از عیون و قنات آن جبال میخیزد و در کچه خجست ریزد باغستان و ادان از
ارمیه آبش انگور حلوتی و امر و دیناری و آلودی نزد نهایت حریت اگر صاحب
حس را با باطنش باز بماند گویند انگور حلوتیت مردمش اکثر خرمی اند و پنبه
چست پاره ده از توابع آن است ضیاعش مرتفع تمام دارد حقوق دیوانش پنجاه
و چهار هزار دینار است **اشنوبه** شهری وسط است در میان کومستان آنجا
بریک مرحله ارمیه مایل تبلیکه که هوایش خوشتر از ارمیه باشد و در بسیار از آن
جبال روید آبش نیز از آن جبال میخیزد مردمش بیشتر سخی اند حاصلش غله و دیگر
خوب است و انگور بود و پنبه پنجاه پاره ده از توابع آن است صناعتش را نیز
یکوست حقوق دیوانش نوزده هزار دینار است **تومان سماط** شهری
و سلاطین در میان کومستان در شرقی سیلان افتاده است مایل طالش
بر دست آبش از رودی که بدان شهر منسوب است از کوه سیلان میخیزد و دیگر
خجست ریزد حاصلش غله و دیگر خوب است بیشتر میوه و انگور کثر بود مردمش
سعی در و سخی اند پنبه آلودی باشند و ولایتش صد پاره ده بود چهار

فاضل آتش و راس بریزه **آرد شتری** کو بکت حاصلش غله و گندم و نان
و نیکو بود شراب انجار شترانی عظیمست آتش اگر کوههای قبان خیزد فاضل
آتش و راس بریزد مردمش خندیده اند اما عوان طبع باشند حقوق بود
شده هزار و سیصد دینار است **کوبه** قلعه است بر کف کانی روی دریا
آن قلعه چنانکه آن کوه تا نینوز با آن آن دست مر جابا که بزرگ شیب است
انجا ساکنست **باب چهارم در وصف اقلیم موغان و آران و تلیج**
موغان که صیقل است بقوت باطل حدودش با ولایات شروان و آذربایجان
دارند اگر چه بجزیره پیوسته است حقوق دو آبش در چند آنجا نماند و از
سیصد تومان این زمانی بود و است اکنون سی تومان و سه هزار دینار است
موغان اگر در سنگ سنگ که مجازی تو مان بچکن است ماکن را آب راس
ولایت موغانست درین مسافت چند کوه سیلان نامید اند که درین
زمین و از باشد در موسم پهن خورش چهار پایا یا بزرگ است در میان
کوه بود و آب کوه در امضرت از آنکه حلف و کوه خورده باشد چون کوه سیلان
سید است و این صفت در آن کجا و نمود **ماجران** از اقلیم چنان دست طلوت
از جابا ریخته اند **خراط** و عرض از خط استوایی در اول شهرستان موغان
بوده اکنون خراب است و بقدر روی صورت مانده در ساک الماک آنکه که انچه
معالی در وصفه موسی بن نصیر میگوید که او قال موسی بن نصیر لایحه منی الخیر
او امضی تعبیرا انجا که قاحلت شد آن صخره صخره شتر دانت و آن کوه
سیلان و آن قریه ماجران و آن غلام را دره حیدان گفته در صولایام
آنکه که صخره موسی بن نصیر در امضا کوه بوده در کتب نقلی این صخره است

جمع البحرین نوشته این روایت درست است و موای با جردان بگری
است آتش از جبالی که در آنجا دست حاصلش غیر از غله چیزی دیگر
بله از اقلیم چهارست امیری بله دار نام یعنی سوار بزرگ از امیری آل
بود ساخت اکنون بقدر روی مانده است آتش از زرد ماجر دانت حاکم
غله باشد **محو و آب** در صحرای کاد باری کنار در باست عازان خان منور
ساخت از اقلیم بخت **آران** از کتا و آب راس تا آب کوه بین الزین و
ولایت ارانت **کلمان** از اقلیم بخت قبادین فیروز ساسانی ساخت
اکنون خراب است بیشتر عمارت آن از اجم است موغانست حاصلش غله
شلتوک و دیگر جو بات بگو باشد **برقع** از اقلیم بخت طارش از جابا
حره و عرض از خط استوایی **طاب** اسکند رودی ساخت قبادین فیروز ساسانی
نجد و عمارتش کرد شتری بزرگ بوده کمرت فرادان داشته عمارت عالی
در و بسیار بوده میوه بسیار دارد از میوه هایش فندق و شاه بلوط بهتر از
جابهایی دیگر باشد آتش از رودی که ندرت مشهورست **کج** از اقلیم بخت
شتری اسلامی طولش از جابا ریخته اند **قط** و عرض از خط استوایی در
سند نش و ثلثین جوی ساخته شده شتری خوشتر و مرتفع بود در زمین کشته
چند شهرست اندر آن مرتفع تر از همه **تبر** و ما زنده تر از خوش آب موغان
کج بر کج از اران و صفایان در عراق در جابا انسان مرد و طولش بر زمین
میرک بیلاق بر دست جایی عظیم خورده آره آبهای فرادان و جابا
بی پایان و در مردم بیرون تا استان انجا بودند **باب پنجم در جابا**
شروان و کشتن سفی از کتا و آب کونا در کوه بنده باب الاوابت لایت

بیشتر و انت حقوق دیوانش در عهد خواتین ششده و آن صد تومان این
 بوده است اکنون بازده تومان و سه هزار دینار بر روی دفترست در
 انقطاع لشکر مغز و لایق بسیارست **با کوه** از اقلیم نجف طولش از جزایر
خدا و عرض از خط استواله هوایش کرمی مایست حاصلش غله بیشتر
شش قصبه ششده است و از اقلیم نجف طولش از جزایر فالده است **فله** و
 عرض از خط استواله انوشیروان عادل ساخت هوایش کرمی مایست
 و بهتر از دیگر مواضع در مسکن الماکله آمده که صخره موسی در اینجا بوده است
 دور دیگر کتب آمده که در مجمع البحرین است **قصد** از اقلیم نجف قریب در
 قبادین نیز در مسالانی ساخت حاصلش ارشیم و غله و دیگر خوبات باشد
 انوشیروان عادل ساخت هوایش کرمی مایست **کوه** از اقلیم نجف
 در مجمع السلاوه آمده که قصبه است نزدیک در بند هوای خوش از ده و جای
 زمین **کش** از کت در ری و لایت گشتا سغی است گشتا سغی در اصف
 کبابی ساخت نهری بزرگ از آب کوه اس بریده و از آن جو بهار آید و
 حاصلش غله و برنج و اندکی سیوه بود و بنده نیز کارند و زمینش خند چهره اند
 شانی در این زمان میان همان بهلویست مواضعش بحلیان پرست است حقوق
 بزبان سابق پیش از ظهور دخول صد تومان این زمان بوده است اکنون حدود
 هزار دینار است و در جزایر طاقا عات لشکر مغزست **باب ششم در توجیه**
مسکن کوه **بجای** از آن پنج موضع است هوایش سده است حدود آن
 ولایات به آگان و این دروم پرست است حقوق دیوانش با آگان و آن
 در عهد ملوک اینجا نرسد با صد تومان این زمانی بوده درین عهد صد

تومان و دو هزار دینارست و از الماکله که حستان و ایچا ز شهر تغلیس است **آلان**
 از اقلیم نجف طولش از جزایر فالده است **خرم** و عرض از خط استواله
 نیز در زمین قبا و مسالانی ساخت هوایش مایست و سه روی مایست
 آیش از جبال بر پرست دور و دور که میریزد حاصلش غله و سیوه باشد **آبی**
 از اقلیم نجف طولش از جزایر فالده است **قلعه** و عرض از خط استواله
 هوایش سردست حاصلش غله و اندکی سیوه است **تغلیس** از اقلیم نجف
 آب کرمی مایست کند و از طرفین عمارات که برکن است حاصلش اندر همان
 مایست که کرمی بام خانها بر سه بر علیاست و در اینجا جانات بسیارست
 آب کرم از آنها نرسیده است و آبش احتیاج ندارد و اندکی سیوه دارد
خان قلعه مستحکم است بر سرین جدا از آن **قرم** در مجمع السلاوه آمده
 بر دور و زره تغلیس هوای خوش است و حاصلش غله بود زمینش **دله**
مغز که کیفیت **الکان** دروم آن شصت شهرست **سیر** و سیر علمای ما
 تقدم از اقلیم نجف السلاوه گفته اند حدیث نبوی صلی الله علیه و آله مصدق این
 تقریرست که از روم ما دخل المعصوم در مسکن الماکله آمده که چون در پیش
 المقدس خوابی کرده از اینجا برده برده بودند عرض تعالی بر ایشان فرستم کرد
 از اینجا اسیر برده بران رسم فرمود لاجرم از آنوقت از پنج روز گذرد که از
 بد بگرد لایت برده نیز فرستاد کتاب گوید که از زندگانی بیو است کلین
 زمان برده از ایران بر دم بر بند و رکلام مجیدی آید که واکت مسکن العوی
 الا و اهلها طاقا لئون لغو دبا تمدن سطحه حد و مملکت روم و ولایت
 و کربستان و سیر و شام و بحر روم پرست است حقوق دیوانش درین

انالی روم

سینه و بی تو مان بوده است اکنون شهر سوس معظم غا و انجاست
 از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالده است **عالم** و عرض از خط استوا **طلس**
 برای بحالی باروی آن راه یافته بود سلطان علاء الدین کیتبا و سلجوقی باز
 آنرا بسنگ تراشیده برآورد و هوایش هر دست حاصلش غله و میند و میوه باشد
 مسوئله سیواسی مشهور است و از انجای آن گذرند **ایالت** شهری وسط است
 از اقلیم پنجم است **آنچه** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالده است **طلس** و عرض
 از خط استوا **طلس** هوایش سردی است حاصلش غله و میند و میند باشد
آنچه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالده است **عالم** و عرض از خط
 استوا **طلس** سلطان علاء الدین کیتبا و سلجوقی چند بار عارت باروشن کرد و
 بسنگ تراشیده برآورد و هوایش غایت خولت است فرات بر ظاهر انجا بسنگ
 حاصلش غله و میند و میوه و انکو زرادان باشد حقوق دیوانش بی رسمه توان
 و در هزاره پانصد و نهار است **آنچه** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
 خالده است **عالم** و عرض از خط استوا **طلس** در انجا کلیسیای زرغانیست عظمتش
 بیست و نه عالی تر از آن است در ملک ایران نیست و در کسبندی عالی بنجاه کرد
 و در انجا که بعضی از طاق آن در شب ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 زاده شد چنانکه میگویند بار خدایکسند عمارت بی پذیرد و فرومی آید و در آن
 آن کلیسیا سجده بر سنگ کعبه در طول و عرض باشد که به سلمان ساخته اند
 و آنرا میگویند که میخوانند حقوق دیوانش دو بیت و پست دو و هزار دینار است
آنچه شهری وسط است آبش از فرات هوایش سردی حاصلش غله و
 انگی میوه باشد حقوق دیوانش دو هزاره شصت و نهار است **امسال**

اول شهری بزرگ بوده درین زمان تصیبت است حقوق دیوانش هفت هزار
 دینار است **آنچه** شهری کوچک است حقوق دیوانش پنجاه و نهار است
 از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالده است **عالم** و عرض از خط استوا **طلس**
 علاء الدین قلیار سلطان بن مسعود سلجوقی ساخت در سینه است و میند و میند
 حاجی عظیم خوب بوده مرتفع و حاصلش غله و میوه و انکو زرادان و خوب
 داشته حقوق دیوانش پنجاه و نهار است **آنچه** شهری در انجای بر دست کسکی
 انجاست حقوق دیوانش بی پنجاه و نهار است انجا سینه شهری معظم بود سلطان
 علاء الدین کیتبا و سلجوقی چند بار عارت آن کرد و حاصلش از همه انواع باشد و در
 خوش آره دارد **آنچه** شهری وسط است و از اقلیم چهارم هوای غایت
 خوب دارد **آنچه** قلعه است بر سر کوهی شهر آنشور در پای آن قلعه نظیر
 رانش من پس حاجی طغای سونایی ساخته بود انچه شیخ حسن چوپانی خراب
 کرد و پشت فرسکی رزن کرد **آنچه** شهری بزرگ بوده اکنون
 شهری کوچک است انگی باغستان دارد و حقوق دیوانش بیست و یک هزار دینار است
آنچه شهری وسط است حقوق دیوانش چهل هزار دینار است و نهار است
آنچه شهری بزرگ است از اقلیم چهارم است هوای خوب دارد و حقوق دیوانش
 دو بیت و پانزده هزار دینار **آنچه** شهری وسط است حقوق دیوانش چهل هزار
 دینار است **آنچه** شهری کوچک است که در باستان حقوق دیوانش پنجاه
 هزار دینار است **آنچه** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالده است **عالم** و عرض
 از خط استوا **طلس** شهری بزرگ است و در غیر صفوان بن معطل مصاحب رسول
 صلی الله علیه و آله درین شهر در قیامت که شوره اش با دام مانده است

و با پوستنی توان خورده از فصل شیرین تره خوش طعم ترست و کس نه اندک آن
 چه میوه است **مماط** از اقلیم نجفست طولش از جزایر خالدات **عبار** و عرض
 از خط استوا **م** در لفظ انگور به خوانند در جامن الحکایات گوید قسطا
 قیصر روم ساخت دور آن زمین گنج یافت بود در عمارت آن صرف کرد و چون
 دیوانش افتاد و در برابر و مقصد دنیا رشت **قراحصار** چند قلعه است نه
 نام بر کوه کوی بر بصره جمله قیصر به است حقوق دیوانش است و پنجاه روستا
 و بنا است قراحصار بهرام شاه کج بود و تونیه ساخت حقوق دیوانش باره
 هزار و سیصد دنیا رشت قراحصار بواس کج بود و کنگه حقوق دیوانش جبا
 هزار و شصت دنیا رشت **قوسیه** از اقلیم نجفست طولش از جزایر خالدات
عبار و عرض از خط استوا **م** شهری بزرگت فیانوف وسطانی است
 سلطان قلیج ارسلان سلجوقی در اینجا قلعه از سنگ تراشیده ساخت دوران
 قلعه حجت نشست خود ابوانی عظیم بر آورده بود چون ضرابی بحال با روی قوسیه
 راه یافت سلطان علاء الدین کیتباده سلجوقی و معزای او تجدید عمارت با روی
 شهر کرد با روی سبند از سنگ تراشیده از قعر صندق بر آورده و نه میست که
 عمق صندق و سی که بلند می با رویست دوران نهاده از ده هزار کامت دوران
 شهر عمارت عالیله ساخته اند و از زده در و از ده در و از هر یکی کوشکی قلعه
 دیوانش معتدل است آتش افان جبال آید بر آن آب در در و از کتب می عظیم
 ساخته اند جهت طهارت خانه جبال که بر سپهر و کسبند از سیصد و چند لوله آب
 جاریست و از قفاش قلعه و پند و دیگر جهول است بسیار و کتب است با جستان
 دارد بدو طرف یکی بجانب صحرا و آن اکنون طراست دیگری در کوه در پای قلعه کوه

آن کوه

آن معورست آنکور و میوه مایه انواع از او حاصل شود از میوه پسته و انار
 بنامیت شیرین و آب دار میسازند چون آن شهر بر جد و قرا ما نست همیشه از ایشان
 بزحمت باشند و پوسته پاست و از انداز هزارا که بر تربت مولانا جلال بها نجاست
قیصریه از اقلیم نجفست طولش از جزایر خالدات **عبار** و عرض از خط استوا
نظر در پای کوه از جاست افاده شهری بزرگت قلعه آنرا سلطان علاء الدین
 کیتباده سلجوقی از سنگ تراشیده ساخت حقوق دیوانش صد و چهار هزار دنیا
 از حجم سنگ آن آنده که کینا حسن کسب در اینجا جهت قیصر حامی ساخته بود که
 چراغی گرم می شد دور و مقامیست منسوب به حنفیه بن امیر المؤمنین علی علیه السلام
 و آنرا عظیم متبرک دارند **کات** شهری وسط است دیوانش سرد است از
 اقلیم نجفست حقوق دیوانش است دو هزار و صد دنیا رشت **کات** قلعه
 و شهری کوچک در پای آن قلعه دیوانش سبدهی مایه است و چند پاره ده از او
 آن حقوق دیوانش چهار صد و سی و چهار هزار دنیا رشت **کول** شهری وسط است
 از اقلیم چهارم میوه فراوان دارد **کبر و قیس** در اول ده شهر بود عمارت متصل
 همه کیر این زمان خراب است اندک عمارتی دارد و در میوه فراوانست **ملاطیه**
 از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عبار** و عرض از خط استوا **طبع** در
 آن صد و حصی حصین است آنرا قلعه ده خوانند بطایفوس صاحب محبت طبع
 منسوبست شهری عظیم بزرگ بود دیوانش در غایت خوشی آبهای روان
 خلف زار پای فراوان دارد حاصلش قلعه و پند و میوه فراوان باشد **کده**
 شهری وسط است از اقلیم نجفست حقوق دیوانش چهل و یک هزار و صد دنیا رشت
کب شهری وسط است باستان فراوان دارد میوه اش بسیار باشد و چون

دیوانش صد دشتا و هفت هزار و سیصد دینار است **بوشهر قلعه است**
فرمان کوهستان دپشته است در و قلع فرادان و آتولایت متصل است
اصغر و شام و سواحل بحر روم و فرنگ است اهل آنجا سلاح و زر و دزد و راه
زن باشند و با اهل روم همیشه محاربه کنند پیشوایان ایشان از نسل سلجوق
لمتون بنار قصبه است بنام قوزینه آتی بر آن عمارت عالییه فرادان ساخته
دهند شهری و سطات حقوق دیوانش چهارده هزار و شصت دینار است
قیر شهری بزرگست در و عمارت عالی بود میوه های خوب دارد حقوق دیوان
پنجاد و هفت هزار دینار است **کوه** شهری کوچکست مولیش سبزی مایل
حقوق دیوانش شش هزار و پانصد دینار است **طور** آفتاب قصبه است
و حاجی عظیم خوش حقوق دیوانش چهارده هزار و شصت دینار است **اکبر** در
قلعه است عظیم محکم در دامن کوه افتاده است **شهریت** بسیار
بهر قسطنطنیه **شهری** و سطات است حقوق دیوانش بیست و پنج هزار
دینار است **سین** شهری کوچکست در ساحل بحر لغویه در بحر السبله آن کوچه
کعبه و تومینه است از کوره فیروزیه و سطاتی ساخت حصون رفته و حصون
اقطیعوش در آن جوالیست **سب** **شهریت** در **کیت** **اصناع** **ولایات**
ارمن آن برد و قسم است از رمنه اصغر و ارمنه اگر ارمنه اصغر و رمنه
افتاده است ولایات روم پیشمالش دیوانش بیست و پنج هزار دینار است
در غربی آن مابدهیس و طرازون و قهرس معظم ولایات آنجا است و ایشان
ارسال سوزان بر سبیل خروج با زبان میدهند و ارمنه اگر داخل ارمنی
کجاست کنومان **استوران** مشهور و سطات است حقوق دیوانش

اصغر و دیوانه بگرد کردستان و آذربایجان و ایران پیوسته است طولش
از ارزن الروم تا سلماکس و عرض از اران تا قصبه ولایت اخلاط دار
الملك آنجا شهر اخلاط است حقوق دیوانش در زمان سابق قریب به
دویست تومان این زمان بوده است اکنون سی و نه تومان است اخلاط
از تقسیم چهارمست طولش از جزایر خالداست **عمو** و عرض از خط استوا
علط مولیش معتدلست با غنای بسیار در میوه های خوب و فراوان
باشد حقوق دیوانش پنجاه و یک هزار و پانصد دینار است **الط** قصبه محضرا
حقوق دیوانش یک هزار دینار است **اجیش** شهر ازین شهری بوده طولش
از جزایر خالداست **ع** و عرض از خط استوا **علط** خواججه تاج الدین شایه
وزیر بزرگش از احصاری کشیده اکنون قلعه محکم است حاصلش غله و کهنه
باشد حقوق دیوانش هفتاد و چهار هزار دینار است **آقا** حلق معلق زار
سنگیست آبهای فراوان دارد دشکار کاههای بسیار در آنجا است ارغون
خان مغول در آنجا قلعه ساخته پیشتر تابان آنجا بودی حقوق دیوانش
شش هزار و پانصد دینار است **برکزی** شهری کوچکست در زمان سابق
شهری بزرگ بوده بر سر رشته است رودی بزرگ دارد از آقا حلق می آید
باغش بسیار است در انواع میوه باشد در اندرون شهر قلعه محکم است
یک طرف حقوق دیوانش بیست و پنج هزار دینار است **فرادان** قصبه است
در و باغستان و میوه بسیار حقوق دیوانش شش هزار و پانصد دینار است
فوشاب شهری کوچکست در اول شهری بزرگ بوده حقوق دیوانش
پنجاه و سیصد دینار است **س** در اول شهری بوده اکنون بقدر وسیع مانده

حقوق دیوانیش نصد دینارست **ششم** قصبه است حقوق دیوانیش مفتح هزار
و پانصد دینارست **هفتم** شهری وسط است حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار
کبود شهری کوچک است حقوق دیوانیش چهار هزار دینارست **حاشیه** در از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدهات **عمره** و عرض از خط استوائی اکنون
قلعه دار و عظیم محکم جای خوبست هوای خوش دارد حقوق دیوانیش چهار
هزار دینارست **وان** در سلطان از اقلیم چهارم است و آن قلعه محکمست
و در سلطان شهری بزرگ بوده اکنون شهری وسط است طولش از جزایر
خالدهات **ع** و عرض از خط استوائی هوایش لغایت خوب است ایش از جزایر
کودران حدودست خیز و در بحیره اخلاط ریزد و باغستان بسیار دارد
میوههای فراوان و خوب است حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار و چهار صد
دینارست **لا سجد** قلعه است و قصبه در پای آن حاصلش غله و پنبه و اندکی
میوه است حقوق دیوانیش مفتح هزار دینارست **باب نهم در صور دیار**
کوه و **رجه** در صور الاقلیم گوید آنرا جزیره میخوانند چست در شهرت
و کز سیرت حدود و ولایتش روم دارم و شام و عراق عرب است شهر
بیشتر پوسته است شهر موصل و اراک ملک حقوق دیوانیش با ولایات
نوازل آن در حدود ما بکافی تا زمان عبدالدین لولوی که از زمان بوده است
اکنون حدود نود تومان و نیم است **موصل** از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدهات **عمره** و عرض از خط استوائی **رگت** رود جلای افاده است
در بارش هزار کاست مسجد جامعی دارد در و نواحی از سنگ تراشیده
مقطع کرده اند که در هیچ مکی مثل آن از جوب بگردان باشد و عمارات

دینارست

عالمیه عبدالدین لولوی ساخته بوده اکنون خواست حقوق دیوانیش سیصد
و بیست و هشت هزار دینارست **ارسل** از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدهات **عمره** و عرض از خط استوائی شهری بزرگست و قلعه
عظیم دارد حاصلش غله و پنبه میوهی باشد حقوق دیوانیش و بیست و هفتاد
و پنجاه هزار و پانصد دینارست **انزلی** از دیار رجه است حقوق دیوانیش
بیست و دو هزار دینارست **انزلی** از دیار رجه است و از اقلیم چهارم است
آب فراوان شهری وسط است حقوق دیوانیش سی هزار دینارست **حاشیه**
مسجد شهری وسط است حاصلش غله و پنبه و اندکی میوه باشد حقوق
دیوانیش بیست و چهار هزار و سیصد دینارست **رطلی** قصبه است بسیار
عظیم خوب تره است میوه بسیار دارد حقوق دیوانیش سیصد و هزار
و دویست دینارست **نوازل** شهری کوچک است حقوق دیوانیش چهار
هزار دینارست در صور الاقلیم گوید شهری کوچک است در باغستان و کوهستان
ایشان نزع میکنند **جزیره** از اقلیم چهارم است از شیر با بجان است
شهری بزرگست قریب صد پاره ده از نوازل است اکنون بسیار دارد
حقوق دیوانیش صد و هفتاد هزار دینارست **حاشیه** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدهات **عمره** و عرض از خط استوائی **الد** از خط
بن سام بن نوح علیه السلام ساخت قلعه است از سنگ تراشیده
دورش گنبد و سیصد و پنجاه کاست غلوه بوارش پنجاه گنبد بود آنرا
قلعه کج خوانند از قرای حیوان دروه تان کوسند ولادت ابراهیم علیه
السلام بوده است اما صبح آنکه سیاه بل بوده برده نوزش ادا و را با کجا

چنان داشته اند در آن قوم خانیان بسیار بوده اند **فخر لیا** شهری
بزرگ بوده اکنون بعضی خرابست و بعضی آبادان حقوق دیوانش
پشتاد و دو هزار و پانصد دینارست **جاور** از اقلیم چهارمست قبا
فیب و زماساسانی ساخت **داسل العین** از دیار ریمه از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدهات **عد 5** عرض از خط استوا **د** دور باوش
تخمینا که مست هوایی بقایت خود دارد میوه و انگور و پنبه و غله بکشد
دقه از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدهات **حال** و عرض از خط استوا
لب اکنون خرابست بزبان مردمی آنرا قالانیوس خوانده اند در
رساله ملک شاهی آمده است که بعد قاهره در ضمیمه عباسی صغیر نامی که
حاکم آن دیار بود در لب آب فرات که محاذی شهر رقه است قلعه از سنگ
خارا ساخته و درش یکصد و شصت بعد از همدسال بپره اش همدان بن
صغیر در آن قلعه بقطع طریق مشغول بود در آنجا شام و دیار کرب و عراق بنا
سبب حسد و دود بود سلطان ملک شاه سلجوقی آن قلعه را نیز جزو بنامند
و خراب کرد و سابق را با پسران سیاست نمود تا آن راهها گشاده
و امین گشت و از عجایب حالات در شرح آن مقام آورده است که آن قلعه
بر باره صغیرین است که در زمانه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
با معادیه ملعون بر لب آب فرات و در آن حوالی مشهورست که آنرا شمشیر
اطمین خوانند **ب** از اقلیم چهارمست در رساله ملک شاهی آمده که در
چهارم رسیده است از سنگ تراشیده کرده اند و در کعبه هم از
سنگ ساخته اند و کعبه بی بزرگ در میان آن زیاده از صد گز چمن

دارد و در مساکن الممالک آمده که از آن عظیمتر و بیکوتر در جهان عمارت
ساخته بودند اکنون خرابست **سغرد** شهری بزرگ از اقلیم چهارمست و کوه
خوش دارد و در آلات مس خوب سازند طلا سهای بی نظیر مشهورست حقوق
دیوانش چهل و شش هزار و پانصد دینارست **سجار** از دیار ریمه است از اقلیم
چهارم طولش از جزایر خالدهات **عد 6** عرض از خط استوا **د** دور باوش
نهار و دو بیست و یکمست از سنگ کج کرده اند بر روی کوهی رها شده است بجا
قلعه و چنان افتاده است که با بهای خانه کوی بهم پیوسته است باستان خراوان از
ساق از تیوان و انچه میوه های خراوان و انگور خوب دارد حقوق دیوانش هصد و
چهل و هفت هزار و یکمست **سوق ثمانین** دی بوده است در پامی کوهی که جود
کوبین بن علی با سلام نوبت آنکه از طوفان خلاص شده ساخت و آن اولین
مخاضست که بعد از طوفان بر روی زمین ساخته اند اکنون خرابست **عقر** از
اقلیم چهارمست که یکاوس کیانی ساخته است و در پیشه موضوعت انگور
بسیار دارد و در شراشش بدانند حقوق دیوانش بیست هزار و پانصد دینار
عاریه شهری بزرگست عماد الدوله دیلمی بچند آن عمارت کرد و بعد از منسوب
کرد اینده هوای بقایت خوب دارد حقوق دیوانش شصت و هفت هزار دینارست
قرتیا از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدهات **عد 7** و عرض از خط استوا
د دور باوش بیست و یکمست دیوبند مشهورست که **کلیس** شهر و سلطان
حقوق دیوانش یازده هزار و دو بیست دینارست **ار** از دیار ریمه است
از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدهات **عد 8** و عرض از خط استوا **د** دور
لشسته ساخته اند و قطعه ایست بر سر سنگی که بر شهر مشرفست در آن دیار رود

جند زنجار رود باشد صورت نام باختن ناردین در آب از آنست و
باختن داراضی که بر آن آبست قریب دو فرسنگ طول دارد و یک فرسنگ
عرض حاصلش غله میوه و بنه است اکثر محصول آن ولایت از آن رودست
حقوق دیوانی آن دو است و ششصد اردو است و بیست و نیاست **موش** قبل از
شهری بوده اکنون خراب است صحرایست خوب و علفزارهای بیکو دارد و از کثیر
آن در جلوه از کثیر آب ذرات میوه و حقوق دیوانی شصت و نه هزار دیار است
سار قریب از دیار رجه است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالداست **معد**
و عرض از خط استوائ **معد** شهری بزرگست موای خوش دارد و میوه فراوان
حقوق دیوانی او بیست و هفت و چهار هزار دیار است **بصیر** از دیار رجه است
از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالداست **معد** و عرض از خط استوائ **معد** در باره
ششصد و پانصد که مست آبش از نهر مواسل است موایش متعفن است
از تعارض میوه و انکو بسیار است شربش بد نیست مانع حضرت حضرت موای
شود کل آنجا بهترین کل ایالت در آنجا عقارب قتال پیشه بسیار است در جامع
الحکایات آمده که در زمان با قبل با فسون پیشه و علف استبه بودند چنانکه قطعاً
در آن شهر درین مدتی در عهد صلاح الدین یوسف بارودی آنرا عمارت مسکونند
خونهای سرشته دیدند تصور کنی که اندر او آتشند و شربش اگر کند پیشه و علف دیدند
باز جایی نهادند آن عمل باطل شد **لیغورین** در کنار رود جلی است و مشهور بپوش علی
اسلامت و درش شش هزار کاه است از شهر تا مشهور مذکور هزار کاه است
ایب و هم در **مشکال** ولایت **کرستان** آن شازده ولایت موایش
مستکنت حد و دوش با ولایات عراق عرب و خراسان و عراق هم آورده است

دیوار کبر پست است حقوق دیوانی در زمان سلیمان شاه ابوده است و بیست
نومان این زمانی بوده است اکنون بیست نومان و یک هزار پانصد و بیست
آلی قصبه است معتبر موای خوش دارد و آبهای روان حاصلش غله است
و علفزارهای بیکو و شکارگاههای فراوان دارد **دشت** شهری وسط است
جایی نزه و در آتش خانه اردوش نام بوده **صفیان** قلعه است محکم در کنار آب
زب چند پارچه در حوالی آنست **در بند** و **مختون** شهری وسط بوده اکنون
خرابست جایی خوب بوده است **در بند** شهری کوچکست موای معتدل
و آبهای روان بسیار دارد و علفزارهای فراوانست مردم آنجا دزد و راه
و نا امانت باشند **زربیل** شهری وسط است آب و موای خوش دارد **دیوار**
شهریست از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالداست **معد** و عرض از خط استوائ
معد موایش معتدلست آبش فراوان از تعارض غله انکو و میوه باشد مردم
آنجا بهتر از موای دیگر باشند **سلمان** آب و **مجال** قصبه است از اقلیم چهارم
در پای کوه پیستون افتاده است آنجا نوسلطان بن ارغون خان مغول ساخته
جایی خوش و موای عیانت خوب دارد حاصلش غله بیشتر باشد **سند** و از اقلیم
چهارم طولش از جزایر خالداست **قاس** و عرض از خط استوائ **قاس**
آنرا در اول نهمه امده این تا آتش خانه آنرا با جان گرفته اند قبا وین فرور ساسان
ساخت **صحرای** **تاهلم** در حضور لاقایم که آنرا شهر و زمران گفته اند که چو
حکامش کرد بوده اند هرگز از پیش بوده حاکمی شده **کرمان** آن
آنرا در کتب ما تقدم فرمایند نوشته اند از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدا
معد و عرض از خط استوائ **معد** در برام بن شاپور و ذوالاکتاف ساسانی است

قنادین نیز از ساسانی مجدید عمارت کرد و در جهت خود عمارات عالیست
 شهری وسط بوده است اکنون در جهت صدفه کسب بر آران حدود است
 ساخته و در صحای آن مابغی انداخته و در نرسنگ در و خوشنگ بعضی از آرا
 شکر کرده اند چنانچه میوه های کرسی و مرکب سیری در بودی و باقی را چون
 سیدانی لعلب نازک داشته و در انواع حیوانات سرداده تا اولد و شاسلی
 کرده اند **کنه و خوشان** دو دست بر سر کرده حیوان کند خرابت و خوشان
 آبادان میوه های خوب دارد و مویش معتدل است آران کوه جاربت در و
 باغستان و زراعت بسیارست **کنکور** آنرا قهر المصوم خوانند از جهت کمال
 انجا در دزدی در درجه عالی اندخته و پر در در و قلعه بسیارست سنگهای
 گران چنانچه کاشی بزرگت و در هر زمین باشد ستون کرده اند در آن در یکی
 چنان سنگی است بوزن لایستاد و در کنگر جامع ساخته نباتت خوب و عظیم
 و یکو **ماهی و شست** و لایستاد و در صحای واقع است که منقل
 سیدانی بزرگت و معلقه آری در غایت خوبت و موای معتدل دارد و آبش از صبا
 که در انجا روانست خیزد **بوسین** قلعه است و قصبه در پای آن قلعه هوای معتدل
 دارد و آب گنجایی روان **دسقام** وی بزرگت محاذی صفت شید بر آرد و کنگر
 از کوه سپتون در مویش خیزد **باب یازدهم در مینات کشور خوشستان**
 در و از ده شهرت نباتت گرم حدودش با ولایات عراق عرب و کردستان
 و فارس پرست است حقوق دیوایش در زمان خلفا زیاد کرده است بعد از آن این
 زمان بوده است در برین عهد می بود و توان و نیم برودی و فرست اما تو غیر بگوید
قندر در کنگر ششتر خوانند در الملک انجاست از اقلیم سیمت طلوش از

خوشستان

جزایر خلدات **فصل پنجم** و عرض از خط استوا **ع** به مشکلی شدای ساخت فراپ
 شده بود در بیشتر با بکان تجدید عمارت کرد و شکست بر شمال اسب سالی
 شاهپور و ذوالکفان چون از روم بایران رسید و بر قیصر غلبه کرده و پادشاهی با
 تیسرا الزام نمود تا مسجد از مدارک خرابی که در ایران کرده بود آب ششتر را
 نمانده کرد آینه و بر آن سندی عظیم است و جوی دشت آباد که مدار ولایت
 ششتر بر آنست سبب آن سبب جاری شده و رسالت الملک که بیدار آن
 حکم ترسند بر هیچ آب بسته اند اما سید امیر که بعد از تالیف سالک الملک
 در فارس عضدالدوله دلی را بکربال بست است آن عظیمتر است تا در
 ذوالکفان در ششتر عمارت کرده چهل دروازه دارد و هر یک نباتت گستر
 اکثر در بار و تابستان در و با دیمود و چونکه ششتر آید بهین سبب بر
 بر امانیانه تحقیق آن آبش نیک است چنانکه در آن کوه با جهت اتمام
 بر آن آب غلظت غلظت خوردند و مضر نبود و زمینش مرتفع نامست از بگوئی
 زمین تخم کاشتن یک در آن کوشن کافی بود علاوه بر ششتر در انجا نیک آید
 و پرست در انجا از زانی باشد چنانکه نخی انجا بهتر از خانی شیراز بود و در
 انجا اکثر سیاه چرده و لاغرا باشند و حنفی نرسند بخود مشغولند و در آن
 هیچ بقولی و مشه بود و کم هر با باشند و در ایشان تمول بسیارند شکار کاه
 فراوان دارد و در رسالت گلشاهی که بیدار در و چهار شکارگاه بزرگت کی
 رخشا با و پاتر در فرسنگ در و از ده فرسنگ تویم در ورق پیشتر سنگ
 در ده فرسنگ سیم به زبان چهارم مشه کانی و ده فرسنگ در ششتر سنگ
 لطف از رای خواهد از غایت که مرام غریب بعد از بار و در بار انا

چهار تا

توانست در هر حال که در تو برزیده باشد چون آفتاب بجز از آنکه شتاب
که گفت کرد و صفت دیوانی آن شهر و قضا مشرف است در ظاهر شهر قلعه محکم است
امروز از اقلیم سیم طولش از جزایر خلدات **فقط و عرض از خط استوا **لام** باشد**
از شیر با بجان ساخت و آنرا ولایات عظیم توابع کرد چنانکه قاصت خود ستار
با آن باز خوانند **سب** از اقلیم سیم شهری کوچک و گریست و در کنار دریا
اقامه چنانکه جذبه و تدور یا امپراتور جنگی اندازد و قوت ایشان از آن بود
مردمش قوی و مملکت در آن بالای سیاه چهره صاحب قوت باشند بافتن بسیار
در دماغ و تخریب و تخریب و دماغی خوب بسیار و در آن بود **جند شاپور** از اقلیم
سیم سیم طولش از جزایر خلدات **فقط** و عرض از خط استوا **لام** باشد شاپور
از شیر با بجان ساخت و شاپور ذوالاکتاف در عمارت بسیار کرد **حوزه**
از اقلیم سیم شاپور ذوالاکتاف شهری ساخت و شهری وسط و گریست
و دماغی او بسیار از دیگر شهر خوزستان بود حاصلش غله دینه و دیگر بسیار بود
و در قوم و ساکنان بسیارند **از غول** آنرا اندیشک گفته اند از اقلیم سیم است طولش
که از جزایر خلدات **لام** و عرض از خط استوا **لام** از شیر با بجان ساخت و در
حاشی از چند سالور است و است بی بر آن آب سینه اند به جهل دو چشمه در آن
بالای او با نصد و بیست گامست عرضش پانزده گام از ایل اندیشک خوانند
و آن سوهن در ابدان بل باز خوانند بر بی تهر و جانب شرقی جوی در سنگ
بریده اند و بر زیر بار دی تهر رسانیده و در لابی نزدیک بر آن جوی ساخته اند چنان
چنان که آب بالای اندازد و در تهر است شهری وسط است و مواضع بسیار
در توابع است و بحد و قری شاپور و در غایت تمام فرسنگ در نیم فرسنگ تمام

رگس

و گس است هم این حد و در فغانند که آنرا از زمین درخت خوانند سگ
زرد بسیار بقا دارد اما ثمره نمیدهد **سنگ** از اقلیم سیم است هرگزین شاپور
بن از شیر با بجان ساخت و قلعه کلین محکم ساخت و مواضع متعفن است **از**
ادرا هرگزین شاپور بن از شیر با بجان ساخت و درام هرگز خوانند بر در
ایام از امر شده شهری وسط است هوایی گرم دارد حاصلش غله و پنبه و دیگر
فزاوان بود **سوس** از اقلیم سیم است شهری وسط و گریست و مواضع متعفن
انوش بن شیبث بن اوم علیه السلام ساخت و آن اولین شهر است که
در خوزستان بنا کردند و پیشگام شده ای بر آن عمارت از دور در آنجا
قلعه ساخت و رعایت استحکام شاپور ذوالاکتاف تجدید عمارتش کرد
و شاپور حوزة خواند سنگش بر مثال **بازنها** و در غزل دانیال بعیر علیه السلام
در آنجا است بر جانب غربی شهر در میان آب انجا میمانند از مردم گریست
و گس ایشانرا زنجاند **از گریست** شهری وسط است در آنجا سنگ گریست و بیشتر از
دیگر مواضع خوزستان بود و تهر فزاوان دارد **عسکر کوم** از اقلیم سیم است
شاپور ذوالاکتاف تجدید عمارتش کرد و دیوچ شاپور خوانند و در جانب
او دو دایره ششتر بنا ده است در اول تلفظ سگر خوانند و اندک شهر است
دیوچ ساخته بوده شهری بزرگ است از تهر ولایت خوزستان خوشتر است
امور و عمارت قابل بسیار است **سهر** از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خلدات **فقط** و عرض از خط استوا **لام** از شیر با بجان ساخت و در
شهر جوی بریده شهری وسط است ولایت بسیار دارد و گریست
باب دوازدهم در شاپور و بر فارس در فارس نامه آمده است که

سهر کوم

فارس در الملک با دستان ایران بود است اگر چه بر قامت ایران تسلط
داشته اند ایشانرا ملوک فارس خوانده اند قدرت دشوکتشان آنکه اکثر
پادشاهان و بیگ مسکون خان کذا را ایشان بوده کلام مجید از قدرت و شکست
ایشان خبر میدهد که بقا حکم علیه عباد الله اری با حسن شد بد رسول صلی الله
علیه و آله در حق این فارس آمده که آن است جزین خلیفه من العرب برین
ومن العجم فارس و بین هفت انجا را خیار الناس خوانند و در سجم البلدان
از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که بعد از مس الی الاسلام ولو کان الی
معلقه بالبراب و بیه فارس هم است و هم یک حرکت را علیه مینویسند چون
و یوایش موجب غم و دوش در خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام و دیگر
خلفا بمقام برده است و بعضی نضغ و بعضی مٹی و بهی ربعی و بخشی بقدر حال
میداده اند در عهد و اثن خلیفه آنرا خراج معین کردند مبلغ سی و سه هزار درم
در هر دو صد و پنجاه هزار درم و آنرا در دند در سنه شش و پنجاه و سی و سه
مقتدر خلیفه آنرا خراج معر کرد و این مبلغ شصت و سه بار هزار درم که
بهبود آن پنجاه تومان این زمان باشد و در عهد آل بویه پنجاه و پنج بار هزار درم
عوامل حاصل داشت که نزدیک این مقدار بود اما ایشان با دارا خلافت شدند
هزار و نهار حساب کردند اکثر اوقات آن تیرند و دندی در عهد سلاجقه
چست آنکه عساکر در کشور کشای بودند مبلغ دو بار هزار هزار و سیصد و پنجاه
آنها را رایج بوده اکنون بر دانه و یوایی و دیت و شت و دعت تومان دیگر از
در ولایت و یار رایج است در ولایت اکثر حصول می ستانند و آن شهر
تغنا معتزست شورش متعاقب می آمد **ولایت منکی فارس** را در قدیم

صح کوره گرفته اند چون اردشیر حوزده و اسطر و ابجد و شاپور و حوزده و قبا و
در هر یک چند ولایت شهر بوده است حدود آن کور با نادر لایت عراق محم
و خوزستان و لرستان و شاپور و کرمان و بجز فارس پرست است بلوخر
از قومه تا قیش صد و پنجاه فرسنگ عرض از بزرگ تا خوزستان حدود سی فرسنگ
ساحتش هزار فرسنگ باشد **کوره اردشیر حوزده** بار و شش با بجان اول
اکا سره منسوب است درین کوره اول شهر بزرگ آباد بوده در فارس دارالملک
دارالملک اصغر گرفته بودند و آن کوره قدیم تر از دیگر کوره است اما چون کوره
دارالملک شهر شیراز است و آن در کوره داده شیر خور است این کوره را مقدم داشت
اولیست **شیراز** سلمه الله تعالی عن الامامات از اقلیم سیم است در شهری است
و تبه الاسلام آن دیار طوالت از جزایر خالدهات **خج** و عرض از خط استوا
رمله بروایتی شیراز ظهورت ساخته بوده و خراب شده و تعوی در زمان سابق
بر آن زمین شهر فارس نام بوده بجایس بن ماسور بن سام بن نوح علیه السلام
منسوبست اصح آنکه بزبان اسلام محمد بن یوسف ثقفی برادر ججاج ساخت و بعد
عاریش کرد بروایتی هم زاده اش محمد بن قاسم بن ابی عقیل بن عبد عاریش کرد
تا پنج عاریش سنه اربع و سبعین هجری اطال بن سنبلیله در عهد عضدالدوله دلی
آشهر چنان مشهور شد که در و حاجی شکر نامند در قبلی شیراز تصنیف ساخت
و شکر با بزرگ داشتند و فاضله ذکر خوانند عوام سونق الامیر خوانند سا
و این تصنیف بر شکر رسید که بیست هزار و نهار حاصل داشت اکنون خرابست
داخل قرای جوهر شده و شیراز زمان مصعاصم الدوله که بن عضدالدوله با
بزرگ از حجت و فاعدا آنرا برکشید و در شکر و هزار کاست این تاریخ

خوابی کمال آن را به یافته بود ملک شرف الدین محمود شاه انجو مجد به عمارت آن
باد و کرده بر بالای بروج جهت محافظان از آجر خانه ساخت شهر شیراز
همند محله است و نیز دروازه دارد ۱۱ صراط دراک موسی بیضا کازره
۵ سلم ۲ فضا بل ۱ دولت سعادت شهری در عاقبت خوشیت اما چون
در شهر ز ساختن متصرفند و در کوهها ساخته اند بر چه کن سپاسد مردم متمیز
رادر آن کوهها ترود آزار است و هوایش معتدل است پرستیده کاری در آن
توان کرد اکثر اوقات روی بازارش از ربا چین خالی بود آب و از قنوت
و بهترین آن کاری که در کوهها با دست که رکن اند و که حسن بن بویه دلی اعراف
کرد و در گذشته از قنات قنات بند که برکت شیخ سعدی مشهور است و هرگز به
عمارت نخلج نمی شود در بهار سیلاب از کوه دراک می آید در ظاهر شهر کوه کوه
و بر کوه مالموم میرود ارتفاعات انجا وسط است بیشتر اوقات تسبیح خودی
بالا باشد از موبد با شش کوه شغالی لغایت تکوست و در آن شهر درخت سرد را
مؤلفات خوب است و یک بزرگست مردم انجا اکثر لاغر و اسیرند و کسی نرسد و
شافعی اند اندکی ضعیف و شیعیه نیز میباشند در مسادات نزدیک صحیح الفساید
و اما رسول صلی الله علیه و آله دارند اهل انجا در پیش نهاد و پاک اوصاف
و بگنجه بی قانع اند در دست تو ایست اما از کدی به نخرت باشند و البته کسی
باشند متمولان انجا اکثر غریب اند و شیرازی متمول ندارند اکثر مردم انجا در
خیرات مسامح اند و در طاعت و عبادت حق تعالی در وجه عالی دارند هرگز آن
مقام ز اولیا خالی نبوده است بوج سبب انجا در بروج اولی گفته اند اما
اکنون بسبب طبع و انصافی بشود ایان کهن اشقیانست در آن شهر جامع عین

عزیزت ساخته است گفته اند آثم از وی خالی بنورده و بین الحراب و المین و عمار
اجانب بود مسجد جدید انامک سعد بن زکی سلطوی کرد و مسجد سنه در خرگاه قهرشان
انامک سنه بن بود و سلطوی نویست و در اشفا بجهت الدوله و دیگر جامع و
خوانق و مدارس مساجد ابواب الطیر که ابواب تمول ساخته اند همانا از پنجه
بقعه پیش است و بر انها موقوفات بیشتر است اما از ان کم با بل استحقاق برسد و
اغلب اوست مستطه است در انجا مزارات بیشتر که مثل امام زاده محمد و امام زین
احمد انبیا امام موسی کاظم علیه السلام و شیخ عبد الله حنفی که از انامک زکی
سلطوی امارت کرد و وقف زمین فرمود و شیخ بطلول ابابکوی و شیخ زوزبان
و شیخ سعدی و شیخ حسن کیا و حاجی رکن الدین رگوبی را بنا نهادند و اوست در
اکثر مدارس و خوانق و مساجد نیز مقابر خواص است و عموم مقابرش بعضی از اندک
شهرت و بعضی در بیرون و چند موضع متفرق است حقوق دیوانی انجا به تمام مقر
اکنون چهار صد و پنجاه دیار همانی انجاست و ولایت نامت نارس از توابع آنست
انچه بدان شهر مخصوص است و در حوالی آنست حواله میباشند بجهت پاره دست
ایشان ز قنوت در هوا است بیشتر از آنست حاصلش غله و پنبه اندکی میوه باشد
از مینوع **امان سیف** ما یعنی چند است در کن رود یا هم که سیرت بیشتر عرب در انجا
مقام دارد آب و هوایش سخت مخالف بود و بعضی از این ولایات به بیف ای رینه
در بی بیف عباره نویست حاصلش از خر غله خرما چیزی دیگر نیست **بوشکان**
چندتا حیثیت هم که سیر در خر بسیار بود در آن ولایت هیچ شهری نیست
حاصل ایشان غله و خرما باشد **خر** در قدیم شهری بوده که سیر و عرب بنشین در انجا
که در آب روان نیست اکنون خراب است **خر** شهری در وسط است و بزرگتر از گدار

هوای معتدل دارد و در آن حدود بهتر از آن مواجبت آتش کوارنده است و
زمینش غله بوم میوه هاش سردسیر و گرمسیری درو باشد و بکوه بود و قلعه محکم دارد
و از این نیز خوانند در و خچر کوهی و درستی فراوان بود **سیر** بر ما جنت گرمسیر
در ختال فرما دارد و در پنج شهری نیست مردم هاش سلع در زرا باشد **خیتان** و
برگست و تعلق منا مکان خوانند بر راه فرود آمدت از و نامیز و آب
سخت راه بود و کسان بهای درشت و کلام کیر مای سخت پوسته آن راه از در
و پاره و خوف باشد هوش معتدلست مردم اینجا کوهی طبع اند آتش از آن
کوستانست و آن منبع مود باره است که بجز و آب دست محصولش غله پنبه
فراوان بود **مزدان** و **داون** و **دوان** چند ناحیه است همه گرمسیر بعضی که در
کوستانست هوش معتدلست حاصلش غله و میوه و شلتوک باشد **سیرستان**
دکونجان ولایت گرمسیر هوش مخالف بود و درخت فراوان در بسیار بود حاصلش
غله و خرما باشد **مهران** در قدیم شهری بزرگ و پر نعمت بوده هوش اغایت
گرم است از باران که در مصانع محاطت نمایند و در سه پشته نیز دارد حاصلش غله
و خرما باشد مواضع بوم و خوشی از توابع آن بوده است **صکان** و **دکن** مکان
شهری خوش بوده است و از حجاب دنیا زیاده میان او روی میگذرد و
بر آن رود علی سته اند طرف بالای بل سر در سرت و در ختال جوز و چار و ایشال
آن طرف زیر بل گرمسیرست و در ختال نارنج و تنج و مانند آن و شراب انوار
انجا چنانست که تا دو سه چند آن آب بر آن نهند توان خورد مردم انجا بزرگ و مسکین
باشند و هر کس که در آن بزرگست از توابع آن **خیر و زکاد** از اقلیم سیم است طوش
از برای خالدهات **خام** و عرض از خط استوا **طاط** در اول کساخته بودند

جز نام داشته در میان شهر عمارت عالی ساخته و چندان بلند کرد انبده که
هوایش خوش شده و از کوه بغداد راه آب بر آن بالا برده و بر روان دکن عظیم
کرده و آن عمارت را دیوان خوانند بوقت آنکه اسکندر فتح بلاد میگرد
جست آنکه همه اطراف آن جدا جدا بکوبه فرو می آید بوقت از فتح آن عمارت
شد آب رود حنیفانرا از عم اول بگردانید و سرش در آن شهر داد تا آن شهر
خراب شد و بجز و کشت اردشیر با بجان خواست که آن بجز و را خشک کرد اند
و با بجان شهری سازد برابر بهار بر طرف تنگ یعنی برید بوقت آب کشودن بجز
بر میان خود است تا سالم اند آب توت کرد و ز بجز گشت و آنرا مایک کرد این بود
سقف آن بجز و فرو می افتاد آه و دره شد از پیش و آن زمین شهری ساخت دارد
خوزه نام کرد عصاره دله دلی بجز و عمارت آن کرد فرود آید و خوانند هوش گرم
معتدل است آتش از رود حنیفان می آید اکنون رازه مشهورست کلابش خوشی
ز و بهتر از بجز ولایت بود مردمش منزه و با جلال باشند **کازین** و **دقیر** و **دیز** کازین
شهری وسط است و بجز شهر کوچک و ابر هم شهر کوچک است هر سه گرمسیر در انجا درخت
خرما بسیار است آتش از رود و زکانت و کنارین قلعه محکم است از رود و زکانت آب
بر انجا برده اند کازین مواضع بسیار از احوال آنست **کران** و **ایرستان** در میان
و گرمسیرست نیامیت چند آنکه در تالستان معدود و چند در انجا باشند آب روان و
کازین در غله انجا همه دیده بود از میوه با جز با جز می بود در کوه تالش اند تا در
زستان از آب باران پر شود و تالستان درخت را تازه دارد مردم انجا اکثر در
در این زمان باشند سخت پادیده و در مردم غریب جز در سه ماه سرد در انجا می توانست بود
درین سبب آن کرده عصبان بسیار نمایند **کوار** شهری کوچک و خوش است توابع بسیار

مواش گری با بلیت آتش از مکان بهمن بن اسفندیاری آید بر آن رود سببی
تا آن آتش بالا آید و در همان مکان مزروع کرد و غله میوه در در بسیار باشد اگر مزروع
انجا آید از میوه اش انار و آبی در بادام نکند و در آن حدود پنجم خوانده بود
فارسین که در اهل انجا حلیف و کشف طبع اند و منابع مذمب شامی باشند **غذای**
جان از نوعی گیاه است و کرسیرت در اویش مخالف بود و در دم درد
کاهنک باشد حاصلش غله و میوه در **ایستان** با بلیت سی فرسنگ بر ساحل
در باست در انجا دههاست بیچ آب روان و کار زینار و حاصلش غله دم نبود
اما اگر در ماه و دو یا سه که آخر خریف اول شتابا بود بارندگی باشد بکین تخم کما پیش نوازین
ربع دهد اگر این دو ماه بارندگی نبود چندان ربع ندهد بلکه بر این رود و هر که بنگار
سواد انجا ربع کند چون هوا گرم شود کربز و مردم انجا بدردند و خوردند سندی
و بی در دنده بر دارد **مینه در انجا کتری** و شهرت متمدنیا و شیبیل شهری
کو حکمت و کرسیر غله میوه و خرما و انگور دارد و انگورش بیشتر بود مردمش هم
بیشتر **در موز و انجا کتری** و شهرت متمدنیا و شیبیل مواش مانند شیر است
آب بدان دارد و با عسار انگور بود و انگور میوه های سردی روی در باشد در آن
حدود پنجم بسیار بود مردمش سلاح و زر و بی باک باشند **در مازندران** دو دست چند
ده و کرد و سا حلیات که تردیک آن حدود دست از توابع دو شانه قش است و بلیت
کرسیر **کوره اصطر** چون در ملک فارسین از اصطر عاری نبوده است این کوره
را بدان شهر ما خوانند از بید خواست تا محاذی هزار درخت در طول هفتستان تا
بزد از توابع این کوره است اصطر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالوات
خاله در عرض و از خط استوائ بقبولی کوی مرث و بطرایت سپرس اصطر نام

بیا

بیا و کرد و هوشنگ بر آن افزود جنبید با نام رساید چنانکه از حد فرنگ آفر
را مجد مسافش چهارده فرسنگ در دو فرسنگ عرض بوده در انجا چند
عمارات بوده که پیش راست نیاید رسد قلع حکم داشته بر سه کوه یکی معروف
با صخره دویم شکسته پیش کوه ان و آنرا کند بدان کفندی مواش فارسین نام کوه
جنبید در اصطر در پای کوهی سرای کرده بوده در صفت این سرای انکه در پان
کوه و که ساخته بود از سنگ خارا سی و آن کوه چهار سوت کجای در کوه
پوسته است و در طرف در صحرای کوه و بریندی یکی که ساخته و در طرف در
بروز سندی در پوسته نما از سنگ در کرده و چنان تها می بار بک بر آن
کرده که بر جوب نرم شود در درگاه دو ستون مربع نموده و پاره های این ستونها
ز یاد از حد نوازین باشد در آن تردیکی بر آن شکل سنگ بلیت براده آن سنگ
خون کنند و بر اجاصات کدازند کدک کسند را انجا صورت براتی حضرت راست
پناه صلی الله علیه و آله نقش کرده اند و پیش شکل آدمی بارشین مجید و بی بر
دست و پا بر صورت کوه و صورت جنبید شکل سخت زیبا کرده اند در آن
کوه که مایه از سنگ کدازند چنانکه آب کرسین از جنبید آیند است و آبش شام
نموده در بر سه آن کوه و تنهایی عظیم بوده که عوام آنرا از ندان کوفتند بوقت
طوفان اسلام چون اهل اصطر چند کوبت خلاف عصب کردند و غله را نداشتند
مسلمانان در انجا قتل و غارت عظیم کردند و در عهد صفهان دولت دلی امر کرسین
نقش سنگ کرسید از انجا کجلی خواست که از این بقدر دلی مختصر ماند در میان خرابیها
عمارت جنبیدی قویای مندی می باشد که چشم را معین بود و کرسید اندک آن جنبید
در انجا چون افتاده اکنون مردم سستونهای کد در آن عمارت انده چهل ستاره بخوانند

در مجمع ارباب الممالک آمده که آن ستونهای عمارت خانه‌های نبت همین است در
صورتا لا قالم آمده که آن ستونهای مسجد سلیمان علیه السلام بوده است و شاید که خانه
بمشید را سلیمان مسجد کرده باشد و همان خانه‌های تیر باشد و هر سه درایت
درست بود و چون عرض صغیر طویل و عرض بود بعضی از مواضعی که اکنون
مردت می‌مانند داخل آن عرض بوده است از قاعش غله و انکو در بهتر بود از
می‌باشد سبب شیرین خوب میباشد **برج** و بی بزرگت در پایین کوی قضا
آن کوه پناه ایشانست چه نامت خانه‌ها در آن کوه گنجانند آستان هم کوه بود
می‌آید **برقوه** از قلعه سیم است در اول در پایین کوی ساخته بودند و ابرو که پیشند
بعد از آن در صحرای این شهر که اکنونست کردند شهری کوچکت هوای معتدل دارد
آبش هم از رودست و هم از کوه ریز غله و پنبه نیکو آید و در مشاکرت پیشه در پناه
و لطافت و عبادت مشغول از هزار کار در اینجا قریطه و سبب طرب است و آن
را خالصیت که هر چند مستغنی میگردد خراب می‌شود مگر تیره که سامان می‌پذیرد
کوسید را بر قوه جهود ناچهل روز مانده نماند مگر سبب در اینجا جو دغیت و اگر
از جایی می‌آید کمتر از جهل روز مراجعت کند مواضع بسیار از توابع ابروه است
و ناچهار دغیت که در همان شهرتی عظیم دارد چنانکه در عهد کیهانان سرگشتری
بلخی شهرت داشته ای اکنون آنرا کفای بلند ترست و بزرگت و درخت هر دو
ایران مثل آن نیست حقوق دیوانی ابروه و در لایش صد و چهل هزار و چهار صد و بیست
استندان و قستان استندان شهری کوچکت است و حصاری دارد قستان
بزرگت هر دو سه در سیرند در کوه الخافاری محکمت که ایشانند در ایام محرف بنا
باشند **قلعه و سمرق** **داغان** قلعه شهری کوچکت و حصاری دارد مواضع

آب روان دارد و در و از هم نوعی میوه است و غله بوست و سمرق شهرتی
کوچکت و در همه حال مانند قلعه اما زرد آبی سمرق لغات شیرین و نیکو میباشد
آنرا خشک کرده بولایات برند مواضع بسیار از توابع اقلید و سمرق است
توان و مردشت توان شهری کوچکت و غله بوست و میوه اش بسیارست و
هوای معتدل دارد مردشت تیردی بزرگت همان صفات دارد **سپهنا**
شهرتی کوچکت اثرت سفید دارد و بدان سبب سپهنا خوانند گناب
بن اهراب کیانی ساخته آب روان دارد و غله بوست میوه نیز دارد مواضع
بسیار از توابع سپهناست مرغزاری دارد و در فرسنگ دره فرسنگ از سپهنا
علمای مستحبر برخواستند چون قاضی ابوباهر الدین ابوسعید عبداللهد بن محمد علی
البیضاوی صاحب تفسیر و دیگر اکابر **سیر در دامه** و **سیر در حر** شهری کوچکت
هوای معتدل و آب روان دارد و در میوه بسیار بود آمده هم شهری کوچکت
قلعه استواری دارد و هوایش معتدل آتش از رود کرات در اینجا غله و انکو بسیار
بود مواضع بسیار از توابع الحجات حقوق دیوانیش پست و پنجه زار و بانصد و نیا
چرک و نالی و دغیت کبود و مرغزاری میوه اندک دارد و غله روان **چهر** شهری
خوشگشت قلعه محکم دارد هوایش معتدل است و آب روان و میوه بسیار دارد
راجهرد ناچصیت رگبار آب گرمی بر آن آب سبب نماند و در امداد آب
میداد چون جوانی بحال بند راه یافت آنولایت مستاصل گشت اما تک جادلی
آن بند را عمارت کرد و آنولایت معورشده قصبه با این شهرستان آن عمارت
حقوق دیوانی آن محال بچاه و در هزار و بانصد دینارست **تاه و ده** و شهر
کوچکت هوای معتدل و آب روان دارد و حاصلش غله و میوه باشد در معتدل است

تومش در مقابل آنرا از ملک عراق گرفته اند و سرحد عراق و فارس است **تولجان**
قلعه کلین است چند موضع توابع دارد و از اعمال تومش است هوایش بهوای
اصفاهان نزدیکت آتش از تنوات بود حاصلش غله و میوه و انگور باشد و طبع
فوی مردمش مانند مردم اصفاهان باشند پوسته درود و هوایی باشند **کاشان**
ناجی چندات برکنار آب کرد آن حدود و پیشه عظیمست در آن پیشه شیربازو
دست بقوت باشند **کابل علیا و سفلی** هر دو از رود کر آب میخورد علیا از بند آب
که مضاعف الله و بلی ساخت و سفلی از بند قنار که آنکس جادوی محمد به عمارتش کرد
کلیان و فارون و شهرت توابع بسیار دارد هوای معتدل و آب روان دارد غله
و میوه بسیار دارد و نخش فراوانست **کورد و کوهان** کورد شهر کیت و کلال
زرکت و ناچستی که تابع آنست حمل غله بوست و هوای سرد دارد **مابین** شهری
کوچکست در میان کوهستان بر راه کوشک زردلویش معتدلست سبزی مایل آب
روان دارد حاصلش غله و میوه بود و مردم اینجا اکثر دزد باشند در اینجا هر از شیخ
کلی اندامست در پای کوه مابین هزار امام زاده اسماعیل بن امام موسی کاظم عظیم
السلامت و آتش قصبه ایست که حال را بجز دزدانست **دوه کرد و دوه مند**
چند دوه دیگر چون سرستان الماره و غیره از توابع آن همه سردسیرت و غله
بجز جو نیمه ندارد **دوه جورد و اردوان** دوه دست تبرک میوان هوای آنها سرد
مرد بسیار دارد غله اش فراوان باشد دوه چند از توابع آنست **کوره و ارشد**
مدار آب بن بهمن بن اسفندیار کیانی منسوبست و ولایتی که اکنون شبانکاره میخوانند
علیه مایه دزدکوش خواهد آمد اکثر این کوره بوده است آنچه از این کوره آنکس
شمارند با و کشیم **هرم** شهری وسط است بهمن بن اسفندیار ساخت و هوایش

بسیار

بسیار از توابع آنجاست هوای گرم دارد و از آن ولایت غله و پنبه بود از میان
و کار نیز دارد و از آن غله و قلمه حکمت آنرا خورشید خوانند **جهرم** ای احمد از ولایت
ایراستان و ایرستان از کوره اردوسیر خوره و جوید آنرا کوره بود خوانند و
که سیرت آتش از کار نیز و چاهست حاصلش غله و خرما بود و از آن ولایت قلمه است
آنرا شمشیر خوانند اهل اینجا دزد و سلاح درز باشند **ساز** از اقلیم حکیمت
طولش از خراب خالداست **ساز** و عرض از خط استوا **ساز** قسار بن طهورت
دیوبند ساخته بود خراب شد که تاب کیانی محمد به عمارتش کرد بهر او
بهمن بن اسفندیار با تمام رسانید و ساسان نام کرد و در اول وقت بود بعد
جمله بن یوسف عالمش آزاد مرد بهمان داد بخارا از آن شکل گردانید و محمد به
عمارتش کرد چون از شبانکاران خواهی یافت آنکس جادوی محمود کرد اسید
شهری تخت بزرگ بوده است اعمال و نواحی بسیار دارد هوایش که سیرت
آتش از تنوات و هیچ آب روان ندارد میوه مایه سیری و سرد سیری
همه در باشد **کوره** **شاپور خوره** از این کوره شبانکاره بهمن اردوسیر با بجان شهوت
در اول شهر بزرگ اوشا در بوده است اکنون کار زدنست **کار زدن** از اقلیم
سیمت طولش از خراب خالداست **ساز** و عرض از خط استوا **ساز** در اول
دوه بوده است یوز در دست و راهستان طهورت دیوبند ساخته چون شبانکاره
بنارده شیر نشا در ساخت آنرا از توابع نشا در کرد تا خیر فرین بهرام بن زید کرد
بن بهرام کور آنرا شهری گردانید پیش ران عمارت افزوده شهری مخطشند
چون در اصل سده بودیم اکنون عمارت آن شهر متفرق باشد در و کوهنگاه
مغظم معتبر است که هر یک قلمه باشد و هوایش که سیرت آتش از سده کار بزرگ بهمان

منسوبت داعما و بر باران دارند میوه ایشان نارنج و پرتغ و لیمو و انواع میوه با
که سبزی باشد و نوعی میوه است که اصل کارزدون با طرف ریزندگی که آن
باشد مردم آنجا شامی میهند که در شیخ ابوالفتح کارزدونی و دیگر شهرها جایست و
نواحی بسیار از توابع کارزدونست **نوشادر** از اقلیم سیستان طویش از جزایر خلد
توه در عرض از خط استوائ **طهورت** میهند ساخت و در بندار خود انداخته
روی بوقت فتح فارس از ابلی خواب کرد و شاپور بن اردشیر با بکان از توغارت
کرد و شاپور خود بنام خود اصل آن بنام شاپورست بر در ایام از او خام مرد
نشانده شد مویش که سبب و شالشیست برین سبب مویش متعفن است آبی زرد
ندارد و آئینده رود زده از خوردن او باز دارند شومات چون نیلوم و بقیه و
دیگرین و زکسین بسیار بود و در پیشم نیز بود مردم آنجا شامی میهند برینا و
سنگی سیاه بر شکل مردیت بزرگ ترا آرد می بعضی گویند طلسم است بعضی گویند
مردی بوده صدای تعالی او را شنید که او آئینده شایان آن ولایت آرزو کرد و مردم
و نیز ارتش رود دروغن مانند **اپوران** و **دماشت** توغارا اپوران شهر کوچک است
مجدد و نویمان و از آنجا صدی از اهل فضل برخواستند آن مویش معتقد است آب
رودان دارد و دماشت توغارا حقیقی است در کوهستان و سر کوه سبب حاصلش غله میوه
اندکی باشد **دماشت** و **دماشت** در نواحی چندست ما بین فارس و خوزستان مویش که بی
آب رودان بسیار دارد که آن خرابست **تر مردان** و **دو نیکان** دو ناحیت است و هم
بزرگ دارد و در میان کشتهها و شیب و نالایقهای خاکست مویش هر کوه سبب
با اعتدال مایل در خزان و انواع میوه است جز بسیار دارد و اکثر غلاتش است
و نخچیرش بسیارست مردمش سلاح در زد و در شیب و در **صلح** و **صلح** ولایت است

و تبستان و نواحی فراوان دارد و با لرستان پیوسته است مویش هر کوه سبب
آبش بسیار بود در خزان بیشتر و میوه فراوان و شکارگاههای نیکو دارد و مردم
انجاسی و شامی میهند **مهری** که جلگت در لفظ کرده خوانند در زیر بیشتر است
و بند امیر که از عمارت عالی است بر بالای شهر از کفستان **میت** از غله شهر است
مطلب که زیزیر کرده دارد و زبالاست مویش که سبب آبش از رودی که میان
شهر منسوبست حاصلش غله و میوه بود و مردم آنجا بیشتر سلاح در زد باشند مویش
چند از توابع آنجا است **میدان** شهری که جلگت و ناحیت بل لولوست مویش
که سبب رودان دارد و حاصلش غله میوه و مشومات بود در آنجا غله حصین است
میت دو شهر در میان کوهستان که سبب آب رودان دارد و درخت
فراوان غله هیچ دیگر نباشد مردمی هم آبی باشد مردمش سلاح در زد قطع الطریق است
نخلار می بزرگست در پیشم که جلگت دارد سنگ آسبای اکثر ولایت فارس را بخارند
و غیر آن حاصلی ندارد و عجیب آنکه از بی آبی آب ندارند بخت آرد کردن بد که میوه
رودند **خاجان** و **دما** دو ناحیت است همای سرد سپردار و درخت جوز و انار نیز
باشد از آنجا حاصل فراوان خیز و نخچیر کامت مردمش سلاح در زد و مکاری باشد
سبب ناحیت سرد سپر است در خزان و آبهای رودان دارد و حاصلش غله
و اندکی میوه باشد **مردان** دو ناحیت است میان رود و مردم کوهستان و
مویش مردم است آبش روان که همایست اکثر اوقات از برف عالی بود و راهش
سخت و دشوار است آبش روانست نخچیرش نکوست مردمش بیشتر مکانی باشد **میدان**
در لفظ دست یاری گویند شهری که جلگت و کوه سبب که جلگت دارد و آب حاصلش
شور باشد غله آنجا می باشد مردمش بیشتر کفله و جولا باشد از آنجا اهل فضل است

وختان و نوبدان بوجاز در غلط بوزنگان خوانند از آنکه بیست طولش از
بجزایر خالداست **توله** و عرض از خط استوا **الم** شا بوزین ارد شیر با بجان ساخت
شهری بزرگ بوده است در ایام ظفر ابو سعید کا زردی آنجا جان خواب کرد
که با نای در دام شده تا تک جابلی با حال عمارت آورد و هوشی که میسر است
از همه انواع در مشهورات باشد اهل آنجا بر تیز و صلاح ترویک باشند آبل کوهها
که در حد و آنت و شوی بان از مشایخ مترجات جهانت دره آیت در میان
در کوه طولش سه ز سگ و نیم در خانت میوهای خوب با انواع دارد و هوشی در
غایت خوشی و اعتدالت در آنجا و مهای زیاد است در میان زود بزرگ روانست
و سر آن کوهها اکثر از برف عالی نیست و در عرض آن اکثریت در خنان قطعا آفتاب
بزمین شا به چشمه بسیار و آبهای زلال دارد و حکما گفته اند من مجازین **السیا**
از بقعه غوط و مشق و سینه بر قند و سبب بان در فرج شیران شب بان در مشیران
از حساب ملک فارس است و بوجاز را دیگر توابع است هم سهیلی و هم حلی قلعه سعید
در زیر آن شهرت بولیف سنگی در آن ولایت بخیر فی اندازه بود **کوره قبا و جوا** و
میزوزیم را نوشیران عادل منسوبست **ارجان** در غلط ارغان میخوانند از آنکه بیست
است طولش از جزایر خالداست **توله** و عرض از خط استوا **الم** و نای بان نیز در آنجا
ساخت در اول شهری بزرگ بوده است با توابع و نواحی بر روزگار استسکا
علاحدة لعنه الله عزالی تمام بحال نشان را یافت موالیش بسیار است
از رود طاب که از میان آن ولایت میگذرد بر آن آب بی سبب اند از ایل یکان
و آن زمین را راجع بیکوست از همه نوم موهود و باشت و خراب بسیار بود اما لطیفی
آنجا بیکو بود مشهورات در جنوب باشد در آنکه در قلع حکمت چون قلعه بوز

در کلاب و خانی آن شهر از ساکنان آن قلعه بوده است مردم ارغان سجد
نخوشین مشغول باشند بوساکن سرحد فارس و خوزستان از آنجا بر شج او
شیرازی با رجان استود است **بصر** فارس بان آنرا شیر خوانند لهراب
کیانی ساخت شا بوزین ارد شیر با بجان تجدید عمارتش کرد شهری و مطارت
در کنار رود بای فارس هوایی غایت گرم و متعفن دارد تاستان اهل آنجا خستین
در حساب البوط بندند و الا اکثریت عرق مجروح کرد و حاصلش خا و گندان شیرازی
بود و مردم آنجا تجارت در باکنند در اینان مردم مفضل می بود بک بزبون
باشد از آنجا تا کلاب بکیر سنگت تاستان مردم از شهر خوشی هوا آن قلعه را روند
چش و زوزین بند کجان این نواحی میان ارجان و دیگر اعمال فارس است و چش
بارگانت این ولایت در آب هوا اما متد ارجانست **جایای** جایای بن مظهر
دیوسند ساخت فارس بان آنرا کیفه خوانند یعنی آب کنده موضعی که چنین نام
بود پیشتر و دیگر محتاج نبود چهارده اعمال تابع آنجاست و شهرت بر کنار رود یا
خلادجان و **موروزین** از اعمال ارجانست آب هوا و محصول آن سنگار
حاجت نیست موضعی چند از اعمال آنجاست **موردیان** فارس بان اهل رود بان خوانند
شهرت بر کنار رود یا چنانچه موج کنایش برسد چند موضع از توابع آنجاست
هوای گرم و متعفن دارد اما مشهور در دیاست چنانکه هر که از فارس براه خوزستان
بدر بارود و آنرا بر بصر خوزستان رود عبورش با آنجا بود در آنجا جز خا جز نرس
نمود حاصلش اکثر از گشته باشد آنجا کو سفند کتر است اما بسیار بود مولف خاک
نمک گوید که از یک بزمشتا در ظل شیر درشتند بر کنان هم آنجا بسیار است و دیگر
ولایت بر بند **شیر** شهری کو حکمت بر کنار دریا و حصاری دارد و درخت خا در آنجا

بسیار باشد هوایش گرم و متعفن است حاصلش گندان و در زمین چراغ باشد اما
گناش را داشتی بخود مردش سلیم در زبان باشند و بدین پنج کوره مذکور قلاع و
مغز را بای یکوست آنچه معتبرست باو کنیم **اعمال** شترده قلع مع وقت و شتر
در زمان پایل معشا و چند قلع در ملک فارس بوده است چون فارسین با
سلاجقه نافرمانی کردند سلاجقه آنها ملک جادلی را بفتح آن و باز فرستد آن
مغز و لطف اکثر آن قلاع را مستخلص کرد و بعضی که بمطاعت درآمد برقرار
نگذاشت و نگهبانان نشانند اکنون از آن قلاع آنچه مشهورست اینست **قلعه**
در فارس نام آمده که آن قلع در قدیم آبادان بوده است و از قدمت بانی آن
معلوم نیست سالی در از خراب مانده بود در اوایل عهد سلاجقه ابو نصر
مردانی اگر ابا جال عمارت آورد و آن قلع که بیست کرد درش بیست فرسنگت
و با پنج کوه پوسته نیست هر کراه پیش ندارد و بر سر کوه زمین نرم هموار و چشمها
آب جوش و با غایت میوه و ادکی زراعت در آن زمین چاه بسیار
فرود و آب خوشمزه هوای معتدل در دست دارد و در زیر قلع در دست که
که آنرا نشاک خوانند حصار محکم دارد و بر سر آن کوه میدانی فراخست و پنجم کاه
یکوست عیب آن قلع هر آن نیست که مردم بسیار نگاه باید داشت چون پاد
مستقیم الدوله قصد آن کند تسلیم بولی باشد **قلعه اصطخر** در فارس نام گوید
در آن ملک هیچ قلع از آن قدیم تر نیست و هر استحکامی که جهت قلع مکن بود در آنجا
کرده اند و در قدیم ایام آنرا سه سندان خوانده اند زیرا قلع شکسته و شکلا
در حوالی آنست و بر آن قلع مانند دره زمین عین بود که است یاران در وقتی از
طرف دیگر بصره رفتی عصاره الدوله و بلی بر آن طرف بندی است و آنرا با پنج

حوضی ساخت که بجهت پایه زبان برود و دیگر باس و قیر و موم و سایر چنان
محکم گردانید که قطعی طراود و میدان کب در مجموع می شود که اگر هزارم و کیسلا
در آنجا بکار بر بندگی به فرزند شیند دست نهاد در میان آن حوض ساخته اند و مستغف
گردانیده تا از قبح هوا سالم ماند و پر در آن زمین مهملند دیگر دارد و هوای آن
معتدلست عیب این قلع آنکه حصار بلخ توان داد قلع اصطخر با قلع است حکم
بدین سبب آنرا بدین نام باز خوانند و استحکام مانند اصطخرست هوایش
معتدلست آبش از چشمه زانیده است **قلعه آباد** استواری کمتر از دیگر قلاع است
هوای معتدل دارد آبش از مصالح است مجال جنگ دارد **در زیر کوه** کوه بیست بالا
اسبج که کینه اش استحکام دارد و یک نیمه اش مجال محاصره ندارد و بدان کوه
آب روانست که به **قلعه سیر** بر سر فرسنگی شیرازست بطرف جنوب
بایل شبرق بر کوه بیست که با پنج کوه پوسته نیست بر آنجا چشمه بخشنده است و در پای
قلعه چشمه دیگر در پای آن قلع کوزه راه آبدانی دغلف چهار پان نیست
بدین سبب آنرا حصار می نیتوان کرد اکنون در دست جلالت ابون طیب شاه است
و اصل او ترکست هوای آن گرمی با بیست **قلعه** در این قلع بجزیره ایست در کوهی که
غایت بلند نیست بدین سبب آنرا بدین نام خوانند هوایش سردست با معتدل علی
آبش از مصالح است **قلعه** در آن بر پنجم سنگی جرم بر کوهی بلند نهاده است
هوایش معتدلست مکی بایل حورش نامی که از قبل برادر حجاج بن یوسف عالمی
بود ساخت و با عماد آن حصن مالی که داشت بر دی نعمت عاصی شد بدین سبب
جایزه نشسته اند که مع عامل صاحب قلع بود جهت آنکه در روز با و قالی با عود
بار شود اکثر آنکه و بلخ بغنا دارد و بعضیانی کش **قلعه** در این قلع محکمیت در پای

آبادانی هوای معتدل دارد آسپش از مصانع است **قلعه خورشید** قلعه حکمت بولایت
مسا هوایش معتدلست کبری بل آسپش از مصانع باشد **قلعه خوار** حصار است
هولایش سردت آسپش از جابست **قلعه مردان** بخبر و عهد جان جایی حکم است
هولایش گرمست آسپش از مصانع است **قلعه شاهانه** بکو بی عظمت چهار فرسنگی
فرودگاه و آنرا مسجد میان مسافتهاند هوای خوش و آبی سرد دارد و غله بسیار
محصود و بختک توان شد **قلعه خیران** جایی استوار است و آبی سرد دارد و در حیره
بسیار توان محاصره و بختک توان شد بچویم ابل احمد است هوایش گرم و آسپش از
مصافت **قلعه کارین** در استواری کمتر از دیگر قلعه است و گرمی سخت بر کنار
آب بجان محاصره است **قلعه نیشابور** از حکمی یک مرد گاه توان داشت بخورد
در جانست هوایش معتدلست و آسپش از مصانع غلذ را بجا چند سال از آفت آفت
و ببردن ازین قلاع در ولایت ابراهستان هر دی را حصار است که هر یک قلعه
حکمت بعضی بر سر کوه و سنگ و بعضی بر شیبهای خاک و بعضی بر زمین هموار
هوای همه گرمست **اما مرغزارها و درنگ فارس** بسیار است آنچه مشهورتر و بزرگتر
تر است با و کسبیم **مرغزارها** در اکنون کوشک زرم و دست علفار غنای طولانی
عریض است چشمهای بسیار دارد هولایش سردت کبایشن در غایت ساکن است
از دهنهای نزدیک در آن حوالی ده بچه و طبر جان و عمیره است طول این مرغزار در
در عرض فرسنگ **مرغزار دست اردون** علفار بکبوت آسپ روان و چشمها در
هولایش یکی از مرغزار آرد و کمر است رباط صالح الدین شهر بار درین صحر است
کبایشن چهار پان را ساکن است طول این مرغزار هفت فرسنگ در عرض
بچ فرسنگ **مرغزار دست اوزن** از آنرا کبچره است که در آن صحراست در آن حدود

پشت این مقام شیر است طول این مرغزار پنجم سنگ در عرض سه فرسنگ
مرغزار کبچره و جویم ابل احمد است کبچره سنگ در کبچره سنگت **مرغزار** کبچره کبچره
نسترت هولش هفت فرسنگ در ده فرسنگت چشمهای بکبچره دارد **مرغزار شهیدان**
علفزاری در غایت خوشی است چنانکه مانند ش کم جایی بود پرامنش همه ولایت
معمورست در و چشمهای بی شمار است و آب روان فراوانست بوقت طغیان آب
سپاسش بخیر و کرد و بهنگام کم که با خشک شود این مرغزار ده فرسنگ در ده فرسنگ
علفش ساکن است حکم در باب خوشی آن حکایات گفته اند **مرغزار ابل** بر کنار ابر
و آب افتاده است جایی گرمست الکبایشن چهار پان را ساکن است بوقت طغیان آب
بزیان دارد هولش سه فرسنگ در عرض کبچره سنگت **مرغزار دهان** بچوار قبر دارد
سلبان علی است هولش چهار فرسنگت در عرض کم بود قبر ادر سلیمان را از
سنگ کرده اند خانه چهار سوست در فارس است که گوید که کس در آنجا نماندست این
نکبستین از خوف کورستان ماند بدیم کسی آرزو شده باشد **مرغزار کاه** مشهور مرغزار
تازه است بر کنار رود در آنجا چشمه است و مقام شهرت علفش بجا است بکبچره
اما چشمه شیر چهار پان آنجا کم زبده **مرغزار کبکون** و **بازرسند** و **غور دست جان** از مرغزارها
معروف نیست الکبایشن چهار پان را ساکن است رود و بهترین از دیگر جاها **مرغزار**
کبچره بچوار کارزون باشد هولش سه فرسنگ در عرض دو فرسنگ کبچره آنرا
همه زکس خود در دست چنانکه تمامت هموار افرو در قشاست از کثرت لوی کبکس
در آن مرغزار آدمی مرغوشش شود و دل تغیر یابد بیرون اینها مرغزارهای کبکست
و بسیارست ذکرش طولی دارد **الحسنه** جزایری که از حد هند با قان در بحر فارس
از حساب مکن فارس است و بزرگترین آن بر لغت و کثرت مردم فراخیش و بزرگین است

و حکام قریش در ایام سالف اکثر ولایات ایران را بخصیص ملک فارس را از تابع
و اقطاع قریش شمرده و قریش را در اقطاع خوانده اند حقوق دیوانی انجا چهار صد
و نود و یک هزار دینار است و جزیری که ذکر می شود همه از توابع قریش است **قریش** از اقلیم
و بیست طولش از جزایر خلدات **عزم** و عرض از خط استوا **۱۰** و آن
جزیره مالیت بر چهار فرسخ ساحل هردان و آن جزیره چهار فرسخ که در چهار فرسخ
در آن جزیره قریش است در آن جزیره رزق و خلعت و در انجا غنوص مردار است
هواش بغایت گرم است و آبش از پلکان که در مصالح جمع شود در فارس است که گوید
که قریش از کوره اردو شیر خورده است **جزیره** از اقلیم و دریم است طولش از جزایر خلدات
۱۰ و عرض از خط استوا **۱۰** و آن جزیره مالیت ده فرسخ در پنج فرسخ
در آن جزیره آب روان و باغستان و در مهات شهرستان آنرا سحر خوانند
از شیر با بنگان سافت در زمان سابق آنرا با طایف قطیف و خطه آرزو و جز
دور درین دهانه از ملک عرب شمرده اند اکنون جزیره بجزین داخل فارس است لکن
درین کتاب در صورت طول عمر من ایران که در ماقبل یاد کرده شد خارج ایران قاف
است و جزایر قطیف طاد و کراکرا و قات مطا و عت حکام بجزین می نمایند در
انجا از سبب ما خرمنا بیشترین و از انجا به بسیار ولایات برند موای بجزین غایت
گرم است آبش از خون و قنوات مردمش مسلمان و پاک اعتقاد باشد بعضی
در زدی غلوی تمام نمایند و بکشتیه های تجار زرنند و مان بر بند و در سنگ ملک
گوید که در بجزین مقام کند پسر زین نزدیک بود **جزیره** مالیت یک فرسخ در
یک فرسخ در رزق و خلعت در فارس نام آمده که آنرا از کوره اردو شیر خورده
جزیره مالیت ده فرسخ در رزق و خلعت در فارس نام آمده که آنرا از کوره اردو شیر خورده

مادک جزیره مالیت فرسخی در زرسکی در انجا نخل هزرعت میوه و عسل میوه
غنوص مردارید در انجا بیشتر و بهتر از دیگر جزایر است و غلبه غنوص انجاست از ونا
ساحل فرسخیست آنرا از کوره قباد خورده شمرده اند **جزیره** مالیت
نقطه مشایخ **جزیره** آن شش مو صنعت و گرمی و از اقلیم سیم است حدود
با ولایات فارس و کرمان و بحر فارس پیوسته است حقوق دیوانش در عهد
سلاجقه بالای دویست تومان بوده است درین زمان پست و شش تومان و پانزده
نیز در دیار است و در آن ملک انجا یک وزیر کانت ان هر دو متصل هم اند **جزیره**
وزرکان بر وزکار ماقبل می بوده است حوزیه آنرا در عهد سلاجقه شهر
کرده و قلعه صفت است و بروی آب روان است اینکام محاصره اگر ضعیف اند
میران آب را از قله بردانند زود مستخلص شود و وزرکان تصدیه مالیت وزیر
آن قلعه هواش با اعتدال نزدیک بود اما آبش ناگوارنده است در و سیره
و غله و لبنه و خرمای بسیار می باشد **اصطیبا** آن شهری پر درخت موای
معتدل دارد در و از همه نوع میوه بود آب روان بسیار دارد در آن صد قلعه
حکام است بوقت ترع سلاجقه با ششبار میان آنکجا جاده ای آنرا خراب کرد
بعد از آن محمود کردید **جزیره** مالیت و در شهر بزرگ از ظارم بزرگتر است قلعه حکم
دارد بر سه حد کانت حاصل غله و خرمای بسیار بود **جزیره** مالیت
قلعه بزرگ دارد در انجا شش بسیار باشد هواش گرمی مالیت **جزیره** مالیت
معمور است از توابع بجزین است در آب مواد حاصل اند **جزیره** مالیت
سیمت داراب بن ایمن بن اسفندیار سافت شهری مدور بوده است چنانکه
بیرگه کشند حصاری حکم در میان شهر بوده و ضلعی عمیق داشته اکنون غایت

هواش کر سیرست غله و سبزه و خربار و در یک آید در آن حدود و گویند که هفت
رنگ ملک دارد و نواحی حشو و ارکان و فیض در ستاق از توابع انجاست و در و دهی
معتبر در آن حدود و یکی است آرا ملک زمین خوانند در غایت سخنی و در و قلعه استوار
هواش خوش دارد آبش از عیون و مصلحت است هوای زمان با قبل هر که حاکم آرا
کرد بودی در آن قلعه شستی ارباب سلف ابراهیم بن مبارک قلعه مستولی شد و
کرمانیان غلبه کردند و قلعه را از دستش بران بردند در آن حدود و مرغزار است
سبز سنگ طول و کف سنگ عرض دارد **کرمان در شهر** در شهر کوکب اندر راه فشار
هواش مستولی کبری بابل آب روان دارد و حاصلش غله و پنبه بود **کرمان** و در تبت
نزدیک دریا بیشتر تاج باشد و سفر بر و بگردند حاصلش غله و پنبه اندکی خربار بود
مردم مسلمان باشند لیکن در طاعت کاملی نمایند و بی ناری کار ایشانست نمودن
باب چهارم در تعیین ولایات کرمان و در روز و آن یازده
شهرت حقوقی در هواش در عهد سلا حقه شصت و هفت تومان و شش هزار
و پانصد و نهارست **کرمان** کبری منسوبست که هفتاد و نانی داشته و حکایت آن
مشهورست آنکه هواش موافقتست حدودش تا کرمان و معارضه که در آن حدود
دشت با کناره و عراق عجم و معارضه با این کرمان و تبت است **کرمان** از قلم سیم است
و در الملک انجاست طولش از جزایر خالدهات **صده** و عرض از خط استوا **ط**
د در تاریخ کرمان آمده که گشتار سف انجا آتشخانه ساخته بود اردشیر با بجان
قلعه ساخت و بر دوشیر خور اندر طالع عمارش برج میزان بهرام بن شاپور و در اول کار
رآن عمارت ساخت در کتاب سبط العلاء آمده که حاج بن یوسف عصبیان بن
اقتشیری را بفتح اتولایت فرستاده بود و او بجان نوشتن که ما با مسلم ترا نم

کرمان و طبرستان

و قل بصیفا بطل ان قل لیل پریش مناعوا و ان کثرت جاعوا حجاج آن سپاه
را باز خوانند در عهد عمر عبدالعزیز فتح شد بغمان او در انجا جامع عتیق بنسبت
امیر الیاس در و باغ شیر جایی ساخت که آن شیر عاریت و قلعه که مراد است
و جامع بربری توران شاه سلجوقی ساخت در کو شیر از هزار کار بر تیرماه شجاع
کرمانیت **بم** از قلم سیم است طولش از جزایر خالدهات **صده** و عرض از خط استوا
ط که کسید مفتوا و نیز در انجا کسید ساخت قلعه حصین دارد از جزیرت خوشتر است
و کبری بابل **چیرفت** از قلم سیم است طولش از جزایر خالدهات **صده** و عرض
از خط استوا **ط** در تاریخ کرمان آمده که بوقتی که عمر عبدالعزیز فتح کرمان کرد
آن موضع پیشه بود و سیبغ فشاره بسیار در انجا مقام داشت لشکر اسلام آنرا یک
کردند و هوسا خستند هر یک بنام به پیش بر سوم هواش کرمت و آتش از در
رود و در و نخلستان بسیارست خرم از زمان بود **قیمع** از قلم سیم است طولش از
جزایر خالدهات **صده** و عرض از خط استوا **ط** هواش کرمت و در و نخلستان
بسیارست **رعیان** در تاریخ کرمان آمده که بهمن بن اسفندیار ساخت هواش
کرمت حاصلش غله و خربار باشد **سیرجان** از قلم سیم است طولش از جزایر خالدهات
صده و عرض از خط استوا **ط** هواش کبری بلیست در و قلعه محکم است و
حاصلش غله و پنبه و خربار بود **شهر بابک** بابک که حیدر آرد و شیر با بجان بود ساخت
از قلم سیم است طولش از جزایر خالدهات **صده** و عرض از خط استوا **ط** حاصلش
قلعه پنبه و خربار بود **شیراز** از قلم سیم است طولش از جزایر خالدهات **صده** و عرض
از خط استوا **ط** در تاریخ کرمان آمده که اردشیر با بجان ساخت **کرمان** و در
فتح است و خارج گنایان شتر حش در آخر خواهد آمد اما چون خراج با بران

باصول و حسن

داخل اعمال کرانت **هر روز از اقلیم سیمت و نهایت کر سیر** داده بشود
ساخته بود اکنون از خوف حرامی ملک نوالین آن گذاشت و در جزیره چون
شهری ساخت از هر سو که تاجا کثیر گشت و در هر روز نخل و دیگر گیاه بود
حقوق دیوانیش که با بران میدهندش توانست **باب پنجم در موزار**
نواحی معازنه امین کرمان و قستان آقا زین معازنه از ولایت قزوین است
از دی که بسیار دین مشهورست و ده سونقان که مغولی آنرا انخواجده خوانند تا
کنار دریای عمان کعبه موزار رسد چند آنکه میرود و عرضش فراختری شود و
طرف جنوبیش ولایت ساده و قزوین و طرف شمالش قزوین و قزوین است
وزابل و سیمانست تا به بحر رسد از اقلیم سیمت طولش چهار صد فرسنگ
آقا ز عرضش دو فرسنگ الجامش کباب دریا از دویست فرسنگ بکشد که در
درین معازنه مکان کمتر از دیگر معازنه است اما مردان و قطع الطرب
که مکان حقیقی اند بیشتر از دیگر معازنه است و اولش معتدلست **بسیار**
در راه نشا بور با صفا بان در و پوسنه چشمه آب دروغ مویشی است **سجده**
مجموع السبلان که بید بخود و سیمانست **بسیار** از اقلیم سیمت طولش از
جزایر خالوات **سجده** در عرض از خط استوا **بسیار** حاصلش غله و پنبه و خرمای
فراوان باشد **کمان** شهری که جلالت غله و خرمای دارد **باب ششم در**
تحقیق نواحی قستان و نیز در المستان و آن شش شهر است طوای
معتدل دارد حدود آن نواحی معازنه و خراسان و کابل پیوسته است
و دارالملکش شهر سیمان و تون و ناین و جوسف و جناب از معظم بلاد **سیمان**
ولایتی طویل و عرضیست و از اقلیم سیمت طولش از جزایر خالوات **سجده**

از خط استوا **بسیار** جهان پهلو آن کر شاسف ساخت و نزدیک نام کرد عرب
زریج خوانند براه ریک روان نزدیک بچه زره سندی عظیم است تا شهر از
آسیب ریک روان امین باشد بعد از آن همین بن اسفند یا تجدید خاکش
کرد و مکان خوانند عوام سکنان خوانند مد عرب معرب کردند بختان شد
بمرد سیمان گشت مویشی کبری مالیت آتش از بسیار در دشتی بهر سیمان
در و باغستان بسیارست سیوهامی خوب در و فراوان باشد **قستان** شازند
ولایت **ترشیر** همین بن اسفند یا رسالت شهری که یک و کر سیمت حصار
حصین دارد آتش از کا بریزت و بهای بسیار دارد ارتفاعش نیکو بود
غله بسیار شود از همه نوع ارتفاع دارد در قدیم الحاد دخت سروی بوده که
از آن بلند تر درخت در عالم نبوده گویند جا با سب حکیم نشاند و بود در
شاهنامه ذکر سرو کشته بسیار آنکه **پست** یکی سنگ سرو آورید از بهشت به
پیش از ترشیر اندر گشت در حدود ترشیر چند قلعه محکمست اول قلعه بر آ
و دوم قلعه همیکال سیم قلعه مجاهد آقا و چهارم قلعه آفکاه و در ده ترشیر
هرگز زلزله نیامده و در حدود و مواضع دیگر پیش زلزله بسیار است شهر ترشیر
خرابست اما مواضعش بغایت معمورست از آنجا غله به نیشا بور و سبزوار بند
تون از اقلیم سیمت در اول شهری بزرگ بوده است اکنون شهر
وسط است و موضع آن بر شکل شهر صین نهاده اند چنانکه در اول حصار
بغایت بزرگ نهاده و خندق عمیقی آب بر کرد آن گنده و بازا بر کرد
خندق بر آورده و شهر و خانه ها و کرد بازا و باغات و نولست نهادند و خانه ها
و غله زار کرد و باغات و دیگر و غله زار با چند با سیمه اند که آب باران بر یکدیگر

و به ان غله زارهای می برند و در آن بند با خرزوبی آب زروعت می کنند فلحا
شیر غیت آبش از کار نیز است اموی معتدل دارد و حاصلش غله و میوه و اینچ
نخه از اقلیم چهارم است در آب و هوا حاصل مانند تون **جاده** از لفظ کن بد
گویند که کویسپه کو در زمانه حصار می حکم دارد و تل یکی در حوالی آن شهر است
چنانچه از بالای آن دهها دولايت هم در نظر باشند اما هرگز آن ریزش در باغها
نمی آید آبش از کازیرت و چهار فرسنگ درازنی آن کار باشد چاش
تخمینا مقصد کن باشد چند موضع دیگر از توابع آنست مجموعا آب از کار
بوده اکثر کار نیز انجمن عمیق باشد کار نیز از جنوب بطرف شمال رود و قلعه
بر دو طرف آنست یکی را قلعه خواشیه خوانند و دیگری را قلعه در جان حاصلش
غله و پنبه و اریشیم و کویسپه و آن باشد **دشت باغ** شهری ندارد و دلايت است
قصبه از فارس گویند نسبت بجایه و تون میلاق باشد و میوه سردسیری
مثل جوز و بادام و غیره در دشت **چند** قصبه است در زمین بسیار است
اندکی میوه و غله حاصل شود چند موضع توابع دارد و در دههای آن انکو رود
باشد تراری شاعر از موضع **جوسف** شهری کو حکمت و چند موضع
از توابع آنست آبش از رودخانه برینچین رود و بهار آب ریزش است
ارتفاعی حاصل شود **ساجن** دلايت است چند پاره ده محضر لوک فتنه رود
چنین چند موضع است **زیکوه** دلايت است و سه قصبه دارد یکی را سعدون و دیگری را
اسیر و سیم را ساجن گویند در آن دلايت غله و پنبه و اریشیم و انکو بسیار باشد
آب همه از کار نیز است **فلسا** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خلدات **معد**
د عرض از خط استوا **شهری** کو حکم و کر مسیرت آبش از کار نیز است غلات

در آن قصبه در مقدار روز یک آب خورد و در مواضع و حوالی آن در وقت
آب خورد و در آن دلايت جایی بود که هر که مقدار دانه جا درس از آن خاک
خورد در حال بیدار ماندن نزدیکی آن جا را اباشته اند هم در آن دلايت است
که در زمستان آب بسیار در آن رود و در تابستان برین آید و بدان زروعت
کنند و جایی دیگر است که هر وقت در آن نظر کنند شکل ماهی نماید **مطین**
شهری کو حکمت در وقت دوزه راه زردست هواش بغایت گرم است و
در پنج و ناهنج بسیار باشد در خراسان غیر آن جایی دیگر نیست آبش از غلظ
چشمه است مقدار دو آسیا کردن باشد حصار می حکم دارد و در حصار
آن علف نیست چند پاره ده از توابع آنست **فایق** از اقلیم چهارم است و
طولش از جزایر خلدات **معد** و عرض از خط استوا **شهری** نزدیک است
و حصار می حکم دارد چند کار نیز آب در اندرون شهر است در زمین
چنانکه در اکثر خانهها سرداها ساخته اند اموی معتدل دانه حاصلش میوه و غله
و زعفران بسیار باشد هم کس آلات هر سه بسیار بود و رعین خوب بود
چنانچه اگر حمل روز از تابستان کموزد مجوزع کنند در اول قوس
میدرند آنرا جزو شش خوانند حاصلش بسیار بود و چهار پایان سارکار باشد
و نیک خرگ کند و طک مسخره سلطه محمود غزنوی از آنجا بوده **قلعه دره**
حصاری محکم است و چشمه آب بر بالای آن کوه است حاصلش غله و میوه بود
انکو کمتر باشد **موجن آباد** دلايت است و چند پاره ده از توابع آنست قلعه محکم
در آن دلايت که ملاحظه ساخته اند در رعایت استحکام است **دلايت اوز**
ملک می طویل و عرض است در اول شهری نزدیک است در میوه های بسیار باشد

شکارگاهی خوب و علف بسیار دارد **نبرد کوه** در محم البلدان آمده که
قلعه حصین است آبش از چشمه و مصالح بود **غزنین** از اقلیم سیستان است
از جزایر خالوات **قاسی** و عرض از خط استوا **سور** همچون عرض بغداد شهری کوه
هواش سرد است اکثر تغییر هوا بواسطه عرض بودی با سینی این دو موضع
یک هوا داشتی لکن تمامت اقلیم آمل و تمانی و تالت که با ارتفاع آفتاب
تردی کند گرم بودی و دیگر با که بعدی دارد سرد بودی اما چون تغییر هوا جهت
فراز و نشیب زمینت هر جا بلندت سردست و هر جا بپست است گرمست
طریق شهری کوهکست کبکی با یل **میند** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر
خالوات **نامه** و عرض از خط استوا **الاحا** حاصلش غله و خرما و میوه باشد
زین در محم البلدان آمده که قصبه است در سیستان و بی لیث صفارا از آنجا
حاصلش غله و اندکی میوه باشد **ب** **معدوم** در توجه **اربع** **خراسان**
و در چند شهرست حدود سیستان و دلاوات **قستان** و هم قوش و مازندران
و مفازه و خازم پیوسته است در زمان دولت مغول چون الکتراف است
دز او کتاب دیوان خراسانی بوده اند خراسان و قوش و طبرستان باز
را مملکتی علیحده کرده اند و حسابش جداگانه یکباره جزیری بر پا داشته ایم عرض
بدین جهت هر سال بدو دفع لشکر خراسان بیست تومان ازین ولایت
می ستانده اند تا در عهد سلطان ابو سعید وزیر عیاش الدین محمد رسید
طالب شاه برین حال توقف یافت دیگر ازین ولایات جزیری بدین
نزد و برین بود که آن مملکت را اموالی معین کرد و اعطایند و اجراجات مغزری
ولایات و اقطاع لشکر با دیگر مصالح ایجابی نهادند کرده باقی را بجز آ

هر

و اقل محاسبات این ولایت کند زمان نامش نداد و برقرار نماید **نبرد**
در و چند شهرست هوای اکثرش معتدلست بنیابور از اقلیم چهارمست و ام البلاد
خراسان طولش از جزایر خالوات **سور** و عرض از خط استوا **الاحا** طهرت
و پوسند ساخت بعد از فراش چون اردو پیش با کجان شهرت بمفازه ساخت
پیشش شاه پور حاکم خراسان بود از بد آن شهر ادخواست اردو شهرت
کرد و شاه پور را اجرت اند تجدید عمارت آن کرد و شاه پور نام نهاد پیش پور
اسم علم آن شد عرض بنیابور خوانند و در باروشن با نژده هزار کاست
بر شیوه رتبه شطرنج هست در دست نهاده اند اکامره را عادت بود
که شهر را با شکل جا بوزان ساختند می شاه پور و ذوالکفایت در زمان دی عمارت
آن افزود و وسیع مین نمود و دارالملک خراسان از عهد اکامره تا آخرت
ظاهر این در پنج دهر بودی چون دولت به بی لیث صفار رسید عرویت
در بنیابور دارالاماره ساخت و بنیابور دارالملک خراسان شد تا در سنه
خمس و ستایه آن شهر بزرگتر خراب شد و رجالی آن شهری دیگر ساختند
و بنیابور خوانند و در باروشن شهر را با بصد کابود و در سنه تسع
و سی و سیم و ستایه آن شهر بزرگتر خراب شد که گفته دیگر شهر ساختند که اکنون
ام البلاد و خراسانست در پیش کوی نهاده است در جانب قبله و در باروشن
با نژده هزار کاست آبش از قنوات صنایع است که در میان شهر گذرد
در شب خانها و در ایجا حوضها و عمارات ساخته اند و آب رود
کوی می آید که در شرقی بنیابور است و آن کوه در غایت بلند است از کوه
تاشر و در سنک پیش نیست بدین دوز سنک درین روخانه چهل آسیا را

کردان کرده اند آب چنان تری آید که بجز در گندم در اول آسبای گندم
بهر حال در سخن آن خبر در آردی شود در جانب شمال بر تکیه کوه بسیار است چنانچه
از شهر بگریوه همیشه اینست که آنرا چشمه سبز میگویند آب شیرین و سرد و پر از
آید امیر چو بان بر لب چشمه کوشکی ساخته است بر بام کوشک بر آید میان چشمه
نایان باشد در شب بعد از آن بابل میشوند از میان چشمه بار سبایان شب
بکشد چشمه اجیا داشته اند شتر کبی و کادابی و آدم کبی از آنجا برودن آید
و چرمه اند و ایشان هم در آید و اندازین آب در میان صحرای آید بر آن عمارت
و زراعت بسیار است چشمه دیگر است میان صحرای طرف طوس امیر چو بان
ماهی در امر در بدی بقدر چشمه کوبری در کوشک کشیده و در آن چشمه انداخته
مردم حقوق حق می آید و مان در آن چشمه می اندازند ماهی جهت آن
آید قوی کنند ازین چشمه تا طوس چهار سنگ است از آنرا کار در
ابو عثمان جهری و ابو علی نقعی و عبد الله مبارک و شیخ فرید الدین عطار و در
جانب جنوبی بابل مشرفی مرزا امام زاده محمد الحروق بن امام بن العابدین
اسف این از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خاللات **ص ۲** و عرض از خط
استوالد شهری وسط است در مسجد انجا کاسه سنگ برکت و درش
دوازده کز ضلعی و از آن برکت کاسه پیش از آن کسی ساخته است بر جانب
شمال آن قلعه است حکم آنرا در خوانند قرب بجا پاره ده از توابع اسف این
هوایش معتدل است با چون آب رودش از پای قلعه می آید و انجا درخت جوز
بسیار است ناسا کار می باشد **سستی** ولایتش شهرستان است و سردار است
شهری وسط است و از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خاللات **ص ۳** عرض

از خط استوا

از خط استوا **ص ۴** هوایش معتدل است و بازارهای فراوان دارد طایق از
بسته اند که چهار سوی بازار است بقایت محکم و عالی حاصلش غله و انگی
و انکور باشد قرب چهل پاره و دست که توابع آنست هر دوش شش و هفت
بیا از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خاللات **ص ۵** و عرض از خط استوا
ص ۶ شهری وسط است هوای معتدل دارد حاصلش غله و انگی میوه باشد
جوز ولایتش پیش ازین داخل بهن بوده اکنون جمع است می یونند و جزایر
که مقام شیخ سعید الدین حموی است و دواد کابری و خورشاه از وسط آن
آنست اهل انجا اکثر شاغی میزند آب سبب ولایت از قنوات است هر دو سنگ
کبک و کابری معتبر دارد و محصولات از همه چیزی باشد میوه و انکور کمتر باشد
خاچم از اقلیم چهارمست شهری وسط است در حالی آن کوه زره راه از
زهر کبیا است بدین سبب شکر بکانه با کجایی تواند رسید و در انجا قلعه
در پای آن دو درخت چهار کوه میزند هر که صیاب چشمه پوست آنرا بدندان کرد
هرگز او را درد دندان نباشد بدان جهت پوست آنرا در خنجرها را بدندان
و در شهر خانه های تکلف است محصول آن غله میوه بسیار باشد **جوشان**
شهری وسط است از اقلیم چهارمست توابع بسیار دارد در دوازده و آن
و آنوقت را استونویند و در عهد منول ملاکوحان تجدید عمارت آن کرد
سپهر اش ارغون خان بر آن عمارت افزود آب و هوای خوب دارد و
حاصلش غله و پنبه و انکور و میوه فراوان باشد **طوس** از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خاللات **ص ۷** و عرض از خط استوا **ص ۸** چشمه اش
ساخت لعبد از خرابی طوس بن نوذرت تجدید عمارت کرد و بام خود منسوب کرد

از خدادادیم مرقد امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام در ده سنه با دو کجا
فرسنگی طوس است قریب روان الرشید عباسی در مشهد مقدسه در پس پشت آن
حضرت بناوده است در برکت آن معصوم سنه با شهر شده است از
مشهد آنحضرت باز از **باز** در میان پانزده فرسنگت مزار قطب الدین حیدر
در زاده است در شاه سجان در سجستان و سلطان سلیمان شاه در ولایت
باز در جانب قبل طوس در زاده است که قبر سه هزار دلی در مزارات آن
در زاده است و در جانب شرقی مزار حبه الاسلام محمد غزالی و احمد غزالی
در دومی و معشوق طوسیت مردم طوس بگو سیرت پاکیزه اعتقاد و عرس
و دست باشد و در حوالی طوس مزار را کتان طوس و دوازده فرسنگ
در عرض بجزر سنک از مینا بر جهانست **کلات** و **بهرم** کلات قلعه است
در فایت محکم چنانکه در روزی در کشت توان کرد و آب روان دارد و در **بهرم**
تقسیم است و بزبای آن قلعه چند باره ده از توابع آنست **مرسان** از
اقلیم چهارمست طوس از جزایر فالدات **عزل** و عرض از خط استوا
لج شهری که حکمت مویش سپیدی مایل آب روان و باغستان و غله فراوان
دارد **بهرم** بر آنست و توابع آنست ولایتی وسیع دارد از اقلیم چهارمست طوس
از جزایر فالدات **عزل** و عرض از خط استوا **لج** شهر هرات را جهان
پهلوان زبیران ساخت اسکندر رومی بعد از خرابی بنجد به هراتش کرد در
بارش نه هزار کاه مست موای در فایت بکوبی دارد و پوسته در تابستان
شمال وز در خوشی آن کشته اند کوهج تراب الاصفهان و شمال الهراست
و مارا طوارزم فی تقیبه قبل بویوت الناس میا ابد آتش از هر چه هری بود

باغستان

باغستان بسیار دارد و بنده پاره و متصل آنست از میوه باش انکو خری
و خربزه بکوت مردمش سلاح در زو حکمی و عیار چشم باشند سنی ند مند در اینجا
قلعه حکمت آنرا شمیرم خوانند از هزار اولیای کبار و علمای تربت خواججه عبد
انصاری معروف به پیری و خواججه محمد ابوالولید و امام فخر رازی در حین
خوشی هرات بیکو گفته اند **کوت** که ترا برسد کسی که شهر با خوشتر کلام در جواب
راست خواهی گفتی او را گوهری این جهان را همچو دریا دان خواهان چون صد
در میان آن صدق شهر هری چون گوهری در ایام حکومت ملوک غور
دوازده هزار دکان آبادان بوده و شش هزار حمام که در آن مرد و طاحویه
و سیرصد و پنجاه دیندر سه و خالق و آتش خانه داشته و چهار صد و چهل
و چهار هزار خانه مردم نشین بوده است **سنه** از شهری وسط است چند باره
ده توابع دارد باغستانش بسیارست میوه و انکو در آنرا در کجا فراوان باشد
مردمش سنی و شافعی ند مند و در دین منعصب **پوش** از اقلیم چهارمست و
طوس از جزایر فالدات **عزل** و عرض از خط استوا **له** شهری که حکمت
ولایت بسیار از توابع آنست تقصات کوه سوخته در کوه در و حوض آنولایت
و مواضع معتبره دارد و باغستانش بسیارست انکو در خربزه و میوه هایش بکوب باشد
و چنانکه گفته اند که صد و چند نوع انکو دارد و آسبای آن همه از باد مسکود و
زغون که در زمان موسی علیه السلام در مصر بوده و بان که در زرا و بوده از
انجا بوده اند که گویند جاست حکیم در کوه سوخته **باز** ولایت از اقلیم
چهارم نواحی و توابع بسیار دارد و در مجموع مواضع باغات انکو در میوه فراوان
باشد و بجهت تقصبات مالان که عیابی عظیم در پرست است خربزه کلمه چراسا

مشهور است **با دین** از اقلیم چهارم دست طولش از جزایر خالدات **مورد** و عرض از
خط استواله **مورد** قصبه است که در قزوین و کوه خاباد و کوه خاباد و کوه خاباد و کوه خاباد و کوه خاباد
از توابع آنست حاکم نشین کوه خاباد و زرگسترین مواضع و مستان بوده که در نزد
مقام حکیم برقی سازنده ماه کتب بوده از توابع انجاست در آن ولایت پیشه
چشم سنگ در پنجم سنگ تخمینا که مجموع وقت منق است از دیگر مواضع کوه کوه
منق با بخاروند و هر کس از برای خود منق حاصل کنند و ولایات بر بند و نوبت
مردم باشند که معاش ایشان ازین حاصل شود از عجایب حالات آنکه اگر کسی قصد
کند که از منق دیگری بدزد و فرود آید همانست که کوه بخاروند و اگر خیانت کند سالم با
جام از اقلیم چهارم دست طولش از جزایر خالدات **مورد** و عرض از خط استواله
دول شهری وسط است قریب دو بیست ده از توابع آنست با غنای بسیار و از
میهن است چهار است آب شهر و ولایت مجموع از قنوات از آنرا که برترین
زندگی بل احمد انجاست و خواججه علامه الامین محمد بران کسبندی و عیاشی عالی است
و دیگر مرادات بسیار است **شهر** وسط است ولایت او قریب پنجاه پار
ده که شهری رود مشهور است از توابع آنست محصولات خردان و میوه خوب
دارد و مخصوص سبب بزرگ سعید که در خراسان مثل اجایی و کربیت **خواف**
ولایت طولش از جزایر خالدات **مورد** و عرض از خط استواله **مورد** قصبه است
و سنجان و در وزن از توابع آنست ملک دوزن در انجا عاری رودنی ساخته از
انگور و خربزه و انار و دیگر میوه مردم انجا حسی ندانند و نبات صلب اما عرب
دوست باشند و مایل خیرات و چون در انجا ابریشم در نمان بسیار است **راوه**
ولایت قصبه آن راه نام دارد در انجا قلع کلین حکمت قریب پنجاه پارده

از توابع آنست بعضی آب از رودست و بعضی از قنوات حاصلش ابریشم
و پنبه و انگور و میوه فراوانست فراشیج قطب الدین حیدر که مقدم حیدر است
در انجاست **مورد** شهرستان آنرا آننگران خوانند از اقلیم چهارم دست طولش از
جزایر خالدات **مورد** و عرض از خط استواله **مورد** قریب پنجاه پارده از توابع انجا
حاصلش غله و اندکی میوه باشد مردم انجا راه بلاست نمیبندند **مورد**
از اقلیم چهارم دست طولش از جزایر خالدات **مورد** و عرض از خط استواله **مورد**
ولایت قریب پنجاه پارده از توابع آنست آب و مولود مردم انجا مانند طور
مورد و طغانستان و صفهان و با میان از اقلیم چهارم دست طولش از جزایر خالدات
مورد و عرض از خط استواله **مورد** که مرث پشه اوی میا کرد و طهرت و یونید با نام
بعد از خرابی لهراسف کیانی تجدید عمارتش کرد و بارو کشید آب و میانش در
سازگاری وسط است از میوه اش انگور و خربزه و میوه در رساله گلشنی
آنکه که ایشانرا عزیزت کتر باشد **میان** از اقلیم چهارم دست طولش از جزایر خالدات
مورد و عرض از خط استواله **مورد** در وقت خرف منقول چون شهزاده با مکان
بن هفتای خان را در انجا کشته بودند بیکر تغان کین غیره اش فرمود تا آنرا بکلی آرا
کردند موسی باق خواند و حکم کرد که بچکس انجا عمارت و مسکن کند از آن وقت
از خرابیست **مورد** از اقلیم چهارم دست طولش از جزایر خالدات **مورد** و عرض از خط
استواله **مورد** شهری وسط است هوای خوش دارد حاصلش غله و اندکی میوه
باشد **مورد** ولایت شهرش همای ناریاب و شبورقان طولش از جزایر
خالدات **مورد** و عرض از خط استواله **مورد** هوای معتدل دارد آبش از قنوات
و از جبال که در آنجا رودست حاصلش غله و اندکی میوه باشد **مورد** از اقلیم چهارم

طولش از جزایر خالدات **بی** و عرض از خط استوا **موم** شهری بزرگ بوده اکنون **موم** است
حاصلش غله و انگور و پنبه باشد **سینان** اولایت طارستان است و از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات **بی** و عرض از خط استوا **بی** شهری کوچکت بر طرف
شرقی سه محلتست بهم متصل و بطرف غربی هم سه محلتست متفرق قلعه محکم دارد
روانش فراوانست باعث نشیمن بسیار است از میوه باغش انگور و پنبه و شنبلیله و گندم
غایت خوبت و فراوان باشد **طاهان** از ولایت طارستان است و از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات **بی** و عرض از خط استوا **موم** شهری کوچکت از کثرت
انجا کوتاه باشند در غله و میوه بسیار است و ولایتی معوره آب و انست **بی**
از اقلیم چهارم است از توابع جزیران کیتیا و اول کیتیا نیا ن ساخت شهری کوچکت
تصنیات فراوان دارد مثل دا شجر و دو سو بان هوا کی کر مسیر دارد در زعفران
بسیار است **کالف** شهری کوچکت بر کنار چگون پهنای چگون اینجا سه هزار گاه است
در باروش سه هزار گاه میوایش درست است میوه های خوب فراوان دارد
مردشجان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **موم** و عرض
از خط استوا **موم** ظهورت دیوسند ساخت شهر مرد اسکندر رودی است
و در آن ملک فراسان کرد ابو مسلم صاحب الدعوة در آنجا مسجد جامع کرد
و در جنب آن دار الاماره ساخت بسیار عالی در وقت که در سجا و سچ کرد و در
طرف آن قبه ابوانی مشقت رزق در می رزق مامون خلیفه بوقت آنکه حاکم
خراسان بود در آن ملک اینجا داشتی نی لیث صفار بقیه بود روزی چون دولت
سلاجقه رسید جز بیک باز با بنابر دینبره اش سلطان ملک شاه آنرا باز کرد
و درش و از ده هزار و سیصد گاه است در آن ملک غلبه سبک بود و منعی آید

کتاب

کامل حیه اقیانوس سبیل فی کل سبیله مایه حیه کوی در شان آنکس وارد است
کوسید بکن غله که در آنجا زرع کنند در سال اول صد من حاصل دهد و در سال دوم
که غله روده باشند و تخم ریخته باشد سی من حاصل سپه دهد و در سال سیم ده من
هواش معض است در و چاری بسیار بود به شخص معینه رسته آیش از هر رود
و قنولت زمینش شورناک بود بدین سبب ارتعاش تنگی بود و بعضی جا با
ریک روانست چه در آن نزدیکی غله ریک روان باشد از میوه باغش انگور و پنبه
و امر و بنگو است خشک کرده به بسیار ولایت بر ندم دم اینجا پیشتر جنگی بوده اند
اکنون آن شهر خراب است از آنجا اکابر و عطا فراوان خواسته اند در عهد
اکاسره بر دژ طیب و ابو زهره و بختگان و بار بد مطرب از صنایع آنجا اند
ابو مسلم صاحب الدعوة نیز از آنجا بوده است **اسفوقان** از اقلیم چهارم است
شهری کوچکت بر غله حاصلی ندارد **اتقان** از اقلیم چهارم است شهری بسیار
کوچکت در میوه فراوان باشد **خاوان** از اقلیم چهارم است شهری بسیار
در و باغستان داب بر و ان باشد حاصلش غله و میوه باشد **ابوراد** از اقلیم چهارم است
تصنیات که مقام قطب الاقطاب شیخ ابو سعید ابوالخیر است و آنجا اسکوده است
از توابع خاوان است و در حق بزرگان که از رشت خاوان خواسته اند گفته اند
بسیار حیت کردن شد ز خاک خاوان تمام شده منر چاق و قناس بناوری خرم
چون بوعلی شاداب آن صاحب آن منعی چون سعد زکی آن زهر شهری بری است
صافی چه سلطان طرقت بو سعید شاعر عربی خاوان چه مشهور فراسان نوری **مزن**
از اقلیم چهارم است از اسباب ترک ساخت و در باروش چهار گاه است و قلعه
محکم دارد خاک ریش در غایت لذت میوایش گرم است از رودخانه گرازی

بپوش می آید عظیم نیکو و باصفت از میوه اش انکور و خربزه نیکوت **شیردان**
 از اقلیم چهارم است شهری که حکمت و کرسی و غله فراوان دارد **مزار در** از اقلیم
 چهارم است سلطان گلکته سلجوقی ساخت دور باروشن خنجر اکامت و گزگر
 اما هوای درت دارد آبش کوارنده است اکثر اوقات بجا ارزانی بود این
 میوه اش انکور و خربزه سخت نیکوت چند باره ده از نوان آفت دارد شهر وسطا
 از اقلیم چهارم در آن ولایت غله فراوان باشد و میوه اندکی **کلنه مای** عظیم
 سعد سلامت **باب هشتم در تفصیل لواحق ما نذران** و آن هفت
 تومانت اول تومان جرجانست که دارالکائنات است موردستان سیم استرآب
 چهارم آمل پنجم دستان ششم و غده هفتم سیاه رستان حقوق دوازدهم داخل
 مملکت خراسانست **جم جان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدهات **صو**
 و عرض از خط استوا **له** غیره سلطان گلکته سلجوقی ساخت دور باروش
 هفت هزار کامت هوایش کرم است آبش از گوی که نزدیک اجنات و در مملکت
 که باری از گوه آرد حاصلش غله و پنبه و ابریشم بود از میوه اش خرم و عناب انکور
 و سبزه نیکو و بسیار بود از نیکویی نشو و نما درخت یکساله انجا از درخت دو ساله
 دیگر و لایات قوی تر و نفوذ تر باشد اهل انجا شبیه اتی عسری و صاحب
 مروت باشند در او ایل عهد اسلام علیه و کثرت عظیم داشته اند در زمان
 آل بویه نقصان فاحش در عددشان ظاهر شد در قدرت معمول اهل عامت
 اکنون خرابست فیر و ساسانی در انجا صحت دفع شایع با تو را بنیان دیوا
 کشید طولش بچاه و سنگ از هزارا تیرت تمام جمع صداق علیه سلم است
 و بگو سبب مشهور است در انجا دو سنگ آبی است هر یک را پست که قطر دو گز

لوحه در درگاه

جم **استرآب** از اقلیم چهارم است شهری وسط است نزدیک بدر بای خضر هوا
 معتدل دارد حاصلش غله میوه و ابریشم است **آمل** از اقلیم چهارم است طولش
 از جزایر خالدهات **فوق** و عرض از خط استوا **له** طهورت دیوسند ساخت
 شهری بزرگت هوایش کرمی مایل مجموع میوه های سرد سیری در کرسی از جوز
 و انکور و خرم و نارنج و ترنج و دیور و غیره فراوان باشد مشهورات نباتت خوب
 و فراوان بود چنانکه که شهر سبب شود هیچ چیز از پندن اجتناب نباشد **دستان**
 از اقلیم چهارم است قنار و غیره ساسانی ساخت آنرا از بنور نمانده اند جهت
 آنکه میان مسلمانان و اترکان همیشه در انجا محابا بوده هوایش کرم است آبش از
 رود اندکی دارد **رستمدر** ولایت قمر سبب پاره ده از نوان آب است
 هوایش کرمی بایلت پشته و لایاتش آب از شا هر دوت **رغده** از اقلیم چهارم
 طهورت دیوسند ساخت شهری وسط است دورش تقریباً چهار هزار کام باشد
 و لایات بسیار توابع دارد پنبه و میوه و غله اش فراوانست **ساری** از اقلیم
 چهارم است طولش از جزایر خالدهات **لوس** و عرض از خط استوا **له** ولایت
 شهرش اکنون چون هر جان خرابست مجموع ولایت داخل کوه جام است حاصل
 ابریشم و انکور و غله بسیار باشد **کبود** خارج زره ایست مردم بسیار انجا ساکنند
 کشیکه که اگر مسلمان و مانزدران دو کوه ولایت باستر با آند از انجا پندن آید
 از انجا ناما استرآب و سر و سنگت محصول بسیار از کشیکه دارد **نیم دران** فیر و
 ساسانی ساخت اکنون از ظلم و تعدی خرابست **باب نوزدهم در نرس**
اعمال تو مش و طرشان حدود آن با ولایات خراسان و عراق و عجم و مغاره و مانزدران
 پست است حقوق دیوانی انجا داخل خرابست **اسمان** از اقلیم چهارم است

۳۳۳

کیانی اعتبار فراموش کرده اند مسافت فرسنگی سیم میل کرشمه اند که دوازده
هزار قدم باشد در رساله گلشنی آمده که سلطان گلشاه در بکیت مسافت
فراخ کم و پیش استماع میکند است اکثر اطراف ایران را در یک روز گشته اند که
آن عبوری نموده فراخ نمازم و خراسان کم و پیش با توده هزار کام است
آذربایجان و ارمن و صد و پنج دوازده هزار کام و در عراقین و کردستان
و خوزستان و فارس و دیار بکر و غیره شش هزار کام است در بی آمده در
ولایت دوم داران و موغان و کردستان و شیران خود فرسنگ را اعتنا
نمیکرده اند و منازل و اوقات نشان کرده اند و در تمامت ملک خود فرسنگ
را دنیا و بر شش هزار کام معتدل بنامه در بکیت طریقی که در ایران عبور بود و هر
بمیزان در آن رساله گفته است در عهد سلطان کجی پوره اند میل می بنام
فرسنگی را که پیش است هزار که خیاطی که شش اند پس همه هم نزدیک فرسنگی
دوازده هزار که طریقی که حکمای ما تقدم اعتبار کرده اند معتد علیه است که
آغاز از شهر سلطانیه که میان ایران زمین و دارالملک است کرده شاه راهها
با اقصای ایران با و کنیم در راهها که در صد و هشتاد راه باشد در بی آن پل
تا زود ختم تر باشد شاه راه جنوبی ای القبله السلطانیة الی تحت اقصی حد
ایران بعبه و چهل فرسنگ من السلطانیة الی همدان از سلطانیة ناهه چشم
چشم فرسنگ از نو تا باط محمد بن لنگر چهار فرسنگ از نو تا که کر لوایت
همان چهار فرسنگ از نو تا ده صاحبی چشم فرسنگ از نو تا شهر همدان شش
فرسنگ علی باشد از سلطانیة تا همدان می فرسنگ ثم من همدان الی مصر
شیرین از همدان تا شهر آسدا و هفت فرسنگ کر بویه الوند برین راه

از نو تا کنگور اول کردستان شش فرسنگ از نو تا ده صمدیه چشم فرسنگ
از نو تا شهر جمال چهار فرسنگ از نو تا دکرمان شان شش فرسنگ از نو تا هفت
شبه بزرگ صورت هفت و بیست و یک فرسنگ تراشیده اند بر دست راست این
یک فرسنگ دو چشمه آب که آب با کمر داند از زر صفه شبید زیر پرده ای آید از نو تا
تا حکار شش فرسنگ از نو تا ده عناقان چشم فرسنگ از نو تا ده کرید خوشان شش
فرسنگ از نو تا شهر حلوان که اول ملک عراق عرب است چشم فرسنگ از همدان تا نصر
شیرین چاه و هفت فرسنگ و تا سلطانیة هشتاد و هفت فرسنگ از نصر
شیرین بر راه بغداد تا شهر خانقین چشم فرسنگ از نو تا باط حلولا که سلطان گلشاه
ساخته چشم فرسنگ از نو تا همدان چشم فرسنگ شهران بدست راست بدو فرسنگی
این بر حله است تا شهر یعقوب هفت فرسنگ علی باشد از نصر شیرین تا بغداد
می فرسنگ و از همدان هشتاد و هفت فرسنگ و از سلطانیة صد و هشتاد و یک
ثم من بغداد الی نجف از بغداد تا ده صرصره و فرسنگ از نو تا ده تواجب هفت
فرسنگ از نو تا شط الفیض شهر حله و دو فرسنگ از نو تا شهر کوفه هفت فرسنگ بو سکن
مقام نژاد بوده و در این راه علی السلام را ایجا آتش انداخته بدست چپ یکم شش
این طریقت از کوفه تا مشهد امیرالمومنین علی علیه السلام که سر پابان نجف است
دو فرسنگ علی باشد از بغداد تا نجف چست شش فرسنگ از همدان صد و چهار
فرسنگ و از سلطانیة صد و چهل و چهار فرسنگ ثم من نجف الی کتله از مشهد که
بر سر پابان نجف است تا کتله چست و هفت فرسنگ است و آن مراحل پیده خانان نجف
زن ترون الرشید و سلطان گلشاه سلجوقی و دیگر الکابر مهمل آن آرد و اشال آن
در طرف خردان ساخته اند از مشهد نجف تا مشهد چست چهار میل و معینی بود

السباعست بر پاترده میل در معیشت مصالحت است از غنا غرقا که در و چاههاست
 سی و دو میل و معیشتی بسجده نزاریت که عوام آنرا سعد و قاصح خوانند چهاره
 میل از عرفا و انصاف پست و چهار میل در و چاههاست از جمله چاه آن که سبطان
 ملکشا به سلجوقی جمع کرده پاترده که در پاترده که در عرق چهار صد که در سنگ گنده
 معیشتی نظریت چهارده میل از واقعه تا عقبه شیطان که در و چاههاست پست
 و نه میل معیشتی بعبانست چهارده میل از عقیده تا قاع که در و چاههاست پست
 و چهار میل معیشتی به طبعی است بر سبز و میل از قاع تا راه که در و آب بسیار است
 پست و چهار میل معیشتی بحدین است چهارده میل از راه تا مستوق که در و بر که است
 پست و یک میل معیشتی با سیرت چهارده میل از مستوق تا سلطان روی قبر العباد
 که در و بر که است پست و نه میل معیشتی بر این چهارده میل از عبادی تا ثقلیه پست
 و نه میل معیشتی بر سب است بر چهارده میل جلجلی باشد از نجف تا ثقلیه و دویست و بی
 و شش میل که مضافا دو هفت فرسنگ و دو میل باشد از بغداد و صد و چهل پنجاه
 فرسنگ شمرده اند راه واسط در ثقلیه با راه بغداد و پونند و ثقلیه را اثبات
 بغداد تا مکه شمرده اند از ثقلیه تا مکه که در و بر که است سی و دو میل معیشتی تعالی
 بر چهارده میل تا هفت و نیم پست و چهار میل از هفت و نیم تا ثقلیه که در و آب روانست
 سی و شش میل معیشتی بر آن است بر پست میل از قندهار تا مکه که در و بر که است و چاههاست
 سی و یک میل معیشتی بر آن است هفت و نیم میل از قندهار تا مکه که در و بر که است و چاههاست
 معیشتی بر نجف است بر و از ده میل از شیراز تا حاجر که در و بر که است و چاههاست
 سی و سه میل معیشتی بعباسی است بر پاترده میل از حاجر تا معدن نقره که در و چاههاست
 سی و چهار میل معیشتی بعباسی است هفت و نیم میل باشد از ثقلیه تا این مرحله دویست

و دو میل که مضافا دو فرسنگ بود از نجف صد و چهل و هفت فرسنگ و از بغداد
 پست و چهار فرسنگ و دو میل راه مدینه از اینجا جدا می شود و از معدن نقره تا
 معیشتی مکه که در و بر که است و چاههاست سی و سه میل معیشتی بسط است بر پاترده میل که
 در و بر که است و چاههاست پست و چهار میل معیشتی بسبب بر و از ده میل از معدن بنی سلیم
 تا سلسله پست و شش میل از سلسله تا عنق که در و بر که است و چاههاست پست و یک میل
 معیشتی بسجرات بر و از ده میل از عنق تا فتنه که در و بر که است و چاههاست سی و دو میل
 معیشتی بطواع است بر پاترده میل از فتنه تا مسلح که در و بر که است و چاههاست شده
 میل معیشتی بقصر است بر پست میل از عمره تا ذات العرق که میقات این طریق است
 و بعضی میقات را بسط شمارند پست و شش میل از ذات العرق چاههاست
 و معیشتی با وطاس است بر و از ده میل راه بصره در او طاس با ذات العرق این
 راه پونند و از ذات العرق تا بستان ابن عامر که در و آب بسیار است پست و دو
 میل معیشتی بعباسی است پاترده میل از بستان ابن عامر تا مکه پست و چهار
 میل معیشتی بسبب است بر پاترده میل جلجلی باشد از معدن نقره تا مکه دویست
 و شش و چهار میل که نود و چهار فرسنگ و دو میل باشد از ثقلیه صد و شصت
 و چهار فرسنگ و دو میل از نجف دویست و چهل و سه فرسنگ و میل از
 بغداد دویست و شصت و نه فرسنگ و میل از سلطانیه سیصد و شصت و دو
 هفت فرسنگ و میل در صور الاقالیم آمده که از راه راست نجف تا مکه پنجاه
 و هفت مرحله است و از کوفه تا مدینه پست و هفده مرحله و از مدینه تا مکه دویست و هشتاد
 و نه مرحله است **و از کوفه تا مدینه پست و هفده مرحله و از مدینه تا مکه دویست و هشتاد و نه مرحله است**
و از کوفه تا مدینه پست و هفده مرحله و از مدینه تا مکه دویست و هشتاد و نه مرحله است
 میل از نوا عتقان و در و چاههاست سی و سه میل از نوا عتقاد و در و چاهها

پست و چهار میل از نو تا جگه که میقات اهل شامست پست و هفت میل تا در برای
تلازم تخمین ازین هر چهار است از نو تا مفا که در و آب روانست پست نه میل از نو تا
روینده و در و بر که است سی و شش میل از نو تا ساله و در و چهارهاست از نو تا
و در و چهارهاست نوزده میل از نو تا بخرو و از زده میل از نو تا بدرینه سه میل جمله با
از که تا بدرینه دو پست و شصت میل که شتا در ششم سنگ و دو میل باشد **طریق**
السب از که به موی سه میل از انجا بمباره ابکر و عثمان که آنرا سیمان خوانند
و وقوع نیز گویند شش میل از انجا باور المخلص که عقبه سوبق انجاست هشت میل
از انجا بمباره مغزونه راتق و يقال دادی صفوان هشت میل از انجا باور ابطل
و میل ابوجهل انجاست هشت میل از انجا بوادی البربر هشت میل از انجا بدرین
هشت میل از انجا بوادی الصغ اشش میل از انجا بوادی الغزال هشت میل از
انجا بدر را طلیفه که میقات است هفت میل از انجا بقبر الهادی الی مرط السقیم
هفت میل از انجا بدرینه رسول صلی الله علیه و سلم دو میل جمله باشد و پست و
چهل سه میل که شتا دو کوه سنگ باشد **طریق الندی سنگ رسول الله صلی الله**
علیه وسلم از زیر که دلیل گرفت تا در باکن از تو یک عشقان از انجا براه رفت
تا از قدیر گذشت و برین المراره رفت و از انجا بمیان مدخله پس برین
حج پست بطن المعصومین پس بطن ذات کذبه پس با جده الاجر و پس
و اسوا پس بطن اعدا مدله پس بعینان رسد پس طمان الحانه پس بطن الفج
پس میان اعیان پس رفت و لعینا شد پس بدرینه رفت **دین الدینه**
الی الخلف نخبه المشهد فی المراجعت از مدینه تا طون که در و آب روانست سی
نخ میل از نو تا بطن نخل که در و آب بارانست پست و یک میل از نو تا غلیله

که در و چهارها می شورست سی و شش میل از نو تا معدن نقره صد و سی هشت
میل که چهل و شش سنگ باشد از معدن نقره تا نجف بموجب شش و مابقی صد
چهل و هشت فرسنگ **دین واسط الی ثعلبه ثم الی کتبه** از واسط تا شعشعه سی میل از نو
تا عین سی و دو میل از نو تا ذات العین پست و شش میل از نو تا احادیه سی میل
از نو تا جو خانی سی میل از نو تا پهنونه پست و هفت میل از نو تا الیه سی میل از نو تا ثعلبه
پست و پنج میل جمله باشد از واسط تا ثعلبه دو پست و پنجاه و شش میل که شتا
و پنجم سنگ و میل باشد از ثعلبه تا که بموجب شش و مابقی صد و شصت فرسنگ
و دو میل هر دو باشد دو پست و پنجاه فرسنگ **دین فغداد الی سایر السلا**
از فغداد تا مدین شش فرسنگ از نو تا دو با قول هشت فرسنگ از نو تا
هفت فرسنگ از نو تا فم المصلح ده فرسنگ از نو تا واسط نه فرسنگ جمله باشد
از فغداد تا واسط چهل فرسنگ از نو تا واسط تا شهرمان ده فرسنگ از نو تا
قاروش هشت فرسنگ از نو تا در العمل پنج فرسنگ از نو تا حوا پست و هفت
فرسنگ از نو شط باید رفت و از بطن گذشتنه از نو تا لاسد تا و جلت الغر
جمله باشد سی فرسنگ از نو در نه فصل بصره باید شد ده فرسنگ از نو واسط
تا بصره چهل فرسنگ از فغداد شتا ده فرسنگ **دین البصره الی بجرین** از بصره تا
عبادان دو از نو فرسنگ از انجا تا خوشاب ده فرسنگ از انجا براه دریا
تا بجرین هفتاد و دو فرسنگ درین راه دو کوه خسته است در زیر آب که آنرا کوه
دکبر خوانند اگر کشتی برسد آن کوهها را نشد خلق باید عنق آب درین راه مغمود
یا شتا و باع باشد از بصره تا بجرین هشتاد و چهار فرسنگ باشد **دین البصره**
الی و الخلف پیش از بصره تا جزیره خارک سیجاه فرسنگ از نو تا جزیره لکان

مشتا در سنگ از دنا جزیره ایران مفت فرسنگ از دنا جزیره چین مفت است
از دنا جزیره قیش مفت فرسنگ جله باشد از لبره تا قیش صد و پنجاه فرسنگ
ومن العباد الی اصغابان از لبره تا لنگر بوجب شرح ما قبل معناد و پنج فرسنگ
از دنا شهر یزد و چهار فرسنگ از دنا حسن آباد چهار فرسنگ از دنا سیان رود
مشت فرسنگ از دنا سار سه فرسنگ از دنا شهر کرج شش فرسنگ از دنا دوسون
چهار فرسنگ از دنا آس چهار فرسنگ از دنا سکان شش فرسنگ از دنا طه
راهی دیگر بدست است باصفهان رود از سکان تا بوجی مرغ کت شش فرسنگ
از دنا استوان مفت فرسنگ از دنا شهر اصفهان چهار فرسنگ جله باشد از شهر
کرج تا اصفهان چهل و پنج فرسنگ از لنگر و مشت و فرسنگ **ومن العباد الی رقیه**
از لبره تا قی قون سه فرسنگ و آن تل پشته سخت لذت چنانکه از زبان
در پاره فرسنگی توان دید از دنا شهر ابار مشت فرسنگ از انجا بر راه پان مونت
به مشتق بره روز میرود و کاپش صد فرسنگ باشد از لبره تا رجب معناد و پنج
ومن العباد الی موصل از لبره تا دودان چهار فرسنگ از دنا مکره پنج فرسنگ
از دنا چاه سه فرسنگ از دنا تا سیصد مفت فرسنگ از دنا سار سه فرسنگ
جله باشد از لبره تا سار سه پست و دو فرسنگ از سار سه تا کج دو فرسنگ
از دنا حلیا مفت فرسنگ از دنا مود قانیه پنج فرسنگ از دنا اراچین سنگ
از دنا بولی که ذاب اسم آنجا بد جله میریزد پنج فرسنگ از دنا حدیه دو از دنا
فرسنگ جله باشد از سار سه تا حدیه می و شش فرسنگ از لبره تا پنجاه و هفت
فرسنگ از حدیه تا بنی طغان مفت فرسنگ از دنا شهر موصل چهارده فرسنگ
و از سار سه پنجاه فرسنگ و از لبره تا معناد و دو فرسنگ **شاه راه شهری**

الی صخران اقصی حدایران سیصد و چهل و هشت فرسنگ **من سلطانیه الی اری**
در امین و جزیرها از سلطانیه تا دنا همد که صاین خوانند پنج فرسنگ از دنا شهر
ابهر چهار فرسنگ راه فراسان از پنجاه و می شود کی بطریق کنی فراه و کی بر راه کرا
از فراه پنجاه و سونقان که آنجا کوه کوه شش فرسنگ شهر تزدین جوده است
بر دست چب و چهار فرسنگی این هر حله سیاه و سیست از سونقان تا دنا ماره
پنج فرسنگ از دنا مابند مشت فرسنگ از دنا سار سه و پنج فرسنگ از دنا ده
خاوند پنج فرسنگ از دنا مشهد مام زاده حله سار سه پنج فرسنگ از دنا شهر
ری یک فرسنگ جله باشد از سلطانیه تا ری چهل و چهار فرسنگ از شهر ری تا
در امین شش فرسنگ **من در امین الی همان دوست** از در امین تا مغان
شش فرسنگ از دنا خوار ری مودن بجله باغ شش فرسنگ از دنا مغان
شش فرسنگ از دنا مارا کل شش فرسنگ از دنا سرخه و دو فرسنگ از دنا
سنان چهار فرسنگ از دنا رباط آهوان مفت فرسنگ از دنا رباط مرز مود
بجم جوی مفت فرسنگ از دنا مغان شش فرسنگ جله باشد از سنان تا دنا
پست فرسنگ از دنا رابین پنجاه و چهار فرسنگ از سلطانیه صد و دو فرسنگ
از دنا مغان مغلده مشهور بهمان دوست شش فرسنگ از انجا بد راه نشانی
رود کی بر راه جاجوم و دیگری بطریق سینه و در **من مغان دوست بطریق جاجوم**
الی شاه بوراز تا شهر بسطام مفت فرسنگ از دنا مغان تا بسطام سینه
فرسنگ از دنا سار سه سینه فرسنگ از دنا رابین شصت و هفت فرسنگ و از
سلطانیه صد و پست و سه فرسنگ از بسطام راهی ریش بور و دو راهی بخارزم
براه نشانی بوراز بسطام تا سار سه مفت فرسنگ از دنا سلطانیه مفت فرسنگ از دنا

از دنا رباط سنج سه فرسنگ از دنا جاجرم ششم سنگ جمله باشد از بسطام تا
جاجرم بیست و سه فرسنگ از جاجرم تا دوار که مولد خواجیه ششم الدین
صاحب دیوان بوده هشت فرسنگ از دنا تا دوار خود شاه چهار فرسنگ از دنا
تا دوار که مقام شیخ سعد الدین مولیت سه فرسنگ از دنا تا دوار جاجرم
از دنا تا دوار چهار فرسنگ از دنا تا طامون کوه هشت فرسنگ از دنا رباط لورنگ
بده احمد آباد ششم سنگ از دنا تا دوار چهار فرسنگ جمله باشد از جاجرم
تا دنا بورجیل و دو فرسنگ از بسطام شصت و پنج فرسنگ و از دنا معان
معنا دو هشت فرسنگ و از سمان نود و هشت فرسنگ و از درامین
صد و سی و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و هشتاد و هشت فرسنگ **ششم**
الی خرس از دنا بورنیز با د هفت فرسنگ راه هرات ایجا بدست راست
جدایی شود از دنا د خاکسیر پنجم سنگ از دنا رباط سنگ بست سه فرسنگ از دنا
رباط توران هفت فرسنگ از دنا رباط بگینه هفت فرسنگ درین راه دو عقاب
هر یکی نیم فرسنگ از دنا تا خرس شش فرسنگ جمله باشد از دنا بورنیز تا خرس جمله
دین خرس بطریق علی مجنون از سر خرس رباط صغری نه فرسنگ از دنا رباط
عمری هفت فرسنگ از دنا رباط قویچی هفت فرسنگ از دنا آب شور پنجم سنگ تا
این مرحله بیابان در یکت داک برهون گذارد و آنرا سبند تا از مند دو فرسنگ
از دنا تا شهر مردودی و پنجم سنگ و از دنا بورنیز تا دوشش فرسنگ و از دنا معان
صد و پنجاه و دو فرسنگ و از درامین دویست و شصت و یک و از سلطانیه دویست
و دو فرسنگ و از شهر مردودی تا رباط سلطان شصت فرسنگ از دنا د که کوه جابو
پنجم سنگ شهر طالقان بدست راست به ششم سنگی این مرحله است از کوه جابو تا آب

کرم هفت فرسنگ از دنا کبوترخانه پنجم سنگ از دنا مسجد رازان هفت فرسنگ
شهر فارباب بدست راست بدو فرسنگی این مرحله است از استانه تا رباط کعب
شش فرسنگ از دنا شهر شورقان نه فرسنگ از استانه تا شیورقان آب روان
نیست از شورقان تا شهر خجوه فرسنگ جمله باشد از مردود تا خجوه هشتاد و دو
فرسنگ و از سر خرس صد و هفت فرسنگ و از دنا بورنیز و جبل هشت فرسنگ و
از دنا معان دویست و بیست و پنج فرسنگ و از درامین دویست و هشتاد و هشت
فرسنگ و از سلطانیه سیصد و بی و چهار فرسنگ و از خجوه تا سبزه کوه شش فرسنگ
از دنا چون بمبغیر تر بدشش فرسنگ از خجوه تا چون دوازده فرسنگ و از سلطانیه
سیصد و چهل و شش فرسنگ **دین بطنی ای خوارزم بطریق چو جان و درستان** از
بسطام تا دنا پنجم هفت فرسنگ که بر دنا و دین پاره درین راه است از دنا تا دنا سبزه
شش فرسنگ از دنا د موسی آباد پنجم سنگ از دنا تا شهر چو جان پنجم سنگ جمله باشد
از بسطام تا چو جان بیست و سه فرسنگ و از چو جان تا سرد در راه که یکی سبزه رود یکی
به درستان میرود نه فرسنگ از دنا د محمد آباد هفت فرسنگ از دنا تا درستان هفت
فرسنگ جمله باشد از درستان تا چو جان بیست و سه فرسنگ از درستان به بیابان
میرود تا رباط کز هفت فرسنگ از دنا رباط ابوالعباس نه فرسنگ از دنا رباط ابو
ظاهر هفت فرسنگ از دنا تا شهر زاوه هفت فرسنگ از دنا رباط خشت بخته هشت
فرسنگ از دنا تا خوشاب هفت فرسنگ از دنا رباط طمغلی هفت فرسنگ از دنا تا کوه
هفت فرسنگ از دنا تا رباط مرهنگ نه فرسنگ از دنا تا سارکاه هفت فرسنگ از دنا
تا مشک یعنی هشت فرسنگ از دنا تا رباط مرهنگ نه فرسنگ از دنا تا خوارزم نود و هشت
فرسنگ از دنا تا حکم نود و هشت فرسنگ از دنا تا رور که در دار الملک خوارزم است

و تا جوی زشش فرسنگ از او تا محمود آباد که دو بار پیشش فرسنگ جله باشد از او در پهل
تا محمود آباد که دو بار بی شش فرسنگ جله باشد از او در پهل تا محمود آباد است فرسنگ
و از سلطانیه مقدار هفت فرسنگ در بطریق فراباغ از ابرو ان داده علی یک هفت
فرسنگ از او داده که با او شش فرسنگ از او تا کلا آب ارس که صد فراباغ است
و دو فرسنگ جله باشد از ابرو ان تا فراباغ با توده فرسنگ از او در پهل می و
پنج فرسنگ و از سلطانیه مقدار دو فرسنگ **ثم من حد فراباغ الی کتجی از کن**
آب ارس که صد فراباغ است تا هر سه فرسنگ از او تا قونق پنج فرسنگ از او تا دهلیز
پنج فرسنگ از او تا بازار جوق سه فرسنگ از او تا شهر برودع چهار فرسنگ از او تا
شهر جوق یک فرسنگ از او تا ده اصفهانی چهار فرسنگ از او تا خانقاه شتر
پنج فرسنگ از او تا شهر پنج فرسنگ جله باشد از حد فراباغ تا کتجی می و پنج فرسنگ
و از سلطانیه صد و چهار فرسنگ از کتجی تا شهر سکور که اکنون خراب است دو فرسنگ
و از او تا بورت سه فرسنگ از او تا رود و افتوان شش فرسنگ از او تا باب پنج فرسنگ
از او تا شهر تغلیس چهار فرسنگ جله باشد از کتجی تا تغلیس است فرسنگ و از حد فراباغ
چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و بیست و چهار فرسنگ **و من فراباغ الی**
تبریز بطریق ابر از کن ارس که صد فراباغ است تا ابرو ان که یاد کرده شد با توده
فرسنگ از او تا ری و مذکر اکنون ده بیست چهار فرسنگ از او تا رباط ابوان که
خواجہ تاج الدین علی شاه تبریزی ساخته شش فرسنگ از او تا ده سلطان که بیست
صاحب دیوان مشهور است هشت فرسنگ از او تا شهر اهر هشت فرسنگ درین راه
در دوه قوی خواجہ تاج الدین علی شاه تبریزی رباطی ساخته از اهر داده از او تا
براه که پاره کوی میل شش فرسنگ درین کوه خواجہ سعد الدین ساجی رباطی

ساخته و امیر کجی ساجی رباطی دیگر ساخته است از او در میان تا تبریز شش فرسنگ
درین راه در مرحله مدوق خواجہ علی شاه تبریزی رباطی دیگر ساخته شاه راه **غزل**
من سلطانیه الی قونیه روم اقصی حد ابرو ان سبصد و یک فرسنگ **من سلطانیه**
الی تبریز آرد با بجان از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ از او تا رباط یکبار که خواجہ
علی شاه تبریزی ساخته شش فرسنگ از او تا سر جم هفت فرسنگ درین مرحله وزیر
عباس تاج الدین محمد رشیدی رباطی ساخته و برابرش خواجہ جمال الدین هم رباطی
ساخته جله باشد هشتاد و دو فرسنگ ازین مرحله راهی بدست جب براه رود در راه
راست سیاحت از سر جم تا سیاحت شش فرسنگ که پاره درین راه است از او تا ده کلا
که درین زمان کویند در اول شهری بود و شش فرسنگ از او تا ده ششکلا با چهار فرسنگ
از او تا شهر دهان چهار فرسنگ از او تا سعید آباد چهار فرسنگ که پاره درین راه است
از او تا شهر تبریز چهار فرسنگ جله باشد از سلطانیه تا تبریز چهل و شش فرسنگ **ثم**
من تبریز الی ارزن روم از تبریز تا مرند پاره فرسنگ از او تا خوی ده و از او
فرسنگ از او تا سکین آباد شش فرسنگ از او تا شهر نوشش فرسنگ از او تا بند
ماهی سه فرسنگ از او تا ارجمش هفت فرسنگ از او تا ملازم دهشت فرسنگ
از او تا خوس ده فرسنگ از او تا کوه آبی انجی پنج فرسنگ از او تا ارزن روم
شش فرسنگ جله باشد از تبریز تا ارزن روم شش و نه فرسنگ **ثم من ارزن**
الی ارزنجان از ارزن روم تا انچه توابع سیرجان ده فرسنگ از او تا حوان کلج
در پاری که پاره ده فرسنگ از او تا ارزنجان بیست و چهار فرسنگ از تبریز پاره
زستانی صد و سه فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و نه فرسنگ **و من ارزنجان**
الی سوس از ارزنجان تا ده خواجہ احمد پنج فرسنگ از او تا ارزن کلج هفت فرسنگ

ازو تا آن شهرت فرسنگ ازو تا کر سگ پنجه سنگ ازو تا رباط خواج احمد
فرسنگ ازو تا سید اس چهار فرسنگ جمله باشد از از زجان تا سید اس جل
د هفت فرسنگ و تا سلطانیه صد و نود و شش فرسنگ **شاه راه زادیه**
الشرق والجنوب من سلطانیه الی نقش اقصی حد الاران و دیت و شصت و پنج
پنجه سنگ **من سلطانیه الی ساوه** از سلطانیه تا سکر ابا و پنج منزل پست پنجم
ازو تا رباط حاج حسن شش فرسنگ ازو تا رباط دو این هفت فرسنگ ازو
تا شهر ساوه پنجه سنگ جمله باشد از سلطانیه تا ساوه چهل و دو فرسنگ **نهم**
ساوه الی اصفهان از ساوه تا آوده ده فرسنگ ازو تا قم شش فرسنگ ازو
تا کاشان دو از ده فرسنگ از کاشان تا مهر و شش فرسنگ ازو تا راه
شش فرسنگ ازو تا راه مورچه خورد شش فرسنگ ازو تا راه بلخی هشت فرسنگ
راه میانین ازو تا سید و از ده فرسنگ اما آبادی نیست از سید تا
اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا اصفهان صد و شش فرسنگ
دین اصفهان الی شیراز از اصفهان تا راه اصفهان یک سفر فرسنگ ازو تا راه
مبارکه هر حد ملک فارس است پنجه سنگ ازو تا شهر قومه شش فرسنگ ازو تا راه
پنجه سنگ ازو تا راه بزدخواست هفت فرسنگ ازو تا خواست پاره فرستانی سینه
عصندی رود بدست جب و راه تا سبانی بدست راست مگر تنگ دراز از خواست
تا ده کرده هشت فرسنگ ازو تا کر تنگ از هفت فرسنگ ازو تا رباط شیخ اصف
الدین بدست دون پنجه سنگ درین راه که یوه مادر و ذخر است ازو تا رباط قبل
شهر یار سه فرسنگ ازو تا قصبه یارین هفت فرسنگ درین راه که یوه یارین است
و سنگ درشت تا یارین همه راه سنگ لخت ازو تا بلخ چهار فرسنگ قلاع

و شصت و هفت جب بر سر راست ازو تا ده کرک پنجه سنگ ازو تا شهر شیراز
پنجه سنگ جمله باشد از اصفهان تا شیراز هفتاد و یک فرسنگ **دین شیراز الی**
قیس از شیراز تا ده شهرک پنجه سنگ ازو تا شهر کو اربع فرسنگ ازو تا راه
سنگان پنجه سنگ که یوه برنجبران بر راه راست است ازین مرحله بدست
جب هفت فرسنگ بغیر فدا که درو و از سنگان تا مین پنجه سنگ ازو تا
اول ولایت سنگان شش فرسنگ ازو تا آخر ولایت سنگان شش فرسنگ
ازو تا شهر کارزین هفت فرسنگ ازو تا کر یوه سه صد و یک فرسنگ ازو تا
لاغر کلو جان پنجه سنگ ازو تا ناحیه فارس شش فرسنگ ازو تا کاسبار
کنار ده فرسنگ ازو تا مهر پنجه سنگ ازو تا ده اوک شش فرسنگ
درین راه که یوه بسیار است ازو تا یارین شش فرسنگ ازو تا ساحل بحر شش
فرسنگ درین راه که یوه کردک است ازو تا شهر قیش در آب چهار فرسنگ جمله
باشد از قیش تا سلطانیه و دیت و شصت و پنجه سنگ **دین قیش الی**
موسط آدم علیه السلام سیصد و پست و پنجه سنگ از سلطانیه تا شهر آ
با صد و شش و پنجه سنگ **نهم شیراز الی کازرون** از شیراز تا خایط
حاجی قوام پنجه سنگ ازو تا دهت از زنه هشت فرسنگ ازو تا رباط کر یوه
مالان شش فرسنگ ازو تا شهر کازرون سه فرسنگ که یوه هوشنگ درین راه
جمله باشد از شیراز تا کازرون پست و دو فرسنگ **دین شیراز الی اهواز**
شیراز تا سر وستان دو از ده فرسنگ ازو تا شهر جنان هشت فرسنگ ازو تا ده
پارستان شش فرسنگ ازو تا دارکان هشت فرسنگ در پنج راهی بدست
بشباکاره رود بدست راست اهواز از شیراز تا الجاسی و چهار فرسنگ ازو تا

تا در آب جوده فرسنگ از ناده خیر فرسنگ از ناده ششکانش نشن فرسنگ
 از ناده راستانی سر فرسنگ از ناده تار که سر فرسنگ از ناده ششکانش فرسنگ
 از ناده جاده هفت فرسنگ از ناده سر پشت فرسنگ از ناده موز در آب جوده
 فرسنگ جلا باشد از شیر از ناده موز و پنجه سنگ **در شیر از ناده ششکانه** اگر
 تا در کمان کوبه ششکانش جلا باشد می چهار فرسنگ از ناده ششکانه که دارا لک ششکانه
 است چهار فرسنگ جلا باشد می و شش فرسنگ **در شیر از ناده کمان** از شیر
 تا در کمان شش فرسنگ از ناده حمید شش فرسنگ از ناده خمیجان چهار فرسنگ
 از ناده جاک دوازده فرسنگ از ناده ششکانه یک دوازده فرسنگ از ناده ششکانه
 شانزده فرسنگ از ناده ششکانه یک سیزده فرسنگ از ناده آن چهار فرسنگ از ناده
 تا ششکانه و با یکان ده فرسنگ از ناده کمان چش فرسنگ جلا باشد از شیر از
 تا کمان نود و یک فرسنگ **در شیر از ناده** از شیر از ناده زرکام پنج فرسنگ
 از ناده امیر که بر یک ساخته اند سر فرسنگ از ناده ششکانه چش فرسنگ
 جلا باشد از ابرقوه تا شیر از ناده چش فرسنگ **در شیر از ناده** از ابرقوه ناده شیر
 ده فرسنگ از ناده ششکانه از ناده تا قلعه چوس چهار فرسنگ از ناده
 ششکانه پنجه سنگ جلا باشد از ابرقوه تا نود چش فرسنگ از ناده ششکانه تا
 خوانده چهار فرسنگ از ناده یک ششکانه از ناده تا کسبید کمان پنج فرسنگ
 از ناده تا خانه چهار فرسنگ از ناده تا حور که ششکانه از ناده تا عصا ده چهار فرسنگ
 از ناده تا بست آنکه سر حد فارس است و خوزستان چهار فرسنگ جلا باشد از ناده ششکانه
 تا اچامی هفت فرسنگ از شیر از شصت ده و فرسنگ **فصل در جلا کردن آنها**
 اشور در کتب حکما مسطور است که چون آن جاک با هم مخرن شود در حال کوبنی

باشد آفتاب اورا سخت گرداند و سنگ شود و همچنانکه آتش خست خام را آجر میکند
 و چون حرارت پیش می آید که آفتابی شود و بسختی از سنگ در میگذرد و باز از کثرت تا
 ایام دلیلی در فراط پوست وانی از طلا نیز بدین طایفه می شود و حجر باز جاک میگرد
 و از وقوع زلال که درها خرابی می باید و از به سبب ریاغ در زمین و آنها جاک نرم
 از موضع بی موضع دیگر می رود و آنچه سنگ بر زمین سخت بود می ماند و تا بلند می آید
 پدید می شود و عبارت از بلندی کوه بر روی زمین نزدیک کوه بودی و کلام مجید شانه
المنعیت قال الله تعالی والقی ننه الارض بر داسی ان سیدکم و قال الله والجهال
 افتاد و اگر سنگ نبودی و هوا در و بال ضرورت یکسان جمیدی و چون به شیب مزار
 نبودی آب کبودان نبودی و تا به کرسی و سر و سیری حاصل نشدی و نوا سید از آن
 بکال رسیدی و حکمت از لی جان انصاف کرد که شیب و مزار روی زمین دور میمان
 آب شود و فواید بطین و برسد اکنون از جهال ایران زمین و کوهها آنچه معلوم
 بر سپل جروف پاک کنیم **کوه ابستان** در محاسبه مخلوقات گوید در میان شش
 شکافست که راه از و پیردن میرود و هر که خواهد از و عبور کند همان زمان مان و پیر
 حوزو و سلامت نگردد و الا از غفوت آن رنجور شود و این معنی در آن اولایت
 مشهور است **کوه ابونیس** مکه کوه بر کعبت بردایت ابن عباس رضی الله عنهما
 از حضرت رسالت پناه مرویت که اول جهال و صغیر الله تعالی علی الارض ابو
قبیس **کوه احد** از جهال شام میرست و شمال مدینه رسول الله و تفسیر و توارنج مکرر است
 که آن کوه و کوههای در تور سبب را حوی از پاره های کوه طور است که در حال کجی بعبد
 موسی علیه السلام انجا افتاده است قوله تعالی فلما تجلی بر ایمل جلیه و کاه از دور کوه
 احد آبی نوز و چنگ در حال با شکال شمس و سس شمس و غیر آن مجری میشود و مردم

آزاد بر سبیل مهره بر کاری بندهند **کوه سرخاب** کوهی عظیمست بر دم و بلندست در قهصره
دو دلو در میان اوست و قلعه آن کوه مرکز آبروف خالی نموده و کوه سینه هر سال
ایامی معدوده بر قله اش توان رفت و دیگر ایام صعود در آنجا معتذرست و در آن
کوه کلبه سبای بزرگ ساخته اند و در آن کوه کعبه اند و آنجای فراوان در آن
و بم بلا در دم سبیز **کوه اروند** در قله شهر همدانست و کوهی معروف است که
سوی فرسنگ قلعه آن مرکز آبروف خالی نموده و از پست فرسنگ توان دید و
قله آن کوه چشمه است در فرسنگ خارا در آن سنگ بر مثال بنا نیست بر روی آن کوه
و از بالای آن سنگ مانند کی است ترشح میکند و آنرا به تابستان توان دید چه کوه است
در برف پنهان می شود و من آنجا رسیدم شب آویند بود و در هفت گشت نبرد
این آب زمزمین میرسد در روان می شود روز دیگر ایام نیستند رسید در آنجا
المخلوقات و طبقات همدان آمده که از کوه اروند جهل و دور و در تب
آید و جوهر آن مالانها نیست **کوه البر** کوهی عظیمست متصل باب الابواب و
کوههای فراوان بدو پیوسته چنانکه از ترکستان تا حجاز به کاشمش فراوسنگ
طول دارد و درین سبب آنرا کوه قاف میخوانند طرف غربیش بحیال کشیده است و در
پیوسته و کوه الکتری خوانند و در صور لاقا لیم آمده که در کوه الکتری ایام فراوان
چنانکه هفتاد و چند زبان سخن میگویند و در آنجا سبب بسیارست و چون
سباط و ملطیه رسد فالجها خوانند و چون بلطایه رسد لکام خوانند آنجا ناله
میان شام در دم و چون بمیان محض و دمشق رسد لسان خوانند و چون بسط
که و بدینه رسد حج کوبند و طرف شرقیش بحیال آذربایجان پیوسته است لیس
خوانند و چون کعبه و عراق و کلبان رسد طرف خوانند و چون بدیارم اسنان

رسد ترنج خوانند **کوه اکثر** عوام کوبند اکثر نامش اعلی ترست و در شمال زمین است
دلو بلندست و بد کوه بحیال ابار پیوسته و در آنجا مسجد است قدم اولیا فراوان
آنجا رسیده و دعای آنجا اجابت بوده و در عجایب المخلوقات کوبند که فرادیس
قرنی بر قلعه آن کوه بر آن مودی که در رود بارت پیوسته در آن کوه برف است
کوه ایلاق ترکستانست و در معدن زرد نمه است **کوه بیستون** کوه درستانست
و لغات بلند از سنگ سیاه بر روی ماسون سپه شده بی آنکه در دانش قره
و بسته شود از پست فرسنگ بالای آن کوه کاشمش توان دید و در پست
فرسنگ باشد و بر قله آن کوه زمینی سوار است کما پیش صد جیب که در آنجا چشمه
آب در راحت است و رسنه عشتو سبجایه حجید بیغمان آنجا توست سلطان محمد خدا
سده و با اتفاق همدان بلند می آنرا می دهند چهار هزار و هفتصد گز و با طایفه
اکثر اوقات بحباب آند بار بر تپه شیب قلعه آن کوه می باشد و بر روی آن کوه
سلاح بدین امدی میرود و در کتب خسرو شیرین نظای آورده است که خسرو
فرمان گرفت **بوت** که مارا است کوهی بکوه کاه که مشکل میتوان کردن بر راه
مان کوه را یکی سندان باشد چنان که در شدن مار ایشان بد و آنجا بجهلست و همانا شیخ
نظای آنرا ندیده و حقیقتش آنکه در پای آن کوه بر روی صحرای چشمه زرگت چنانچه
دوسه آسیاب پدای شود و آنرا شش شاه این فقیرست چنانکه در آنجا آن
کوه ازین چشمه تا بحال شش زرنگی است صفت دیگر ساخته اند بر دو چشمه که از بیلو
صفت آب بدر می آید هر یک آسیاب کردنی باشد و آن صفت بشه نیز میخوانند و صورت
خسرو شیرین و فرما در رسم اسفند بار و غیر هم در آنجا نقش کرده اند و در غایت
بزرگ و خورده یعنی ناسخ و در تار بر ششم چنگ پیدا کرده و هم در آن حد و کوه نیست

ادفرا مرتبه گشت عوام کوبید ایدین فرنی با کجا است و دامت کوه جودی بخند و بوی
و جزیره گشتی نوع علیه السلام در اینجا از کشته قوله تعالی ذقیل با ارض الملیحین
و با سارا قلعی منقض المار و قضی الامر و استوت علی الجودی و در عجب با مخلوقات
آمده که بر آن کوه نما زمان بنی عباس با بر کشتی نوع علیه السلام بود و بر آن کوه
و می ساخت که معر دست بسو قاتمین زیرا که ما او هشتاد و یک بود ندما غیر از کوه
ایشان زانسل نمانده بدین سبب نوع علیه السلام را آدم نامی خوانند کوه داند
شهورت تحت طبع است از معدن مسک که باز توان دید بر شرفی ملک ری افتاده است
و قله اش هرگز از برف خالی نباشد و در پیش پست مسک بر قلهها می رود و بنا بنا
بر آن کوه می شود که از معدنی سوان خود و عوام کوبید مسک دوران همین سفید
می بوده و از اینجا بر قلهها در ایام بر هم می نشینند تا گاه می کسلد و مردم را در
سبک و د ملاکت می کنند و عوام کوبید در آن جای سخن نباید گفت و الا همین نزد
آمده و غرض از معنی آنکه سخن مشغول باشد و زود باید گذشت نباید که همین آید
در عجب با مخلوقات آمده که اگر طریقی از آن قله برف خالی شود چنانکه زمین را بسا
توان دید طریقی که مری بود و در پیش عوام باشد و در صورت الا قالم آمده که بر اینجا
از همه رنگی الملاح است سفید و سیاه و زرد و سبز و سرخ و فیضان در صورت الا قالم
آمده که صفا ک در آن کوه محبوس است کوه داراب بود در صورت الا قالم آمده
که بر اینجا از همه رنگی الملاح است سفید و سیاه و زرد و سبز و سرخ و غیر آن کوه
را سند در شمالی شهر گشت آن نیز چون پستون بر روی ما یون سپید است
بی انکه در دامنش دره و پشته بود مسک سیاه است بر قلهها خانه مستوف کجا
در آورده و غرض از آنست که از نشانیها بر غارهای عراقت بطول شش مسک در عرض

سز مسک در شمالی آن کوه است و چشمه کبیر که مشهور است در پای آن درین
مرغزار است و دور آن کوه و در مسک است کوه در قلم در قبلی قلم نیست که
مردم شین است و در و بیسبب از ااعت لمبیدی ندارد کوه زرد در حدود
عمودیه روست و در آن کوه در آن آمده غار اصحاب کعبه در آن بود و حکایت
ایشان مشهور است کوه زرد که در استان آب جوی سر چشمه زنده روست
آب و دست آب رود حل علی شتر آغارش از آنجا است کوه زرد که در
و اسغان بر دوکان طلالت و باز بدان خوانند یعنی کان زرت کوه سنا
بریکه مرطه سا و دامت بجانب فغان نزدیک مراری که بنی الکفل بودند
کوه طبع است در عجب با مخلوقات آمده که در آن کوه غار بیت بر شرفه ابو
و در اینجا فتوش و اشکالی بسیار در آن کوه غار خوضی است چهار فرسنگ
بسان استان زمان از اینجا پرسته آب چکانست و آب جمع می شود در حوض
و اکثر است اینست در متغیر می شود در پیش تراوی امراض می شود و اصل ساده
برین قالمند کوه سیلان در آذربایجان از جبال مشهور است ملا دارد پیل و مراد
پیش کین آید و از جان و صا در پای آن کوه است کوهی تحت بلند است و از پنجاه
فرسنگ توان دید در شرفی مسک نماند که از برف خالی نیست و بر اینجا
چشمه است اکثر و دامت خج نسته و در عجب با مخلوقات از حضرت سلط پناه
صلی الله علیه وسلم مراد است من قرأ سبحان الله صین تسون و صین تصحون و
اگر اظهد فی السموات و الارض و عشا و صین تطهرون حجج الخی من الیت و حجج
الیت من الخی و حجج الارض بعد موتها و کذ لک حجج چون کتاب الله تعالی من الیت
عبد و لک و قرع حجج جبال سیلان فیل رسول الله و ما سیلان قال صلی الله علیه

جبل سن ارسن آذر با بجان علی بن عیون اچسته و قیصر من قبور الانبیا در
تاریخ مغرب گوید آن چشمه را آبی در غایت سردیست و در حوالش چشمه های
دسوزان جاریست که **سر اندب** از شما میر جالیست و بر جزیره سلطان محمد
واقعت در عجایب مخلوقات گوید که اینجا هبط آدم علیه السلام است بزبان
دیگر خوانند از همه جبال آن حدود بلندتر است و چقدر روزه راه در بحر توان دید
آز آقدم گاه آدم علیه السلام خوانند و بر آن سنگ پداست از انکشت پای کاه
پاشنه هفتاد و یک بود و همه روزه بی انکه بر آن جسد بحال بود در اینجا باران بود
و کوه از وی شود مردم آن نشانی را بسی سخته میدارند و در آن حوالی معدن یا
دساج و بلور است و در آن زمین پارهای الماس خردان ریخته باشد اما نافع است
و در آن زمین پیشتر در آن کوه جو میبویط است و دانه مشک در زاده
اکثر است بیش اینجا اودیاست و در آن عرض لولوست **کوه سنده** آذر با بجان
بالای تبریز و مراغه و در خوارقان و او جان در حوالی آنست و در شش پست
پنج سنگ فلک اش از برف حیا ماضی شود و در اینجا مزار اسفند لار اسان زمین
شکر یک صحابه حضرت رسولت **سیاه کوه** در اینجا نیز با سینه ها لار اسان زمین
در آذر با بجان قصبه کلین در پای اوست که بی سخت مردم نشین سکان آن اکثر
سکان نطاع الطریق اند **کوه شقان** در خراسان کج و جاجوم است و در آن
کوه شکافست از انجا آبی مقدار دو آسیاب کوهان بیرون می آید و بدان سبب
آن کوه را **شقان** خوانند و در آن کوه غاریست هر که سر در آنجا کند از عفت
آن برخوردار شود **کوه طلق** بر طبرستان در عجایب مخلوقات آمده که در آن کوه
غاریست و در آنجا دلایست که آنرا سلیان که خوانند و بر بکت معتبر دارند

اگر آن کوه از فادرات ملوشت کنند هوا متغیر گردد و صاعقه و بارندگی آرد آنرا
تا باک نکشند و نشینند **کوه بکرک** در ای بر معدن نقره است اما چندان که فز
کنند هم چندان حاصل شود **کوه مورسبا** از شما میر جالیست و ذکرش در کلام
مجید بسیار آمده در اینجا موسی علیه السلام نوز آبی را بر سر او خفت دید شرف
تکلم یافت **کوه عرفان** کج و طایف است و بر برف و یخ می باشد و در ملک
در کج کوه دیگر نمی باشد کوه عرفان در صورتا لایم آمده که بر او معان فیروز و زین
و نحاسی است و در ب و نظف و قیر و زلف و نوشاد دروزا جت و بر اسکیت که
جای همه بکار میزند **کوه قاف** در معج البلدان مسطورت که کوهی عظیمست که در دنیا
بر آمده و از و تا آسمان چیم قامتت کلا آسمان مطبق است و سوره قاف نشانی
با و در مش از زردست و کج و دی هوا از کله لول است و ماورای عالم و خلاص
فراوانند و حقیقت حالش از خدا کی گشاید و بعضی تفاسیر مسطورت که از
نزد است و در عجایب مخلوقات و معج البلدان آمده که کج کوه با و پرسته است
و حق تعالی را با قومی غضب بود و خواهد که بدیشان و الله ز سنده لار سنده که در
کوه قاف موکلت امر آید که مارکت آن کج کوه مطلوب را بر چسباند و در آن زمین
زلزله زلزله نمکند و العسده علی الراوی و چون کوه قاف اصل کوهها نهاده اند
اگر چه این روایتست و در از عقل اینقدر شرح آن نوشتن در جزو بود **کوه کرس**
در خراسان است کج و در شهر نظریا کج کوه پوسته نیست و در ریش ده خرسنگ
کوهی است و از بلندی اگر کسی بر فرازش نهد و درین سبب بدین نام مشهور
در آن کوه و حلیت که از وی آب ناید صادر و آرد و در صورت آب بر روزه از غایت
تشکی مایل آب شوند بوجله خود روزه و نهد و ملک کرد **کوه کلتان** بطبرستان و اینجا

برشال ایوان و دلیزی دارد چون در آنجا ساعتی بماند بروشنی برسد حطیو با
و آنجا چشمه باشد آبش چون قدری برود سنگ کرد و چون زانوش از دیار وی آید
که باغ و خول درو شود **کوه نوشید** ما بین میان عراق و فارس است در هر دو
در آنجا از دیارهای بود چنانچه از بیم روم و آبا و اجدادی گذشته بودند و چنانچه آن از دیار
کشت در آنجا آتش خانه ساخت آنرا در کوه میشد خوانند **کوه کسلیه** دلیلی است
و در کوهستان او ملک فارس است از کوه کوه و ناگوش کجسته و بدان در آنجا
کوه سورجان فارس است در آنجا سبب مخلوقات گوید که آن کوه را غایت و از
شعب آن آب سبب که اگر کسی را بخارد و او اگر صد کس هم سیرک شود و نقصان
و از طلاست **کوه عظیم** معظم بولایت سعید مغرب است و در معدن زرد است
و بغیر از آنجا جای دیگر نیست **کوه نفت** در فارس آمده که بحدود و منظر است
و صورت هم چیز و حیوانات ستاری بدان نکاشته اند و آنرا عجیب در آن کوه
چنانچه صانعان این زمانی زایش آن ساختن عاجز شده اند و در عهد اکاسره
کتاب زند و ایران گوید داشتندی **کوه ملک لان** در میان آرد و قم از خاکست
بایج کوه پیوسته و از غایت شوری برف بر آن قرار بگیرد و بر فرازش میتوان
رفت که پای از مهر و دود و درش سبز سنگ نایاست **کوه میرم** بیلرستان
در آنجا سبب مخلوقات گوید که در آن کوه غایت و در و آب روان چون کلبی در
آنجا رسد با نیک سبب آب باز آید و چون دیگر بی با نیک سبب باز روان شود و بدین
صورت میانگی باز آید و با کلبی روان شود **کوه محیا** در غایت غایت
از کثرت معلق و آنرا عمارت و قری و آبهای زلال و چشمه سار با و آنرا علم
بجانبین الامور **فصل سیوم در ذکر معدن** در اول کتاب شرح نمویان نویسد

کوه

گفته شد که معدن نبات سه جنس طلا است و اجار و ادیانست سبب تولد هر یک
در ذکرش باید کردیم اکنون ذکر معادنش که در کدام ولایتست یا در کیم **باب**
اول در طلا است هفت گونه است **زر طلا** معادنش بسیار است و دیگر سیر یا پسته
بود و بیکو ترین جوهر و بسیار حاصل معدن مغرب است و بدین سبب زر مغرب مشهور
و بعضی گویند پیوسته در مغرب اصل صفت به کیمیا زرمی سازند و بدان سبب
آنجا بیشتر باشد معادن اندلس بسیار خرد منقطع است معدن آنجا زمین همیشه
حاصل بیکو دارد و معدن مغربه ما بین بصره و یوم و چشمه و بحر قزقم معدن سبکو
و در حاصلست و معدن صقلیه بکوه زرد بجزایر و اوق حاصلی بسیار دارد چنانکه
اکثر کارهای آن قوم از زر طلا بود معدن بحال را کب من ترکستان در
صورتا کیم گوید در آن معدن پارهای بزرگ و کوچک بر روی زمین افتاده
اما خالص چنانکه اگر پارهای بزرگ بر دارد و مرک در آن قوم اند معدن نجاش
برشته معدن کوه سمرقند معدنی رحمت بسیار فایده است معدن بحد و سبب
اند حاصلی فراوان دارد و اما را مش بسیار است و دوشوار و رخش معدن کوه
لیلیان ترکستان معدن دلافت فغانه معدن بحد و دامن آنرا کوه زر
خوانند طلا پارها در میان خاک می باشد خاک را بشویند طلای شود
اکنون در ایران غیر از آن معدن طلا نیست معدن و سیتهان در افرانه مذکور
در عهد سلاطین مغربی در روی زمین بمثل سوزنی پیدا شد چند آنکه پیشتر
میرتند قوی تری شد و زیاد می آمد تا به سطرپی در خمی بزرگ شد و هم
در عهد ایشان از لرزه خراب شد و این شسته گشت و جایش از نظر ما بچو شد
و این یعنی او را از عقلت که طلا است را چون نبات رویندی باشد زیرا که طلا است

روینده و تراز ناست چنانکه نشان آن معدن با مدک زمانی مرتفع گردد و از
نظر ما محجوب گردد و حقیقت آنکه واقع بود پس افسانه گفته اند **نفس معدن**
نقره بسیارست و در سردسیر بسیارست از پیشتر باشد بکوی جواهر بسیار حاصل
معادن فرنگست و آن زمین بجاون الغضه مشهورست و در سردسیر بسیارست
معدن خیلان کجود و ترکستان معدن کوه مسرند کم زحمت و بسیار فایده است
معدن چوقه کزمان معدن کوه وستان آنرا کوه نقره خوانند معدنی کوه
نرابلی بولایت ترکستان همان خاصیت دارد که معدن طلا را کوه ایلیات
ترکستان معدنی بولایت مرغزار معدنی به بخارا و ماوراءالنهر معدنی باندک
معدنی سیم کوه مابین فارس و خراسان معدن لؤلؤ بر دم در ایران ازین بر
حاصلست معدن مازک ری هر چند بر آن استخراج کنند همان قدر پیش بازند
برین سبب اکثر اوقات معطل باشد اما در عهد سلطین سلاجقه پوسته یکجا
بردند که کفشدی اگر چه ظریف فایده نداشت و چون نقره در جهان بسیارست
توفیری بکویت **معدن آهن** معادن بسیار دارد در ملک میان ولایت است آن
کار خوانند در ملک عرب کوه قیاس معدنیت آهن بگوید و بولادری بسیار
دستگیر بای قاصی مشهورست و معتبرست معدن قطره بولایت فارس معدن کوه
بولایت طابین و تهمین معدنی بکلیجه از آن معدن کجود و وکلستر و میان آذر
باجان **سرب** معادنش بسیارست آنچه مشهورتر کجود و ماوند معدنی کجبال
بجارا و رسته معدنی کوه فرغانه **فانسی** در ایران معدن است و حکا گفته اند
در توشه با عدم اما در بعضی کتب بیدم که بلا و چین معدن دارد و از آن آگت
عرب سازند مظهرش سخت تراز آهن بود و قلعی معادنش بسیارست و از همه مشهور

معدن قلعی است بر حد هند و چین بدین سبب آن جوهر را قلعی خوانند و
سازد در کوه کجبال قلعی با بر با باشد لیکل لوط کما پیش و شقاق و هر یک را
سورانی در میان معدن بخارا کله و سراه به بخارستان و معدنی بولایت ترک
مس معادن بسیارست و آنچه معروفترین بولایت افسان و آذربایجان
حاصل میگردد معدنی کجبال بخارا مس دسته معدنی به بار فرغانه معدنی
کوه محسن قهری حلب و ملک شام در عجايب المخلوقات کوبه در اول حاصل میگردد
داشت و چون اهل بیت امیرالمؤمنین علیه السلام از آنجا بگذراندند برین
قوم ایشان شهادت کردند حرم امام حسین علیه السلام را که آنرا از قهر کج
زبان کرد و آن معدن را برکت نامند اکنون آنچه بدین معنی گفته اند به شوازی بقدر
بازد معدنی کوه سیلان آذربایجان سرشته بکوی سید **درب**
اجله جواهر فراوانست و آنچه مشهور بر قیمت ترست سیم کوز است اعلا
و اوسط و اونی با و کسیم **الاعلی** نه جوهرست **العامس** در اول کتاب شرح داده
که در در تری کوه سراندب بسیارست و از نیم انامی در و نمیتوان رفت و کجبال
و سخی طیب بر پیردن می آید و بدین سبب بار بار روی نمی آید **دیح** از معدن است
معدن ترکست و در آن ملک بجانب غربی بیشترست و در پنج زنگی مشهورست و در ترک
آند که ترکستان شهری که از آسیاب ساخته معدن دینج است و لون او پاتون
مانند بود و در دیار آذربایجان معدنی دارد که لیکل آنکه بی ترشی می شود
شبهه چرخ سجد کرده باشد **سور** در صور لافالیم آند که کوه معظم بولایت صعب
مصر که آن کوه بیشترست بر فراز معدن است **فیق** درین معدن نیک دارد و عقیق
یعنی مشهورست و آن معدن را اقسام بخوارند **فیق** معادنش بسیارست

بهترین معادن بشا بورت برینکوی جوهر و بی زخمه در جبال میشا بور چاهها کنده
 بودند معدنی لطوس جوهرش کمتر از میشا بورت معدنی کجبال مابین بخارا
 در رشته است معدنی بولایت مرغزار معدن کرمان فیروزه نونا رسیده سید
 بدین سبب قیمتی زیاده ندارد **لعل** در ایام سابق لعل بزوده و بدین سبب
 در کیت کمتر آمده و درین چند سال در بدجشان سپه اشده و معدن خولان
 و در سر راه دارد آفر با بجان معدنت اما لعل نارسیده و تیره رنگ و با بول
 زنده قیمت ندارد **باقوت** معدنش تریک خط استوا انجان قوت مازندش پتر
 دارد با قوت بقوت حرارت بمرور زمان تواند رسیده **لاوسط** سید و
 مرغجان در صورت لاقالیم کوبید در اندلس معدن دارد و بغیر از آن در همه جهان
 نیست **لورور** ولایت ترکج بسیار است **الادنی** جوهر بسیار مشهور است
 آنرا در اول کتاب با ذکره شده انچه از آن غریب الوجود است انچه ما در شش
 کنیم **توتیا** معدن بسیار دارد درین ملک بکمان بدین توتیا کران خاک از
 معادن برون آزند آفته بشکل مسی طول یک کز ساخته و خنک کرده در شا
 خورده می نهند قوت آتش و قوت آرزو بشکل غلای برون می آزند **زجاجات**
 معدنش بسیار است انچه در ایرانست کوه مراب زکر کوهک چشمه است زجاج باوان
 در معدنی کوه دماوند معدنی خطابین درین **زجاج** جوهرش سنگ آتش
 است و در همه کجا باشد که در دست و صفایش تعقیب سازنده دارد **کل** سربها
 معادن فراوانست کجبال اصفا بان سرب جوهر سید معدنی کوه دماوند
 ولایت اندلس حاصلش آنکه چند کاهه زاید النور بود دان معدن سرب بیشتر
 دهد **در اینج** معدنش از معدن نقره تیر حاصل می شود **شب یانی** معدنست

آن ولایت کوهست و با انچه چشمه آبی که برون می آید با نیک مسافتی بسته شد
نوشادر معدنش همه چیز بسیار ترست و در ایران کجبال نیمه از معدنیت بر از
 دود و لبش آتش انجا مشاهده می کنند و چون در انجا رود مذکر کرد و پسند
 اگر نه بسوزند و این معدن را در آن زمین هر چند کاهه جاری بهتر جوهر دهد
 ما در انهر **لا جوهر** بهترین معادن در بدجشانست و در ایران معدنی بدیا کرد
 با بجان و معدنی بکمان از نخل و شکوفه مساج و طلق و تقاطع طبعش در آن
 متروک **باب سیم در امان زفت** معادن بسیار دارد در صورت الاقالیم
 کوبید معدنی با بجان بخارا و امر در شته بولایت فرغانه **برقی** بهترین معادن برقی
 کوه برانس بولایت اندلس است و آن چشمه است که زینت با سب از و ترا در شش سنگند
 و از همه جهان سپهرند معدنی با بجان بخارا و معدنی بولایت فرغانه **غریب** در معدن
 اختلاف است در اول کتاب شرح دادیم اما بهر قوی در بحر است و در ایران
تیر معدن بسیار دارد و انچه در ایرانست معدن عین القیاره بولایت منگل
 چشمه است که آرد بدان باز خوانند حاصل بسیار با بجان بخارا و امر در شته
کربت با بوان می باشد و معادن بسیار دارد و انچه در ایرانست کوه دماوند
 بر تله آن کوه معناد چاهست که کوه کرد میدهد یکی بزرگتر می باشد که اکثرت
 بخار تریک نمیتوان رفت که پوششی آرد و کوبیده که بادت و مارست در انجا
 محبوبند این کوه کرد از نفس میشانست و این روایت اصلی ندارد و معدن
 ناسیان چشمه است که از انجا آب جهان بر میخورد که از مسافتی آوارشست
 توان شنید و چون بیشتر شود منجمد شود و کوه کرد مسیکرد و معدن برین طر کوهک
 با بوان کوه کرد و سید در دکر ولایت کوه برانس از توابع اندلس معدن کوه کرد است

لادن هر کسبت مومیایی معادنش بسیارست و آنچه در ایرانت بدیه آبی از
توابع شبا خار که کوهیت از قطرات مچکد چون نمیدسکند و آنرا مومیایی
گفته اند معدنی بدیه جابل از توابع ارجان فارس معدنی بوجصل **لفظ در لوان**
زمین معدنی بزرگتر ساکوید که ایجا زمینیت در آنجا جاهاها صغره میکند تا زیاب
برسد و آنکه از آن جاهاها بری آنند لفظ بر سر آن کتب می باشد معدنی در جلد
موصصل معدنی دیند جیسی که ولایت خارا و معدنی بکوه اسپره از توابع خغانه
فصل چهارم در شرح مخارج انبار و ذکر عیون و آبار در مقدمه گفته شد
که بخاری از کوه سفلی عقوبت حرارت متصفا عدی شود و در او قوت باقیست
غالب شود تعالت باچی او را بازمیکرد اندک او معتدل بود و چون زمین بر
باران و اگر هوا سخت سرد بود بحال بند که در قطرات او جمع گردد و هم در خود
آراغبند بر آب باشد چون بارندگی باشد و زمین آید بمیانندش فرود
و طبع خشکی زمین مانع لغو او شود و در جوف زمین گردد و کثرت اجماع آنرا
صعود لازم کرد اند هر جا زمینی سخت باشد مدخل خروج نتواند بود لایزال روان
و اگر ضعیف بود چون هوا گردد شود منقطع گردد چون چشمها بسیار بهم میزند و در آن
شود رود باشد و آب رود اما سید بزرگ از باران و کذا ریش بر آب بزرگست
که با جوف زمین فرود از بطا همش روان گردد و چون آب رود با در کوی
جمع شود آلوده را خوانند و از آنجا ای روان موساکن هر چه از آن کوه رود آبی
را باشتا انگند از برایم دریا کوسند و همچون در رود لابی بخارا بخارا مستصفا
می شود و از آن بارندگی حاصل می آید و بر روی زمین روان میگردد و آنچه
در جوف زمین جمع شده و در آرایش از چشمها پران می آید و در رودها روان

گشته

گشته در بخارا و بخارات جمع میگردد و ارض صورت مری و محسوس که بخارج
انبار از عیون و نباتات و در بخارا و بخارات و نطایح شی تسجان من لا بطلح علی
و فایق کلته و مصنوعاته الایه و از آن بجز و آنچه قوت صعودند داشته باشد
بهد خلق محتاج شود خاک از روی و در کسند تا حرکت کند و آن کار نیز
جایست در عیاب مخلوقات آمده که در ربع مسکون دو بیت و چهل و چند
از د بزرگت که طولش کمترین پنجاه فرسنگست و بزرگترین هزار فرسخ
میرسد و این ضعیف شرح بعضی از آن رود و دیگر اخبار و عیون که در ملک
ایرانت و حوالی آن درین ملک شهرت دارد و در بدو صغار و کسب ریا
گنیم **فاما الاودیه الکبیر** رود های بزرگ که در ایران و حوالی آنست
آنچه درین ملک شهرت دارد سی و پنج رودست و اگر چه چندی از آن در
ایران نیست و ازین کتاب شش شرح ایرانت اما چون بر شغل عجایب مخلوقات
لفظ در بیا حضرت نبوی علیه السلام بزرگ بعضی از آن جاری بوده فرمود
سجان و الیمان و الفرات و الیل کان من الحار الحبه و ازینها نیلی باران
باران غیر سه پس شهر مشهورست و ذکر آن دو دیگر رود های بزرگ معروف
تیر کردن اولی بود بسبب تبین لفظ نبوی صلی الله علیه و سلم سخت تقدم
و تا حیرتسان بحسب فرموده او یا بسبب انشاء الله تعالی **سجان و سجان**
دو رودند در ولایت روم در صور الاقالیم و در مساکل الملک آمده
که سجان از آنجا بر میخیزد و در ولایت گذشته در کعبه روم میریزد و طولش
بود و سجان از صفه بر میخیزد و بولایت منسطه نظینه و دیگر بلاد روم گذشته
در جوی سان می آید و بگردن می کشد و در بحر روم در فک میریزد بعضی

علم را بنشد که حدیث حضرت نبوی در شان این دو رود است و بعضی بر
آنکه در حق سبحان و چنان آمده اما جهت مناسبت لفظ سبحان روایت اول
درست تر است **فوات** شهری نام دارد فرس فلاد رود خوانند و از نگی
کوارندی آنرا فوات گویند و هر آنکی که شیرین و کوارنده بود آنرا فوات خوانند
توله تعالی بدعا عذاب فوات سباع شراب و بدعا طبع ابلح در عربی ابراست و
از شمال جنوب می رود و از کوههای ارمن و قالیقا و از زر روم بر میخیزد و در ابلح
چشمه بزرگ است که در ولایت و بچاه کر رود دارد و چندان آب از آنجا بیرون می
آید که کذا را آب بد شواری دهد و در کوه عیون داوودیه بد پورسته آبی عظیم است
بر ولایت روم میگذرد و از کف سنگی آنجا گذشته بخدود و طایفه از روم بیرون
می آید و ولایت شام می رود و آبهای سحر و کسوی در عمان و امثال آن بد
ملح می شود و از آنجا بر قه و غاب و در حد دست می رسد و ملک سواد که اکنون
اعمال آنانی میخواستند از دهنهای بسیار بر میدارند نهر سواد نهر ملک دهن
عیسی و نهر نجیه که شهر کوفه و حنیع مشین بر اوست و نهر صر و نهر قوما و نهر کون
و نهر فزات در ملک اسط تا بطلح می نشیند و در زر بطاربه از نطاج بیرون
آمده باب در جلوه می شود و نطالع عرب میگردد و از صبره گذشته به ریائی که
میرود و طول آن چهار صد فرسنگ خواهد شد و در حق فوات آب است احادیث
بسیارست سنهائیل محمدم السلطان روی عبد الملک بن مروان قال انبسی علی
علیه و آنکه در سلم الفوات من الاله را طیبه و لومار کما لطم من الالهی ما بدوی
من برین الاله و ان علیة یکا بدو و عته الا و اد و از امیر المومنین علی علیه
السلام مرویت که با اهل کوفه آن نهر کم الیه نصب خیر لای من طیبه و از نام آن

صادق علیه السلام مرویت که از آن آب خورد و سه بار دیگر کرد این سه و آنرا
مدح و ثنا گفت و فرمود ما اعظم برکت و علم الناس با فیه من کلمه **رود نیل** آب
شیرین و کوارنده است چنانکه اغز بار الصنوبر باشد که مجلی کرده اند در مسکه
الملک آمده که از جبال قرم بر میخیزد و از آن خط استواء از جنوب شمال
و چون بدین روی خط استوا می رسد در دجله جمع می شود و از آن جگر آب
بیرون بر نمازلات بلاد ترک و حبشه می رود که شسته ملک مصر می رسد و از
آن خط العرب می باشد بهفت بخش می شود یکی با سکنه ریه می رود و دیگر سواد
سیوم سیف چهارم بقبطا و زمین الصیوم که شهر بصره است پنجم به بخش
ششم بدین منقسم بسی روز تمامت ملکها در سه ماه تابستان که از دنی
آب است می نشیند و در سه ماه چندانکه آب می شود و بر آن زمین زراعت
میکنند و آب دیگر همچنان می شوند و در کلام محمد از آن خبر میدهد اولم بود
اما نسوق الماء الی الارض فخرج به زرعاً تا کل منهنها نعامهم و انفسهم انما یخرجون
و در صحرای آنولایت از جهت نشان تمکلی ساخته اند و مامون علیه در رود
نیل مسجدی ساخته از سنگ رحام و بر دغلالت و زراعت و اصابع جهت زیاد شده
آب کرده اگر چهارده که از آن علامت آب نژدگی و کثیر از زراع اگر کمتر کرد
انقل الزراع و هم نخط تا معذره که بلند شود و بر او خراج سنگلانی باشد و
بزرگسبسی که بعد از معذره که بلند شود و معذره که نشیند آن زمین را الفوان
نمود آنرا فیض ربانی خوانند و اگر به جهت که رسد معذره و لایش اطمینان
عرق بود و در شش ماه زمستان و بهار آب نیل در غایت بکلی بود و در نهائیه
شیرین است چنانکه درخت انار ترش آب آن خورد شیرین شود بدین

انار ترش در صحر مطلوبست و در جامع الحکایات آمده که در زمان جاهلیت
 هر چند که آب نیل سسته شدی تا در صحرای حبلی یا حبلی وصل آراسته از
 وی میگذندی روان نشدی در زمان عمر خطاب این حال واقع شد عمر در حال
 که از قبل او حاکم مصر بود صورت تغیبه با آنها کرد جواب نوشت بطریق
 که در آن مقدم علی نموده اند تا اینده انانایت صورتی چنین واقع شد طول
 رود نیل قریب هزار فرسنگ بود در تسلیح و مستغنی و انواع مای است
 و تسلیح را تا یک فرسنگ از شیب بالای مصر با منون سسته اند **آب سبکی**
آهن از کوههای اسوار و سس و طبع رود و بار قشر شکان و کمال برنجیزد
 دین ولایت استی کرده با هم جمع می شود و آبی بس بزرگی می کرد و چنان
 گویند بزرگ تر از آن رودی نیست پس سخا و چند هزاره در میسر اند که
 هیچ یک باستانی گذار نمید در ولایت و صحرای بسیار بر آن معمورست
 و از آب نیز بعضی در بحر فلات طبعون که آنرا در بای و دالک نیز گویند و بعضی در
 شترتی میریزد و محمودش به بحر خیزی آید علی آب زیاده از فرسنگها در آریا
 آن در حرکت آن آب بدیدست طول آن رود ششصد فرسنگ باشد **آب**
زک بخاسان از کوههای نسا و باورد و بر میخیزد و در صحرای سپستان میگذرد
 به بحر خرمیریزد و طولش صد و بیست فرسنگ و این آب سخت عجب است قطعا
 مجال گذرند و کناشش اغلب اوقات از جلالی خالی باشد **آب سس** از
 جنوب شیبال میرود و از کوههای قالیقا و از زن الروم بر میخیزد و در ولایت
 ارسن داری و آور با بجان و اران میگذرد و آب آن گرم و خوشمزه و کجود
 ولایت کتاسی میگردی و بر میزید و درین ولایت که بر بحر این آب است که در آن

زراعت بسیار طول این رود و صد و پنجاه فرسنگ و در مجاری مخلوقات کوه
 که هر که به آن آب گذرشته باشد همچنانکه نهر زین او در آب باشد چون پای پشت
 زن خانه که غیر لولاده باشد فرو کند گلشن آسانی شود **آب اطلاق** بولایت
 ترکستان است در کرساب نامه که بر ماچین برسد **آب بوی** در صور الاقالیم آمده که
 که از کوههای تمشند و صفنا مان بر میخیزد و به جره می شود و از آن به بحر و بهرون آمده
 چند چند نیز بحر مثل بوس و مارین و سب و تیج و سوا من ازو بر میسر آید و ولایت
 بسیار بر آن انهار زراعت یکسند و هیچ یک ازین نهرها که باستانی نمید و عمودا
 بولایت سعد ترمند و بخارا و در آن برسد و مدار آبا وانی این ولایت است
 هرگز که آبش در چون بریزد طول این رود معلوم نیست **آب بروال** در صور الاقالیم
 آمده که آب ناحیه آفت که از کوههای اندلس میگذرد و به بحر میخیزد و آبی بزرگ است که
 بدجله بود و درین ولایت گذرشته بدریا میریزد و طولش صد فرسنگ **آب چون**
 آنرا آب انویس نیز گویند شهری عظیم دارد در شرقی ایرانست از جنوب شیبال رود
 یک شعبه از غربت یکی از جبال بدخشان و یکی از اطراف از طراز بر میخیزد و هر یک
 با هم پیوستن چند شعبه دیگر میسازد و بعضی ازین شعبها بر بلاد بلخ و ترمه میگذرد
 و آن در در میان دو کوهست که فیان مجسم آسید که مسافت در میانشان صد
 که ششست و آبی بدین عطشی از اینجا بر میگذرد و در میان زمین در یک نهان می شود
 و در سنگی ظاهر نیست در آن رگت مجال امکان گذرند از چون نهرهای عظیم کرکشته
 در آن زراعت میکنند و عمارت فراوان کرده اند و هر یک از نهرها ششست
 رود و بعضی ازین نهرها بر بحر و خوارزم می شود و در عمود آب همچون از خوارزم
 گذرشته از عقبه علم که یکی که لادی گویند از سیریز و در سب فرسنگ دارد ششست

رود جهان اندکی زراعت کنند هیچ کار نمی آید و حاصل است **آب سحران** در
اندر آن ولایت را بدین سبب بدین نام خوانند که بر جانب غربت است آب حیرت
 و طرف شرقی آب سحران دان هر دو سبوی ماوراءالنهر است داخل آن لایب بخور
 کل در بون خوانند لزد بر میخورد و در چینه دسار آن ولایت میگذرد طولش هفتاد
 باشد **آب شاه** رود رود با تفرودین و در شعبه است یکی از کوه طالقان درین یکی
 کوه تندر و شمس بر ولایت رود با الموت گذرد در ناحیه بر طارمین با سفند رود
 در کیلان گرفتیم به بحر خزر میریزد و طول این اسفند رود در سیدین می و پنجم سنک
 تا در با بجان مشت فرسنگ و این فرسنگ دایم آب تیز چون سفند رود و اکثر طالقان
 اندکی زراعت بر بند **آب خره** از جبال غور بر میخورد و بر ولایت بسیار گذشته
 و از استی کرده تا خلس در بحر درستان میریزد و حد و شش معلوم نیست **آب کرم**
آب ما بین شرق و غرب ترکستان و از آنجا بر میخورد در آبهای دینور و کوه گلو و سیلا
 و خرم آبا جمع شده بر ولایت جوزیه میگذرد و آبهای دینور و کوه گلو و سیلا
 شط العرب میریزد **آب کرم** آنها نهر الفرس خوانند که کوه الوند همدان بر میخورد
 و آبهای دینور و کوه گلو و سیلان حور و خرم آبا جمع می شود و بر ولایت جوزیه
 میگذرد و آب دینور و کوه گلو و سیلان شط العرب میریزد طولش صد و بیست فرسنگ
آب کوه فارس از ولایت کلا فارس میخورد و آبهای شعب بر آن دما بین در
 و کوه رودهای کوچک فارس با آن آب پیوسته دایم رود و خلیل است تا بند می رود
 بسته انداز چ جاری زراعت نشینند و بند بانی که بر آن است اول بند را
 مجرد آن قدیم انسان و در عهد سلاجقه خلق یافته آنکب فخرالدوله جالدی بخند
 عمارتش کرد و فخرستان نام کرد و دیگر سندی معصدی که در جهان مثل آن عمارت

نیست از کجی بکوی ولایت کرمان علیا را آب سید هر دو بند مضار که کرمان سفلی
 بران مرز و عت داین بند تیر ظل یافته بود آنکب جالدی عمارت کرد و این دو چون
 ازین ولایت بگذرد و از پنجه افشند طولش صد و سیصد فرسنگ باشد **آب کبک**
 از کوههای ما بین جبال ملک خانی و سمندان آب را چنانکه مسلمانان است در ما
 سخت متبرک میدارند که سید بعضی از بهشت است تا دویست فرسنگ تبرک
 برسد و عطا و کبر او بوقت وفات بدان غسل دهند و کفن خود را بدانست
 طولش صد و سیصد فرسنگ باشد **آب قروان** دایم آب سمندان است که آنرا حلیم تیر قروان
 و از کوههای سیستان و بدخشان و مهران و سمنند بر میخورد و طرف جنوبی آن جبال
 بسایع رود و هرست و طرف شمال منج رود چون آب مهران بر سمنند رود
 منصوریه و دیگران در بار و میل میگذرد و بر و فزونی در کوه منند میریزد
 طولش صد و هشتاد فرسنگ بود **آب نهران** بجزاق عرب دو شعبه است
 از جبال کردستان بر میخورد یک شعبه از طرف شرق آن از آب نهران خوانند
 در چون بسامه رسد آب سامه خوانند و چون به شعبه دیگر ختم شود آب نهران
 نامند شعبه دوم از حد و کل کیلان و کربوه و طاق کران بر میخورد و در اول از
 یک چشمه بزرگ بیرون می آید که پیش از آن آسیا کردان بر جلوان و قصر شیرین و خانی
 گذشته تا شعبه دیگر ختم می شود و بیونیا و نهران برسد و در زیر تعبدا
 بد جلوه می شود طول این دو پنجاه فرسنگ باشد و با آنجا زراعت بسیار است
آب می رود از جبال غور نزدیک رباط کردان بر میخورد و آبهای بسیار بادی
 جمع میشود از نهران بر سیدانند اول جوی دوم جوی سیبوم کشر چهارم
 کوع پنجم عوجان ششم کبل هفتم سنی هشتم حکم نهم استی آید نهم ریب ولایت

بسیار مثل توخ و غیره برین مزدوع می شود آخرش بر خرس و د طولش هفتاد
وسه فرسنگ است هرگز که آنرا آب بر منده خوانند و آب در کوه بند و ولایت
بسیار بر آن مزدوع میکنند و چون بسندان بر دانه کولایت متعارف کرده متواضع
در بچه دره میریزد و طول این رود بجاه فرسنگ **نما الاله و تیه الصفا و طنبوب**
دک باره **منای افراتی** **عجم آب** **جایگز** از کوه و ماند بر بخیزد و بولایت ری میریزد
و در حدود قزوین علیا در سان مقامست میکنند و تقریب چهل جوی از آن بر
میدارند و اکثر ولایت ری را آب میدهد و در بهار تیر رایش در مغار تپتی
می شود طولش می و پنجاه فرسنگ است **آب حمرد** از کوه خوانسار بولایت قزوین
بربخیزد و بقیم میگذرد و هر رایش در مغاره مشتی میشود و طولش صد و پست فرسنگ
آب کاو در بعضی از کوه اروند همدان بر بخیزد و یک شعبه از کوه اسد با
و کاشان رود در یوار همدان و یک شعبه از کوه راسند و دیگر جبال کرخ و مغان
کتیور بساده گذشته و چون بترویک کوه ساده و آوه رسد در بسین آن کوه
که صاحب خواجهمشعل الدین محمود صاحب دیوان در ما بین ساخته کجی شود
فاصل آب بهایش از مقدار پلان ساده و آوه گذرد و طول این رود چهل فرسنگ
باشد **آب زنجان** رود آنرا با جود رود خوانند از نزق سلطانیه بر بخیزد
و آب کوههای زنجان جمع شده بولایت زنجان میگذرد و بسفید رود میگذرد
و طولش هشت فرسنگ این رود و تاده فرسنگ زاینده است **آب اهر رود**
از حدود اصفهان که سلطانیه بر بخیزد از کوه سراسر و باهر ولایت قزوین
گذرد و در مغاره مشتی شود طولش هشت فرسنگ **آب طارمین** و نرس از
کوههای بخیزد و در سفید رود میریزد و مزارع طارمین بر آن آب است و در

تابستان اکثر بزراعت برند **آب کاشان** از جبال ماسر و قنطر بر بخیزد و کاشان
و مزارع بهارش در مغاره مشتی میشود و در ایامی که سیل عظیم بود کاشان را خوف
تمام باشد **آب قان** از کوههای قان و همدان بر بخیزد و بر مزارع قان گذشته
بساده و در لایش گذرد و در زمان جاهلیت در بجزیره ساره می شد اکنون بجزیره
رسول صلی الله علیه و آله آن بجزیره خشک شده و انجا را ساده ساخته اند طول او
پست و پنجاه فرسنگ است **آب اوجان** چهار رود است در بهار جاری است
اگر بوقت بود باغات قزوین را کافی بود و الا بعضی خشک ماند و در تابستان
موتی شوند گذشته بر زابلش در الو قوعت **آب اسپر** از کوههای انجا بر بخیزد
و از خشک رود گذشته بولایت ری افتد و بار و کمر آنها ضعیف شده در مغاره
مشتی می شود اما در تابستان از مزارع قان بزین نیاید **آب اوجان** از کوه سیلان
بر بخیزد چون بولایت اوجان گذرد آب از بسیل خوانند و چون براه اندر آب میرسد
اندر آب میگویند و از بسیل علیشای گذشته بآب اسپر جمع میشود و بر رود آن
میریزد و طولش پست و پنجاه فرسنگ است **آب اهر** از کوه اسد که منقول آنرا
کوه کوه و کوه خوانند و از کوههای حوالی آن بر بخیزد و آب اسپر و قنطر میگذرد
و از دیه سهند قان که بدو صاحب دیوان مشهورست گذشته بآب اندر جمع شده
بجای رس میریزد طولش پست فرسنگ باشد **آب هانی** از کوه سهند بر بخیزد و بر
سراسر میگذرد و در صد و یک کوه تواتر چون زمین شور استانت شوری شود بآب
اوجان جمع شده به تهر میرسد بدریای طنج میریزد طولش چهل فرسنگ
آب کرم رود از کوه سهند بر بخیزد و در مغان گذشته بآب مغنوم جمع شده
بدریای شوری میریزد و طولش پست فرسنگ است **آب اهر** از کوه ماسر و بخیزد

در ولایت رود آب میساج جمع میشود و بسفید رود میریزد و طولش ده کورنگ
آب میساج در بهار گذارند به از کوه مرند بر میخیزد و در محالیت المخلوقات محمد
 ذوالفقار علوی مرندی حکایت کرده که این آب بر بندنا رسیده و در زمین پها
 می شود و بمقدار چهارم سنگ بعد از آن بیرون می آید و بر بندنا رسیده طولش
فرسنگ آب بنت رود از حدود کوه های انجالی او جان بر میخیزد و در آن کوه
 گذشته در صحرای میساج آب بشیر و جمع شده بسفید و میریزد بی میساج که در
 شترالین محمدی رود چشمه ساخته طولش از ده فرسنگ است **آب کافون** از
 کوه های ولایت مرغه و او جان بر میخیزد و در حدود میساج و سفید رود میریزد
منامه بجا رس در شکار کوه کرمان آب بردات از کوه ده بردات بر میخیزد
 و بیشتر نواحی مرودشت را آب میدهد بعد از آن در رود کرانند طولش هجده
 فرسنگ باشد **آب حباب** از کوه های شیرم و سخت بر میخیزد و آبی بزرگ و کله
 آب در شواری دهد و در شطاب افتد طولش هفت فرسنگ بود **آب کاک**
 آب از کوه وینا بر میخیزد آبی بزرگ است و گذار آب در شواری دهد و ولایت
 باریک گذشته چند ناحیه دیگر را آب دهد و بعد و حمانه بر بار نیز طولش
 شانزده فرسنگ است **آب شیرین** از کوه باریک بر میخیزد و در ولایت کرمان سیستان
 گذشته بهر بار میریزد و آب بزرگ است گذار آب باستانی بهر طولش نه فرسنگ
آب شادگان از مازم بر میخیزد و در حمان مهر و بعضی ولایت عند حاضر آب
 دهد با نرشار و در آنجا رود و نیز طولش نوزده فرسنگ است **آب م** آب بزرگ است
 از کوه دنگان بر میخیزد و اراضی ولایت بو حمان و آن حد و در ارضی محدود
 میرسد با نر شیرین آنجا بهر بار میریزد و رودی بزرگ است طولش از ده فرسنگ است

آب روغن از جبال حاجمان علیا بر میخیزد و آب بزرگ است طولش از ده
 فرسنگ است در نرشار بوری افتد طولش تا شهر شاپورده فرسنگ **آب خواندا**
 از جبال باجم بر میخیزد آبی بزرگ است و در نرشار بی افتد طولش تا بدان نهر
 رسیدن هفت فرسنگ است **آب زمین** محدود است کرمان بر میخیزد و سخت شیر
 رود است و درین سبب آن را رود خوانند است آب سرد است **آب امیر**
 از جبال نشاد بر میخیزد و در ولایت ضیاع جت و ده نالک را آب دهد در
 میان جبا ماندستان در دریا افتد طولش تا آب زکان رسیده و از ده
 فرسنگ باشد **آب سوده** این آب نیز در آباد آب دهد و بیشتر از چشمه رود پناه
 محدود و در نر زرقه آب میریزد طولش هشت فرسنگ باشد **آب سازند**
مازنگر از ماسالین بر میخیزد و آن چشمه است مقدار یک استاگردان کاپوش
 سیصد چشمه دیگر هم بجای او چشم می شود و در ولایت کرمان میگذرد و محدود
 قریب میگذرد و در فرات میریزد طولش هفت فرسنگ است **آب حاور چشمه** است
 محدود و نصیب از طرف بدین بر میخیزد و مقدار ده استا آب میدهد که در شش
 ساروج بر آورده اند تا بقدر کفاف آب دهد متوکل خلیفه آنرا شکافته
 آب غلبه کرد و برای ساخت فرمود تا بقدر اول برودند و از میان فادقین گذشتند
 محدود خانه تا حاور شده و لغات ریزد طولش و از ده فرسنگ است **آب آرا**
 مازین از کوه های انجالی بر میخیزد و ولایت مازین را سنی کرده و بعد میریزد
 طولش ده فرسنگ است **منامه بجا رسان آب شور** در شاپور میان ولایت
 نیشابور میگذرد و آب های جبال طرفین نیشابور بدان زراعت میکنند **آب بار**
 از کوه در باد بر میخیزد فضلات بهاریش را شور و در افتد بهر کوه اسم در صحرای نیشابور

منتهی میشود طولش پنجم سنگت **آب بحر** از جبال بحر برنجیزد بولایت نیشابور
و آن چند موضع دیگر را آب و بد طولش نیز سنگت **آب بحر** و از جبال نیشابور
برنجیزد در آن ده دیگر از قری آن حدود منتهی میشود فضلات بهار شیش
شود و در **آب درستان** از حدود چشمه سبز برنجیزد تا نیشابور رسد در آن
منتهی شود طولش چهار فرسنگ باشد **آب بحر** از کوه دز و برنجیزد و نیشابور
بهاشیش شود در دو اقد طولش پنجم سنگت **آب بحر** از کوه سارنجیزد در
آن دهها منتهی می شود طولش چهار فرسنگ **آب بحر** از حدود چشمه سبز
برنجیزد و در زراعت منتهی میشود فضلات بهار شیش در شوره رود نیشابور
طولش ده فرسنگ **آب جنگ** از حدود میدان سلطان برنجیزد بوقت بهار
لبت آسایا باشد فضلاش شوره رود اقد اما در موسم گرما خشک بود و آنرا با
واسطه عطش آب و خوانند طولش هفت فرسنگ **آب زرنگ** از جبال
جیلان و رخش برنجیزد و جیلان و حدود پنج رسد در حدود ترم که همچون
برند طولش پنجم سنگت **آب بحر** که هفت در حدود جاجرم بر شکل دیوار
از میان دیوار چشمه در بهلوی هم هر یک آسایا گردان آب میدهد و بر صفت
ناودان آب یک تیر شیش بریزد و زراعت بعضی لایت غیر آن بر آست
و منابع اقیانوس **آب پات** از جبال کوهستان برنجیزد و بولایت پات
میرسد مجموع باغات آن ولایت را سقی میکند فضلاش در صحرا کما پیش پنجم سنگ
در میان ریکی برود **آب** و قوق از جبال ارستان برنجیزد و آن طایفه است
سقی کرده فضلاش در صحرا کما پیش پنجم سنگ در میان ریکی برود و بسی
اندک میناید اما در عبور از آن ریکی رنده را فرو سپرد و ریکی برود و بی

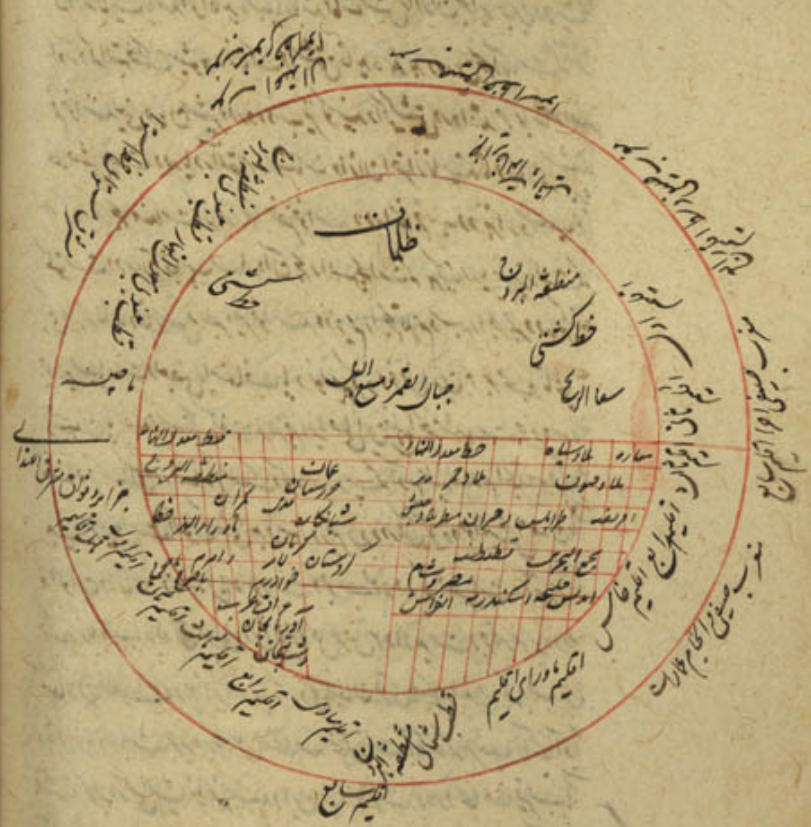
در آن زمین نشا از اشال ساخته اند تا مردم از آنجا مکذ رند ملک نشوند و فضلا
بهارش به جلوه میریزد طولش پنجم سنگ **فصل پنجم در ذکر کجبار و بجزرات** در
ما قبل باره ذکر شده که آب یک ربع سکون است قوم عرب آنرا بحر محیط خوانند
و کرده عجم در بای بزرگ و اهل یونان اوقیانوس خوانند و آنجا معنی طنج
لمسندی و پستی زمین در میان همگی آمده است که عبارت از آن صفت بر
و هر یک کوهی عظمت و در هر یک هزار و سیصد و در کتب جهات آمده که درین
صفت زربا طنج را با ده از هزار جزیره مزروع و مسکون و متسع به است کجبار
انچه خراب و عا طلت و در آن جزایر کجبار و جبال و حیوانات و انچه طنج
بیشتر عجایب سیکر است که حدود و معر آن چون خدای تعالی نداند و در بحر محیط
سخت آب عین باشد و جبال طنز بر آید مانند است و آن در هر شش روز رس
جز در مدت و سبب آن غیب و لغو است از طلوع ماه آغاز مدت است که آب
دریا لمبند شود و کجبار شرقی رود و چون پست شود کجبار غرب روان گردد
و بر دوشی سخت آمده که بر آن حسن شومان شد و تنجان کل نمی خفته و علی کل نمی تدیر
از احوال علیجا انچه در کتب هایت دیده ام و از لرلوان معتد القول شنیده ام بر
سبیل انچه از احوال یاد کنیم آن آب جامع نوا بد بود از طرف شرق آغاز کرده
براه جنوب بود **طنج اول** در دریای چین و ما چین از همه علیجا بزرگتر است و
براه طرف چین بزرگ دارد و درین علیجا سه هزار و مفضد جزیره مسطور
از مشا بر شس جزایر و قواق و لائش بالای صدر جزیره است و در آنجا درختهاست
که چون باد برکشیم همه زند آرز و قواق دهد و درین مشهور است و آنجا را
بنام کسبیر خوانند و در سالک لمانگ که بد که انجا از طلا آب است که فزاده مکان

از طلا سازند و آهن چنان عرغجت که بر او در بوز با از آن کنند و این است
ضعیف است زیرا که اگر چنین بودی بایستی که همیشه زر طلا هم آفاق بر دندی
چه بدبیل بر نفع ترین متاع آن بودی و مشاهده می شود که زر طلا ازین ولایت
بهند سپرد و کجای نهند تا اکنون سلطان محمد شاه و علی رسم کج نهادن دارند
و آن زر با صرف سکه دلاجرم دیگر ازین ولایت زر با نجاشی بریدند که زرنگه در آنجا
بایران می آید منتفع ترین نجاشی می باشد جزایر خانه در ریج نجد و مند
بر پادشاه انجا متعزاج خوانند و در مسالک الممالک گویند در اصفهان جزایر
و آب دانی در فرمانت که هر روز در دست من طلا حاصل ملک دارد بر جزیره
خانه کوه دست در آن کوه ز سبزی معدر صد کرد و صد کرد از آتشش فورانست
که شب بلند بنماید در روز دود در مرکز منطفی نشود و بر آن جزیره مردم طیارند جزیره
سلامی هوایش از همه جزایر خوشترست و هر که ازین ولایت با نجاشی از کوه
آب بود بسیار نعمت و شادمانی بدید چون آید جزیره چنان طویل و عریض است
در و آب دانی بسیار و مردم و حسی خوب صورت تر هستند و از خوبی هر نشان
مردم انما سکن قوم را یکیند و مقید دارند و از ایشان فرزندانند اما چون
یابند اکثرش بفرزند طفت نشوند و ذکر زینت و ذکر جزیره است قوی و سگالست
صورت مردم خوارند جزیره را می و در آن آب دانی بسیاری باشد جزیره اطراف
در و سکا رند و ذکر جزایر که طویل دارد و درین جزایر نوع حیوانات بسیارست
که عجایب اند مثل حرکت مکرر زبا و دوش سگ و بز سینه سفید و ثناب عظیم چای
فیل را در دریا بیند و طوطی ناطقه و کله خوش صغیر و طاووس و باز سفید و سبزه
کلکون مرغ و امثال آن از انجا بر درخت کافور بزرگ چنانکه هزار آردی اسباب

درخت

و درخت یاقوت و درخت جزایر و خورت یاقوت و کل از هر یکی بخلاف است
که در ولایت باشد از انجا به بسیار باشد اما شمش را از آن جزایر برین ولایت
آورند که البته خشک میشود و نمناک داشتن فایده ندهد درین بحال است که آنرا
نم خوانند یعنی در آن شیر در دو آب تیز گویند و اگر گشتی در او شد جز با شاد است
خلاصش نیست در یاد در انجاها شانسند و از آن احتراز نمایند تا در آن باشند
خلج دریم بحال است که از انجا خمر خوانند و در انجا قریب دو هزار و سیصد
کتوبت در آن عجایب بسیار است که هر یک از این جزایر بزرگ است که
بلی با جزایر آن و فارس در برهه تر خوانند و دریم را جزایر زم و سیم را جزایر در و در یک
جزایر بسیارست و بعضی را متعاقب یاد خوانند که در غرض این جزایر محیط تا بحال
رسیدن با قصد مسکن گفته اند از جزایر اصلی این پنج جزیره مشهورست جزیره سوان
ششاد مسکن در مشا در مسکن و کوه سر اندیکه آدم علیه السلام انجا به طوطی
بدین جزیره است اکنون گشتی بود سر در سر در در آن کوه و در انجا معدن
و الوان و الماس و سبزه و بلورست و خوب بود و دیگر عطریات و آبی است
و کبریا بسیار در آن حوالی این جزیره کل عرض م دارد است و جزایر بر در
معدن طلعیست و جزایر غراب در وی نیلان قوی میکل اند چنانکه به بندی
ده که زیاد باشد جزیره بطایل در عجایب المخلوقات آمده که هر شب آنجا آوا
شنند که بر در کله ای شای زانی پسند و این سازها نشند و در انجا عقاقیر بسیارست
و تجار با نجاشی و هر با جمی متاع خود جدا بدهند و در ششامل جزیره پران است
در این جزایر متاع عقاقیر هستند اگر تا جزایر انجا خد بردارد و الا که نارد تا انجا
گند و اگر کسی هر دو متاع را بردارد و راه رفتن کند در یاد در راه ندهد جزایر

در جزیره رای سیخ در اینجا آتشانه دارد و جزیره موران و پنگان در آنجا



چون کسی شود در پیشه چون کنجشکی و مغز عظیم میسراند اما در آن جزیره چو

و کبریت جزیره ملاط در عمارت بسیارست و در چشمه آب رود شکل هزاره بر مجید
 رشا شات بجانگی می شود و دیگر در دیگر در سایه باشد **جزیره القوم** در عجب
 المخلوقات گوید در آن جزیره کوهیست در بران ملک سفیدی چون کوهی و هر که بر سنگ
 رود و خواب بر روی خاکسپند و اگر در خواب در غنچه باشد تا بیدار و اگر غیرت کند در
 آن جزیره در دست باشد چو ابر ما نور کند در آن چند جزیره است و در اینجا کوه بسیار
 تا مردم پوسته در جنگ بسیارند جزیره مخته سه جزیره است در یکی پوسته بر تن
 آید در دیگری پوسته باران و در سیم پوسته باد و هرگز منقطع نشود و کج ازین
 حال بحال نگردد و جزیره آیین طویل عرض نامست و ابالی بحال مارج که دانسته و ابالی
 هر روز جنبه که ای کشته اند و در کوز آن از دما می نگند و اندک تا طعم ساقه مردم را
 مغز تر می سازند چون اثر دما آن طعم که سبب دفع جوع و خوردن مساکر است بود و تبادل
 کودی اسکندرم بود تا آن که در آن یکشنبه اندرون آنهارا بر زنج و انگ و کبریت کردند
 و بر کوز آن اثر دما آنگشته اند و خوردن مردم یکی بود جزیره کیکاکس قوشش می باشد
 خوششان سازد و در جمل و ما بیست و پیشش از ترک در خان سازند چو ابر
 کرارم در دهن بسیار می باشد و دیگر جزایری که بر صفتش این دانی نباشد اگر تب
 بیست علوم کرده و درین بحر انواع مردم بسیارند و در بعضی جزایرش صورتهای سفید
 پوست ترک چهره صاحب حسن اند مردان ایشان چون زمان رو پوشش می باشند
 تا وقتی که ریش بریزند و اجناس عطریات داد و بد و عفا نیز در اینجا معدن اجناس
 و عوض آنکه در آنجا متعالمین را بدین سبب در سفاین اینجا آهن بکار برند
 و اشجار کافور و صندل و آنوس از جزایر این بحر بسیارست **بحر عمان و فارس**
 طبعیست در بای هند طرف شترش بولانیست یکدیگر نادیده می رسد و غنی بودیجا

عرب زمین و عمان و بادیه و شمال لایه عراق عرب و خراسان و جنوبی بحر هند
صده و مفاد و فرسنگ بخار و اندو همین بر کشتی مفاد و مسافت از
اول رسیدن آفتاب سینه نشنا و موج باشد بعد از آن سکان کرد و در جزیره
مد آن در سخط العوب ماده مطاره که جهت فرسنگت تا بحر بالایی آمد و سنی بافتت
بصره بر آن است و در بصره درین بحر بوقت مد توان رفت و الا کشتی بر زمین
فرود نشیند هر روز قریش و بحرین و خارک و خانسک و کتد و انامش لاورد و در آن
و ابوکافان و غیر آن از شهر تا بحرین عرض لولوست و درین از بالولوز که بسیار
که در هیچ دریا نیست و طایفه قریش است تا خارک و تروکی عدن هم عرض است
لواورد که جزایرش که لولایست و مندر تعلق دارد و در کتب نیات مسطور است
و درین دریا بر راه بحرین تا قریش دو کوه فضا را نام برد که کوه کشتی تا ازل آن قونی
عظیم بود اما در اوزر آن کوهها نشناستند و درین بحر غیر نسبت بسیار است مایه ای دریا
میخورد و بدان ملاک می شود اما غنبری که از شکم مایه بیرون آید بویش بوی
و مسادن یا قوت بالوان و عقین و سباج و زرد و زرقه و مسک آهن و مقالیس
و کرد است که خلاصی از آن بحر لعول اند نیست **بحر قزم** طبع است از دریای هند
و از آنجا که نیر کوه سید طوف شرق دریای چین و غربت و طرف غرب بر در حبشه
و شمال تارم و تیرب و تمامه و جنوب بحر هند طول این بحر مقابل طول عرض سکن است
از قزم تا چین چهار صد و شصت فرسنگت و عرض او در صفت رودی با بحر
با آنکه از قصبه قزم تا چند فرسنگ ازین روی مد دارد و اگر اسکان البحر کوه
و پهنای آغوشش شش فرسنگت چنان که ما میان رود نزل فرنگه در آنجا کوه
متصل میشود و کاپش صده فرسنگ باشد و در میان اجیان ازین هم اختر باشد و از

صده فرسنگ

صده فرسنگ می شود و درین بحر کوهها در میان دریا پیدا شده است بسیار کشتی را
از آن آب خط بود و درین بحر نزدیک جزیره که تاوان کرد است و کشتی از آن بیرون
گذرد و در میان دو کوه بزرگ است که کشتی را با چار کله از آنجا بود و آنرا اصطلاح است
خوانند پوسسته با آنکه چنانچه کشتی را غرق کرد اند مسافت آن محاط بود و در کتب
و قزموون الجاغرق شده و درین بحر هم آب بسیار است مشا بهرین جزیره بار
آرام است بیشتر خوانند کعبه و دعای غرق و عوفت و جزیره حسینه و در کتب
مشتا طیس بسیار است و سایر جزایرش از کتب نبات معلوم می شود **بحر بحر** طبع است
از دریای هند آنرا بحر بریری می خوانند طرف قریش که مندرست و غنی دریا
حیدر شالی و لایات بر برد جنوب جبال قمر از آن دو طبع و کوه کوه است طرش
بشاست صده و شصت فرسنگ گفته اند و عرض شرق و غربت می در مسو
درین بحر بسیار است **خلج سوم** از دریای زنگت و اندیز نیات چون بحر
هندی طایه و مواجست و موجش سخت تر از بحر و درین سبب آنرا مجنون خوانند
و آبش تیره زنگت و در عجایب مخلوقات گوید در بعضی جزایر آنجا قطب شمالی
شیران دیده اند بحجاب جنوب خط استوارند بود در کتب نیات آمده
که در بعضی جزایر آنجا جزیره است برد و قطب مری اند و آن بر خط استوا
بود و درین بحر کپزار و سیصد و چند جزیره است مشا بهرین جزیره داخله در
عجایب مخلوقات آمده که در آن جزیره هر سال کوهی طلوع کند اگر فوق الساء
بود هر چه در آن جزیره بود بسوزد و مردم چون زمین حالت اظرف شوند از آن جزیره
غیبت کنند تا آن کله در بار آیدند و بلافی خسارات سوختگی مشغول شوند
جزیره صوهنا در بلاد بسیار است از جمله شهری بوده از مسکن سفید خندان

روشنی میداد و بدان بار میخواستند در آن شهر باران بزرگ مستولی شده اند
مردم آنرا با زنگ داشته اند کباب و مو خوشترین ولایت بوده اکنون فرست
جزایر سکندر چند جزیره است دور از سکندران خلق چهارست مردم چهار درین
جزایر انواع عجایب در میان مینمایند که در آن جزایر صندل و
آتش بسیار است و دیگر جزایریش در کتب بیامست معلوم کرد **خلیج چهارم** بحر
ولایت مغرب و عبدالومن و طنج و غیر آن داخلست و از طرف شمالست
جزیره مجمع البحرین بط حاصل شده آنرا خلیج رواق تر خوانند و آن با بحر مغرب
تزوگیت که عرض زمین فتنک در میانست از سکندر طولش بیست و پنج سکن
در آن زمین از جزیره این هر دو دریا بهمیم میرسد و در بای نرسبش از آن
رقان روشن میمانند هر روز در نوبت جزیره در با بود از هر دریا و آن زمین
را بدین سبب البحرین خوانند و در غرب خلیج رفاق جزیره است
از شرق آن جزیره اندلس و طنطله و اسبلیه و طول آن عرض است و مانند جزیره العرب
یک طرفش افکنلی پرست است جزیره صقلیه و در شرق نهاد و پنج سکن است
جزیره کابولطش در شرق هم چند جزیره فرس و در شرق ختتا و چند فرس سکن
جزیره دهب بزرگست و خادم روی آنجا آورد بعضی از ساحل مغرب کبر
در جزایر آن کثر بود و دیگر جزایریش در کتب بیامست معلومی شود و درین بحر عجایب
فراوانست و شرقش قوی دارد و **خلیج پنجم** در دریای روم و فرنگست و در
آباد نیست آنرا بحر سطنطینیه نیز خوانند و اهل یونان سطنطینیه اند و آن در شرق
مرعی در آن وقت طولش از خلیج رفاق که متصل بحر محیط مغربست بطول سکن
یکهزار و سیصد فرسنگ گفته اند و فاضلترین عرضش از سکندریه است و آباد

دو بیت

دو بیت و شصت فرسنگ نهادند و بحر قلیج اسکندر که زمین یونان بزرگ
کو دیده است طولش این قلیج از بحر خود صد و ده فرسنگست و فاضلترین
عرض بریده اسکندر یکو از بحر فرنگ کاشش دو بیت که همچنان که از طرفین
آوداز هم میشوند در آنجا جهت گذارند و سبب سبب از طول این بریده مشتاق فرنگ
و بحر فرنگ با بحر محیط مجبور و ولایت طنطله خلیج رفاق سبب و شرقش سکن است و
آن موضع یکست بمقدار بیست فرسنگ و بعضی از معجزه شرقش را بریده اند که
و این فرنگ را از قلیج اسکندر خوانند و در غلط اند و اصح آنکه شرق و در
بحر فرنگ کاشش شصت فرسنگ است مثلاً پیش نیس و در شرق خود و جنوب کاشش
در در غلظت کمی تمام بود و دریای خوب روی با فتنه دریای رومی از آن با جزیره
و خورش ایشان شیرای بود و جزیره خالصه در نارنج مغرب کبر و در کوه سقند
صحالی بود بعد و مورد طغ و در غایت فریبی از روم متوجهش نمانند و مردم
از ایشان میسند که در مسجیان من لایحی لغت **بحالعبا و الطفا** این جزیره
در راه رومست با سکندریه و دیگر جزایریش در کتب بیامست مشهورست و این
در بار امج و آشوب کثر از دیگر بحار است و در و عجایب از آن **خلیج ششم**
عالمیطونست آنرا دریای درانگ خوانند بطرف شرقش ولایت بند و در
بوده و بعضی از فرغ در آن است و در جنوب شصت جزیره آنرا دست بخا
خوانند در غرب ولایت فرنگ و قلم و قسطنطنیه و غیر آن و شمال محیط است
درین قریب و و هزار جزیره است و دهکام کونامی و در بعضی از آن جزایر تاریک
شود و درین سبب او را اطلاعات خوانند و شرقش از شرق در کتب بیامست مشهورست
و در و عجایب و غایب بسیار **خلیج هفتم** بحر مشرق است در شرقی آن سکن

الایات و اصحاب با جوج و ما جوج در جنوب صحاری کتال اتم عبره در غرب است
سستوریه و ایسور و طلقات در شمال جزایر طلقات بحر محیط و جلجلیای مفت کونه
که در کوه نشین بر بومست که در دایره ما قبل بناده شمع و اندک علم بحقیق الاشبای
در بای جزیره داخلین تلجهاست و بقصه جزیره مست در کنار رود و آلی است
بطبیوس آرا در بای ارقیا تا خوانند در میان آباد است و آنرا اطراف میوان
کود و جنگله دریا کدر بیا که در دالان زره و دیا که زود میرود و بیا که گذشت و این بحر
با هیچ دریا پیوسته نیست بعضی جزایر در بای جیلان نیز خوانند و عوام آنرا
در بای تلم کویسند و در غلط اند شرج در باداده شد و در طرف مشرق این
خوارزم زمین و لغجاست و در شمالش دشت جزیره در طرف غرب لکان کوه گندی و
لکان بر جنوب جیلان و از نوردان در زمین این بحر کست و درین سبب کشتی
نماید بخلاف دیگر بحار که اکثر زمین ریک بوده و آب صافی نماید و قعر دریا بدارد
و درین دریا دگر یکی بحار لوانست و در و کابیش و در لیت جزیره است و مشهور
آتشکوه که اکنون در آب پنهان شده بحیث آنکه همچون شستر در بای مشرق برفت
که بحاری دیار با جوج و ما جوج نزدیک فرج منول راه که در ایند و این در پشت
و چون دریا با دگر بحار پیوسته نیست تا چار زمین خشک ما دریا افزود تا وصل در
سادی باشد و جزیره ماران بسی زهره جزیره سباه کوه مسکون بوده است و اگر
اکنون از مسکون خالیست و نزدیک جزیره سباه کوه از غلبه قوت با کشتی اعظم
بوده بر جزیره آینه که محاذی با کوه است اکنون محمود است و بندر آن دریا بندر
دو دگر جزایریش از کتب نبات روشش شود و آنهای بزرگ چون آمل و چون
و کردار سس و مشاهد و سعید رود و انتقال آن بدین نیز در طول این است

و شفت فرسنگت و در شش تو با بنوار فرسنگت و این دریا اموی عظیم است
از بحر جبارت تر و جزیر تلجها اسکندریه به بحر بزرگ اطراف کوه گندی باین دریا چنان
ترد یکی دارد که مسافت میان این دو دریا همان کوهست و درین دریا که در است
عظیم چنانکه از مسافت بید کشتی بقیم و انود کشد و عرق گرداند و در مساکل الماک
و در پیش عوام مشهورست که آن سفند دریاست تا بحر بزرگت و این روایت ضعیف است
چون تلجها اسکندر محدث است پیشتر زمین خشک بوده و آب دانی در آن زمین است
بودی بالسی که آن زمین تیره بسته دریا بودی و تفریق کیفیت این بحار و جزایر
در کتب نبات محقق کرد و اینجا تر بطبع این مقدمه ثلث اقسام ازین دریا که گذشت
در بای فارس و بحر جزیره در بای بزرگ مجازی برانست که نون ذکر بحار است که در بای
و حوالی آنست و آنچه شامیر و دیگر ولایت یا دکنیم جنوبی است **بحار فارس**
بحر و مکنکان فارس بولایت جزیره امانده و هر تر حاصل است تا حد فضا یک
کرمان برسد آب کوه در میریزد و در حوالی آن ملاحظت طول این بحیره ده اواز
بزرگت و در شش فقر بای و پنجم سنک **بحیره دشت ارزن** بولایت فارس است
آب این بحیره مشهورست بوقت بهار آبش بسیار بود تاستان کم کرد و در شش
سبز سنکست **بحیره مورد و شش** بولایت فارس بحیره کوه کت است و در و حوالی
بحیره ماهون بولایت فارس میان شیراز و بحر امانه جزیره و در شش ده اواز
بحیره نهر غار سعدان بولایت فارس و در بهار بوقت آب خیز بحیره شود و
بسیکام کوه خشک کرد و در شش سبز سنک **بحیره و حنجره** بولایت فارس
آرا در بای شود کوه سبلا و آسنه داشته و بهر بخوارفان و طوح و سداس رسام
در میانش جزیره و دریا کوهی که مین با در شان منول است اما آبهای خنود و نود

در استان سیستان بحیره

در سر او درو میریزد و درش چهل و چهار فرسنگ باشد **بحیره** و **جزیر** بولایت ارمن
طولیت در عرضش چنانکه اکثری جانب دیگر امری بود و در اینجا مای طرح لغایت
و از اینجا بولایت دور بند و درش شصت و فرسنگ **بحیره** **رکوه** ذکر بولایت اور با چنان
مقدور این آب خوش دارد چنانکه مل آن حدود از آن آب خورند و درش شصت
فرسنگ **بحیره** **بسته** بولایت خراسان مکه و طوس درش یک فرسنگ از ده
جوی بزرگت که نیمه به فشان بود و طوس میرود و در یک زیاده از بیت است آب که در
و هیچ طایفی این بحیره را نمی تواند برید و بقیمتش نمیتواند رسید **بحیره** **سبزه** **خوارزم**
اگر چه از بحیره ایران نیست اما چون بعضی آب همچون آب درشاش و سیحون در
در خانه آن در آن میرود اگر چه آبهای خوش درو میریزد شورا است از آن بحیره تا بحر
ترب حدود مسک بود زمین در عوام کوه سینه است این بحیره اگر چه از ایران دور است
اما چون زمین تا بحر متصل است این قول اعتباری ندارد **بحیره** **سبزه** **مکه** و **مهر** اگر
چرا از ایران دور است اما چون از دیگر بحیرات ممتاز است شش اوان اولی بود
آب آن بحیره از رو و نیل است و هرگز شور قلی و متعفن نمیشود چند آنکه موکرم تر
آبش سرد تر بود چون آبش میزاید در دیگر کوهها افتد نیک شود **قسم** **سبزه** **در**
دیگر و لایحی که اگر چه از ایران نیست اما بعضی از حکام ایران ساخته اند و حکم
مثل المعاصی بدان بنا بر لاشک برشته ذکر بانی بود باشد چنانکه در کلام ما آمده
مان المانی حکایته المانی ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی آثار دیگر گفته
ایشان است شرف الارضال با به و نیمه الموده این چاره خرد از زبان شرف
کرد این شرح آنرا را ایشان از چنانکه در کتب قدما باقی است ام بجهار طرف ایران درین کتاب
ثبت میکردیم با میداند که روح روان بزرگان و موفقت از تم خواسته گان و شوق

بهره مند گرداند انشا الله تعالی **طرف** **شرف** از هفت بقعه است بولایت
اسکندر روی ساخت جمعی کوهست که بنام ساخت و اسکندر جز خرابی در جهان
کاری نکرد از اقلیم سیمت و شهری عظیم **بزرگ** آب و هوای خوش لغایت
نیکو بود **سده** **باجوج** **باجوج** باقیمت خود الف بن ساخت و لغض کلام شاید
این تقریر است و ذکر آب پیش گفته بر باجی سازنده آن ذوالقزین اگر بود و هنوز
ذوالقزین روی بن بطی بن یونان بن تاج بن یافث بن نوح علیه السلام قبول
ذوالقزین بن اسکندر بن ارباب بن یمن بن اسفند بار بوده است و طیف
سده در سالک الملک گوید و اثنی عشره عباسی خواب دید که سد کشا دیده شده
سلام تر جهان را در سنه ثمان و هشتاد و پنجاه مرد باراد و راهله و تو شمه و او به
تفحص آن حال فرستاد و از سامه پیش بر بد یعنی ملک باب الابواب رفت
و از آنجا پیش طرخان ملک فرستاد و طرخان با ایشان دلیل فرستاد و
بیت و شش روز رفتند زمین که اول مقام باجوج و باجوج بود و فراب
گشته در آن دیار بیت و هفت روز دیگر رفتند حصی چند رسیدند که اولی
که اول مقام بود نزدیک کوی که سد در شعبان است و مردم آن حصن زبان عربی
و فارسی میدانند و این اسلام داشتند اما از حال خلفا بحیره بودند و از
بودن خلیفه تعجب میکردند سلام تر جهان را پیش سد بر بند کوی المرسند
رووی منقطع گشته در آن کوه هیچ رستی نبود و آن رود را صد و پنجاه که عرض
بود بار و از هفت آهین و ملاطه قلی در آن رود نهاده بودند طول میریاد
بیت و پنج که در عرض بیت و پنج که سد رسد آن بار نهاده است و آب بر
سده آن بار روان بود و پیش از آن آب بود در سر بار و با بسط خطه

بهر هیچ که در پیش دیوار مرمری ساخته و دیوار سرد را چنان بلند کردند
که بر سر شرفش مردم رسیده چون کوهک دو ساله نبود و طول دیوار بنا
دیوار سرد بر بار و با قرب سیصد بود و بر آنجا که شرفش بود اصفهان
آن بالای شرفات طرف کوه چنان راست ساختند که بر رفتن بر هیچ
کس فی در نمیتواند بود و عرض دیوار سرد در دو مصرع آهنگین بعضی پست
کوه و علوتی با پنجاه کوه و ضخیم ده که ساخته و بر آن سبب جایگاه نقل زده طول
هر قطعی هفت کوه و غلط میان نقل دو کوه و کلیدی بدو زده و نذر هر یک چون
بادنی طول آن کلید چهار کوه و حلقه از بست و پنج کوه که آن سبب چون
ما در با از خشت آهنگین و ملاطه قلعی ساخته و یکبار گرداننده و خشتی از آن
یک کوه و نیم و ضخیم بشیری بود بعضی از آن خشته ها و یک دان آن هنوز بر جا
و حاکم آن دیار هر جمعی کنویت با دو مرد هر یک تبری بست می با بخار و نذر هر یک
سبب ضرب بقوت تمام بر آن در زنده تا قوم با هیچ را معلوم شود که با سپاهان
سبب بر قرارند و در حواله آن حصن حصین بود مسکن محافظان آن سبب در راه
و باغات داشت معانی آن قوم از آن حاصل شدی و حاکم آن دیار اسلام
تر جمه از راه در راه داده روان گردانید و کاپش داده راه ایت کوه
سبب رسید با ایوانی از راه خراسان بسامه رفت و از حال سبب و آن ظریف
را خبر داد مدت غیبت سلام درین سفر دو سال و چهار ماه بود **سبب**
از اقلیم چهار بست طولش از جزایر خالده است **سبب** در عرض از خط
استوا در مسالک الممالک آمده خوشترین بلاد جهانست حسن بن منذر
فارس در حق آن شکر گفته **شم** کا نهما لسا للحضرة و قصورها الكواکب اشراق

دیوار المحررة الاعراض و سورما الشمس الاطباق و از آن عرصه بوده که شهر طالع
و بعضی از آن دیوار با هنوز برجاست در ایام ساله بر زمین آن عرصه قلع
عظیم ساخته بودند خراب شده بود وقت تسخیر جهان دیوار آن که شتاب
انبار رسید از زلزله یعنی الظلال آن قلعه بقفا در کجی پیدا شد بدان کج
قلعه را آبادان کرد بعد از مدتی دیگر خراب شد گنا سبب نهر آب یک
باز تجدید غارتش کرد و آن قلعه را حصن حصین و خندق عین ساخت و دیوار
این صحای آن دیار در کوهستان میانجی ایران دوز آن بر آورد و طولش است
فوسنک اسکندری در آن عرصه شهری بزرگ بر آورد و در شش و دوازده
کام بعد از آن عهد ملوک طوالیف می نامی که از نسل تبع بود همه مخصوص می که با
آن دیار داشت آن شهر را بلند و خواب کرد و چنانچه عمارت بر پای نماند سبب
خوانند و عرب مهرب کرد ایندی فرستد گفتند هوای آن دیار سرد است
از روی که منسوب از نهر بوس دیار بر دو جوی بزرگ در میان عرصه
آن شهر روانست و بز آن باغستان فراوان ساخته اند و سبب فرستد که از شتاب
ترتات جهانست برین است و ازین آب در بهار بکشتی که زنده حاصلش غله و انگور
و خربزه و سبب در غایت خوب است و در کشتی صغی می بندد و از راه آن بزرگ
قبر ابو عبد الله محمد بخاری صاحب العیال بعد است و بصم عباس کس عمزاده
حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله مرویت در ایام محمد بن محمد بن فضل
بلخی سبب فرستد که اند و در دشت ترتیب است از آن دست قطوان خوانند و
استان او در محجم السلدان از رسول صغی الله علیه و آله مرویت در ایام سبب
بترت با قطوان تحت منها سمون الف مشید شیخ کل شهیدی سبعین من الف

بنده و غیره و چون آن زمین در عهد سابق کاخستان بوده در حقیقت معنی
متعجب بودند تا چون در عهد سلطان سخر سلجوقی لشکر اسلام انجا را کفایت
قواشای محاربه ایشا و خلقی عظیم از مسلمانان انجا شهید شدند و در زمان
مغول که خروج کردند همچنین بسیار از اهل اسلام انجا بدرجه نهدادت رسیدند
و انصورت بر مردم روشن شد و الله اعلم **سپادوش** کرد سپادوش بن
تادکلبانی ساخت بوفتی که از پیش پدر بخشم ترکتان رفته بود و او را
دولت کرده آتش در ساخت **فرغانه** ولایتی از اقلیم نخست انوشیروان
عادل ساخت در آن دیار از هر خانه مردی را انجا بردند آنرا هر خانه خوانند
بکثرت استعمال فرغانه شد دارالملکش اکنون اندک است که قیدین فرغانی
اما در زمان با قبل کات که همانا و احکمت بوده است و اثر احمیلی
شاعر از انجا است و کربلا درش آورده و غیره و ولایت بسیار دارد
و زراعت بی پایان **کنکدر** شرق از اقلیم دوم است صحراک غلوانی است
مارهای سرداران و توران بهرام کور ساخت **فرز نغریه** و آن
هفت موضعت **اسکندریه** از اقلیم سیم و طولش از بحر ارض است
و عرض از خط استوا اسکندریه در ارباب بن بهین اسفندبار ساخت
ساحل بحر روم افتاده و آن نغریه میان اسلام و فرنگ در فعالیت
آن بعضی احادیث بسیار وارد است هواش بکری باطل و آتش از او در
دکاریز آن هوا با آن چنان موانع بود که آب را در حیرت کنند و در سال
که ایستاده باشد تغییر پذیر نشود و در باغی که در برهه اعلی باشد و کا
اسکندرانی از او بهر جا برند کمزرب شامعی باشند و جنب شهر چهار

اسکندریه

فرسنگ قلعه عظیمت در روی کوهی نهادند که در دما مشرق است در حقیقت
لبندی ارتعاش بمباره اسکندر مشهور شده و از مشاهیر عمارت عمارت
مفخر جهان است مسافرن چنانکه در کتب آمده بر انجا زیاده از با صد خانه
بود و درین چند وقت هزار خانه رسیدند لبندی دیوارش از پایه تا شرف
بعضی ششصد گز بوده بر انجا میلی می بود کرده اند لعلوی می کرد و بسیار
حکیم نیرمان اسکندریه تقطیر کزی ساخته بود و در آن میلی بود در نشانی
که لبترین همه عمارات انجا بود طلبیات جهان کرده بود که چون در آن
نگریدندی هر چه در قسطنطنیه در پای روم و فرنگ ساخت و تو با سید
فرسنگ سات دارد و جماعت فرنگی را از آن زمینی عظیم بود نیم ستاد
تا در اسکندریه بصورت تو صد آمدند و ایشا قبول نام آنکس را انوا
انگندند که اسکندر در پیش کعبی عظیم نهاده و آینه نشان اوست عمر و خاک
که خاکم آنکس بود با و فرنگ است و فرط ذکا خطرات بدین فکر فرغته شد
و بطبع کعب آنرا شکافت و بی یافت و مضمون **بیت** عاقلی گفت در صدر کعب
آرزو کرد جا بللی ما کعب تبری بسته و زمین شکافت چون بد که رسید هیچ
نیافت در حق آن مفر شده و چون آینه باز جایی نهادند آن خاصیت
باطل شده انجا است را طلب داشت که بختی بودند که مکر کرده بودند و عملی
عظیم شومی در بعضی نماید بد شد **شم** طبع آب روی نژاد که بخت زهر زد
نمان دانم ز بخت **ارنا** بر نغریه آمده که از اسکندریه بدین مناره
را می در ز زمین در سنگ بریده اند طول بیت فرسنگ و عرض شش
گز بیک طرف قلعه عمارتی عظیم بوده است آنرا مسجد سلیمان گفته اند

کاپوش سیدستون از سنگ رخام داشته و بر درگاهش چهارستون سنگی
 نهاده بودند و کوشکی بر فرازش ساخته اند اکنون یکی ستون قائمیت و سه
 ستون افتاده و شکسته و آن ستون که قائمیت گری می بود بیتمش در آورده
 هر ضلعی شش کز در برش ستونی مدور و درش شست کز علوش لغز باسی کرد
 دیگر بر فرازش سنگی کپساره چون شقی بر سر این ستون نهاده و بر سر آن سنگ
 کوشکی ساخته چنانکه زمین کوشک بر لبندی چنانکه بود و آن عمارت را نمود
 صورتی خوانده اند و آن سنگ رخامی است بلون سرخی منقط بسیار سنگ
 جزع مگر آن خوبتر و دیگر عمارت آن را با عظیمت برین قیاس قرار کردن
 ثعلت که چون اسکندر آتش ساخت گفت بنیام المدینه فقیه و عن ابن عباس
 عتیبه او را بر او عجب قریب نام بود سینه برادر شهری ز برکتش و نیز او را
 ساخت و بنام خود منسوب کرد و فرما خوانده اند و گفت بنیام المدینه
 الی الناس فقیه عن المدینه حرام اسکندریه تا غایت محورت و اعظما
 و مشا ویر بلا و جهان منقطع جهان و زمان در آن نزدیکی خواب شد چنانچه
 در آن عمارت پیشتر کنند خواب بر شود لغو و با نهد من العجب الغرور
 از اقلیم چهار دست ملولش از جای خالدا و عرض از خط استوا **در**
 ارمین سام بن نوع در آن زمین باغی ساخت آنرا باغ ارم خواندند و در آن
 در ملک جهان بسیار است و بخوشی خورشید است و درین عمارت آن موضع
 عمارت فراوان کرد چنانچه پشت و درین ساخت آنرا ارم ذات العباد
 گفتند مصداق این یعنی در کلام مجید است ارم ذات العباد التي لم یخلق منها
 فی السجده پس ریح و هوا آرد که بر برابر ابراهیم خلیل علیه السلام بود و زیر خرد بود

و در آن حدود شهر دمشق ساخت و بعد از فراغی اسکندر بن دارا تجدید
 عمارتش کرد پس آن بنی امیه بر آن عمارت فراوان افزود و در آن شهر شرف
 زین سنگ و مویش کبری بایل و اندک عنوی دارد و آبش از رودی که از طرف
 ابلجک می آید و آن آبی بزرگست چندانکه در بهار بگذرند بهار و از آن عمارت
 تا دمشق نهاده و سنگت و اکثر در سایه درختان می آید و باغستان عظیم
 برین است و از تزیینات جهان است در صورت اقلیم طول عظمه دو و حلقه
 در عرض یکت مرحله و در ذمب دمشق گفته اند تا دوام و هواها هم العبد
 اثم در مسجد جامع دمشق فراوان بسیار است و بر درگاهش که باب خسروان
 خوانند و بجای پیغمبر علیه السلام را در آنجا گشته و برش را اردا کردند و در عهد
 یزید علیه السلام و القادریه السلام بر حوب کردند بعد از آن
 و سید بن عبدالملک مروانی در آن مسجد عمارت عالی کرد چنانکه پیش از آن
 نکرده بودند و تاریخ شام آمده که شش بار نیز این عمارت صرف شده
 بود و اگر نویسنده طبع شرح و وصف آن نماید نویسد و لیدر دمشق و ارتفاع
 و در ارتفاع ساخت و در صورت اقلیم آمده که محصول چنانکه شام بر آن عمارت
 صرف کرد ارتفاعات و دمشق از غله بنیام و میوه های الوان لغایت خوب است
 باشد و در ظاهر دمشق کوه ماسونت و بر آن شهر شرف و در آن کوه معارف بسیار
 و انکار بود و کوفت منبر که بسیار است و از جمله معارف است که باسیل ا
 انجاکت و از خوشنویسان سپید است و مقاربه اطرع کوشید چهل پیغمبر بود
 از کوشکی مرده اند شهر قصه قانون بر چهار زین سنگی و دمشق است و از دمشق
 نامصر صده و پست و شش زین سنگ است **در** از اقلیم سیم است از ارتفاع

قیمت کوهها

شام در معجم البلدان از اقبه الکوفه خوانند و در رساله گلشنی آمده که بر سر شرف
فراش افتاده است و از شهر تا آب و از ده نیز کام بود و در شش پنجاه
و با نصد گامت با غسان فرادان دارد و از میوهای آنی و امر و در سبب
و انکور خوبت و بعضی میوهای آنجا و در هر سالی و در نوبت نبرد بدسیم خوانند
رسانید **نظر** از اقبه سیمت و توابع شام عمر عبدالعزیز وانی ساخت و با
ارشدید بید عمارش کرد و بار کشتید و مالش کرمی مایل از فاضل علیه بود
باشد **عک** از اقبه سیمت از توابع شام بود و از اقبه ف ساخت **مصر**
از اقبه سیمت از توابع شام طولش از جزایر خلدات **کما** و عرض از خط استوا
یک در صورت اقبه سیمت آمده که از بنا پیش ازین داخل مملکت برنج بوده است و در
عهد اسلام مملکت طلمیحه شده و در تاریخ مغرب آمده که کاشه از عهد
ابراهم علیه السلام نازمان یوسف صدیق بر غری آن نیل بوده و از شهر تا یک
فرسنگ عمارت عالی داشت که یوسف علیه السلام و غری مصر و دیگر حکام کرده
بودند و آن مقام اکنون در ریک بهمان شده و بعضی عمارتش در ریک پیدا
و آنرا مصر خوانند و در زمان موسی علیه السلام و بعدین مصعب عمارت
از آب بزرگ آورده و آنجا عالی ساخته و باروی عمارت خود از آهن و در
ساخته و بنای خوب بر آورده و اندک کوشکی عظیم ساخته اند جهت نشستن
چهار آستین در شیب آن رود آن کرده و بنا بویست مهد موسی علیه السلام را
کثیران از غون آنجا کوشند عمارت فراغت تا آخر عهد اسمعیل مصری اکثر
برقرار بود صاحب تاریخ مغرب گوید در سنه اثنی عشر و قسما به آنجا رسیدیم
و در خانه از سنگ رخام تراشیده و اشکال فلک و نجوم و اقبه و صورتات

عک
مصر

بزرگ داشته چنان متحرک که عقل در و حیرت می آورد و گوی که جان دارند و در عهد
اسلام عمر و عاص علیه اللعنه زمان حکومتش بر بصره قریب نیل شهر قسطنطین ساخت
بسیافت نصف بعد از بیشتر شد حبه آنکه در مصر عمارات عالی بطبقات بسیار
در همه طبقات ساکن می باشند و عمر و عاص علیه اللعنه در قسطنطین عمارات
عالیه کرد و از آنکه مسجد جامع از سنگ رخام کرده است و مقصوره هم
از سنگ سفید بر آورده و تمامت آن بر فکاری بر آن مقصوره نوشته
و در آن مسجد چهار هزار جای قندیل دروشنایی بود و از این رسیدن عک
مردانی در قسطنطین عمارات عالی فرودان کرده و آنرا اطلاع خوانند و مسجد
جامع معتبر ساخته و بعد از این طاهر و المین در آنجا عمارات عالی
کرد و در سنه پنجم و شصین و نمان اکثر عمارات مصر سوخته شد حاد بن احمد
بن طولون آنرا مرمت کرده عمارات بسیار بر آن افزود و آنرا فرافیه خوانند
شانی در قران است و اسمعیلان المهدی باقیه در سنه سبع و تسعین
و ثمانیه همدی در سنه سبع و تسعین ثمانیه همدیه بر آورد و پیشتر مع الدین بن
منصور بن قایم بن مهدی در سنه اثنی عشر و ثمانیه در جنب آن شهر
قاهره ساخت و معماران فاضلش جوهر نام بود و حاکم اسمعیلی که پسر
مصر بود و عمارات بسیار کرد و در استحکام آن کوشید و در پهلوی شهر
حسنه ساخت و همه با هم سوخت و در اول عهد مستنصر فاطمی در مصر مفت ما
مقواتر ز یاد آن نیل بود که قطعا با یکدیگر نمی آید و زراعت نمی توانست
کرد و غلات و باغی عظیم بود چنانکه هر کس که در آنجا بیست دینار رسید
پس یکی صد و م شد متغلبان وضعیفا ترا میخوردند و بدین سبب اکثر مردم

شدند و عمارات خراب شد تا بعد از آن مجال نزع شد و امیرالمؤمنین علی
اطاری در عمارت و تراخت سعی نمود و آن ملک ابا جلال عمارت آورد
ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب در سنه شصتی و سبعون و هشتاد و شصت
سویستگیا کرد و آن بدین دقت را با برکتشید و در شش مپستند نهزار و
ششصد که اکنون آنچه اهل آن باروست مصر خوانند و در رسم السلطان
گویند عمارات مصر بر تپه رسیده که شش هزار مسجد و یک هزار و دویست حمام بود
در حد مصر معظم ترین بلاد شد هوای مصر کرمی مالیت است این شهر از رود نیل
و آن آب شیرین و گوارنده بود و کمترین ایشان لغیر پذیرد و در کرمان
در آن شهر بارندگی تا یکم ننگ شش و بالای مصر حکم امون زندگ حضرت
شواهد رسانید حاصلش عله و مینه و شکر بسیار بود و در ختی شهر گفته اند
تراها ذهب و ناسا کما لعب و اخل من غلب ربه تو جبه بر زمین القیوم که معانی
سوره موسی علیه السلام است و قبل کاه مردان چهار بوده مپست فرسنگی مصر
بر غری شهر اهل که حق تعالی قوم انجا ماسح گردانید و جوارز بوزینه و برانزوت
ساخت از حالتان جز رسیدید و استیقام عن القریه الذی کانت مفره
الی بلدنا هم فراره حاسین و از مصر ولادت مویست اما اسکندریه بیست
و هفت فرسنگ و ناره صد و چهل فرسنگ تا طرابلس صد و هشتاد فرسنگ
و از طرابلس تا قاهره همین قدر بود **باب الانوار** عرب از بغیله رسیده
در بغیله نیلان خوانند و حاکم انجا را قیلان شاه گفته اند و منوال بود مالی
از انکه بیست طولش از جزایر خالداست بحر و عرض از خط استوا که شتاب
کلیانی بیاید و نهاده و اسفندیار با نام رسانید شهرت مساحت شش

بهره قبا و بن بنروز خراب شده بود و اگر از قریه تمام عمارت ساخته
بودند انوشیروان عادل تجدید عمارتش کرد و با دوی عظیم از سنگ و سار
بر آورد و دیواری متصل باره یکطرف در صدهای خراب رسیده بود چنانچه
کما پیش نیم فرسنگ در میان آب و دریا بود یکطرف از کوه خورده چنانکه
دیگر نیشکاران گوارانمانده است بعضی مردم آنرا سدا بختی و با جمع خوانند و آن
روایت ضعیف است عمارت انوشیروان عادل باقیست و انوشیروان
بر سه باروی شهر در بروج جای که همان بسیار ساخته و نگهبانان دیوار
در وقت نده جهت دفع هجوم جزایران کوه چهارده کوشک شکل قلعه
ساخته است از آن کوشکها بعضی بر فراز است و نگهبانان عربی نیز گویند
هوای باب الانوار کمرست در و از ارتفاع قلعه بگو باشد و
قلعه اربای خوب دارد و میوای انجا بسیار بود و اکثر محضرات ایشان
از آن بود **بحر انوشیروان** ساخت **سهند** از انکه بیست و هفت فرسنگ
در صحرا بی دقت مابین الانوار رود و اقل انوشیروان عادل
ساخت و دو سیاهن است و انکو در او ان باشد و در با قبل در حد
کرت خلیق بود است و از انجا تا باب الانوار چهارم جلاست و
اکون آنرا سراسری با تو میخوانند و بروایتی دو فرسنگ برار است و آن
مقام در عهد کامره شکاره اندیا بود و تهرام جوین منسوب شده
قلططین مسلم بن عبد الملک مردانی ساخت از آن منور مویست
چهارم از شهر کرمان در ولایت که در ولایت مالک مشهور بود و بیست
مسکونت اگر چه عمارت خارج ملک ایرانت و حاکمان ایران بر آن

اما چون معظم عمارات جهان را بنا بر عظیم بادشاهت از انحاء شریفه
ما جامل و ابا جز با و کشیم تا کتاب جامع خواهد بود و آنرا بر دو نصف
شرقی و غربی گفته می شود فاروق میان نشان خط تصویر کردم که قبه الارض
حد جنوب خط استوا در آید و بعد هفتاد و یک مایل بریده ملک براندیس
شرقی کرده بجزیره مغرب و بحر قزقم و ملک حجاز را غربی بجز عمان و ملک
شرقی گردانید بر ایران گذرد الان در کس و در ملک و قلم است که در
دشت تبتان و بحر خزر را شرقی کرده در بایع الاطریقون بزرگترین در جزایر
طاسات بریده در بایع محیط بودند و این بزرگترین خطیت و مسطر در کون
دوازده مملکتی بجز معتبر و مشهور تر است از آن کشیم و شرح در **نصف سوم**
پست و نه مملکت ذکر نشان بر ترتیب یا کشیم **سوره سور و ملک و ک**
و بوز بلاد و صحاری بسیار است خلف اقلیم هفتم شریفه و در بایع الاطریق
دشتر مکان انجا صحرائشند و هوای در فایت سردی و ارتفاعات
ایشان اندک و اکثر جادرس جنوب ضعیف اما هوای بسیار بوده
و بنیاد معاش ایشان بر تاج ذبی و محصول معدنیات بود و در معدنیات
بلور بسیار بود **ت** مکنی و سیاحت از اقلیم چهارم در کس شهر بای بزرگ
و هوای خوش دارد و از ارتفاعات غله میوه و حیوانات باشد و از بلاد
مشهورش جو با شکر و عیش عظیم بزرگست بر کثرت مردم انجا معاملات
سودا میور و لاینت و ساکن بسیار است از اقلیم پنجم و ششم و ملا و معین
خالو و الماق و سابق و فلیج و چکل و قاراب که مقام نام بضر فاریابی و آن
جاد و جوهری صاحب صحاح اللغه بود و کاشان و قم و نارا که شاعر می

ت

«م»

در حق علما مان سخجی که در حق کفار و فواحشی سببی کرده اند گفته اند
زهی ششیر زن ترکان بر دل بر نسبت از قوم نامان و کاشان شمارا با و ما
هفت کشور رسانیده میری از کلان و کی و کوهی بر سینه خفته شده
پیش رویشان تلک کوهان لغتها می سپرد بششیرش نشان و فراموش
شعر مهمل ترکش اولی بود **ت** مکنی بسیار است از اقلیم پنجم و ششم
خواست از بلاد مشهور است سر قبا و در قوه اناس شهری بزرگست و در
عمارات بسیار است و مردم صیانشین **ت** در مضافات آنکه که مکنی
رشدی بسیار است و طویل و در بعضی است از اقلیم دهم و سیم و چهارم
و در اقلیم پنجم خوانند و از اقلیم دهم است مردمش بیشتر است پرست
در دین مانی صورت کرد و در میان نشان مسلمان در رسا بود اما جوهرت در
آنک علم و صنعتها بدرجه کمات و در کلاب و زکشت بسیار **ت** مکنی
بسیار از اقلیم چهارم و پنجم و در اقلیم شان اله و ان شهر بزرگست در
ابن تلک گفته اند و قلاتان بر ظاهر شهرش شهر و کبریا خسته از دگر با
بزرگتره و جوئی آس بزرگ در کوانت و کنگ و کلمه سکات و غیره
آن بسیار است **ت** مکنی بسیار است از اقلیم پنجم از متا میر با کبر
کاشته و تسلی با بس توابع شمار است **ت** **خوارزم و جاجان** مکنی بسیار است
از اقلیم پنجم و سیم و سرت و اقلیم شان اگر کجاست اکنون بخوارزم شهرت
و در ماقبل اول قلس مقصوره پس اگر کج گفته اند و شهرکات اجماعه
و دگر بلادش هزار است در در خان و طاس و دارد و خمیس و ساهران و تورا
و کرد آن خاین و مرد ابا و حقین که مقام شش بخوارزم کبر است در سوره

محدث

ص

ص

مخزن

دان قصبه کوچکت و ولایات بسیار و مواضع بسیار دارد و ارتفاعات و
سویای خوب دارد و بختیضه خیزه نبات خوب باشد **دست تیان باز**
اقلم سادس صحرا و علف زار نیکو دارد بر مثال بحر خور افاده است و در
عمارات و قری اندکست و اکثر سکنانش صحرا نشینند از بلاد مشهور هر که
آن صحرا بدید باز خوانند و دست نمر کو سید در طلاس و سوار خجالت
باز و در سرد در بزارش کما بود و اکثرش از سبب نامون ارتفاعات
اندکی غله بود و جا و درس خوب صیفی بنیستر و بهتر باشد انکو و میوه بسیار
نادر بود و بنه هیچ نبود اما علفزارهای نیکو دارد و آب موافق مواشی بسیار
معاصر اهل آنجا از ایشان بود و هوایش سردست آتش از عبون و آب درواز
جبال آمان و کرمان مشهورست و از دو بیجا نیکو در ترک مردم آنجا
الغرضی دین اسلام یافته اند **یا جیح و یا جیح** از اقلیم هفتست و ظیف آت
و بلاوش اندک و صحاری و اماکن فرادان ما بین بحر چین و دریای
از مشا بر سکن او حصنی که در آنجا در بند و دین اسلام دارند **سین و بلقا**
و شهر کوچکت از اقلیم ششم صحاری و ولایت بسیار بد و منسوبست
الکره و نیه از آنجا دارند **سند** و شهر کوچکت از اقلیم ششم بلاد بزرگ مشهورست
و کتان و زنا و رو به باطیه و فرشاد و کلک و در قصبه آرد زنده و نامش در
نبات و شکر بسیارست و نصران و قولدی و قیداسل و حیفاان و مرغ و فل
و قلع نهمیم که بجان بزرگ سند بوده و دیگر مواضع بلاد و صحاری بسیارست
المانی آنجا اکثر زبان فارسی گویند و همایش که مسیرت و انواع موا
در آنجا باشند **مقلاب** مملکتی وسیع است از اقلیم هفتم از بلاد

یا جیح

سند

مقلاب

مقویش

مشهورست مدینه الفیل که آنرا افغانیه گفته اند شهری عظیم بزرگت از توابع
و ارتفاعات اندک غله باشد و صیفی نیکو تر آید **فخار** مملکتیست از اقلیم
ولایت و توابع بسیار و اهل آنجا در حسن و خوبی درجه کامل دارند و در حق
ایشان گفته اند **شم** کند فخر با زتر هم نیست **مکوم** که تو بتوانی شنیدن
خدا ایما این ملا و فتنه از تبت و لکن کس نمیاید شنیدن لب و دندان
آن ترکان چون ماه بدین خوبی بنایست آفریدن **کرار** دست از بد
ایشان **شدندان** دست و لب باید کردن **قزم و سلکار** مملکتیست از
اقلیم ششم در الککش و کتا قان موای خوش دارد و آتش فرادان و غله
اندک بود و حاصلشان از خوب صیفی غله زارش نیکوست تا بد رسیدن
که بورت اصلی جنگیز خانت و علفزارست و او کتا قان در آن شهر عمارت
کرده و از کوشک و سرای و امثال آن آنچه شیب بوده آنرا قوشی خوانند و
قندار مملکتی بزرگت از اقلیم سیم و چهارم بلاد بزرگش فراجا بزرگ
و ملی شایون و در الککش است که روی دندان و عیاب و دیگر بلاد و ولایت
و صحاری بسیار ارتفاعات اندک غله و میوه **کابل** مملکتیست از اقلیم سیم
و بار و خندق عظیم دارد و ولایات بسیار و مردم آنجا چون با آنرا
آمیخته اند صورت محجب دارند و غلبه حسن و فرط ملاحظه مشهورند **کمان**
از اقلیم ششم است و ولایات و صحاری بسیار دارد و در عمارات بلاد
و قری گسترست و سردسیرست و مزارعات باشد اما مواشی و در آب
بسیار بود **ما چین** منول نکلناش خوانند و مملکتی طویل و عریض است از
اقلیم اول و دوم در الککش خنارس است بعضی سیاحان گفته اند در ربع

فخار

قندار

کابل

ما چین

از این بزرگتر شهری نیست اتفاق در حد شرقی بزرگتره بلا دست و آزار بحیره در میان
شهرت و در شش شش فرسنگ در جوارش عمارات شهرت هوابش کر سبت
۴ در تقاضا پیشتر بزرگ بود و در میان چنان عزیز بود که کین بدو من بیشکر بود
کشند گوشت مای دکان و گو سفند نادراقت و در و کثرت مردم چنانکه عالی
و جارت از الوف گذشته اند و بنام رسیده و اکثر انقوم کا فند انما قیت
عد و در مسلمانان بر نیابند و قوت مسلمانان پیشتر باشد **و در انفر مملکتی بود**
از اقلیم چهارم از ملا و مشهور تر بخارا و قمر سفند در زونق و لغد و کش و بد خشک
و ترند و انما من و اسکندر و در سیر رسیده و او رگسند و اطلار و حجاج و سبحان و سف
و سخت و طراز و طاراب و ساکت و سبتاق و در صورت الاقلیم آمده که بخارا
بر زمان ما قبل دیواری که قطرش دو اوزه فرسنگ بود داشته و سعد مشهور
که از منتر هات چهار تومان بوده است و از انجا نامحرمش شخصت روزه راست
برگزار است برین غریب بلخ بوده است و اهل ما و در ان الزهر غریب دوست اهل
مردت بوده اند اما اکثرش مخالفت با کفار همه کس سلاح و زرزی لازم بوده است
مکلی مملکتی بزرگ است از اقلیم دیم و سعیش و اوزده مرخا است هوابش کر سبت
و البش از زونق و دیگر بلاد بزرگش نیز منصوبه بمقره و زراعت و عمارات و
قرای بسیار از توابع آنست **مکلی** بسیار است و بر و بخارا کر سبت و در سبت
عرضه او گفته اند و انکی از مسوره جهان باشد **کلی** **شور** در شهر بزرگت
از اقلیم هفتم صحاری و موازی بسیار دارد و درین کتاب چند ولایت که
مشهورترند یاد کنیم که کثرت مردم و لشکر بقیاس بوده و دیگر بلاد بزرگ
دلی از اقلیم دهم است اکنون **مکلی** که سلطان شهرت بس تعظمت از بزرگ

مکلی

در سلب از اقلیم اولست و مسونات و قنوج از اقلیم دهم است و کشید و جرات
در مرغ و ما از اقلیم دوم است و معبر و مقد و شور و بلما ملک و قلعه شهرت لبر
چون در و دکان از زیرت و دیگر بلاد معتبر و ولایات متحد و اندازه است
چنانکه ملی با جرات و کسبات هر کی هزار باره دارد **مکلی** بزرگت و کر سبت
از اقلیم اول و دوم و در ان ککش شهرت است دور و سازه و صفا بوده و هوابش کر
سوانق بوده که چهار فصل در یک مقام میباشند بودن و قصر عمد ان که از قنوج
و تر مات عمارات جهان بود و در کاش بودند و قد علمنا انما لا یجلد و کین علمنا
امح ساخته عثمان بن عفان خراب کرد و کینه قیس که ابوسه صباح ساخته بود
از مسطحات عمارات جهان بوده است چنانکه از غایت عظمت در نیت
عقل در و جبرتی می آورد مسطح او این خلیفه عباسی خراب کرد و از اذ و مانق قیاس
بر داشت و شهر و قصه این در حضر الموت شهر کو حکمت و هود پسر علی است
انجا آسوده و عمان بزرگترین شهرت از ان بلاد و دریای عمان بدو متوسل
و بلاد و جیره ولایت بسیار است و شهر بزرگش راجه ملک تا در بعضی کتب
از زمین شمرده اند و در چندی آن بخارا در نصبه و قوی و یوان جهت سلیمان
قصری عظیم ساخته اند از سنگهای عظیم و ارا ملکش ما بر بوده و دیگر بلاد تا
بلخ که تمام قیس عیسان بوده و زونق و قرقری و اردون و دیگر بلاد مشهورین
چون بیلان و فرغانه و قالم ملکین بوده و در مساکت الممالک آمده که بر موطئه
در بروج مشیده که در قرآن آمده و در زمین التون ملکین بوده است و حکایت
عظمت و استحکام بروج مشیده زاید الوصف بوده و در کلام مجید آمده و
قال الله تعالی اینها مکنونا یدر لکم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده در تقاسیر

مکلی

آمده که آن عمارت را پادشاه رسل ز روی دوس ارزیزه آیین ساخته بود چنانکه
 هیچ منفذ نداشت و بر سر بار و پاش چندین هزار با سپان نشاند و اصحاب
 را س که در آن فکرشان آمده بدان منسوب و در تاریخ قصاعی آمده که
 ملک عاد در زمینی بود که ما بین عمان و حضر الموت است از حسابین **نصف**
الخریبه و آن پست و مفت مملکت **الدرینه** از اقلیم چهارم است
 بلاد شش و هفتاد و یک مایه و چهار دره و در او مویش کسری مایل
 و بعضی معتقد است انواع زراعات میوه بسیار دارد **داس** و **داس** از
 اقلیم هفتمت بلاد بزرگش را داده دیگر بلاد صحاری بسیار حلقه زاری خوب
 مردم انجا را دواب و مویشی بسیارست و مویه اردوس بدین ولایت بسیارند
افریقه از اقلیم دوم و سوم سمت مملکت عربی و بلاد مشهورش طرابلس مدهیه
 و تونس و مراة و سجانیه و قیطنه و حمه و ساط و منشایه و قومه و دار الملکش **فقطه**
 است از فایت خوشی شهرشین بهشت نسبت کرده اند و باروش از سنک هر
 بود و رش با کرده که عمارش بدین قیاس توان کرد اکنون دار الملکش **افریقه** است
 اندلس از اقلیم سیم و چهارم زمان سابق اند ملک روم ششم ده اند و در عهد
 اسلام مملکت علیحد و دار الملک او در با قبل قوطیه بر نفع تر و پر میوه بود
 و بار و از سنک داشته و در روم متمول و اکنون در عمارات و سطل و دار الملکش
 اندلس دیگر مشایر بلادش جهان در تهریه و مرخصیه و لاد و دفرج و اذن العجا
 نیز خوانند و ترکمه و تر قشویه و قنطره و قنطره و قنطره و ابوب و ضاره و در حال
 فوره نادره و اسجیه و قیر دویه و قیر با که شهر بزرگست و در و معادن آیین و مرا
 و از میوه اش فندق در زمین شسته بود و در کوریه است و در و نقبات و قری

افریقه

اندلس

بسیار

بسیارست و مدینه النخاس از عجایب عمارات جهانست و او را در بار و چهار
 فرسنگت و علو دیوار زیاده از پنجاه دوازده دوازده و بعضی گویند دوازده
 اگر ساخته است و اصح آنکه دیوان بهمان سلیبان ساخته اند و تفسیر آن **تفسیر**
در سلنا لعین القطن من عمل بن مدینه با دن و به گفته اند از آن چشمه روزی که
 آن باز ساخت و بنی آدم انجا کمتر رسند و در بنی سببه شخصی انجا رسیده بود خلیفه
 را از حال آن حصار خبر داد و بود خلیفه با و کسان فرستاد از اندرون حصار
 او را از غلیبه می شنودند اما از استحکام حصن و دخول در وی میسر نبود و هر که انجا
 و شد و بر سر بار و فرستاد و تهمینه زد و در اندرون انجا در پیش شخصی را مال بسیار
 پذیرفتند و نزد بانی ساختند و بر فرازشین از سنک که درون حصار توان
 دید و آنقدر در اسیبانی حکم بر میان بستند و بر آن بالارفت و چون در اندرون حصار
 نگریه و تهمینه زد خواست که در اندرون قلعه انجا در میان کشیدند آنقدر دوباره
 شد بنی در اندرون حصار انجا و بنی که در میان سببه بود بدین طرف انجا و
 قطعا از درون حصار حال معلوم نشد آن انجا با خلیفه گفتند که در توان
 را در آن حصار رسیده است و این احوال ایشانست زیرا که تزد یک مدینه
 النخاس بجزه بسیار مومنت و در آن که در مشنه خوانان رسته پیش از شخص هم
 زمان بنی امیه موسی بن نصر ملا حازا در آن بجزه بسیار مومنت فرستاد و از او نظر
 چند بر آورده بود و اندازش و قلعی ساخته و مهر کرده چون از انجا شکستند
 زرین یا سوار یا پاده سبده می شد و در هوا میرفت و میگفت بانی الله انجا
 الیک خط نمم کردند که سلیبان علیه السلام دیوار در انجا محبوس کرده نیم نزدیک
 مدینه النخاس و لوح از سنک ساخته اند و بر انجا احوال انجا و در کسیر ما محمد مصطفی

صلی الله علیه و آله و سلم نوشته و مواضع و مضامین و در حایای بسیار مفید
 آورده و این فعل از تاریخ منسوب و در عجاب المخلوقات که دیده نموده
 بر کثرت مدینه النحاس در الجا که سکنت با بهیت و خاصیت از آن سنگ
 لذتی عظیمست و در عجم السبلدان آمده که جزیره حالس مع بی اندلس است
 در و طلسمی ساخته اند که مانع دخول اهل بربر بود که از بر بر این آسیه عظیم
 بر ایشان رسیدی و در سنه اربع و خمسه ای آن طلسم باطل شد **بایه الحرب**
 جبال صحای بسیار در ارض از اقلیم دودیم و سیوم طولش از حد و دوشام تا
 بجز فارس عرض آن که تا نجف و بهر یک کاشی و دویست فرسنگ مساحت
 دارد و مسکن انجبال علی صحرائین اند قبایل بسیار اگر چه آید بار که مسیری
 عظیمست و بی آبی اما هوایی در خاصیت خوبی دارد و از خوشی هوایش گفته اند
قالت الطاعة انما اترا لثام فقالت الطامعون انما معك و قالت الحسب
انما اترا بالعراق فقال النفاق انما معك و قال الصخره انما اترا بالبادیه فقال
الشفا انما معك و بنا برین مسکن انجار انخری کم بود و درین معنی گفته اند
قیل حکیم اما لی امل بالبادیه لایحیا چون الی الالباب قال لا حشم الومش لایحیا
الی الی سطراره و در آن نزوح و فرخندگی در بود و عمارات در آن موضع معدود
 و مناسبت ایشان بزیست و شتر و سایر دواب و مواشی و علوم و حشر صحای مثل
 سوسا و غیر آن باشد و مدین سبب کلیم نایک باشند **بر** مملکتیست از
 اقلیم اول و دودیم و از بلاد مشهورش فاشش شهری بزرگست بر ساحل آب بسیار
 دارد و در و کاشی ششصد است و دیگر شهرهای بزرگ و کوچک بسیار است
چشم مملکتیست باقلیم اول و دودیم و در آن ملکش شهری بزرگست و ولایت و قبا

بر

سینه

بسیار دارد از مشایخش کجا و بلخ و میلاد و قصبات بسیارست **جز** مملکتیست از
 اقلیم سیم ششم صحاری و غلغله از بسیارست و مسکنش معاش از مواشی و دواب بود
حجاز مملکتیست از اقلیم دودیم و خلاصه آن مکه مدینه است و شترش در اقلیم اول
 یاد کرده شده و دیگر بلادش طایف در چین که مقام اصحاب الاخذ و دست و حجر
 که مقام بی سیم است و قصبه لطیفه و تها مد و دیگر بلاد صحاری بسیار مردم انجا
 را معاش از تجارت و دواب باشد **حجر** مملکتیست طولی و عرضی باقلیم اول **سد**
 مملکتیست باقلیم دودیم و سیوم و در کوش در کلام مجید آمده قوله تعالی **انما کان با**
نی ساکنتم آیه چنان عین مین و شمال الی در ب غفور **شام** از اقلیم سیم و
 چهارمست و در آن ملکش شهر دمشق و شترش از پیش رفت و دیگر بلادش بعضی
 و ماه و حلب و حله و سلمه و انطاکیه و لاریقه و احباده و نسیبن و طبریه و دمشق و بلخ و
 فسق و صور و طرسوس و بعلبک و عرش و حبه و در خادم و تیره و مرو و اروم و
 مغطبت و عمارتی در آن مملکت کب جابع انطاکیه بوده و در رساله گلشاهی آمده
 که در جامعوس ستون یکبار هر مبعثت از جوب صنوبر دیدم در بلندی چهل گز
 طبقه اول آن عمارات از سنگ تراشیده بر آورده اند و طبقه دوم از آجر و گچ
 و طبقه سیم از جوب سقف کرده اند و باشش قطعی اندوده و دیگر عمارات انجا
 برین نیاس توان کرد و شتر قدم عمارت عظیم در صور الاقلیم گوید زبان
 این ملک داخل مملکت روم بوده و در عهد اسلام باز داخل ایران بوده و در
 سنه احدی و سبعین و هجده سال ابوب داخل مصر کرده اند از آن وقت با
 مصرت حصین کوبک هر حدست میان و تها و اصحاب الاکیه انجا بوده اند
 که مقام شیبم بوده بر شش مرحله انجا است و قبله مدین بدانجا منسوبست و قبا

شام

مدین ابراهیم خلیل علیه السلام منسوبند و این موضع بدو منسوبست و در مدینه
 جامعیت که موسی علیه السلام جهت و حضرت شعیب علیه آب از آنجا کشیده و در قرآن
 قصدا و مشهورست لقول تعالی ولما رد مدین وجد علیها آتیه من الناس لی
الی الظل و صحفه موسی علیه السلام بقولی در آنجا کشیده بوده و گوید طرس **صعیده**
علاء و **عبد المؤمن** مملکتی بزرگست از اقلیم دویم و سیم و دارالملکات و بلاد مشهورتر
 قیاره و دیگر مواضع و قصبات بنهار و پیشتر آن موضع که سیرت و مردم آنجا دین
 اسلام دارند و زهد و تقوی در جبا علی و هیچ کاری خلاف شرع از ایشان همان
 نشود و **طرابلس** مملکتی از اقلیم دویم و سیم و از بلاد مشهورست قرآن و ولایت
 بسیار دارد و **طنطله** شهر خوشبخت بر سر کوهی و اکثر عمارتش از سنگ کوبه
 نزدیک بجزایر و آن رود بزرگست بدجله نزدیک بود از اقلیم نخست و بعضی
 کتب آنرا بلاد اندلس نهاده اند نواحی و مواضعی فرادان از توابع اوست
 آنکه مهور بسیارست **طنجیه** مملکتی از اقلیم دویم و سیم و دارالملکات طنجیه قصبات
 و مواضع بسیار دارد و **عک** مملکتی بزرگست از اقلیم دویم و سیم و مفتوح و خلف آن
 دارالملکات شهر مطبیه که اکنون تسطیظ خوانند طولش از جزایر خالدهات که
 و عرض از خط استوا **و** قیصر بهم روم که تسطیظینه نام داشت ساخته و
 استنبول نیز خوانند طالع عمارتش برج سرطان و رسا کت الممالک آمده
 که آتش بر تریک جزیره افتاد که سر طرش شرقی و غربی و جنوبی متصل بحر
 رومست و شمال باجنسکی پوسته است و از طرف شرقی و غربی و جنوبی با غریب
 طول آن جزیره شش فرسنگ و آن شهر دو باره دارد و باروی و باروی از
 هفتاد و دو کزست و پودی چهل و دو کز بعرض و از ده کز و ماصکه بل هر دو

استنبول

بار و شصت کز در آن شهر کتبه بنام قطرش و پولش حج اریان ساخته اند
 طولش سیصد کز بعرض و دویست کز طندی یو اورش یکم پیش صدر کز و متصف
 روی و یوارد روی صدر آن کثیر ارس ساخته اند و در آن شهر کتبه و کمرت
 آزایت المقدس خوانند طولش یکم کز در و مطنج قرابان ایشانست و نزدیکی آن
 مطنج تخته از سنگ سبز زمرد باشد طولش بیست و چهار کز و عرض شش کز
 و دیوار آن ایحانه صدر آن نشا زده بر شکل عدی بنی علیه السلام و مادرش هم
 نگاریده و در جوارش دوازده تمثال بران شکل حواریون از زر طلا ساخته
 هر یک دو کز و نیم هم چشمها از یاقوت سرخ فرو ناست و درین کتبست
 و مشت دراز طلا قرب یکبار من مس روی نشا زده و بیرون از علاج و آب
 و صندل و غیر آن کرده اند و درین شهر کثرت عمارت چنانکه زیاده از چهار
 هزار عام داشت **فلسطین** مملکتی بزرگست با قلم سیم منسوب بطین است
 بن نوح و بقولی این فلسطین از نسل یافث بن نوح و در بعضی کتب ملک
 فلسطین را از شام شمرده اند و بعضی آنرا مملکتی علیجه گفته اند دارالملک
 شهر بیت المقدسست و شهرش در قسم اول آمده و دیگر از بلاد مشهورتر
 کنعان در حد و بلغا روعه و عفلان و بادیه و سیم و معینه از آنجا که دار
 الملکات بسیاران موسی علیه السلام بوده و بقولی دارالملکستان با جا ر بوده و بلاد
 قوم لوط با کثر روایات در فلسطین بوده و در جنوب بیت المقدس ایلی
 ریشرق و ولایتی بجایت خوشی و بقولی مفت باره ده شهر بوده است و دیگر
 قول پنج باره صعود ماه معدوم و آن مخظم ترین بلاد بوده و در هر یک انوی
 تمام دهر یک را قوی بسیارست و سبب خرابی و یار و کثرت لوط و ناهمانی خدا

م

تعالی مشهورست و در تفاسیر و تواریخ مسطورست اکنون اورا متعلق است
 و زمین مغلوب خوانند و در هیچ رستی نمی شود و نیز کی عظیم در بلاد
 شنبی که محل غضب خدای گردد چنین باشد و در بعضی روایات این بلاد
 سفاره بوده است که ما بین کرمان و همدانست و نشت قطع الطریق در این
 روایت ضعیف است و در فضیلت او در تفسیر کلمی آمده است یا قوم اهل
 المقدسه الشیبی کتب الله قوله تعالی الی الارض الی بارکنا فیها للعالمین در
 نشان فلسطین متر است **قطب** از اقلیم دویمت مملکتی عربی طویل و مسعتی جز
 تمامه و پیشتر و سکنانش صحرائی هستند بلاد و قری کمتر دارد و معاش به ارزودا
قرمز شهری عظیمست از اقلیم سیم و از هوا غلب بوده و ایشان بر طایفه شهر
 روده ساخته و هر دو با هم یک سته گت و بلاد و ولایت بسیار از توابع اوست
 مثل فارس که کینف سنگ در بایست و شهری بزرگ و خوش در دو جا بهای خوش
 و سیوهای فراوان باشد و در دیه قصر و قردان و رقاده و رصافه و غیر آن بلاد
 بسیارست **قیصر دان** شهری و مسطت و از توابع مصر و از اقلیم دویمت
 بجز طرم و آن دیار آبادان شهر باز خوانند اگر چه آن شهر از توابع مصرست جهت
 معروفی آن شهر خوش علیحدت نوشتن بهتر بود **قرمز مصر** **قرمز** مقدم **مقدم**
 مملکتی طویل و عرض است با اقلیم سیم عربی در این در مد و قوه و قدر و قوه و قوه
 که وقف مملو یانست در مجسم البلدان آمده که در آن ملک و غیر از آن مواضع و صل
 الجیوشی و قنف نیست و العنوم که بعد یوسف علی السلام صحرای بی نفع بود
 یوسف با برحق سجانه و تعالی جوی از نیل اخرا کرد و در مدت هفتاد و
 فرعون گفت هذا عمل الف یوم العنوم نام شد بر آن جوی و لایحه بسیار خواست

مقدم

و مدار مصر اکنون بر ارتفاعات انجاست آقا را آن ولایت از مصر گفته است **مغرب**
 تا اقلیم اول و با قبل اوست و مملکتی فراوان بی اندازه دارد و بزرگیش مدینه الفیل را
 خطابه خوانند شهری بزرگ دارد و در کنا بسیار و خانه و قراطه و قمر الکونین
 و دیگر بلاد بزرگ در صورتا لاقا لیم آمده که در مغرب بزرگ است و ستاره از چرخ
 قریب باشد فرسنگ در روز کمتر است و یک روان و کواخشی و زیادتی عمارت نه
 و بعضی روایات آنرا سفاره الفاح خوانند و از حضرت فتحی سپاه صلعم مرویست
 من قال حین ماری الی مات استغفر الله الذی لا اله الا هو الی القیوم و انزل الیه
 عقر الله ذنوبه ان کان مثل الحجر در جامع الملکایات آورده که یکسخت جانب آن سفاره
 یک روانست که یک راه پیش ندارد و آن جز در صحنه در در و شنبه گذرند هر دو
 میان یک شهریت در زمینها نشد و اگر مردی در آنجا رود و از اقصای آن آب
 و هوا از روی عهد و شاسل ایشان از چشمه است که چون زمان در آن نشینند
 حامله شوند و دختران آوند و حیوانات اگر سپر آوند زود میرود چون آن زمان از چمن
 پاک شوند اگر در آن چشمه نشینند حیضش مداومت کند و چندان خون برود که هم
 ملکات باشد و ایشان دین اسلام دارند و در کار عبادت درجه عالی دارند هر
 کاری که جهت نظام امور دنیوی مردان را باید کرد از غلات و صناعت و غیر آن
 همه زمان کنند و باید که یک شکر شوند و بزرگی و کوچکی در میان نیست و ششم طلی فوله
 سندی ببقعه ایشان حرامست و این قورش مذمبی در و ششی از نند و در آن سفاره در
 ریک روان شهری و یکست و در آنجا بعضی از یک سبط بنی اسرائیل ساکنند و ایشان
 بعد از عرق فرعون و قبطیان از خدای تعالی درخواستند که بار بار بلاد دیگر
 بار با میان مردم دیار بر و با ایشان کردن و بجای فرست که بی شوشی ترا بپرستیم

لطف زدانی ایشان از تشویش شیطان برسانیده و آن ربک را سدا ایشان نمود
چنانکه هر کسی که در پیش راه نهد و در قرآن حق او آمده بود که تعالی در حق قوم موسی
اتمه بعدون با خلق و بعد لون در کتب معراج آمده که رسول صلی الله علیه و آله در سب
اسری بدان شهر رسیده و آن قوم را دیده و ایشان را با سلام در آورده و میان ایشان
و رسول الله صوا لهما و جوابها گرفته اول پرسید که خانه های شما یک بالا و یک طرح در
یک رسم بی تکلف می بینم و هیچ رتبت بر هم ندارد سبب چیست گفتند که یک رسم است
و جزا بپرورش حق تعالی از والدین تراویم و در پوشش و خورش بر هم بی نظیرت
نداریم و درین جهان خانه دنیا بر کدریم و سفری را دل بر هر حله بخان و او را تر
و اون از جهل بود و دیگر گفت بر در خانه ها کورهای یکم گفتند جهت آنکه نظر بر آن
و مرک را فراموش کنیم و در هر حال کوشیم که از آن در کور حله رحمت در پوششیم گفتند
خورش و پوشش جلال را در عرض قبول نیست خورش و پوشش شما از کجاست که بی شهر
بود گفتند ما همه از یک خانه ایم که مونت همه بر خدا و ندان خانه بود خداوند خانه
حق تعالی و رزق ما بر دست اوست او بخم و غله و بینه و در صحر از یک کسبیم آتش حق تعالی
از آسمان فرستد و آنرا بر رویم و یکی از آنیم بعد از آن هر کسی بر یک کسب
و خدای تعالی برکت میدهد تا سال و دیگر ما را کفایت گوشت و خوردنی از هر سبب
گفتند که سفندان صحه داریم و همچو غله و پینه و در میان اگر هم همه راست با ما
مردم ما حیوانی نخورد نکلف ترا و و پمانه در میان شما باشد گفتند که هر کس از یک کسب
می برد با چون زیاده از احتیاج میسر ترا زوجه حاجت بود گفتند در اینجا پیشه
باشد که گفته همه پیشه در کم الامتاع ما فرود نمی شود و بعد از احتیاج همه کسب با هم گفت
شما را حاکم و قاضی بود که اگر تراعی باشد تا در آن انصاف دهد گفت چون قاضی

و حاکم نیست اگر شما یکی را بر همه صادر شود حکمش چگونه کشید گفتند تا غایت که نرسد
پایان بود و یک لطف حق تعالی و سواش شیطان را بر ما مسدود کرد و اینده بود اکنون که
بیشتر اسلام مستعد گشته است و از یک که در طاعت در جرم با عالی تر کرد و از زمان
سابق و هیچ معصیتی لاحق نشود گفت اینجا طلب باشد که نشد ریخ در راحت بفرمان
بزدان بود و اگر ریخ مرکب آید طبیب او را دفع شود اند کرد و اگر مرض موت بود
بطیب چه حاجت گفت درین زمان آواز که بر می شنوم و از جای دیگر آواز خنده
سبب چیست گفتند خنده برای آن شخصی که بیان رحلت کرد و دیگر برای آنکه فرزند
متولد شد بنیداییم که با بیان جزا بدر رفت یا نه رسول صلی الله علیه و آله را
همه امور پاک اعتقاد دید در حق ایشان دعای حیرت گفت در روان شده گفت
اللهم اغفر برمتنا حسن اعمالهم و اشققنا طاعتک ما شاکم بر بوجنگ البناک
هر آن مجده و مصراست از اقامتیم و از عجایب عمارت جهان در تاریخ منسوب
گوید بعضی گویند که ادریس علیه السلام ساخته و چون از اجار آن اشک
نمود ارات اکثر صفتها منقوش کرده اند اما چون جهان را از وقایع مثل طوفان
رضیه خرابی رسد و نسل منقطع شود و صنایع پوشیده شود از نو چون پدید
شوند آن اشکال نقوش ایشان را دستوران صنعتها کرده و بعضی گفته اند از
عمارات فراغت است و خوابگاه ایشان و از چندان استحکام عرض آنکه استلا
زمان عمارات ناچهر نکردند اینده اشخاص آن مدتی ظاهر بود پوشیده نماند
چون گفته اند سبب قدمت ما پیش معلوم نمی شود زیرا که کتابی که در اینجا منقوش
بخطیت نمی توان خواند مدین سبب حقیقت آن نسخها معلوم ننکرده و در تاریخ
بنایی او در افواه مشهور است که بنا به زمان سلسله الطایفه فی السطمان به

هرانی

و این چون سطر در آخر جدیدیت در هر برجی کم از دوازده نمی تواند بود
 و اگر هیچ دور تمام نکرده باشد از تاریخ عمارت تا اکنون از دوازده نیز ارسا
 بود و بعلم الله بقا و هفت گنبدت بزرگترین از هر م سده و م خوانند و در
 مساکت الممالک در تاریخ مغرب گوید چهار صد ذراع طول عرض دارد و مقبلاً
 بستن و می کند شاه ولی رفته بعد از آن شکل گنبدی تیر بر آورده چنانکه
 صنایع آن شلی نماید و علوی آن نیم چهار صد گز است و مقبلاً رست گز در بست
 کند در میانش گنبد است زیر شیخ و بالایش شمشیر گردانیده در سطح و در آورده
 چنان با تمام سنگها بر هم نشاند که کوی یکبار است و در زاد و صل ندارد
 زیرا و هر دو آن عظیم عظیم دارد و در بسیار در از در آن توان رفت و در قبور
 مویلت و بعضی از عظام و منور جاست و او از خاصیت خاک مهر آ
 و باقی آن هم تمام آنگنده است و غیر از آن گنبد در آن هم هیچ نخوبنی دو
 سه گز و از سنگ سبز منقط بسوا ساخته اند و هم برین شکل مربعی که در عرض
 کا پیش صد و پنجاه در صد گز و مسطور است که هم بزرگترین سینه سال که در
 بنفشه تمام شده و دیگر با شش برین قیاس **بیرقان** ولایتی عظیم طوبی و بعضی
 از اقلیم نیم هشتم و خلقی آن بوه و حکمای فراوان از آنجا برخوانند و علوم بسیار
 حل کرده مثل ریاضی آلهی منطق و حکمت و صنعت و فلسفه و در مل و در آن
 هیات و نجوم قطب غیر آن شهر بزرگ آنرا ماقده وینه گویند خاصیت هوا
 آنرا صفای ذهن و تیری قوت و حفظ زبانی و عقل و حکمت آنجا از تاریخ آن
 عاجز شد چون آن زمین را در کویافت از در یاری و موم فرنگ مری
 ناند بار بدان آب غرق شد و بعلی اسکندر مشهور گشت لغت که کسی

بیرقان

بزمین ماقده وینه مشهور گشت از خاصیت موای از ساکنان گشتی راجع اعمال و احوال
 گذشته بخاطر آنکه **فلسفه** و وصف عجایبی که در بحر ریح سکونت اگر چه بعضی از آن
 روایات عقل بدشواری پذیرد اما بعضی قدر الله تعالی لایهاتیه لها باعترفا و مقبل
 باید داشت و او متکلی است به مخلصی متعلق و مختص **مخلص** در ذکر عجایبی که در ایران است
 و خراسان و تونس و ما زندان مملکتی را علیحدت با دیگر سیم پنج فرسنگی و اسیان است
 آنرا در خوبی گویند اگر چیزی از نجاست در آنجا انگشتند با و در سر ما و بارنگی پیدا
 و چون بردارند فرودشند و اینمختص آن ولایت مشهور است **دیگر** در عجایب مملکتها
 آمده که چشمه است در میان زمین و تبال همین خاصیت دارد **دیگر** در عجایب
 المملکات آمده که در بسیار بک بولایت دو عدد از توابع ما زندان در سر چشمه
 که مانند و جمیع که آب آورند اگر از آن گمان چیزی را بریزد یا بر بند آب سبوی او
 هرگز در عقب او گنده شود **دیگر** هم در آنجا آمده که در ولایت ما زندان هر چه
 که بر بند سوزند تا مامون شود و بر آن زراعت گنبد در حال بی آنکه تخم افشانند
 مانند آنه شیرین پیدا شود **دیگر** در عجایب المملکات آمده که در ولایت بلخ در سینه
 ثمان و هشتمین و نهمین آنی چیده آورد مثل یک تیره آدمی چنانچه از فرق تا مقدم
 نیک گنبد و در سال دیگر بچه آورد و یک تن و دوسر و چهار روست و پای **دیگر**
 در قندهار اصفان سبب فرسنگی چشمه است که در آب کینوت که در وی نشیند از
 مرض خلاص شود و صاحب توابع را معیند است **دیگر** در نطفه الغرائب آمده که در
 ویران بلستان ما بین اسفراین و جرجان عاریت از یک پل آب پر آن می آید
 هر چند سال بی موجی بسته شود و چندگاه در بند باشد تا اهل آن در یارم و دو
 زن لباهای خوب بپوشند و با سازهای شادی کنان بر در فایر روند نوبی چند

در عجایب مملکتها

سلاخ کنند همان روز آب روان شود **دیکر** در صد و دهرت و دپشته است
در بخلوی همگی را ایران خوانند و یکی نودان و هر سالی که از نودان لشکری به
ایران خواهد آمد سکنی از پشته نودان کبکسلد و غلطان شود چنانکه بر پشته ایران
و آوازش اکثر سخنان کنولایت بشنوند **دیکر** صاحب معظم جواجه عا و خانی حکایت
کرد که نزدیک در کوه صابیت با وی عظیم از انجا پر دین آید چنانکه اگر چندین سنگ
در و افکندند قوت با آرزو بالا افکند و بدین سبب مترا در آسبی ریافته
دیکر در کوه و ماوند صابیت عقیق که مترا در آسبی نهد و نهانستد در روز انجا آید
بر آید و شب آتش طها هر شود و اگر چیزی در وی افکندند بخارا از این دن افکند **دیکر** گویند
ایستار و نند در سیستان فی بسیار در و میر و بد چنانکه در آسب بود سنگ شده و
انچه در بر دست بر نی ماند **دیکر** در بسطام در روز اشج المشایخ ابو عبد الله استانی
بسر که راه در وضع خشک شده است و چون از فرزندان او را یکی وفات رسد از آن
درخت ^{ایستاد} کوه صیت مشغول شوند و کوه سندان درخت اول عصبای بوی بوده به سسل
امام جعفر صادق علیه السلام و امامت با بایزید بسطامی داد و بایزید وصیت کرد که
بعد از او کاه پیش و دیت سال از داستان در پیشی خیزد و آن عصبای بود و اندر آن
شیخ المشایخ و استانی طه بوزر رسید در وقت وفاتش بوی صیت نگار و در پیش سینه
بر زمین فرود نند و رضی شد و شاها کشید و در وقت غزالی شافی از آن درخت
بر بر نند خشک شد و آنکس که ادا بریده بود در همان روز ملاک شد و آن درخت
باز اندر درخت ما این خاصیت موجود است **دیکر** عراق **عجم** و **کرستان** و **دوست**
در محاسن الخلقوات آمده که در ولایت محمدان کجود و نهان و نند چشمه است
که همان خاصیت دید که چشمه سیاه در عدد اردو همان در کران **دیکر** در آسب **دیکر**

کوه عارضا که چنانچه چشمه است که در میان کوه از سنگ پر دین آید و چون
در ولایت **دیکر** بلخ آید که در خرمناحور و با شد و زنا نکرده و دروغ گفته و
حام بخورده باشد برود و از آن چشمه آب بر دارد بولایت بلخ رسیده بیز
چنانچه بر زمین نهند مرغان از بی آن آب نند و بلخ را دفع کنند تا بختی
در ملکها شهری عظیم دارد و کوه سید سلیمان سنجیر با بلخ شکر کرد که در خرازی کنند
و آن چشمه را کوه گرفت و مرغان شکر کرد که اگر بلخ خرازی کنند ایشان دفع آترا
از نواز شمش تا سنده و این خاصیت از آنست **دیکر** در رید عید با بد خرمناح چشمه
ایست آبش مقدار قیسی بالا میسد هر چه در و افکندند بالا اندازد **دیکر** کجود
سبوز فیور جا صیت که در دیکو تران بسیار در مترا شش کس غانسته است و در
زیادتی از با ضد کز فرود نند از غایت سحر ما و کوه می توانند رفت کوه سید
کینچ و جام کستی ما در انجا پنهان کرده **دیکر** در کوه نجا و نند همدان شکافیت
مردم آنکند و باب محتاج شود نند در شکاف و نند و با نیک ملیند آن طلبند
از آن شکاف آب پر دین آید و چون مقصود حاصل شود کوه سید آب کافیت
باز ایستد **دیکر** در هم انجا آمده که چشمه است در ولایت ری و همین خاصیت
دارد **دیکر** چشمه نوبل در نزدین بوقت خمرزه انجا رونند از آن چشمه آب
خورنده اگر بوی صنی **دیکر** بر نند خاصیت نند **دیکر** در صور الاقا لیم آمده که
در ولایت در نند با سبن جامه و عجز با رکن و دانست آسن خوی میریزد و در
کجانب ششم نمی افتد و هم در یک نرسنگ زمین اند **دیکر** در وی بولایت
قو لجان قوه که در عهد اولجا تو سلطان و ختری را بوقت بلوغ زمار در دگر
و بعد از آن چند روزی آلت مردی و حضرتین از د پر دین آمد و مردی شد در

جامع الملکایات آمده که در لنگه او محمد نامی را بنشیند و خضری بود در حالت زفاف
از قوت دخول شوهر از او آلت مردی سپید شد و زن خواست و او را فرزند
شد **یک** بر کوه اروند نهدان مردان بسیاری باشند و مردم اذیت می رسانند
و در زمان سالغ بر آنجا جای عمیق کنده اند و ماران را در آنجا با خون محبوس
کرده اند اکنون تیر بر بارست و هر ماری دیگر که در آن ولایت باشد بی اختیار
برود و در آن جا **یک** در زبده التوارخ آمده که در باره و لکه کجک نوعی
از مار است که بر طرف دم تیر سردارند و نزدیک هر سری دو دم دارد **یک** در آن
خزین زنی دختری آورد نیمه زین شکل خزان دینه بالاناماف دو سگ شدند
چهار دست داشت و دوسر هم متحرک و دیگر گام پیش از دیگر می برد و قوس بیخ نشنا
در حیوة بود **یک** مؤلف تاریخ مغرب گوید در سنه عشر و قسما به به اهر رسیدیم
قاضی ابوالعشر اسدی همت او حکایت کرد که در صد و دهم برسم کوه غار است
در آن غار سوراخی که دست و دست جو بهایی با یک بر رسیان بسته اندی می افتد
اگر دست فرو کردی در آنجا آید و الا بر قرار استاده بود **یک** در سنه فرسنگی
فرزین در کوه رود با چشمه است بیخ بسته دگر روز خنک بود چون بخورد
شهرماند از آنجا بر نند **یک** در زمان سلطان ابوسعید خان در ساطانیسمه دی
برین کوتاه بالا دیدیم که بر همه نام چون فرسنگی داشت اما در رویش فر
ریش نبود و غشش معنوم بود و کله ای میگرد **فارسن کرمان و شبانکاره**
در عجایب المخلوقات آمده که پندروان از توابع فارس بیابیت در میان
از آنجا دودی برمی آید که هر پرنده که بر بالای چاه بگذرد از غصفت آن **یک**
و هم در آنجا آمده که در شبانکاره چشمه است که دوسه آسیاب از آنجا بر میخیزد

سی سال جاری بود و سی سال دیگر آب نهد لایزال چنین است **یک** در آنجا آمده که
که چاه و به عبدالرحمن عقیق نجات دور قدر بود بوقت آب احتیاج افتد آنجا روند
و آب طلبند چندان آب آید که ایشان را کافی بود و جاری کرد و چون مقصود
حاصل شود خشک کرد **یک** در صور الاقا کیم گوید باره شیر خوزه چشمه است
که هر که از آن آب جوزد اسهال آید پیش هر که را بوسه در او خوردن باشد آن
آب را جوزد خدمت نیکی کند **یک** در آنجا آمده که در نزد یک دیه مورخان غا
و از سقف آن آبی آید اگر یک آدم در رود و قدر او است و بعد اگر بیشتر رود
آب دهد چنانکه ایشان را کفایت باشد گویند از ظلمات **عراق عرب و**
خوستان در عجایب المخلوقات و تحفه الابواب آمده که در میان بصره و اعزاز
رودیت در بعضی اوقات چیزی شکل ماره از آن پیدای شود و از او آواز طبل
و بوق آید **یک** در آنجا آمده که زنی مرد و دست نداشت و هر کار که بخت بایست
کرد او پای کردی و سن نیز در حله چنین مردی دیدیم که خیاطی میکرد و در عهد غلام
خان در تبریز همچین مردی بود که در میدان نو بمکار میگرد **یک** در لغه از زرد
شاطیه ریشانی و علمه زینبیت کابش صد گز باشد نیایی که در آنجا شویند طراوت
خوب داشته باشد **طرف دیار کرمان** در عجایب المخلوقات گوید که در آن
چشمه است و آنرا زرد خوانند هر که در آن آب نشیند هر دلی دختری
که بر بدن او باشد صحت پذیرد و اگر از آن بخورد هر ماده و ناسده که در رویش
باشد اخراج کند و از اطراف مردم با بخاروند صحت یابند و هم در آنجا آمده
که در مرغ قرآنی چمن بولایت ارض چشمه است آب چنان بوقت میخیزد که دست
بعید او از نش توان نشیند هر جا بود که در حال بهره خوردن آب آن

اسمال آرد در جامع الطلکات آمده که صاحب تاریخ دیلم گوید که از
ارمن تحفه بزرگ بنام ناصر الدوله آورده بودند مردم در آن بودند که پشت
ایشان در هم سپیده و عمرشان قریب به پست و پختال رسیده بود و
احوال اکل و شرک و خواب و بیداری ایشان مخالف هم در حکایت کنند
که عبدالشهنشاه ششم سپه عبدالمناف جد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که
هم بر بنیصورت بهم سپیده بودند و پدر ایشان زایش از هم جدا کرد این
معتوی این تقریر است **دیگر** هم در اینجا آمده که در شهر نیشابور آسبایی بوده است
که آنرا پوسته گردان داشتند و هیچ الماع و استاد محتاج نشدی دیگر که خوا
که بار در وی اندود یا پرده آن در کف می بختن بونس که بایست با سبای دی و آب
بجنتان روان بودی تا او مراد حاصل کردی پس کعبی بختی بونس که مجال خود
رو کردیدی **برود و در حستان** در عجایب المخلوقات آمده که در ماطلیم
چشمه ایست که چون خشک کرد و آتش مسافتی برود و سنگ کرد خوردنش
زبستان مضر نیست **دیگر** هم در اینجا آمده که در میان اقا شه و انطاکیه چشمه
که چون خشک کرد و شهر سوزد و مسلمان علماء الدین کیقباد آزمون کرد چنین بود
آذربایجان داران و موغان و شیردان در عجایب المخلوقات آمده که در
ده شیر گزان بولایت مراغه و چشمه در پهلوی آمد مگر نذر آب یکی از آن
در غایت سردی و دیگری در غایت گرمی چنانکه در هر دو آرزوی سردی دست
نمیوان داشت و هم در اینجا آمده که در چشمه ایست که آنرا نکه گویند هر که از آن
آب جوزد هر چه در دلش از غذا بود با سهال برون آید **دیگر** هم در اینجا آمده
که در چشمه ایست صحابی در خندق از نوزاع مراغه چایست که در کوه نوزاع

را حصید کنند عقیق آنچه زیاده از پانصد کز است بعد از آن بروشایی بر
دیگر هم در اینجا آمده که در حدود دغوی چشمه ایست قور تو خوانند آنرا با عسل
آمیخته خوردند قریب یک گند عسل تب آب بجا درت آن آب مزین تب شود
دیگر صاحب تاریخ نغز سب گوید که هر چون در سنه اثنین و عشرين و هشتائیم
بار و پس سپیدم سنگی دیدم که پیش دولت من چنانکه گوی از آن ساخته اند
قاضی بهادر الدین اردبیلی گفت که این سنگ را حاصیقت که چون برود
مسجد نهند با بران آید و چون در تر بر بند ساکن شود مؤلف این کتاب گوید
که این سنگ را کبریا برد مسجد نهاده بودیم هیچ باران نمی آید و معتقدان
ایهل و دیهلی بی آنکه دست شسته بدان رسد ازین در مسجد بدان در و در کف
میکنند المان همیشه او را بر یک تم از این تم و اگر شکل سنگی نماید همانکه
آهن آتش با آتش جانم بوده است تا آنکه گرم دارد اگر غیر اند چه بر کوه
کرده اند و چیزها بر آن نوشته بود و اگر سنگ بودی گوشت نپذیرفتی **دیگر**
هم در اینجا آمده که در پای کوه سیلان در ختیت و در حواله شکیا بسیار است
اما جانور و مرغ را قدرت آن نیست که از آن گیاه و نموه آن درخت خورد و چه
خوردن و مردن کیفیت را و گفته هم اینجا بقیام حق است **دیگر** هم در اینجا آمده
که بولایت باکو به زمینیت که از آتش خورد و چند آنکه با آن آتش ناز توان
بخت در در هنگام باران که منطف می شود بلکه مشعل میگرد و دین آن زمین
را دیده ام و عجب آنکه در آن حوالی مرغزار است و چون در آن مرغزار است
حفره کنند آن حفره نیز آتش مشعل شود **دیگر** هم در اینجا آمده که در معاطله
آن زمین در کوه شکافیت و از آن آب برون آید و در آن مس باران

دانی با و دانی باشد و باقی بر بندگی در اول عهد ابو سعید خان در آن کو
و بدم چهار چشم داشت و دو پانصد کا و دیگر در صحرای دبه سارا از توابع تبریز
چشمه است که هر که آب آن خورد ایمنال آرد و مردم بوقت حاجت بخارند
و آب پاشانند **در ذکر جای که در دیو لایات راجع مسکونست در رودخانه**
انچه در خشکیست بهر لایاتی حکایتش را کنیم در صورت که تباستان که پیش می آید
در زرستان بجهتی می آید که هم در آنجا آمده که در کوه ایشیر بولایت مراغه مسکونست
چون سوزند آنرا بل محکم بکار می برند و بادش بدل صابون باشد که هم در
انجا آمده که در ترکستان گویند آنرا اصل النار خوانند در آن کوه غاریت
هم که در رود فی الحال می آید که هم در آنجا آمده و در تحفه الغواص آمده که در زیر
منه ب رودیت و بر آن قنطرة ساخته اند هر که بدان قنطرة بگذرد دشمنش از
جمیع اعدایه پاک شود و ایشانرا چون وقت مسهل خوردن باشد بر آنجا گذرند
ایمنال واقع شود **دیگر** هم در آنجا آمده که در ولایت شام چشمه است در شهر
آرد که آسمان کشاده بود در قنطرة نباشد سیم باشد بر آب باشد که هم در
انجا آمده که جهانی در کتاب خود آورده که بزین چین گویند آنرا هم خواهد
جهت آنکه در آنجا دره است جاوه جامست از چین بجانب تبت بود
زمین و بر آن دره جاده معین کرده و در آن طرف ایمنال نهاده که
اگر در مکان از آن جانب بخا و زمانید از آنجا زمین نقصان مگرد و هلاک نشود
دیگر هم در آنجا داتا را لیا قیه آمده که با دشا سحمان منجوع بن منصور ساسانی
که دوسر داشت و دو پا و برداشت که طیران میکرد **دیگر** در جامع اطکایات که
که زنی دیدیم که روی و اندامش بر روی بود بر شکل فرخ حسن در ستمه و ندان زید

نداشت و بخش مفهوم نشدی گفتند که فرسخان با او شمع شده و او را آورد
دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت اندلس سر سار صحرای مسکونست خوشن کت
و صافی هر غریب که او را بچندی اختیار چندان بچند که ببرد و در میان
انجا نایز ندارد **دیگر** هم در آنجا در تاریخ مغرب آمده که در ولایت اندلس
پایمانی که آنرا اودی التملی گویند طلبم مروی و اسپه ساخته اند و روی با یاد
کرده هر که خواهد که از آن مرد بگذرد بدست اشارت کند مانع گذشتن از او
و اگر تلفت نشوند و بر وند مورد چکان هر یک چون سگ در زده آن سوار
را هلاک کرد اند اما از آن سوگس ندرین راه نمی تواند آید **دیگر** در مسالک
الممالک آمده که در زمین قوم عاد بطلسه از مسالک خسته اند و بر آنجا سواری
از مس که دره چون ماههای حرام آید از آنجا آب را رسیده می شود امیل آن موضع
چندان خضه گشتند تا آن موسم دیگر رسد ایشانرا کافی بود **دیگر** در رساله
ملکشان آمده که در زمین ارمن از توابع انطاکیه چشمه است چون آب آنرا
بزین پاشند در و گرم بسیار شود همه کز دمان از سوراخها بیرون آیند
در آن آب جمع شوند و مردم ایشانرا بکشند **دیگر** هم در آنجا آمده که در شهر
انطا که خانه ساخته اند و بر پشت آن خانهها باغات کرده و درخت نایب
و ترنج و انشال آن نشانده و بطریق باغات آنرا آب سیر می دهند در خانه
و دو میکند هیچ مگر را مضرت نمی رسانند **دیگر** در مسالک الممالک آمده
که در سرای ملک لرهم خانه بقیل بود هیچ حاکم آن نقل را کشودی بلکه هر یک
تقلی **دیگر** بر آن نهادی تا بیت و چهار قفل بر وجه شد و یکی که از آن حاکمان
انجا بود در کشودن دره و آن خلهها و دانستن احوال درون خانه مبالغه

نمود و هر چند کشتیان مانع شدند شفاعت کردند فایده نداد و در راه کشتند
و تمامی چند دید بر دیات حرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار با تیر باد
اتفاقا همان سال مسلمانان از ملک عرب رفتند و آن دیار را فتح کردند **یک**
در عجب مخلوقات آمده که در حصن شام گویند که آنرا بنان خوانند و در آنجا
انواع میوه خوردنیست بی آنکه کسی در آنجا رکنه شمه نیکو دارد و اما طعم و بویش
نیکو نبود و چون از آنجا بیرون برند طعمش خوش شود **یک** هم در آنجا آمده که در کوه
واسط بر زمین اندک سفلی است و در آن شکاف است و در آن شکاف سوار سوار
از آسمان در هر گاه دست بی آدم میان سوار رسد غایب شود و چون دست
بیا کند پدید آید و اگر در حصول آن مبالغه نمایند آتش از آن شکاف بر آید
آید تا که بر زمین نرسد کن نشود **یک** هم در آنجا آمده که در زمین اندک است
آنرا نهر التبت خوانند زیرا که جز در زمستان که در آنجا در کینا ریش مردی از
مسئله نوشته و بر سینه اش نوشته که از آنجا گذرد و الا امکان رجوع نباشد **یک** در
تاریخ مغرب آمده که در ملک اسکندریه چشمه است در وسط آنرا موسی است
که در آن هنگام هر صدف که از آن چشمه بر آید بزرگ با مرغ خورد از علت جناب
خلاص شوند **یک** هم در آنجا آمده که در ولایت که چشمه است آنرا عین البقر خوانند
جهت آنکه گاو حیوانی با دم علییست که فرستاد تا بدان زراعت کند آنرا آن
چشمه بر آن آمده اکنون آن چشمه را از بار نگاه ساخته اند و در آنجا مشیت
و با میر المؤمنین علی علیه السلام منسوب است و آن چشمه مرد عالی که در رود بندگی
سستی کنند و مردی در آنجا حاصل نیکو آورد **یک** هم در آنجا آمده که در حدیث
المقدسیه است و آنرا در حدیث خوانند و در حدیث او علی علیه السلام که همین نام دارد

منسوبت جهت آنکه آن دختر هم وفات یافت که در آخر الزمان خشک شود
و آن نشان درستی بود از ظهور قیامت **یک** هم در آنجا آمده که در قاطون از توابع
مصر چشمه است که آب آن بر روی آفتاب کس می نماید **یک** هم در آنجا آمده
که در صحای قوماط بولایت اندلس است در پیش آن درخت زیتون چشمه
که در کبکال دیگر و زانگی از آن بیرون می آید و درخت را سستی کند و همانروز
درخت نرسد و اهل کنیه را از زیتون کبکال کافی بود و آن آب از راه
تلاوی بردارند و دیگر روز میچ نبود **یک** هم در آنجا آمده که در کوه اندلس
در چشمه است در بعلبوی هم چنانکه در کبکال از گرمی گوشت بپزد و در کبکال
از مردی آب میخورد و در مسکن آمده که در پشت المقدسی سفید
در آنجا بی آنکه دست آدمی رسیده باشد منقور شده که بسم الله الرحمن
الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله نوره و بر سینه نوشته
محمد رسول الله **یک** در تاریخ مغرب آمده که در جزیره مجمع البحرین معینی از سنگ
سفید صلب ساخته به لندی حدیث کرد و بلب فروزان و بر سر آن میل صورت
آدمیت و بر آنجا راهیت و کینت و رغایت عظمت در زراعت است
بودند و قبه بزرگ در حوالی آن و پوسته غرابی بر سر آن قبه نشسته با
و بدین سبب آنرا کینت الغراب گویند هر چند همچنان آنجا خواهد رسید
هر یک غراب با کبکی کند و اهل کنیه بر آن همچنان تربت کنند و کسی حقیقت
آن معلوم نکرده فیضان العظیم با کبر عجاوبه **یک** در تاریخ مغرب آمده که در
حدود مصر طرف مغرب **یک** در آن عظیم بوده است در زمان سلطنت
مردی از سنگ رخام ساخته اند بر مویب و با فسون چنان سسته که ریک

روان از آن در نمیتوان گذشت و اما در اینها اسباب رسانیده و آن شکل را
از غایت همت ابوالهول کوبند و در اینجا آمده که در شهر عین الطین در سیاه
مصر که روی زمین بفرمان سلیمان علیه السلام مناره ساخته اند مربع از سنگ خام
سقط سوزا در بلندی بر تراز صد گز باشد و بر او از شکل سه آدی از سن
میانین بزرگتر و کنارین کوچکتر از شیب لایزال آبی از آن مناره فرودی آید
و در حوض جمع می شود و در آن تک قطعا جوی و کار نیز نیست و آب ایشان همه
از جاها بود و در مسالک الممالک آمده که مرکز زمین نیرسد و تا نیمه مناره پیش
می آید و منقطع نمی شود و آنهارت از بنای هوشنگ است هم در اینجا آمده که
در عقلمان مشهده است آنرا مشهد ظاهر خوانند و در اینجا همیشه حوض تازه بر
روی زمین پیدا می شود که سینه قابل مایل اینجا گشته و از خون او دست که پدید
دیگر در صورت لاقالیم گوید که بولات هفا که از توابع مصر است بهای عظیم مریض
بود در مسکا ه فرعون و سبب نام مانی فرعون یا زاحق تعالی غضبه نموده و مارا
چند بار با سلسله گردانیده از آن ماران هر کی بعد شیری سر بر آورده و آن
ولایت وقت باز بسبب آن ماران خواب عاقل گشته و گذاشته اند و در کلام
مجید میفرماید تولدت لعیون و قوم واکانوا لعیون
آن زمین را کنون غریب میخوانند و در جامع الحکایات آمده که در عهد
سالف در بیت المقدس زنی فرزند می آورد و دستش بر شانه بر فالد در دوش
بسیج جانور مانند بود و در اینجا آمده که در تفسیر نسبی آمده که حکمای مغرب در
هفت شهر طلسمی ساخته اند که بدستواری عقل بندیده شود و در یکی صورتی است
که چون غری در آن شهر آمدی آن بطور از دم یا در آوردی تا از احوال آن غری

نقص

نقص نمودندی و در طبل هرگز چیزی کم شدی دست بر آن طبل زدی و آواز
کردی و در در ایشان دادی و در سیریم آئینه هر که را غریزی در سفر بود
و از حال او خبر داشتی در هر سال یکبار زمین در نگر بدی آن غریز را در هر
حال که بودی همچنان در آئینه دیدی در چهارم توفی ساخته بودند که در هر سال
یکبار در مغرب در کنارش جیشی ساختی و هر کسی در او مشرف با بت چیزی رنجی مثل
خمر و کلاب و سرکه در مثال اینها و اگر چه آنهم بر آمدی ساقی از آن هر کس در آن
همان خوردی که آورده بودی عذیری بر آب که در در اینها حکم بر گنا گشت
نشستی و مدعی علیه را بر آن آب گذر فرمودی صادق گذر یافتی و کاذب غرق
شدی ششم غدیری بر اطرافش صورت بلادی که در حکم نبرد بود نکاشته
امل شهر که با بنزد جوی از آن عذیر بر صوبه کبشهر روانه کردی در آن آن شهر غرق
شدی و عتق درختی در بارگاه نمزدانشان بود که از پس پیش هر چند خلق در آن
آمد رخت سبتادی ساده وادی و با وجود اینچنین نعمتها چون حق آن نماند
و دعوی الوهیت کرد و تکذیب ابراهیم علیه السلام و او را با نشانند اخت پس از آنکه
خود بر آن حق تعالی آن نعمتها را از او باز داشت و نیز تم نیش او را مالک گردانید و در
هم در اینجا آمده که در ارمنیه المصم اشخا نمانیت با شش ساروج اندوده و در زیر
ما و دانش حوضی ساخته آب باران که در آن حوض جمع می شود خورشید نشان از آن
باشد چون آب بکیم آفتاب اشخا نه بشویند باز باران آید حوض پر شود و در
در مسالک الممالک آمده که در زمین رومیه و رولایت فیک در قیبت بر اینجا چند
مربع سزار ساخته اند چون هنگام بختون باشد آفتاب در صفر آید ساران
صح اقتبوا که محبوس اند هر یک سه دانه زیتون و دو در پای یکی در منقار ایشان

ایشان آورند و برینند که ایشان خلاص شوند چندان زیون جمع شود که که با
 اندرخت را تا سال دیگر که گفایت باشد در آن حدود تا بهت فرسنگ در
 زیون است **دیگر** در تاریخ منوب آمده که در شعبه کوه بیت که آنرا جبل النبی
 خوانند و برودوی و بشکستی عظیم از آن کوه فزوان تا جاکه آرد
 برستی و به اهل آنجا برید آن روشنی در شب هم کاری کنند از آن کوه اجا
 از آن سنگیاریا فزوان در هموار و در بر سر هر جا نو که آید بسوزد و اگر آب
 فزود و آتش از آن منطفی نکردد و سوزنکی در آن آب تیرگنک را اما انجار
 و نبات و نیاب در رحمت نرساند و جز حیوان را نسوزد **دیگر** هم در اینجا آمده که
 بجز جزیره ایست و در آن ماران چنان پشمار که زمین از ایشان پوشیده
 شده و ایشان بر سر هم شده مرغان به فزایشان چغنه می دهند و ماران را
 قدرت نماند که اسپس به چغنه و بچه ایشان رسانند هر آدمی را که چغنه از آن همراه بود
 ماران بوی زحمت شواشد رسانند **دیگر** هم در اینجا آمده که از آن روی در شب
 و در وقت چغنه است از اعراب الصدوب خوانند و در هر شب آینه مردم
 اینجا جمع شوند و در بعضی شب از آن روشنی پیدا شود که نور خورشید است
 بود **دیگر** هم در اینجا گوید که در لغبار استخوانهای قوم عاد دیدم کله بر چند قبسه
 دو دندانها را عرض شیری و طول چهار کوزه استخوانها را علی سخت تر **دیگر** هم در
 اینجا گوید در لغبار مردی دیدم از نسل قوم عاد با لیش زیاد از صفت کوه
 اعراب حضور آن و صاحب لغبار را در اسپسوی بعضی لشکریان خود داده بود
 دم خور از مسلح کرده و او دندانها زیاد از نهر از مردی **دیگر** در مسالک الممالک
 آمده که در حدود بحر جزو لایست مستطله در و دیدم باران بارد چنانچه مردغان

خورد کردن بد شواری بحال دهد و بدین سبب بخوشه بنند تا بغصت خورد کنند
 بهما تا آنولایت جهلانست **دیگر** در مسالک الممالک آمده که در حدود ولایت باغضا
 جوی آبست که در یکسال روان باشد و هشت سال در سبب بود و لایزال این آب
دیگر در عجایب المخلوقات آمده که از شامی مردی است که در ولایت مین زنی را
 دیدم که بچه آورد و بزرگ شد نیمه زین تا سینه بر شپوه دیگر زمان از سینه
 تا فرق بر میات و وزن کم شده و دوسه و دوسینه و چهار دست و همه کار
 میتوانست کرد و بشوهر رفت **دیگر** هم در اینجا آمده که در ولایت صفای مین گو
 در اینجا دو کوه است ساخته اند که شب چون دو کوه فزوانست در اینجا بفرق
 و تحقیقت آن معلوم کردن کس را مقدور است که گویند از زمانی چنان است که هم
 اینجا آمده که در تحفه الغراب در کنگر مند و شیر ساخته اند و آب از زمین ایشان
 بر می آید و بر آن آبجا و در به مور بود که ده به تصور آنکه زیاده شود و همان
 شیر آن بشکند آب باز آب است که ایشان زیاده نشد امل به بر نهند و بکاف
 و بان سیری دیگر بشکند آن آب تیر با آب استادی شوی جمل هر دو و آب ایشان
 حباب بشند **دیگر** هم در اینجا آمده که در زمین مند چشم است آنرا عین العقاب
 گویند جهت آنکه عقاب بر شود و در اینجا غوطه زند و پرهای آنکه بپفکند و پرهای
 نور آرد و قوت حیوانی یابد **دیگر** هم در اینجا آمده که در کوه سکران مین تا مالک
 کوه عظمت و آن قلعه در روز صورت فلک دس مشاهده کنند و در شب
 روشنی آتش حقیقت آن کس معلوم نکرده و در مسالک الممالک آمده که رای مند
 حبه خلیفه نامون تحفه بسیار از انواع جواهر لایقی فرستاد و دیگر کی در غایت
 حسن جمال قدش صفت کرد و صنی در غایت خوبی چنانچه از بدش من سیر می شد

دیکر هم در اینجا آمده که در صفای همین در آن حدود در ماههای خیران و توفیق
آب و ایول که فایده که باشد هم در ذی در آن باران بارود و قطعا روزی
بی باران نبود چنانکه ما هم در امور استجالی گویند و در پیش باران باران باز
الحمد آنچه در کجاست از حد و حصر تجاوز است و علم کس بدان محیط نشود
و از اینجا گفته اند صد فواعل الحسد از آنچه مشهور است و در کتب علمای صادقی
القول دیدم و با از او می محمد شنبه هم یاد کنم و العسده علی الرادی
در عجایب المخلوقات آمده که در کجاست میزند حیوان است که از دریا بیرون می آید که
حوالی چراگاه را می سوزاند **دیکر** هم در اینجا آمده که در کجاست میزند حیوان است
و چشمه از سنگ بیرون می آید و در میان آب از آن چشمه روی بار بار بیرون
می آید بوزن دانگی نیم دانگی **دیکر** هم در اینجا آمده که در کجاست میزند حیوان است
خلیفه صاحب سمرقند و رستم از آن که سخن سدره بود و در کجاست میزند حیوان است
ماهی نیک را صید کردند و بر انداختند که هر کی صاحب جمال بایستند با بر بی
و شکاری هم از پوست آدمی تا زانوی او در دست بر روی میزند و موسی میگفت
و نوحه میکرد و بعد از زمانی برده صاحب تارنج مغرب تصدیق این سخن کرد
دیکر هم در اینجا آمده که در کجاست میزند حیوان است و در اینجا ما هم مانند چون
ایشان را از اینجا بیرون آرد سنگ خار شود و در ایشان حیوان است مانند **دیکر**
در سنگها که مالک آمده که در کجاست میزند حیوان است که از درونش
ماهی تا چهار ماهی در اندرون مملکت می باشد **دیکر** هم در اینجا آمده که در آن کج
سنگ پستی می باشد و درش پستی که در آن می باشد و خبر میدهند از پوست
او آلات حرب می سازند و در اندرون او کما پیش هم از خایه می باشد **دیکر**

هم در اینجا آمده که در کجاست میزند حیوان است که در آن کجاست میزند حیوان است
می شود سنگ میگرد **دیکر** هم در اینجا آمده که در کجاست میزند حیوان است
کادی می باشد میزند و شیر میزند و از پوست ایشان سپهر یا سازند **دیکر** هم
اینجا آمده که در کجاست میزند حیوان است که در آن کجاست میزند حیوان است
چنانکه بر دشتی ادراه توان رفت و کجاست میزند حیوان است که در آن کجاست میزند حیوان است
خاصیت در بود و این دلیل است بر آنکه چون کبریت دارد و روشنی میتوان انداخت
و چون ضعیف می شود این خاصیت ندارد و چون ضعیف می شود این خاصیت
نمی تواند رسید **دیکر** هم در اینجا آمده که در کجاست میزند حیوان است
بار می آید و بوقت شکوه انبوه بار می آید و در کجاست میزند حیوان است
چون رسید این شکافه شود و مرغ بیرون آید و گوشت و خورش سردم آید
از آن مرغ **دیکر** هم در اینجا آمده که در کجاست میزند حیوان است
چنانچه کبیر تیره یا لایرود و بوقت اجتماع و استقبال نیز مستعمل باشد **الحام**
کتاب تمهید عقول و درین موهب و موهبت کنیم برای ضمیر چون
کشتن ارباب بصناعات و اصحاب حضرت اغنی متشایان کلام نقل در آن زمان
ایام جدا و زلا اعلی الله مکانهم و صانهم عن الکلمات فی تمامهم که این کتاب
نظم مبارکش از فرین و مشرف کرد و پوشیده مانده که در کتب اجتماع این تفاسیر
با وجود کثرت قیوع حوادث و انقلابات متنوعه و تشویشات و زحمت مشغول
که از تواتر تکلیفات جهان عموما و خصوصا از صاحب خولت آن و بیگانه و درایت
دوستان دشمن خوی خراج کثرت بعد از فری و نامی بعد ادلی بر بود و جوینی
بدین قسم دیده و روان ملا کشیده و از میثده و اصناف اعراض و انواع امر آن

نازل تکلیف جانچه اسباب غیر منوع معین و ابواب حدیث ناسبین بود
نحس و طبیعت شکسته سببه مردی علم غیب چه اندیش تو اندر دوازدهم
ضمیر برین بکر نوایب چند نیز صفای بر تاب رسانیده از صفا دروغ قدری
جان بخار بصیانت دوستان و اجرت زراب چشمانید درین تنگی امن و امان
و فراخی صفای زمان اکثرت حدیثان دل را هوای تصنیف چگونه بود چنانکه
سلطان نفس با طقه را حرکت داد شهسوار بر رخس خورش خرام طبع در بر
نیز کام نکر نشانده در تحصیل تحت الفاظ بسندیده طرف معالی گزیده در نزار
و نشیب دیار فصاحت و کشور بلاغت دلودان کرد نامانها درشت فروده
دست از برای عظیم نموده و حصنهای حصین کشوده در ملکات مراد مقصود
مستولی شد با آنکه مکن استقراری نداشت چون توفیق برین یافت
فروخت حیف شمر و بغیض باری در شرح احوال اسباب عکاس
حل مخاری و مشکلات رموز و اشارات معالی و بیان کتابهای ازین
غایات مسامحی جمله مبدل داشت و نفس صورت وضعی آرزو داد چون
کلام بردن لطف مقام بر آینه ضمیر کاشته از قوت فعل آورده بود از
بیان میان رسانیده و بدین حکلی رشک برین مشید و اساس کشیده بدین
مغضی که غیرت بد بر چو رونق نابی بدین دل کشی که طره قصه عدان و عود و صوا
بال بیان و فیه که عاقبت کسری به بخش ز سپید میدان و سببی که نیمه سومی از برتر
نشکسید طاهر کرد و کتابی بدین کالی که جامع اصول نو جهات سعادت
توانین این علوم است لطایف بکهرت غراب و متف و صحنه کرده بر
کرد اسبند و هداست حق حق تعالی بحل مفصل از انکسابت کرد بدربخت و بین

بهر ز ساده در کین که مستشدهات آفات و اجار و اشغال و اشعار توفیق
دارد و هر چند معنی **بیت** دل چو باجگر خورد تا بدانستم که آدمی ز چه برید شود
پری ز جزا و در صورت حال اوست اما عرض ازین تقریر اطهار هنر پروری
و انشای سخن کسری نیست بلکه مقصود کلی و عرض حقیقی آنکه از ترتیب این **بیت**
تقدیر نماید به اصحاب و طلب معرفت این اقسام رسد چه در تصحیح این **بیت**
تفصیح این مقالات بقدر وسیع پوشیده و هیچ دقیقه از دقایق نقیض و
تحقیق سپرده امثال و اهامم پوشیده و آنچه از شایسته کذاب کذب داشت
که داشته چه بصدق تردیک و در عقل معقول و در قلوب مقبول مینماید
چند کتاب بسطور بود نوشته شد با امید آنکه **بیت** مکرها صبدلی روزی بر
کند در حق درویشان دعایی به ترا بکم من ضعیف کتاب نقد استند
نان احسن نقد استشرق و استعظمانان انشای نقد استند و آنچه که نظر
این منظور و طالبان این مطلوب در حجه ناز برورده این دو سینه اگر طری
حلی در حل عبارات مستعار که بحقیقت نشانات ناکجا بود و خالیت اما
چون کلفت تکلف مغر از شایسته زینت جبراست و خردندان
مزدور پوشش ز خوف لفت نباشد بلکه آنرا فضیلت شمارند حکم الکلام
با کم کین سوز غا حسان و لایق غا شایسته یعنی لاکون البلیغ بکتابت کین
کلام سابق الی مثل من نقطه الی محکم کجا اندامند و حسن صورت مادر زاده
کمال دارد و لطف معنی حسن انزای زاید از حد مقال بعین الرضا کند
ارزوی خط یعنی با بل النصف هفت پروردگار بر بزرگی نمود و صفت
و عجزی که در لفظ معنیش رویت خورده مگر **بیت** چون کل نازه خطا با شایسته

بجز آسایش زو کس در همان بر بستر بلبه بانی و شفقت در پذیر بر به سوی با حفظ
دافع شوند عذرا و مواعیل لاج از کم وقوع حدت ان شا بد معاین است
معدور و از اندک بدلیل اسنان عین سیان دلم عن طغیان ذبل مغنوا غنا
برهفوات و عبرات تقیر بر تخریش پوشیده اصطلاحی که واجب بدین تعظیم
رساند تا عن الناس محمودا شد و متوالتش با یام هالون در و در کار میون
مد و فرما بد و بر بركات شرفیشان است اگر از آنکه خواهد زد و در کارش به
آمرزش من شود و رستگار بدلیل آنکه گفته اند هیچ نزدی نامی تر و بانی تر
از آنرا نیست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که ذوات
این آدم قطع علم الا من کتمه صدقه جاریه و علم منقب به دولت صالح را بدعواله
و این شایع که از آنرا دکان جان و دل نامی تر و بانی تر از آنرا است و کل اند
بدین تنویف ازین سگانه که مصحف حقیقت بر حسب فرموده که ضلای بی
سبقت رحمتی علی بعضی حتی تعالی فرموده که از احوال و افعال و اعمال این کجا
آمده است حکم حدیث ان الله رفع من الخطایه و النسیان و ما یوسوس هم صدق
و بدان بزرگان بخشند و از دار زنده سعد آرد انشاء الله و صدقه زبیر و فیض
فضل نزدانی و بهجت رحمت رحمانی انجا زیاده از آنکه از تم غفور بر آید چو ایم
مجمع عاصیان کشد تعالی پذیرد که است هذا یا رحمت در بای عاصمت
در انجا قهر و است نه اگر آرایش جمع کنه کارش در آن در زیاده و تنویف
نکرد و نیزه کن در با زاماتی و لیکن میگویند کار رحمانی چه کم کرد که از
در بای رحمت حکم کفیظره کنی بر خلق قسمت است کتاب بوج
الکلت الوباب و الصلوة والسلام علی بنیه و ولیه و اهل بیته الطاهرین

نوع اول مصورت سبزی و محل او مبره اول و در بخت از طهر و منقسم می شود
به دو قسم بزرگتر او پرکنده می شود و رضای که واقعت میان اضلاع اسخوان
پشت و هرگاه که منتهی شود وصول می باید بطلع اول و متصل بگرد بزوج ششم
که نزدیک کردن واقع است و می رسد بگرد و منقسم میشود در کف زوج دوم
از دایره صدری صورت سبزی در سینه است از طهره دوم و بیوم و جزوی
از دایره کجانب پوست باز و اعطای بکند او را قوت حسن جزوی و دیگری
از طرف شعبه منشعب می شود و چند شعبه می کجانب عضل عظم پشت که در وصف
دوش واقعت و سحر است و بعضی که میل کجانب هر دو شانه دارد و در
ازین شعبه می آید کجانب مقدم و پرکنده می شود در عضله که میان اضلاعت
یعنی رضای دوم از رضای سینه بیوم صورت ملاز و در سینه است در میان
چو بیوم و چهارم و منقسم می شود از شعبه پرکنده می شود این شعبه در
عضلات اسخوان پشت و در عضلات هر دو شانه که حرکت و درش بواسطه
اوست و آنچه می آید بطرف ارتفاع یعنی بر آمدن کجانب مفصل کف یعنی بندها
کف است و قسم دیگر محل او مقدم است و پرکنده است از رضای بیوم از
اضلاع صدر چهارم مصورت کبریت در سینه است از میان هر دو نیم و منقسم
می شود همچون نوع سابق از پیش و پس در محلی که واقعت میان اضلاع صدر
می رود و نوع پنجم مصورت هفت در سینه است از نخزده نیم و منقسم می شود
بعصفت همچنانکه نوع سابق در برود و رضای نیم رضای صدری نوع ششم
مصورت بر روی در سینه است از نخزده ششم و هفتم و منقسم می شود چون در
کربش از زنده و پرکنده می شود در رضای ششم که از شیب اضلاع صدری

واقعت نوج هفتم مصورت سببایی در بسته است از میان خزوه هفتم هشتم
از جانب خلف منقسم می شود چون انقسام نوج سابق و جزوی از وی آید به
فضای نهم که واقعت در سر اضلاع خصم و در عضله که بر بطن گسترده شده نوج
هشتم مصورت سببایی در بسته است در میان خزوه هشتم و نهم و منقسم می
شود از جانب خلف چنانکه نوج پیش منقسم می باشد در عضل بطن نوج خصم
مصورت سبزی در بسته است میان مهر نهم و دهم و پراکنده می شود در اضلاع
و عضلی که در کس تیره نوج دهم مصورت بجز در بسته است در میان مهر
دهم و یازدهم و منقسم می شود بطرف خلف چون انقسام نوج پیش نوج یازدهم
و نوج دوازدهم که ایشان تمام اعضا نیکو که بسته است از مهرهای سینه و نوج
باقی همشهریه اند نوج یازدهم مصورت بسواد و بسته است از خزوه حادثی
زبانی عشر که باقی اند از اعصاب صدری و منقسم می شود از طرف خلف چون نوج
دهم از اذعان صدری که ترجمه آن ذکر کرده شد این قدرت که آنچه مقدم می آید
پراکنده می شود در فضای یازدهم و دوازدهم که میان اضلاع و عضلی که
بر بطن گسترده شده نوج دوازدهم مصورت بجز سببایی اندکی در بسته است
از مهره یازدهم از پشت و منقسم می شود از طرف خلف چون نوج سابق و جزوی
که از وی آید بجانب مقدم پراکنده می شود در آخر اضلاع صدری و عضلی که بر بطن
گسترده و این دو نوج دوه نوج دیگر مجموع عصبی اند که بسته است از خزوه طرز
و با شاعشری مشهورند و یک عصبی که مفرد واقع است رسته از اجزای مخصوصی از
مهرهای او مصورت بجز پراکنده می شود در عضلات چند که در جلیب واقع
و در عضلاتی چند ریشود از اجزای باطنی عضفص که از ان عظام عا ناست

از عظم قطن نوج نوج از عصب نوج اول از مصورت بجز در بسته است
از خزوه اول و از پیش عضلاتی که می آید بشکم و این عصبه که او را همین خوانند
و شعبه از او منقسم می شود با عضلاتی چند که از دماغ می آید نوج دوم مصورت
بزروی در بسته است از خزوه دوم قطن و منشعب می شود با عضلاتی چند که از
دماغ می آید عصب او از جانب مؤخر بعضل عظم پشت و از مقدم می آید بعضل
که در طرز واقعت و منقسم می شود و شعبه او با عضلاتی که نوج می آید از دماغ نوج
سیم مصورت بسواد و بسته است از خزوه چهارم از قطن و پراکنده
شود بطرف خلف شعبه از او در عضلات استخوان پشت و از پیش و در عضلات
که بر بطن واقع است بر عضل سینه و در نوجی که پیش ازین ذکر کرد نوج
چهارم مصورت بسواد و بسته است از مهره چهارم از مهرهای قطن و آنچه
می شود از مؤخر او عصبی بجانب عضلاتی که بر بطن گسترده است و بر آن عضله
که او را نام متون کرده اند و باقی او شعبه عظیم نوج می آید بجز در پای نوج پنجم
مصورت سبزی در بسته است از خزوه پنجم از قطن و دو مهر می شود از پیش
او عصبی بجانب عضل عظم پشت و پیردن می آید از پیش او عصبی که در رخی
رود در عضلاتی که بر بطن واقعت و در میرود در عضل سینه و شعبه عظیم که
باقی می ماند ازین نوج می آید بای در بسته است از عظم عمده سه نوج او
اول مصورت سبزی در بسته است از نوج ثالث و متفرق می شود در
عضل مقعد و پراکنده می شود در کس یعنی در میرود در نوج دوم مصورت
بلازود و بسته است همچنین از خزوه دوم از عظم عمده در میرود در کس نوج
سیم مصورت سبزی در بسته است از نوج ثالث و متفرق می شود در عضل

مقتدر و پراکنده می شود در تقصیر و عضل نشانه در رحم و در شکم و رسته است
 از استخوان عصب منبسط و فرقی از فرج اول مصور است سبزی در رسته است
 از میان خزانه اول از عصب منبسط و ثالث از عظم عجز و پراکنده می شود آن دو
 که پیش از دست از اعصاب عجزی و اکمل از عقب او در می آید از اعصاب
 عصب منبسط مجموع در عضلات احلیل در می روند در عضلاتی که منشا از عظم
 عجز است و از اجزای باطنی که از آن عظم عجز در غانده است و در خارج رحم در فرج
 دویم عصب منبسط است بسواد و پراکنده می شود و با اعصابی که از آن
 عجز و عصب منبسط است و آنچه از عقب است از اعصاب عصب منبسط در عضل
 و برود در احلیل و عظم عجز و استخوان عانده فرج سیم مصور است کبک در رسته
 است از میان عظم دویم سیم عصب منبسط پراکنده می شود با آنچه پیش از فرج
 در اعصاب عجزی و عصب منبسط و آنچه از عقب است از فرجی که او را آفت

نیست در عضل و برود استخوان عجز و
 استخوان عانده و احلیل و برود
 رحم و اسد اعلم
 و الیه الرجوع
 و الله اعلم

المقالة الثانیة فی العضلات چون از اجزای است که حیوان متحرک و مساک
 باشد بنا بر آنکه اجزای حساس متحرک با لاراده است و منبع حرکت
 و باعث و بواسطه عصب مجامع بدن فایض می شود و چون در طبیعت عصب
 لیستی بود متحرک اعصابی تبقیه از رسته فرج و علا عضل را پدید می آید بنا بر آنکه

ادو کت از عصب و عجزان دوران حس و حرکت موجود بواسطه ترکیب
 قوتی حاصل بر تخصیص آنکه از دماغ و در او قاده که آنجا عصب نباتی منبسط
 بود و عضله عضوی است مرکب از لیفات عصب و دوز در رباط که با هم بافته
 در میان لحم بر شده و پرده که در او در آمده و فایده آن حرکت یک عضلات بواسطه
 تشنج در استخوان آن و عضل که هر چه مرکب است از اعضای منبسطه که رسته اند قبول
 جالبینوس که مرکب اول را حکم منبسطه بدین معنی مرکب را چند مرتبه است اول
 باشد عضل که کیفیت او مرکب از عصب و در تره سطا با رباط و ظم است و مرتبه
 دویم چنانکه عین که عضل و غیر آن در موجود است مرتبه سوم چنانکه در جم
 که آن مرکب است از اعضای مرکب که آن الفات رده و غیر ایشان و کلا واحد
 از ایشان مرکب است ترکیبی ثانوی مرتبه چهارم چنانکه حرکت در رسته است با نیا
 در که پیش صاحب کل آفت که عضلات با نصد و چاه و چهار است و پیش از
 عملی است که با نصد و پست و نه است و در جوامع جالبینوس مصور است
 که با نصد و پاره است و این قول صحیح است نسبت بنا بر آنکه او مشاهده
 کرده و کیفیت و ترکیب عضله عضور الیست که قوت محرکه چون فایض می شود
 بر عضله از دماغ بواسطه عصب عارض عضله سیکر و در تغلیظ یعنی کششی است
 خلف و در تره تشنج میگرد و بواسطه تشنج عضل عضو متحد میگرد و بعد از آن
 چون عضله منبسط می شود و عمو و سیکند بحالت طبیعی و ترا و استر میگرد و پس
 می شود عضو تشنج و استرخا و اقتضای حرکت متضاده متعاقبه سیکند و تشنج
 که آن حرکت انبساط و انقباض است در عضو متحرک پس تره اسط است در حرکت
 عضل عضو و عضل واسطه است در تحقیق و تره عصب و رباط و اسطه اند

در تحقیق عضو و عضل مختلف است بحسب مواضع و حاجت بدو در جمیع اقسام
اول در مقدار هر عضله که محرک عضوی بزرگ باشد آن عضله نیز بزرگ
باید چنانکه عضله که موضوعت بر استخوان در کم موضوعت بر استخوان
در هر عضله که محرک عضوی صغیر بود آن عضله صغیر بود چون عضله جنبین
دو بر در شکل همچنین اشکال عضل مختلف باشد بحسب حاجتی که یکسان
هر یک از آن بود یعنی چون احتیاج اقتضای شکل استدارت کند یا مانند
عضله چنان باید و بحسب عظم همین چنانکه فوجی از او مشتک باشد
چون عضله که موضوعت بر صدر و بعضی بدو را بدو چون آنچه کرد و مانند در
آند و بعضی مربع باشد چون عضله که برطن کشیده و سیم در وضع آن معنی عضله
که محرک عضو باشد حرکت انبساط و انقباض مستقیم باشد در طول افتاد
و بدین قیاس هر عضوی که محرک باشد حرکت ارادی او را عضله باشد
که محرک آن عضو باشد اگر عضوی محرک باشد یک جهت آنرا عضله باشد
که حرکت عضو بان جهت کند و اگر عضو محرک باشد جهات مختلفه او را عضله
مختلفه الوضع باشد که هر یک از آن محرک عضو کند بدان جهت درین
حالت حرکت عضو کند عضو محرک بهیچ جهت از جهات نشود بل ستوی
و قائم بماند مثلا کف دو عضله وارد یکی در باطن کف چون متشنج شود کف
مستقیم بماند و میان بهیچ طرف نکشد چهارم در ترکیب بعضی از او چنان بود
که طم مخلط لعصب باطل گشته باشد و بعضی بود که طم بود یعنی از آنجا که ابتدا
بود تا آنها محیط او گشته و در او رسته باشد از طرف او که بیا که گشته گشته
بدو چنانچه عضله که برطن افتاده پیچیده تر گشته باشد یا خالی بود یعنی از

بیا

یک عضله یا دو یا سه چنانکه نوری غلیظ که می آید بعقب او را دو عضله است
نبار که عضوی که این ترمی آید با بزرگت و یک عضل کافی نیست نبار که
این و تراسری قطبست که آن که داشتن قدمت و بخت با او چون پرسی
باشد نبارین او را دو عضله مخلوق شده تا اگر آن بی یکی رسد دیگری تا هم مقام
او باشد و بعضی آنست که از یک عضله دو و تر رسیده یا سه یا چهار چون عضله
وسطی از عضلات مظهر هفت که نه قدم ساق که رست است از چهار او تا در
که می آید چهار اصابع قدم که اگر چنانکه هر یک از اصابع را عضله که حرکت بورد
و در تاشان بغایت باریک باستی کافی بحدت عضو نبودی و بعضی آنست که
خالی از و تراقی ده اصلا و متصلند بعضوی با با جراحی چنانکه عضله که بر
مستعدا تا ده و آنکه بر رقیق مشابست و اعضای محرک طله همه است
و عین و خد در اسپه و تک اسفل و سفنان و لسان و حنجره و رأس و عنق
و صدر و کتف و مفصل کتف با عصب و مفصل عضد با شاخه و شاخه
مفصل شاخه با اصابع و مفاصل اصابع و اعضا حلق و اعضا و نفس و تناسل
و ایشین و قضیب و مقعد و مرق و مفصل نخه و مفصل ساق و مفصل قدم

و مفاصل اصابع و اسدا علم بالصواب
و الیه المرجع و الکتاب
و الله اعلم
المهملی

المقالة الرابعة فی الاوردة وید و عبارتست از عروق ساکن که از
طرف حکر رست است و قوت تغذیه و تمییه از او حاصل می شود و مجموع او در

یک طبقه بود الا درید شریانی که در طبقه است در پیم میرود و غذای ریه
قلب از دست بسبب رشح و چون دم کبد غلیظ بود در طبقه مخلوق شد تا آنچه
از مخرج شود لطیف و صافی بود و مناسب غذا ریه و قلب باشد و اصل
آورده در معده عرقست یکی از معده کسب رسنه آنرا باب از اجزای که آنچه
حکما نده می آید اول مذوم در میکنند و نایده باب غالب آنست که جذب
میکنند بکلیس بجانب چکر و یکی از طرف محذب رسنه و آنرا اجوف خواسته
نابر آنکه جوف او وسیع افتاده و نایده او ایصال کیموس است بر اعضا
تقدیم رشح باب از آن جهت واقع شده که طریقه اهل تشیح تقدیم علی
بر اسفل و در تقسیم موقوف بر تحویل و چون کلیوس در کسب کیموس
میگرد و ضرورتست که مری از معده بچکر باشد و از چکر بسیار اعضا پس این
و عروق ضرورتست که باشد و عرق آب منقسم می شود در پنج نوع کسب
برنج قسم هر شعبه متصل بر نایده و آن شعبه که می آید بطرف محذب حکر
منشعب بشعب بسیار می شود و در اطراف حکر منفرق میگرد و در یک شعبه از آن
براه می آید و آن طرف نزدیک معده کسب است آورده که از وظایف هر می شود
منقسم میگرد و هشت قسم و قسم از دو حکر بین انواعست یکی متصل می شود
معده اثنا عشری تا جذب کند از نایده غذا و منشعب می شود از دو شعبه چند
که بر آنکده می شود در ثرب و قسم دیگر بر آنکده می شود در شیب معده جهت ترا
گرفتن غذا و انقسام سته تا قیبه یکی از آن می آید بطرف معده جهت غذا دادن بنابر
آنکه غذا را طین معده بر نعم ایشان از عصاره غذاست و درین سخن نظر است
از آن جهت که غذا تر از طبایع است فقط یا دم با دیگر خلط و تولد اخلاط در

در کسب بود و همچنین اگر باطن معده تعدی بعصاره غذا کند منصرف گردد
از حالت بلع زیرا که در دو غذا ریح باشد بود و بواسطه مشغول شدن بد
جهت هضم از عدم بسیار اعضا باز نماند بنابرین مذوب حق آنست که باطن
از دم نضج که می آید از شیب آورده بجانب او غذای باید و دم از سینه
می آید بطحال جهت غذا دادن و پیش از آنکه برسد و منشعب میگرد و از دم
چند که در رحم بر جهت غذا دادن او و بعد از رسیدن بطحال می آید از شیب
بجانب چپ از معده جهت غذا دادن و چون طحال در رت و میان او
چیزی از دهن و کورد و چیزی نزل و از ریح و صاعد منفرق می شود و در
از دو طرف فوقانی طحال و چیزی از وظایف هر می شود تا برسد بحدب معده
و چون بدین محل رسیده منقسم می شود بدو قسم قسمی هر می شود در طرف
چپ معده جهت غذا دادن و قسمی عوض میکند و پنهان می شود در معده
سودا یا بخارزد و موجب بقیه شود بر سهوه غذا و قسم نازل در طحال منقسم
می شود چنانکه صاعد منقسم می شود بطایف هر و منفرق میگرد و از دو شعبه که در
طرف اسفل طحال جهت بقیه بر شهوت غذا و چیزی دیگر طایف هر می شود در ثرب
جهت غذا دادن او و شعبه سیوم از انقسام ثانیه می آید بجانب اسفل و منفرق می شود
در حد اول عروق که در معاستیم و بر آنکده تا مصن بقیه غذا کند از نقل و
چیز چهارم انبات کوجک افتاده و با یک شیب میوی بعضی از آن منفرق میگرد
و در طایف هر محذب معده از جانب راست و بعضی در راست ثرب و چیز پنجم منقسم
می شود در حد اول که کرده معاصر قولون است جهت تر کردن غذا و چیزی ششم
حوالی معاد صایم میگرد و باقی که دو دیگرند که در نایف چند با یک است متصل

بمعا عروق در آمده بواسطه جذب غذا الماعروق اجزای منقسم می شود در لغت کسب بر کثیر
 کثیر و بار یک شعری تا جذب غذا کثرت از شعب آب بنا بر آنکه شعبه اجزای داروی شود
 از محله کسب بچون او و شعبه باسب داروی شود از مقع کسب بجانب کسب و چون
 عروق اجزای ظاهری شود از محله کسب منقسم می شود بدو قسم قسمی مصادرت شعبه
 میل بسیار دارد و قسمی از لایعنی بشیب وارد از آن حصا عدد بطریق جناب می آید و
 لغو و میکند در دو مختلف می شود و عروق متفرق که میاید بد غذا جناب بعد از آن محله
 غلاف قلب میگرد و در ارسال میکند بسوی قلب شعب بسیار که متفرق می شود از وقت
 با یک جهت غذا و آن غلاف قلب بچنین متصل می شود و لغت شای که قاسم
 صدر است بدو نیم منشعب میگرد و در دو شعبه ازین دو عروق بزرگی که متصل
 بچهره دو گوشه قلب و این عروق بزرگتر است از سایر عروق قلب و سبب درین است
 که عروق قلب جهت اشتیاق نسبت به این عروق جهت غذاست و به شکایت
 که غذا انعطافات از نسیم پس منقادا و وسیع و دغای او اگر باشد و این عروق که در
 قلب رفته منقسم می شود به قسم کبی در میروند در جو کف ایمن قلب و از آنجا برآید
 میروند و از او در بزرگترینست بنا بر آنکه جوهر او و خلقتش شیطاست بعروق حواری است
 جهت آنکه دوغشا دارد چنانکه شتر این و فایده او و او امر است کبی آنکه چون کاره
 مترشح می شود در غایت لطافت و در وقت و مشا کل جوهر ریاست و در توضیح با
 نایاب و توأم یک حاصل کرده و چنانکه خوبی که در شتر این در بدست و فایده در دم
 است که نفع باید خون در و تمام و نمانی از لایعنی از نکته میگرد و در قلب و بعد از آن
 پراکنده شود و در داخل آن جهت غذا و آن و چه نسیم از ایشان میل بطریق
 چپ میکند و برسد ببقعه خاصه از فقرات صدریه و در عضل او در احتیاجی بند

که شعب اصناع واقع است و هرگاه که از قلب در میگذرد و متفرق می شود از شعری
 عکسیتی شکل در اجزای عالییه از عشا بی که قائمید و اعلی غلاف و هرگاه که بفر
 نزدیک می شود از دو شعبه ناشی می شود بطریق در آب با حیه رفقه میرسد و
 هر شعبه از او باوه شعبه می شود و از طریق حلف هر یکی ازین دو دم می آید بنا
 سینا از طرف راست و جب و بجزی از منقسم می شوند و در هر شعبه که در پان
 اصلاعت ملاقاتی انواه ایشان می شود و ظاهر سبک و در نوعی لغت خارجی
 از صدر و هرگاه که میرسد بکلی بجزی بطریق در آب نوعی از وی آید بعضی که در سینه
 اصلاعت و ملاقاتی می شود و من او بدین عروق که بر اکت می شود در دو
 ظاهری شود از او طایفه که می آید بعضی خارج از صدر و هرگاه که شش چو
 ظاهری شود از او طایفه که می آید بعضی مترکمه یکی دیگر منحذب می شود
 بشیب عضل سقیم و متصل می شود اطراف و با طرف شعب حاصده از درید
 عجزی که ذکر خواهد کرد المازوج باقی هر یک از دو فرود و پنج شعبه از او مختلف می شود
 که متفرق در صدر و غز اصناع ارجه عالییه بواسطه است و غیره از اصناع
 ارجه عالییه و نایب غذای مواضع کتفین میاید بدو نالسه فرا میگرد و جانب عضله
 در عمق رقیبات در ابعده لغو میکند در سوراخ سته از فقرات کردن و از او
 تجاوز می کند و بر میرسد و شعبه خاصه که اعظم شویاست می آید با ربط از هر جانب
 و متفرق می شود از او چهار فرع فرع اول متفرق می شود در عضله که بر استخوان سینه
 واقع است و فرع دوم در طم رخو در میروند و صفات ابطنی یعنی جوف از فرع
 سبب می آید بجانب صدر بطریق در آب فرع چهارم منقسم می شود به دو فرع
 در میروند در عضله که بعبه کتف است و فرع دوم در طرف عضله که بر عالییه

و جزو سیم میگذرد بر عصبند و میرسد به دست و او را ابطی گویند و زوی که باقی
می ماند از انقسام جزو اول صعود میکند بطرف کردن و بعضی میگویند چون بطن
میرسد منقسم می شود و هر یکی از ایشان بدو عرق که او را دو اجین خوانند یکی از
ظاهر ترست و یکی از عورت و او را او را جاعو خوانند آنچه ظاهر است چون صعود و کجا
ترتوه می کشند منقسم می شود بدو قسم اول میل بقدام میکند و ثانی نیز اولاً مایل
بقدام است بعد از آن متعقل میشود و ثانیاً باطن میگردد و از ترتوه صعود میکند
بر ظاهر کردن و لاجن قسمت اول می شود و از ایشان دو ج ظاهر که هم دست و
مشهور حاصل می شود اما پیش از رسیدن ظاهر می شود از ایشان دو زوج
یکی در میرود بطرف عرض و میرسد بر دو در موضع نایب و دوم بطرف در اب در
رقیب ظاهر میگردد و این هر دو در مسافتی که یکدیگر می شوند و متفرج می شوند از هر دو
جزو شعب غیر محسوس کنی مانعی می شود از زوج ثانی ساد در دو محسوسه یکی در قسمت
که میگردد در رسته نایب از دست و او را در یک کتی گویند و از آن در رسته محسوس
از طرف ثانی ظاهر می شود یکی بر سر کتف و یکی بر سر بازو و بعد از آن که با یکدیگر
شده منقسم می شوند بدو قسم قسمی از او در میرود در ظاهر میرسد و متفرج می شود
از دو شعب صفار و این شعب صفار متفرج می شود در کتف اعلی و شعبی دیگر که در
ایشان در آن مرتبه نیست متفرج میروند در کتف اسفل و مجتمع می شوند از هر دو متفرج
شعبی چند که متفرج می شوند در حوالی لسان و ظاهر عصبه که موصوفه است در آن
و دویم بجای راج و بر آن گنده می شود و در مواعینی که نزدیک هر دو گوش رسد افتاده
و اما آنچه عاير است او ملازم مرئیت و منشعب می شود از دو شعبه چند که محالط
شعبه ظاهر است و متفرج می شود در مری و مجرّه و عصل عايره و باقی در میرود

تا منتهی در زلالی و متفرج می شوند از نو و می چسبند که آن فرج در سر و در رسته
اولی و ثانیه و عروق سحری یعنی یکی چسبند با یکدیگر چون سوی و فرجی چند و یکی
هم از نو که می آید بفتشایی که محل که تخففت یعنی کرد او در آمده و بجهت میرسد و در
در و آنچه باقی ماند از آن شعب لغو میکند و در جوف تجمه که استخوانها است
از منتهی در زلالی و بر آن گنده می شود و از دو شعبی چند در عصبی و دماغ که آن عصبی
صلب و عصبانی متقی است و بعد از آن سفید را زغنه از رقیق بر باغ و متفرج می
در و چنانچه متفرج شدن شرابین کرد و او در می آید بفتشایی صفائی و میرسد بطرف
و اسف از دماغ که آنرا معصره گویند و هر گاه که باطن او سطر دماغ نزدیک شود
عظم او را بر میگردد و بنا بر آنکه مصغمد می کشند و بعد از آن منتهی شود لفظاً
و دماغ و ملاتی آن شرابین می شود که صعود کرده اند در آن محل و منتهی میگردد و
از آن عصبانی که آنرا شکمشه خوانند اما عروق بد آورده که در دست و اوقات
اصل او و عرقست یکی کتفی که از افعال گویند که در اصل کفبال بود و دستت
و گویند اسم کلی بوده است از چند و بعضی گویند اسم نه است و این قول اصواب
اقترب است و بعضی گویند با سلیق اینچنین است و یکی بطی گویند آن کتفی هر گاه که
برسد بعصبه متفرج می شود از دو شعب بسیار صفار که متفرج می شوند در اجزای
ظاهر از عصب دهرا که میرسد بمغضل عصل منقسم می شود بدو قسم اول محل الذراع
بوده و دستد میگردد و بر ظاهر از علی بعد از آن از عاب و شعبی میل میکند بر ناحیه
زندان سفلی و متفرج می شود در اسافل و شعبی از رسته و ثانی از انقسام کشته متوجه میگردد
و محیط مرفق در ظاهر رسد و مخالف جوی می شود از ابطی یعنی کتفی ملاصق
یکدیگر میگردد و از آنرا اکمل خوانند و قسم ثالث از انقسام کشته در میرود و مخالف می شود

با بطی چون میگذرد در عضله شش میگیرد و از شعبی چند و پراکنده می شود در
عضله چند که مستطین است یعنی ادومی پوشانده و هر گاه که برسد به نزدیک مفصل
منقسم می شود بدو قسم یکی بعین در می رود و متصل می شود بقضای دم افق او میگذرد
اندر کی و بعد از آن یکدیگر میگذرد آنچه در شیب افتاده بجانب بینی در میگذرد
تا غایتی که برسد بخنجر و خنجر و وسطی و منقسم می شود قسم اربع از در اجزای
خارجی دست و تالی از قسین منقسم می شود در ظاهر مسا عد چهار فرع از آن
متفرع می شود بسا عدد ربع و فرعی دیگر از فرعی بالاتر از فرعی اول و فرعی ثالث در
وسط مسا عدد متفرع می شود و فرعی رابع که اعظم فرعی است که ظاهر می شود
و ارسال فرعی میکند که آن فرعی خارج جزئی از کتف میگذرد و بوجهی که در وصف کرده
و باقی با سلیق بود و در عمق ثانی با سلیق و آکل ابتدای او از طرف
اینی است بالاتر از اعلی و بعد از آن مایل بر جانب وحشی میکند و منقسم میگرد
بدو قسم بصورت لام یونانی و جزو اعلی او میگذرد و بجانب زند اعلی او میگذرد
رنگ و متفرع می شود در خلف الحام و آن جزوی که میان الحام است و میان سینه
و مجموع او جزو اسفل بجانب زند اسفل می آید و منقسم می شود بسبب فرعی از
می آید میان سینه و وسطی متصل میشود و جزوی از عرق که می آید زند اعلی
و با یکدیگر ملاحق میگردند و یکی می شود فرعی دویم می آید بجانب وسطی و منقسم او را
ایسلیم خوانند و فرعی سیوم می آید میان خنجر و خنجر و ایسلیم پیش محمد ذکر ایستاد
جمع این شعب متفرع می شوند در اصابع ادا دروه نازله که فرعی آید تا به آرم بدن
از عرق اجوف اول است که متفرع می شود پیش از آنکه مستقیم شود و رصلب شعبی چند
سنگری که برسد می پوشاند کلیه بچی را و متفرع می شود در جزئی که نزدیک است

بعد از آن عرقی عظیم است که بجانب کلیه بسری می آید و منقسم میگرد و بسطایا
و قایق یعنی یکی چند مار یک در لیفات کلیه بسری و آنچه تریب بوی است و بعد
از آن دو عرق است بزرگ طالع که ایشانرا طالعان خوانند که ظاهر می شوند و
می آید بکلیمه و بدان عرق جذب مانده کرده می شود و از طرف جب بکلیمه عرق
می آید به سینه بعد از آن دو عرق دیگری آید باینکه آن یکی که بطرف جب می آید
از آن دو عرق ترا میگرد و شعبه از آن دورک بزرگ که بطالعین معروف است و
آن عرقی که بطرف کلیه یعنی می آید در مخالف شعبه نمی شود از اینستین الاسبیل
قدرت و جمیع او عروقی که منتهی میگرد و بکلیمه و عرقی که متحد می شود از کلیه
بجانب اینستین کثیر الشعرا و ما دیده آن میات است که منی در و نفع می باید
و مستعد باض کرد و این عرق بخت است از قضیب و عرق رحم و بعد از آن عرق
اجوف در نزد یک رصلب متفرع میشود از و نزد هر فرقه از قطن عرقی چند که
می آید بخامره و منتهی میشود اطراف او بعضی بطن و فرعی چند که در می رود و جماع و
چون منتهی میشود با خنجر است منقسم میگرد و بدو قسم بشکل لام یونانی و از آن
قسمی که بطرف دست است می آید و قسمی بطرف ران جب و منقسم می شود
ازین و عرق پیش از رسیدن به طایفه که آنرا طرایف خوانند طرایف اول منفر
می شود و در متسین و طایفه ثانیه در بعضی از اسافل صفاق و از آن ثانیه لغایت بار
است طایفه ثالث بر عضله که بر عظم عجز واقعت اطراف رابعه در عضلات
مقعد و طایفه خامسه در قمر رحم و شانده و منقسم بدو قسم می شود یکی
متفرع می شود و دو دیگر در گردن شانده و این قسم در جبال بسیار است بواسطه
مکان قضیب طایفه سادسه در عضله که موصوعه بر عظم عانده و طایفه سابعه

هر دو عضل بطن و اطراف این آورده متصلت با آورده که فرودی آید از
 صدر بمرق و پیرونی آید از اصل این آورده در عرق چند بر تم که بواسطه
 آن معده در حم شریک میگردند طایفه نامنه در قبلی در میگردند طایفه نامسه در
 میروند و در عضل باطن مخد عاشره فرا میگردند از حوالی هر دو در ران و ظاهر می
 در خاصه و متصل می شود با طرف آن آورده که فرودی آید از حوالی پستان و
 جزوی عظیم از طول این عشره جزوی عضل البین و آن دو آورده باقی منشعب
 میگردند از هر یکی از ایشان شعبه که متفرق می شود و عضل که بر مقدم نخدست
 که در عضل اسفل نخد از طرف ایسی واقع است و شعبه کثیره که در عرق نخد واقع
 و آنچه باقی می ماند هرگاه که نزدیک ران می رسد منقسم می شود بسه عروق و حسی او
 متعدی شود بصبه صغری یا کعب که از عرق الفسا خوانند و آن سب که مقابل او
 بود که از اسفل کوبند و آنچه در وسط واقع است آنرا ایضاً او که خوانند و
 منشعب می شود از وتر در او در باطن ساق شعبه چند که در عضل او پنهان
 می شود و باقی می ماند از دو شعبه یکی در میروند در اجزای ساق و شعبه ثانی
 متخلخل میشود در میان قصبه هر دو ساق تا آنجا که نزدیک مقدم رطل است و مختلط
 می شود بجانب شعبه از حشر این یکی در میروند در اجزای ساق آورده بجمار
 شعبه می شود در مخدر مقدم میگردند تا که در جانب و حشر است در طرف حشری
 میروند و در طرف نسلی واقع است در طرف ایسی در میروند و مجموع مختلط
 می شود چنانکه یک در میگردند و اندام علم را حکم بالاصواب و القاب است
 المقالده الحاصیه فی الشرايين شرايين عبارت از عروق مسخره است
 که از بطن اسیر قلب رسته باشد در حرکت انبساط و انقباض تابع او بود

و فایده او انبساط روح حیوانی بجمع بدن بود و جمیع شرايين در طبقه
 طبقه داخل اصلیت بنا بر آنکه و عای حقیقی روست و لیف او بعضی از
 و در لیف مورب است بنا بر آنکه حرکت انبساطی که طایفه است با
 الا شرايين در بدنی که در یک طبقه است و بر سه میروند جهت آنکه ریه و ایم
 احکام است و قیقل نشود و یک طبقه آفریده شد اگر کوبند و ریه شرايين
 همچنین بر سه میروند و در طبقه است جواب کوبیم که او بطرفی میروند و مجموع
 به آنکه از تجویف اسیر قلب اولاد در ک رسته و ایم احکام که یکی مایل بصغر و
 یک طبقه است و در شرايين در بدنی خوانند و کفیتیم که او بطرف ریه می آید
 و منقسم می شود در جهت اشتیاق نسیم و ایصال دم بنا بر آنکه هر عدد ریه قلب
 در ک که کوبیم از این طرف رسته و مایل کبر است و او را او رطل کوبند و با هر
 نیز کوبند و این عرق چون از قلب ظاهر میشود منشعب میگردند و در شرايين
 کوبند می آید به تجویف طرف راست و متفرق می شود در دو شعبه دیگر در
 قلب میگردند و متفرق می شود در اجزای قلب و آنچه باقی می ماند از این عرق
 منقسم میشود بدو قسم قسمی مایل بالا دارد و قسمی مایل شیب آنچه مایل شیب است
 بزرگتر است بنا بر آنکه اعصابی که در شیب قلب واقع است بیشتر است از آنکه
 در بالای قلب افتاده و نیز بزرگتر است و آنچه مایل بصعود است منقسم بدو قسم
 میگردند و اکثر آن حکم می آید بطرف راست تا زمانی که کوبیم در خود وصول می یابد
 که منفر شل است در اجزای حاکمه عظام قن و بعضی بر آنست که طبقه دیگر در اندرون
 شرايين است بافته مثل بافته غلبوت اما در شرايين کثیره ظاهر میگردند و
 این سخن اصلی ندارد و شرايين از تجویف اسیر قلب رسته بنا بر آنکه طرف راست

نزدیکیست چنانکه جذب غذا مشغول باشد و چون مغز شد که تریابی که بطریق
 صعود است و اکثر ذرات در آن میگردد و در این در باب مجسمه و حصول می یابد
 و منقسم میشود و نسبت به دو از آنکه آنرا شریک با این بسیار گویند و سیموم که
 متفرق می شود در استخوان سینه و فقره شش کانه از رقیه و در نواحی
 رتونه نامیرسد بسیار است و بعد از آن از دو میکردد و بدین میرسد اما از آن
 کوچک یا بیطبعی شیب بغلی آید و منقسم می شود چون اقسام سیموم است
 اگر اما سبب آن هر یک از ایشان در گردن منقسم می شود بدو قسم از طرف
 مقدم و طرف مؤخر از آن مقدم منقسم میگردد و بدو قسمی بخان می شود در
 زبان و عضل و باقی استخوان ننگ زبرین و قستی ظاهر می شود و در قستی
 جانب عضله که در رصده عین واقع است و نزدیک عضله عین و بعد از آن از آن
 که مختلف می شود از آنجا منقسم می شود بشعبه بسیار شعبه از و بمیان سری آید
 و جزو موخه بدو جزو می شود و از آن کوچک بیشتر است که مرتفی می شود یعنی بسیار
 میرود و متفرق میگردد و در عضله سحری که محیط است بمفصل سر و بعضی از آن
 مستوجه قاعده سری می شود و در میرود و در عقبه عظیمه که نزدیک از رلامی واقع
 و از آن جزو اعظم در میرود و در عین از سوران در سوران تجوی و متشیخی
 شود بواسطه که اطباء بعد از اشتیاج یعنی بافته شده مجتمع می شود و در
 ایشان روحی و صعبه میگردد و بدو غشا و مرتفی میگردد و بطرف مغز و بر آنست
 می شود و در او غشای رقیق و بعد از آن در جرم و باغ میرود چون پوست است
 اقسام بازال زشر این او که بطریق استقامت میگردد تا میرسد به استخوان
 پنجم از فقرات سینه بعد از آن استقامت با نخاع مبدل می شود و انچه جاری

باید و در میرود و در پشت که تریه که بطن عجز میرسد و چون نخاعی صدر میشود
 و میگردد و در منشعب میگردد از و شعبه چند که حکم با رکی که متفرق می شوند
 در حوالی صدر و ریه و بعد از آن منشعب می شود از این جزو و جذب میگردد
 شعبه که منقسم می شود بدو جزو و متفرق می شود از طرف است و طرف قب
 و بعد از آن بر آنست که می شود و شریک که می آید یکجا اول اسما و تاق و بعد از آن
 جدای می شود از ریه شریک که حکم مخصوص کلید و متفرق می شود و در ریه
 او را انچه می گویند که در او در آمده است و جزو دیگر که بعد از آن منقسم
 می شود از دو شریک که رسته است و بطرف امین می آید و انچه می آید بطرف
 ایسر مصاحب دست انچه بطرف کرده چسبی آید بلکه انچه طرف کلید سرب
 می آید مشاهده او است که طرف خصیسه سرب می آید و انچه بطرف خصیسه سرب می آید
 مشاهده او را با شریک باقی بزرگ است و انچه بطرف کلید سرب می آید و بعد از آن جدا
 میگردد از این شریک بزرگ شریک بسیار و متفرق می شود در رصده اول
 که در حوالی معده استقیم است و شعبه از و متفرق می شود در رصده در ریه
 در سوران قفا و در قتی چسبند که با حصره می آید از این طبع جزوی است که حکم
 که نهان می شود در قبل این در معدون می باشد و مخالط آورده میگردد و در
 آن شریک بزرگ چون میرسد باختر قفا منقسم می شود باورری که مصاحب
 است قستی از آن بطرف راست می آید و قستی بطرف چپ و هر یک از ایشان
 در میرود و در عظم عجز و در میگردد و آن که می آید بطرف شانه منقسم می شود
 در و در می آید در اطراف قضیب و آن شریک که قوی آید بعد و باقی کل
 منقسم می شوند در هر دو در آن بدو قسم بزرگ یکی از طرف حشری النسبی یکی از طرف

آنکه از طرف وحشی میل بجانب نسی میکند و در عنبره که انجاست متفرق
 می شود و در قفن او چون زقن آورده است یعنی چنانکه آورده میگذرد و او
 نیز میگذرد و هرگاه که شریان موافق درید کرد در باطن بدن شریان حال
 درید کرد و بنا بر آنکه تا اشرف حامل احسن باشد از آن جهت که شریان از قلب
 رسته است و حامل روح حیوانیست پس او اشرف بود از آورده که از هر طرف
 در رخا هر بدن لعکس لاین بود تا اشرف محفوظ تر باشد و درید چون حالت
 باشد از آن و متمیزه مینه از مصاصات و آفات خارجی در مصون باشد
 و الله اعلم بالصواب تمت الحاشیه فی ذکر الاعضاء لکن کتب دارالالی
 از آن جهت گویند که بعضی آلات حیوانه و بعضی آلات حد
 بعضی آلات شامل اما اعضاء حیوانه و تنفس قلب دریه و حجاب و تقبیریه
 و غیر آنست قلب اشرف اعضاء در حین مطلق و محل روح حیوانی بود و او
 مرکب از لیفان مخلقه الوضوع و علم صلب و عشای غلیظ کرد و در آمده چون
 چیزی که برکت دست نهند چگونه اطراف کف بر مضمونی باشد ریه با قلب
 همچنین باشد و شکل ریه است بشکل صنوبر و فاعده از دو بال است و
 محل او در میان تجویف صدر بود و مراد محدود افشاده و مایل بجانب چپ بود
 و در شیب قلب عطیست عضوی که آنرا فاعده قلب خوانند و قلب او در تجویف
 هست یکی از طرف راست و یکی از طرف چپ این هر دو در هم در هم گسند
 و بطرف چپ حرکت او پستتر است چرا که محل روح حیوانیست چپ است
 درین محل است نبات شریان این غایتست و در تجویف وحشی این
 دو مردار و عشای یکی است که در دویم از کسب بقلب می آید و دویم است

که دم از ریه میرود و بطن ایست بر تخمین دو مردار یکی منفذ هواست
 از ریه بقلب و دیگر درین عروق صنوبر که او شریان است منفذی که از
 تجویف این بسوی تجویف ایست از جانب راست فراخ تر و بعد از آن
 تنگی می شود بندر بچ تا منتهی گردد بجانب ایست و بواسطه او دم لطیف از جانب
 این جانب ایست میرود و هر یک از دو تجویف قلب از خارج دو زایده دارند که
 شبیه اند به داون که آنرا اونی قلب گویند که در دل هر تجویف است که آن
 عبارت از بطون است اول و آخر بزرگ فاعده و از آن میان کوچک
 و محیطست بقلب فشیای که آنرا غلاف قلب خوانند جهت محافظت آن و
 این خلاف بلاصق او نیست بنا بر آنکه اگر فشیای غلاف رسد قلب از آن صحت
 باشد و دیگر آنکه تا بواسطه حرکت این دو منصف نشود و ریه که گفته ام که
 محیط است بقلب حرکت او تابع حرکت صدر است و احتیاج بر دو جهت است
 که آت نفس و صوت است و حاجت به تنفس سبب قلب است بنا بر آنکه قلب
 معدن حرارت غریزیت او و محتاجت به هوا و مخرج بواسطه حراره دروغ
 بخار و خانی بنا برین او را دو حرکت متضاده است یکی حرکت این است که بد
 جذب هوا میکند و یکی حرکت انقباض که بد و دفع بخار و خانی میکند
 و چون نخاستند که هوا یک دفعه از خارج بقلب رسد بنا بر آنکه معدن حرارت
 غریزیت و فشیای انطفا بود ریه را چون واسطه آید به شد تا او جذب
 و بعد از آن قلب سبب تا مخرج حرارت غریزی شود و دفع بخار و خانی
 با انقباض می شود و از آن جهت قلب مایل بطرف چپ شد که در طرف راست
 حکم و حرارتی تمام دارد اگر دل بزرگ معدن حرارت غریزیت مایل بطرف راست

جرات بر یک شق مستوی کشی و موجب حضرت شدی و دیگر آنکه طحال در جاس
 چلبات و مغز سوادست و مزاج او سرد و خشکست پس حکمت باری
 عز اسمه تقاضای آن کرد که قلب بدین طرف مایل باشد تا اعتدال درین
 شق حاصل گردد و چون قلب بترتف اعصابی برین است اگر آنخی ویراجتی
 بد درسد سخیل نباشد چنانکه گفته اند القلب لا یخجل اطرافه و یصحبها الموت
 و گفته اند هر حیوانی که دل او بزرگتر باشد حاره و تهو او زیاده باشد
 مگر حیوانی که جرات او کمتر باشد ریه مخلوق از لحم داز روی بخیف از شیب
 شتریان و رید و شیب درید شترانی و قصبه ریه و قشای دوس بر مجموع
 کشیده و او بدوش شده شق طرف این سبب شعبه تقسیم میشود و شق طرف
 الیسر بد مجموع که در قلب درآمده و نایده آن ترویج قلب است بواسطه جد
 نسیم و احوال آن کیفیت مناسب مزاج قلب و دفع بخار دغالی و او بد
 صوتت حجاب عضونیت مرکب جوهر طم و غشا و عصب ساس عصب
 حرک و او مد ریه است از انقباض و انبساط و حالیت میان آلات س
 و آلات غذا و با آنکه از شعب کردن در تخویف است یکی آنست که عظام صدر
 کرد او در آنکه او بجان برسد در آنجا معده و امعاء کلیده متان در ستم آ
 و میان این دو تخویف حجاب واقع است و ابتدای او از آخر عظمت از
 استخوان سینه و ثوراب می باید تا بمره و دوازدهم و مقصود می شود از غایط
 از دو غشا که قاسم صدرند می شود در جمیع جوانب اصلاخ و گرد او در می آید
 و غشا از جانبین یکی از بالا و دیگری حجاب صدر است و منش او از غشای
 که مستیطن اصلاخ است و غشای دیگر است از شیب تخویف بطن و منش

او صفا

او صفاقت که آن پوست بدون شکست و در حجاب دو سوراخت یکی در
 موضع تقرات یکی دیگر آنست که میگذرد در قسمی از عرق اجوف و با عالی بر
 می آید و در موضعی که میان حجاب است ملحم می شود و اتخامی محکم و نایده حجاب
 و دست یکی آنکه او صد ریشبط و منقسم شود با سایر عضلات محرکه صدر و
 نایده دویم آنکه جایی باشد میان آلات تنفس و آلات غذا **آلات تنفس**
 عبارتست از مجموع مجرای که آن مجرای قصبه ریه است و در مری و در مری در غشاء
 غذا کرده شود و قصبه ریه عضونیت مزاجی شکل مولف از غشا ریف و غشا
 بر آن کشیده و او از آن تمام مری نخاده است و در ریه منشعب می شود و نای
 آن شعرات است که عبارت از خندب نسیم و دفع بخار دغالی بود و بالا آن حجاب
خجره عضونیت غشوی که تمام صوت در قصبه ریه است و او مرکب از غشای
 یکی از طرف قدام که آن را در تنی در مری گویند و دو دیگر از طرف خلف که این هرست
 و این دو کوچکترند یکی را نام برت و یکی را یکی گویند بنا بر آنکه در حالت طبع
 با دمی آنست که چیزی در قصبه ریه نرود و انقباض و انقباض خجره بدو حاصل
 می شود و در جوف خجره جسمیت شبیه لبان مزمار که انقباض و انقباض پذیرد
 و صوت بدان حاصل شود لغات عضونیت لحمی صنوبری شکل و از بالای خجره
 آویخته و نایده او و قصبه ریه بود از دغان و غبار و مد صوت باشد **خجره**
 دو عظم از لحم عصبانی شبیه نیده که از اصل زبان رسته است و نایده آن سنج
 هوست از آنکه نغمة نغود کند در ریه اما آلات غذا اول مجری و هفت که نای
 آن علی هوست و دندان جهنم سخن و طبع در او موجود زبان نزلت از لحم ارضی در آن
 و آورده و اعصاب در اصل او دو قطعه لحم غشوی است جهت اندک است که

لعاب تا بطعم مخلوط کرد و در زبان در اساعت و از زرد و تغلیب مضره مد
فراست حسن ذوق و تکلم بدو حاصل می شود **باب مخلوقه از عصب**
طلم و عضل و ستر بان و در بیدی و فایده او ستر و صحن است و حفظ بعضی
و جسد لعاب و اعصاب بر حکم **عصب** مرکب است از لحم و عشا و در طبقه است و بجز
و مدخل طعام و شراب است و متصل به نخاع است و بدایت معده است و چون
برابر عظم نخاع سرد فزان تر کرد و در آنرا هم معده گویند و حسن ادبیات بود
معده و در طبقه است داخل از عصبانی هم حسن و خارج او طمانی جهت مد
بعضم و سکون حرارت و از فرم معده تدریج فزان تری شود تا به نخاع
آنکه که نزدیک ناست و بر شکل کروی باشد و خدا در دستچین بکار می شود
امعاء مخلوقه از اخته یه آورده و در امین و لیفات عصبانی و او شش
چنانکه گفته اند **ب** رو بای آدمی اندر معده شش است که در دم آنرا اطم
ر یک بیت منظوم ای حکیم اولست اثنا عشر سببهایم و آنکه و قیق درین
او اعور و قولون و آنکه مستقیم اولش که اثنا عشر است یعنی عرض آن مواز
۱۲ انگشت صاج او ناست و از حالت انضمام اصابع و این متصل بمقعر
معده بود و بواسطه سبب گویند بنا بر آنکه در وقت هضم در من او منقلب باشد
یعنی با هم آید و چون هضم تمام کرد و منفع کرد و در و دریم که صایم خوانند
بنا بر آنکه دایما از خدا خالی افتاده و در وقت که اسما و بقای از و جذب بشی
لطیف است و صغیر از هزاره بدو متعصب شود و بواسطه دویم این است
انضباب او را شود و از خدا خالی باشد و سیوم را و قان گویند و در بعضی
بسیار بود و این هر سه را امعاء و قان خوانند و چهارم را که اعور گویند

او هم چو کسیت که مدخل و مخج او کسیت بنا برین او را اعور گویند و پنجم را قولون
گویند جهت آنکه فزاج بسیار در او پیدا شود و ششم را امعاء مستقیم خوانند بنا
بر آنکه در آن یکی نیست و راست افتاده و آخر همه است و بجهت بقصد لتصل است
امعاء از آن جهت پیچیده است تا غذا در او بماند و زود نکند و در مخج لعاب
مجدد بنا شد و تریزد و محتاج بر از نباشد و امعاء و طبقه آفریده شده طبقه هم
و طبقه بطول و در دو منفعت کی آنکه تا از قبول آنات دور باشد چنانچه
در قروح امعاء مشاهده می شود و کما از طبقه خارجی بسیار دفع می شود و داخل
او بسیار منت و منفعت تا می آنکه اجتناب تمام شده قوت و انفع است که
بنا بر بدست بنا برین لیفات او بعضی افتاده باشد چنانکه بعضی که بعضی افتاده
باشد جهت دفع است و اینچنین بطول جهت جذب و امعاء سفالی فزاج
از امعاء عملا آفریده شده تا فعل بسیار در او جمع شود و هر زمان اجتناب دفع
نباشد و بنا بر آنست که مانع نیز وسیع آفریده شد اگر چنین بودی لطیف بطبقه
دفع بول مشغول استی **شرب** مصنوعیت مولف از دو طبقه فسنایی و در و
شعبه از شعب عصب آورده و در امین یافته می شود و در طوبی دسم بدان شرح
شده و بواسطه برودت محل سجد گشته و از جمیع همچو پرده حاصل شده و کرد
معده بر آید و جهت سکون حرارت و معاد است هضم کلیه مصنوعیت مولف
از لحم غلیظ و عروق و در امین و عشا ی غلیظ حساس بر و محتوی شده و او تا
دایره است و در باطات قویه بطرف منبت است سبب شده است و کلیه طرف
راست بلند تر از کلیه طرف چپ است و متصل با ایشان از عروق اجوف تا
بقای آنکه کبیر سرد و در شعبه عظیمه و در یکی از آن منقسم می شود در جرم او

بسال دم مکنید بسوی ایشان جهت غذا دو کبر جذب مائمه دم از ایشان که
آن بولست در متصل است ایشان از شرابین بزرگ مشعب که اعطای حموه کا
کند و هر یکی از ایشان متصلند بمائمه دم و خون و بول از ایشان بمائمه دم و
منفعت جذب مائمه دم از کبد است درسته است از هر یک در موضع اتصال
او عین غنی مستطیل التجویف و اگر کلیم بودی که جذب مائمه دم کرد
مائمه مائمه مذی موجب استسقا کشتی و کلیم یعنی از آن جهت بالانزاعاده که روده
اعود بسوی راست آمده و قدری جای با کله داشته است تا جای بر یک
تنگ باشد **طحال** عضویت طانی بر شکل زبانی و محل او جانب ایسر
و محذب او ماسل اصنلاع خلف است و مقعر او ماسل قعر معده و عمود و در
در و منقشر شده و مر بولست بر باطالت که از منشا او اصنلاع خلف نامی می
شود و متصلت بدو و عایکی بزرگ است و فشا او از جانب معده کبد است
و او بجز غنی در او جذب مائمه سودا از کبد می کشد و عایکی دیگر که کبد
میان او و معده و بواسطه آن سودا از طحال معده میریزد و حاجت طحال
منفعت او آنست که جذب مائمه یعنی دردی دم از کبد می کشد بسوی معده
که با وی آید و بواسطه عایکی دیگر جزوی از سودا معده ریزد جهت بله شهوت
غذا و بار آنست که جوهر طحال جوهریت شیبه با مستقیم که آنست باشد جذب
و قبول او بر اخلاط غلیظه سودایی تا مشابره سودا بود و اگر طحال جذب
نکند موجب حصول امراض سودایی گردد و مثل جرب و جذام و اگر زاده جذب
کند همچنین موجب حدود مرض گردد و چنانچه جوع الطب و جوع البقر
در شیب معده مستقیم بخاوه است و او دو طبقه است و طبقه داخلی صلب است

و احتیاج لصلابت او جهت آنست تا صبور و متحل باشد در کیفیت آن چیزی
که با بول سینه باشد و در بدن او عضله هست و فایده او آنست که در هر مائمه
منقسم گرداند تا بول بی ارادت از وی نیاید و بول از هر دو کلیم بدوی آید مجرای
که کالین منقسم است و سنجی می شود از او طبقه باطنه از مائمه پس در اینجا منصب
می گرداند تا آن زمان که بر می شود باطن او از آب و منطبق می شود طبقه باطنه
بطاهره انطباقی تحت تابول پر در نیاید و مشبه است بغشا در حالتی که
وقت دفع بولست این غشامیل بدخل میکند و در مین مجرای متصل می شود
تا بول باز نگردد و بدان مکرر آمده **حجر** عضوی شریک است و جوهر او طمانیت
و بحسب و عیابی و حس محلل او شده و محل او در طرف ایست و محذب او
بر باطالت قویه با صنلاع مر بولست و مقعر او ماسل طرف ایمن از قعر معده
و او رانج زایده است بمشربله پنج اصبع و بر معده محتوی شده و بر مقعر کبد
عربی رسیده که آنرا باب خوانند بعضی از نویسندگان مشعب شده و بعضی بر
آمده جهت جذب غذا و آنرا ماسا رقیقا خوانند و از بعضی معار لطیف
غذا جمع کند و در مشرب او خلمه جمع کرده آید تا نفع یابد و اخلاط از مینمیرند
و از محذب کبد عربی رسیده است که آنرا اجوف گویند بعضی از مشعب او در
نفس کشنده تنق شده و فواید او بغذایات مشعب متصلت جهت جذب مائمه
و آنچه از خارج شده حاصل آورده است و او دو قسمی شود قسمی با عالی
بدن مشعب می شود قسمی با سافل متنقن می گردد و هر دو را ذکر کردیم و محل
او در جانب راست تحت شراسیف فوقانی و شکل او چون شکل ملاست
و مقعر او نزدیک معده است و امعاء محتویست بر معده و جانب محذب او

تزدیک مجابست و مربوطت بر باطالت غشایی و کسب در خلقت مخلقت افشا
در عظم و در حد و اطراف یعنی بعضی و طرف دارد و بعضی سه طرف و بعضی چهار
طرف و بعضی پنج طرف و احتیاج بکدامست که عصاره غذا با خون کبد و دیگر
اخلطه و جوهر کبد ششیه است بجز هر دم غذا منقسم از معده و اسهالی فشا
نغوذ میکند و عصاره او بواسطه عروقی چند باریک که آنرا مار سار یا خراشند
منبسط می شود و بسط کبد بواسطه قوتی که دارد و عمل میکند و او را با اخلطه از
می سازد و نقل میکند که دیده اند که کبد در طرف چپ افتاده و در اطراف
راست و این سخن بر بیج است **مراره** عصبونیت عصبانی و نرم و بقیع کسب
متصل است جهت جذب صغیر از اخلطه که در کبدست و دو منفذ دارد
اول بزرگتر است و متصلت با معار اثنا عشری نام صغیر از مراره با معار اثنا
عشری جهت پاک کردن امعا از افعال منقب می شود بقیع معاد دوم
متصل می شود بکبد و فایده او پاک کردن مره صغیر است از دم ناخیز است
سوزسته کرد و در هر گاه که زهره صغیر اذیت نکند یا آنکه جذب تمام نکند آنرا
بدید آید چنانکه اگر مطلقا جذب نکند حکم آن کسب بود و اگر صغیر اندر کسب
بنهای گرم نولد کند و اگر پیش از آن مقلد که باید با اعضا بول دفع کند ریش
و سوزش نشانه بدید آید و اگر دفع آن ماده لعنوی دیگر اندامه و نولد در آن صغیر
سپید کرد و در بهترین پاکسند شود ریخته فان بدید آید و اگر برده فرود آید
اسهال صغیری ریح بدید اما آفات شود و ماغ و چشم و گوش و بیج است
دماغ عصبونیت ریس و محل روح نفسانی بود و او مرکبست از ریح و آورده و
شرابین و غشایی ریح بدو محیط شده و ملاطی او نیست بنا بر آن فایده که غشایی

قلب کفیم که عبارت از آنست که اگر کفنی لغتاً رسد بدماغ ترسد و غشایی
صلب که همچون لپانه این غشاست و تماس قسخت و شکل و ماغ غشایی محض
بود و قاعده او مقدم راس است و این از نوخست زیرا که نسبت اعصاب
حس است و مراد از موخر ذغف و اصلب زیرا که نسبت اعصاب حرکت و
دماغ از جهت عرض که از طرف پیشانی بود تا پس ریه قسم می شود و اعصاب بطون
بطین او سطات و دماغ مشکل شکل بوده است و او را آورده خوانند
و او سه بطون بطین مخدست و دماغ راسه مجری است که عضلات از و منبغ
می شود یکی را در زاید است ششیه بدو بر پستان که از اسحقین رواج در و نمود
سکند و فضلات دماغی خارج شود از و دو دیگر یکی از آنکه اطلین مخدست یکی
از انتهای بطون وسط بطین در اب لغو میکند ببقدری و اسب بجم غشایی می شود
و آن مخدست در بچ تنگی می شود تا بعد از آنکه میان مجری حرکت و غشایی صلب
موضوعت منقسم شود و فضلات از و بچک منبغ منبغ در و نخاع جسمانی
جوهر دماغ است و صلیفه است و او را سه غشا بود و همجو دنباله و ماغ است که
در قعات متحد شده تا بعضی سه چشم از اعصابی ششیه قیاس است و مرکب
از سه طرفت و هفت طایقات و در و اعصاب او آورده و شرابین متفرق
گشته و نسبت او با بدن نسبت طلبیه است بنا برین در اعلی بدن مخلوق
گشته و در آن خلافت که در بدن بواسطه آنست که از این سبب مغزی متصلت می
شود یا از مغزی حقیقی راجع بر این می شود و اصح اولت و طلبیه اول که تماس می
ملتحه گویند و جوهر اولم و همت است که مخالط جمیع اجزای عین است و مجموع
بدو سورت و اگر اقباض عین گویند و در دیگر اقباض گویند و آن جسمی صلب

شفافست در بر عین محیطی شده و منفعت او مغلط سایر طبقات است و طبقه عظیم
کوسید و اون او مختلف بود در بعضی اشخاص سبزه و بعضی ازرق و بعد از این
طبقه رطوبت یعنی است و در رطوبتی سوزید شفاف بود و طبقه چهارم را عین کوسید
خواستند و آنرا غشایی بقیقت است در سطح عکسوت و او میان رطوبت یعنی
و جلدی بود و او از اطراف طبقه مشکبیه رسیده است و بعد از رطوبت جلدی در
از آن جسد مانند جلید نبات شفاف و طرف ظاهر او است جهت است و طبقه
مرئیات و طرف باطل او و محو و طست تا در تقیه عصبه مجوفه که حسن ابعار بدان بود
مگر کور کرد و بعد از رطوبت رجا جلیت که شپیه باشد با کینه که اتمه و طبقه پنجم
را کسبیه کوسید و او از رازی رجا جلیت بود و طبقه ششم را مشیم خوانند و او بقیقت
اجزای غشایی رقیق است و او بهر غشاییست که بر مجموع محتوی شده و طبقه هفتم
را صلب کوسید و آن غشایی غلیظ بود که طایفه عظم عین کرد و در تحقیقت اصحاب
رطوبت جلدی حاصل می شود و باقی آنکات و مغز است او اندر رطوبت یعنی
حافظه است تو با واسطه او است و غشا در جلدی مطیع کرد که جو جسد اهرار
او شود و رجا جلیت است و طبقات از مقدم و غلط آنچه و تا آنکه او رسد
تبارک الله احسن الخالقین است که در آنجا کار توالی الصنع خویش است جهت
پرده و سد آب منقسم صلب و مشیم و کسبیه رجا جلیت در جلدی پس عکسوت بود
یعنی غشایی و لحم کوش عصبونیت غضروفی و هوایی متوجه در مجموع یک
و در تقیه عظم جری نفوذ میکند و چون همصا دم عصبی شود که در فحش هم در
است و توجیه سابع به دست ادراک اصوات حاصل می شود و این غشا به
نسبت با سابع بجهت است که رطوبت جلدی به نسبت با بصیر **الف** بدانکه که بجز

چون سیلابی می رسند بد و تجویف منقسم شود قسمی باقصی هم منتهی شود
جهت تغشای استتاق هوایی و قسمی لوططانی که شپیه بد و سر استانند
او در آن رواج بدیشان حاصل و آنرا زایدتان حلیمتان کوسید اما اعضا
سائل انقیان و قصب در هم است **البشیرین** مرکبت از غلظت سوزید عددی که
آن غلظت در حق شلخت است و در منافذ بسیار است و هر یکی از ایشان لغشایی
از موصی قطن متصل است و از حوالی کرده همچنین عرقی غیر مندراب یعنی عرقی
که حرکت ندارد جهت رسانیدن خود چون ماده نیست و همچنین می آید
بایشان و در شریان از شریان که موصوعت بر صلب پس در می که با موصوعت
هرگاه که با بشیرین آید با مزاج می شد تغیری غیر نام و چون در اقسام عروق
منشعب است از دوعرق که متصل است بهر دو شریان او در لیفات او قرار
است تا منی در او حاصل کرد و همچنین که دم جبین با بشیرین می شود و در رستان
و غده جبین میگرد و در بسته است از ایشان دو و عا که از ایشان منی
می شود بقضیب و این دو و عا را او عیب منی خوانند و در کور در از تر بود
تا کجده جانم رسد و بعد از آن مندر شود بقضیب و همچنین در کور این دو طبقه
قرن تر و سخت تر باشد در از می بواسطه آنکه نامنی در در ریخته شود و آن حکما
در رز و حوت و غلظت بجهت آنکه نامنی رود در و نفوذ کند و بقضیب آید
و از قضیب بر هم اما حملات تا یاره نشود بواسطه آنکه بعد مسافت و
او عیب منی بعد در انات کلا فاضل بود یعنی کوهک تر و تنگ تر باشد که کوهک
بواسطه آنکه احتیاج با نقضیاب منی در رستان بخارج به نسبت و ضیق بجهت
آنکه منی ایشان رقیق است و نفوذ ایشان در مجاری منی ضیق نرود می شود و این

زن کوچک و پهن باشد و در طرفین فرج پهنان و از آن مرد بزرگ ظاهر
و سندی بود **تضیب** مرکبت از اجصاب و ستر این آورده و ظلال آن
لحم آکنده شده و در مجرای بول دمی و دومی هست و جوف اول از طوباط
خالیت و منشا را از او و عظم است معروف بظلم عانه و از بجلوی در عضل
رسته است مقابل کبد که در اصل او را با طبیعت مجوف و حاجت بدو هست
و در فایده است یکی قصد اول از طبیعت نفوذ نیست در او جسم جهت رخم
و این جهت است که عضله الطاهر مخلوق گشته تا در حس بسیار برود و مانند شود
استان بجماعت و شامل باقی می ماند و او را خالی از رطوبت آفرید تا در
جماع ریح و روح در تجویف او رود و نفوذ حاصل گردد و آن عبارت از آنست
که تجویف او بر ج ممکن شود و ستر این او بر ج آورده او بدم تا کنگ باشد در
رفیق او در رحم و حس شش شش است که آن بر تضیب است بنا بر آنکه گفته اند
فصل بلند شود و موجب بقا و نفع گردد و فایده تضیب ایصال ده زرع است
مستقیم ترش و در بجلوی او و عضل جهت آنست تا در حالت مجامعت
از طرفین کشیده شود و مجری او مستقیم باشد و او عینه تنی کشیده گردد و دمی
بزرگی پرور آید و منفعت نماید آنست که بقصد و فعل طبیعت نماید ظاهر مگر
و این امر چنان باشد که مثانه نهاده است نزدیک مجری منی و طبیعت مجری
بول ازین مجری ممتاز گردانند از موضع مقعد تا موضعی که فشار در کت و در
و کور در از مخلوق گشته رحم عضویت مخلوق از لیفات عصبی و در طبقه
و او هم چون تضیب خلوب و موضع او میان مثانه و معده مستقیم است و
قویات عروق بدو متصل شده جهت دفع فضل طمی و تند چنین و او را اجزایی

مخاضی نم فرج برای خروج طست و جنین و وصول منی بدو در رحم او غشایی
سنگ بست که از آنه بکاره بدان می شود و در رحم در حالت عظمی منقسم
شود و در حالت ولادت فرخ میگرد و فصله طمی در حالت آستنی عدا
جنین می شود و در حالت رضاع سخیل شیر میگرد و در رحم را شوقی بخند
منی هست و ازین جهت در وقت جماعت مایل شود بطرف فرج و منفعت رحم
آنست که منی در وقت ارکسب و تا جنین از او متولد گردد و اسدا علم **کیفیت**
تولد منهن بدانکه چون منی مرد و زن در رحم ترکسب و از جمیع سوراخها
خالی باشد و رحم صحیح و قوی بود و از واردات خارجی و اسباب بادی صحیح
مانعی نباشد از قوت عاقله که در منی میرود موجود است و از قوت نفوذ
در منی زن حاصل در آن امتزاجی پیدا شود و چهار نقطه مانند جاسد اکثر
یکی در محل دماغ و یکی در محل دل و یکی در محل کمر و یکی بر تجوی کرد تا حافظ
خوارت غریزی و وافی اعضا بود و قویات عروق بدو متصل گردد تا
از آن مجری غذا بجز طغنی رسانند و این را حالت اولی اولی خوانند و البته
تمام شود درین ایام قوت متصرفه تصرف نماید در ماده می کشد او در رحم
و در غیر این بواسطه مدد و معادنت رحم باشد و بعد از آن ظهور منفصلها
سین نشود در آن و مانند عرق بدید آید و باف فرزند خون حیضی است
شود و این را حالت ثانیه گویند و چهار روز تمام گردد و چنانچه یازده شد
و بعد از آن علقه گردد و این را حالت ثالثه گویند و این سبب روز بشود و
مصنعه شود و بعضی اعضا از هم میبرگرد و در قسط صالح از دم حیوانی در
طمی بدو مترشح گردد و مستعد آن شود که از او اسب الصور انسانی و نقد

روح حیوانی بر مفسد گردد و این را حالت راجعه گویند بدوازده روز تمام
شود و بعد از آن مزاج ذکوری و اناتی ظاهر گردد و اعضای اصلی تمام شود
و این را حالت خامسه گویند و سه روز تمام شود و بعد از آن اعضا تمام
خفقت گردد و عروق مفاصل و مجاری بطور پیوسته در این را حالت
مذکوره در ذکر آن بدت اقل از آن است بد است و چنانچه پس پس در آن
روز تمام شود و از آن دختر از چهل تا پنجاه و بعد از آن مانند مدت شش ماه
اقل مدت عمل در جنین در ضعف ایام نای طفت حرکت نماید و در سه ضعف
ایام حرکت خروج مثلاً اگر کسی در پنج روز تمام شود بهقتا در روز حرکت کرد
و بدو بیت دوه روز که هفت ماه باشد بیرون آید و غالب آن بود
که مانند اگر چهل روز تمام شود در روز حرکت کند و بدو بیت و چهل روز
که مدت شش ماه باشد بیرون آید و غالب آن بود که مانند دلیل گفته اند
که جنین در ماه ششم با جنین اطرب آید و حرکت کند اگر صحیح المزاج بود و قوت
اطال حرق اغشیه کند و باذن باری عز اسمه آید و اگر ضعیف بود و قوت حرق
اغشیه و خرفند انداختن از آن حرکت متا کم کرد و اگر مملت باشد تا ماه نهم
و ضعیفی از روز این کرد و قوت گیرد و در ماه نهم بوجود آید مانند اگر لغایت
ضعیف بود در شکم بپیرد و در ماه ششم بیرون آید و از این حرکت ضعیفی او
زایل گردد و حیوانی خارج به نسبت با او غربت بود پس ملاک کرد و اگر در
چهل و پنج روز تمام شود در ماه نهم بوجود آید باقی ماند و اگر جنین می باشد
و العالم عندا مدد عالی و الله علی کل شیء قدير و الله لیرجع المصیر بهیات ششین
او است که در رحم رکوب نشسته و هر دو کف دست بر زانو نهاد و دهن در

روز نهم

فرد گرفته و بر پشت دست نهاد و در روی بطرف مادر کرده و بعضی بر آید
که روی بطرف شکم مادر است و در آن وضع ملا حظه حمایت قلب است و این
بیانات او نفقت جهت انقلاب و اقرب شکل طبیعت جهت خروج و اگر
متعدد بود گویند یکی بر خلف یکی در اقباع باشد و ابو علی سینا در رساله آورده
که پنج روز در حمل آید و مانند همچنین منقولست که بیست و نوزده روز پس چهل آید
و نقل کنند که زنی با سقوط طاری گشت و هم چنین کیسه افشا و در آن معانی
صورت کوهک بود و همچنین منقولست که اگر زنی دختر بی دسبیری بیادرد
خا غالب آن باشد که خود درم زندان مانند و اگر دو دختر بیاد دسبیر بیادرد
غالب آن بود که مانند از حیوانات انسان و فرس در حالت کستی بختی بختی
مجامعت دارند و گفته اند که شاید که زن کستن کرد و چنانکه منقولست که زنی
دوازده روز در حمل برهن آید و از آن اسب منی باشد و اگر بشود تلف کرد
و گویند که هر زنی که در حالت کستی تک بسیار خورم زن را مومن نباشد بنا
بر جدت و تیزی تک و خون حیض در حالت کستی منقسم بدو قسم میگردد
یکی آنکه طبیعت تا در بود با اصلاح آن و این نوع منقسم سه امر میگردد اول آنکه
عذار جنین بود و دوم آنکه منعقد گردد باطمینان تا بر کند میان اعضای
خالیه و سیم آنکه صعود کند ندی جهت آنکه باستخیل باشد با سیر موجود باشد
جهت عذار او قسم دوم آنکه طبیعت تصرف در آن نمی تواند کرد و اصلاح
امکان نیست به نسبت می ماند و عفا الوضوع دفع میگرد و آزار اقسام حیض
و از آن پس زانی روز از آن دختر تا چهل روز زیاد و کمی شود و خون حیض
در بلا و حاره زود تر سپید شود و در بلا و باره دیر تر پیش اطمینان است

که در میان ده و پانزده میگردد اما پیش فقها آنت که در نه سالگی امکان پیدا
شدن است و بعضی از اطبا بر آنند که از چهل و هشت سالگی تا شصت
سالگی می باشد و بعضی گویند در سی و پنج سال تا شصت سستی شود و اهل زمان
مدت عمل ششماست و مقتضای کلام مجید و جمله فضاله کشون شهر او چون زبان
ر ضاع که دو سالست بمقتضای نفس طاولا الدات بر صفتن ششماه زمان عمل می باشد
و پیش ابو علی سینه اکثره زمان عمل چهار سالست و اهل ششماه چنانکه گویند برین
کسی که اعتماد تمام بر قول او بود که فرزند بی بر آنکه بعد از چهار سال و دندان او بسته
بود و گویند ششماهی بدین دستور بود و همچنین مستولست که زنی بعد از شش روز
حالت رقص چیزی از جدا شد و در محل دل و دماغ و جگر نطفی چند بوده و گویند
از رجال بعضا دو هشت فرزند می شود و اندکی برین زیاده و پیش بعضی آنت
که سستی در زن نمی باشد و در طبعی است که از آن فرزندت این سخن معتبر نیست و حد
نبوی علیه من الصلوة اجملها ومن التحیات اشملها بروایت نس مالک که در صحیح
آورده عن انس بن ام سلمه حدثنا عن ابی اسد صلی الله علیه و سلم عزم
المراة یرسی فی مناها ما یرسی الرجل فقال اذا رأیت ذلک فاعقبی یعنی چنانکه
مردم خوابی پندند و از زالی می شوند زنا را نیز این حالتست و همچنانکه مرد را
فصل و اجبت زن نیز باید کرد و عسل از جهت خروج سینت و همچنین بقول
از نوبان که گفت یکی از دانشمندان ای بود نزد حضرت بانصرت خلاصه وجود
بی آدم خواجه عالم آمد و با سخاوت زبان سوال شود و گفت سبب چیست که
فرزند تا نازست و تا ناراماده خواجه رسل و با دای سبل الذی نزل فی شأنه
و ما یطلق عن ابوی ان مولود می یومی فرمود تا در اصل اسبغ و اما المرءه اصفو

فانما ارضعنا فلما سنی المرارة من المرارة او کما یؤن الله تعالی فقال حیثه الاقبان
القد صدقت و انک ایچی یعنی در جواب یکس فرمود که آب سرد سفیدست و آب زرد
زرد و هرگاه که زرد می گردد و غالب کرد و منی مرد بر منی زن تر شود و لعکس عکس
و چون این بیان فرمود آن شخص گفت راست گفتی و بدرستی که توی یکی و اطبا
گویند منی مرد سفیدست و غلیظ بمثل الفخه و منی زن زردست و ننگ و غیره
سست یعنی در تمامه فخم و در نه د لون و غشا که در جنین در آمده غشا در اول شب
گویند و کیفیت پیدا شدن او چنانست که چون منی دار و شود بد داخل رحم
و در رحم منضم میگردد و بسوی او از جمیع جوانب منی لغایت از جهت منعقد
میگردد و ظاهر او بجزارت سطح رحم پس با می غشایی کرد و در می آید که آنرا ششما
خواست و بواسطه از جهت متعلق میگردد بموضع خشنه از داخل رحم و آنرا
نفر رحم گویند که بعضی از آن نوبات ششما این است و بعضی نوبات آورده
و نفوذ میکنند ازین نوبات دم در روح و منبج میگردد آورده و ششما این که
متصل اطراف ایشان بدین نوبات و در آنها عرض میگردد و بعد از آن آورده
با یکی میگردد و در پیدی می شود و در میبرد و در کسب چنین از سره جهت غذا
و درون و ششما این با یکی میگردد و در میبرد و بقلب چنین از سره جهت انا
روح و تعدیل او و تبسیم گویند اول چیزی که حاصل میگردد از اعضای ارواح
روح حیوانیت سبب بر آنکه حدوث او سهلت و نگون او چنان بود که چون
سستی در رحم گرم شود مسخر گردد و از او اجزیه لطیفه و محذطی شود و از اجزیه کثی
از ارواح ام که نفوذ میکنند بجانب او از ششما این و حاصل میگردد از جمیع روح
حیوانی و میگردد و چنین بواسطه او حجی حدث این روح در وسط نیست با

انکه که میل بجای باشد ترشح غیر منجم لازم می آید و بدین اشاره رفته و این
تجویز است چون تمام کشت بطن اسپر طبلت و بعد از آن جنین میگیرد و محتاج می
شود بعد از این فایض می شود بد و قوی که جذب میکند غذا بر جسم و رحم مخلوق
میگردد و تا نفوذ کند این دم غاوی در و بنا برین معنوی که اول نام می شود
مکون او گویند سره است و تجویف قلب اول معنویت که حادث میگردد و از
منی اما صلابت جرم قلب در سرعت مکون است بنا برینست که تمامی مکون سره
پیش از نامی مکون قلب است و حدودش تجویف قلب پیش از حدودش است
و امام فخرالدین رازی بدین قائلست چنانکه بیان کرده شد و این خون بوی
حدوث و صورت صلاحیت عدای جنین ندارد و مادام که مزاج او معتدل است
پس تا برین میگرد آفریده شد و وقت می باشد که تمامی مکون بسبب میگرد
قلب چنانچه بعضی برین قائلند از آن جهت که او معنوی رطبت است و مادام
مکون رطوبت موجود بخلاف قلب که در آن رطوبت نیست و بعد از آن چون
حیات حاصل گشت و عدالی باید ضرورت کرد که در آن حاصل شود و حرکت
باراده و حصول این دو ظاهر با مباح می شود بنا بر آنکه روح حیوانی بغایت قفا
و قبول و حسن حرکت زمانی حاصل کرد که معنوی بار در کما باشد اما تمام خلقت
او بعد از تمامی خلقت تکلیت و جنین در ماه دوم عشا می حاصل می شود
که اگر اقلی گویند و این عشا حاصل می شود میان سره بول نامتانی
نگردد بواسطه طافات بنا بر آنکه بول چون از فرجه بیرون می آید از آن جهت
که سببی حاصل بغایت باریک افتاده و زمان استعمال بعد از اول است
و در ماه سوم متعلق میگردد عشا می دیگر که او را مسلف خوانند که مختلط است

جنین میکند از طافات کبار است که تا به مقام عفت در بزرگوار ماده این عشا
فضلاتی اندک که حاصل میگردد و از عشا می که در اصل می شود برادر جنین که در ماه اول
اول دوم و سوم غذا انگی بوصله آدمی نشیند و دلیل برین طاری شدن آن
روید است برادر مانند شهورت اشیا کما چون کل انگشت و غیره و منو از آن
و حصول ثقل بدن و گردن و عشا رفته حافظ صفتین از آفات و مصداق
و احتیاج به شایب و کربیت جهت فصله بران از آنجهت که آنچه ماکول است به
غایت رقیق و صافست حق سبحانه و تعالی بجمال قدرت باموه که گماشته برین
قوت مصوره که تا حفظ کنند و شکل هر چیزی بحسب اقتضای نوع منفصل
عینه و آنچه میگویند که مشابهت بواسطه آنست که در حالت مجامعت بخوبی صورت
کند یا آنکه در هر هر یک ایشان صورتی متصور کرد و از اینجا است که گویند
زنی در آن حالت تحیل ماری کرده و فرزند می که حاصل شده فراد و شایب
انسان بود و باقی او باشد مار و گویند این فرزند را تکف کرد بنا بر آنکه
من از ما میسرسم و قول جرم در مشا هت فرزند را والدین آنست که ماده صورت
قبول کند که آن صورت پیری باشد یا مادری و با صورت خارج و سبب
نوع آنجا سبب است از امور سماوی و ارضی که عدد آن جز خالق لم یزلی
اگر گویند سبب اختلاف صورت معلوم سبب اختلاف سرت است چنانچه
اگر حکما و علما اولاد ایشان بر پنج صواب می باشد و تکبیرت است
که عایت همت جهال و نهایت لذت ایشان جماعت و نفس ایشان کوریا
که قالیض میگرد و در اصل و منی ایشان فرامیگیرد و بسیاری از قوی از ادواح
و بنا برین در عقل و فکر و سایر قوی قوی الحال در حسن الافعال می باشد اما

مشارست و اظهار قدرت شامله که مندرجست در تحت حکمت بالغه و هو

مخرج الحی من المیت و مخرج المیت من الحی

یعنی ابتدا میست و حکیم باد

بمشیته تمیز است

بعون آ

تعالی



و علماء چون لذت و همت ایشان کتساب کالات و حصول ثنوبات و درج
در حاجت لاجرم تیری از لذت ابدی نموده و بواسطه الضرورات شیخ المجد
المختورات گاه گاهی بواسطه بقاء نسل برین امر به اصل اقدام

فی باطن و چون قلب انعام ایشان درین فصل بسیار بود و طبیعت ایشان شایسته
فصلی درین باب است که درین کتاب مذکور است و درین باب نیز
فصلی درین باب است که درین کتاب مذکور است و درین باب نیز

فصلی درین باب است که درین کتاب مذکور است و درین باب نیز

کوه قلاچا با بنا ابرین نزل اولی دارد
دو بر جان سپردن آرد و اولی

را که چشم برین آن که پیش زن بر داشت
گویی چشم برین که میان باره میگردد

فغان از اولکات سبک که فشار
فدا طرح جلیس مایه میز بار

دما چشم آرد و همچنان ز در
دو چشم خندان آرد و نفس

بوی جان او میگردد و از بود
بوی و کلا بر بوی زوق داد و از

از آن دیدم عارف کلک است
توین که کرده ام چون غلام

دلم از دست جان من خسته
حالت منو ازین جگر کوفه خسته

مهر از آن ناز که میان آن چشم
که با سبیل بود و در عالم

نه خنده بر رخسار تو کردم
سخن از آن که در این عالم

ایو اندوخام زان که با کوی
که میان سبک کشت

فغان ز لب زخمی با خورشید
بیشم خود را در یاد تو نگه دار

اول بود و در راه غایبان زین
با سخن آن که بر زلف تار بود

مال عالم تا سنگ کوه آن که
بود پیش تو فزون حق زین

از داور بد از دوزخ تو است
کاش از ادم تا خیزت سبک

بسیار از آن که در این عالم
بسیار از آن که در این عالم

بسیار از آن که در این عالم
بسیار از آن که در این عالم

بسیار از آن که در این عالم
بسیار از آن که در این عالم

بسیار از آن که در این عالم
بسیار از آن که در این عالم

بوی چشم تو من ز ساق زین
بوی آن زلف که بر رخسار جانم

کوه کوه آن که در این عالم
بسیار از آن که در این عالم

بسیار از آن که در این عالم
بسیار از آن که در این عالم

بسیار از آن که در این عالم
بسیار از آن که در این عالم

بسیار از آن که در این عالم
بسیار از آن که در این عالم

بسیار از آن که در این عالم
بسیار از آن که در این عالم

بسیار از آن که در این عالم
بسیار از آن که در این عالم

کوه کوه آن که در این عالم
بسیار از آن که در این عالم

کوه کوه آن که در این عالم
بسیار از آن که در این عالم

کوه کوه آن که در این عالم
بسیار از آن که در این عالم

کوه کوه آن که در این عالم
بسیار از آن که در این عالم